

سیاسی ترور و دزدی مقامات ایران

جلد دوم



دکتر علی بیگدلی

Political Assassinations in the Iranian Contemporary History

Vol. Two

Ali Bigdeli

Soroush Press
Tehran 1998

یہ کتاب جلد اول و دوم ۳۳۰۰۰ ریال

مطبعہ: ۱۳۷۷ - ۱۳۷۵ - ۱۳۷۴

ISBN: 961-97-174-0 (VOL. 2)

سوروش پبلشرز

انتشارات سوروش و انتشارات مجتبیٰ و اسلامی ایران



ترورهای سیاسی در تاریخ معاصر ایران

ترورهای سیاسی در تاریخ معاصر ایران

جلد دوم

دکتر علی بیگدلی

سروش

تهران ۱۳۷۷

بیگدلی، علی، ۱۳۷۲ -
ترورهای سیاسی در تاریخ معاصر ایران / علی
بیگدلی. - تهران: سروش (انتشارات صدا و سیما).
-۱۳۷۷
ج.: مصور، عکس.
بها: ۳۳۰۰۰ ریال (ج. ۱، ۲).
ISBN 964-435-335-8 (v. 1) :
ISBN 964-435-335-6 (v. 2)
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست‌نویسی
پیش از انتشار).
پشت جلد به انگلیسی: Ali Bigdelli. Political
assassinations in the Iranian contemporary
history.
کتابنامه.
۱. ترور -- ایران. ۲. سیاستمداران ایرانی.
۳. ایران -- تاریخ -- قرن ۱۴. الف. صدا و سیما
جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش. ب. عنوان.
HV۶۲۹۵/ف۱۹ب۹ ۳۶۴/۱۵۲۴۰۹۵۵
کتابخانه ملی ایران ۷۶-۱۱۱۷۱



انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد مطهری، تقاطع خیابان دکتر مفتاح، ساختمان جام جم
مرکز پخش: مجتمع فرهنگی سروش، معاونت بازرگانی، ۶۴۰۴۲۵۵

عنوان: ترورهای سیاسی در تاریخ معاصر ایران - جلد دوم

نویسنده: دکتر علی بیگدلی

چاپ اول: ۱۳۷۷

این کتاب در سه هزار نسخه در چاپخانه انتشارات سروش لیتوگرافی،

چاپ و صحافی شد.

همه حقوق محفوظ است.

شابک: ۶-۳۳۶-۴۳۵-۹۶۴ (جلد ۲) (VOL. 2) 6 - 435 - 336 - 964 ISBN

آقا بالاخان (سردار افخم)

ترور آقا بالاخان (سردار افخم) حاکم مستبد گیلان، از حوادثی است که تأثیرات عمیق و مؤثری در حکومت‌های مشروطه‌خواهی آن استان، باقی گذاشت.

آقا بالاخان از نوکران و حاشیه‌های دستگاه ناصرالدین شاهی بود که روابط خوب و دوستانه‌ای با کامران میرزا نایب السلطنه و فرزند ناصرالدین شاه داشت. ابراهیم فخرایی در کتاب *گیلان در جنبش مشروطیت* نوشته است:

آخرین حکمران گیلان که فرمانداریش با انقلاب مشروطیت تصادف داشت، آقا بالاخان سردار افخم است که با مشروطه‌خواهان خصومت خاص می‌ورزید و چنان می‌نمود که محمد علی شاه او را برای سرکوب کردن آزادیخواهان گیلان، انتخاب کرده است.

در همین باب، احمد کسروی در *تاریخ هجده ساله آذربایجان* آورده است:

محمد علی میرزا، آقا بالاخان سردار افخم را که یکی از هواداران بنام او بود، به حکمرانی گیلان فرستاد و او دست باز کرده، از فشار و سخت‌گیری به مردم، دریغ نگفت و دستگاه بیداد و خودکامگی را پهن، درچید.

این آقا بالاخان همان کسی است که به میرزا رضای کرمانی، ظلم بسیار کرد. در واقع پس از آذربایجان، گیلان دومین ایالتی بود که جنبش‌های مشروطه‌خواهی در آن علنی

شد و طبقات مردم را به خود جذب کرد.

روز دهم محرم ۱۳۲۷ هـ، (عاشورای حسینی) مطابق شیوه مرسوم، مردم به عزاداری و سینه زنی در شهر پرداخته بودند. نیز بنا بر سنت این عزاداری‌ها، دسته‌های سوگوار، مربوط به محله‌ها، گروه‌های پیشه‌ور و مردم شهرهای دیگر مقیم رشت، با راه‌پیمایی و سینه زنی و زنجیر زنی، هر یک مطابق رسوم و علاقه خود عزاداری می‌کردند. دسته‌های هم، مربوط به عزاداران تبریزی بود.

معلوم نیست به چه انگیزه‌ای، یکی از نزدیکان آقا بالاخان - میر علی اکبر - یکی از عزاداران تبریزی را به قتل رساند. جالب آن که مردم - گیلانی و آذربایجانی - با توجه به کینه و نفرتی که از حاکم داشتند، هم صدا شدند و به عمارت حکومتی آمدند و خواستار اجرای عدالت و محاکمه قاتل مرد تبریزی شدند.

ابراهیم فخرایی در گیلان در جنبش مشروطیت، آغاز ماجرا را از این پیش‌تر دانسته

است :

آزادخواهان دو بار به سردار افخم پیشنهاد کردند اقدام به تأسیس انجمن ایالتی کند، و او این اخطارها را ناشنیده گرفت. «کمیته ستار» که با فعالیت‌های شبانه روزی آمادگی یافته بود، پی بهانه می‌گشت تا نقشه‌های خود را عملی کند. تصادفاً بهانه هم پیدا شد و آن بازداشت عباس خان، برادر میرزا کریم خان رشتی بود. سردار افخم در نظر داشت نامبرده را دم توپ بگذارد و قطعه قطعه‌اش کند. لیکن... منصرف شد و عباس خان را آزاد کرد.

فخرایی، علت درگیری و کشته شدن میر علی اکبر تبریزی را چنین توصیف کرده است که: بین دو دسته از عزاداران بر سر ورود به مجلس عزاداری، درگیری پدید آمد و در بحبوحه زد و خورد تیری خالی شد و میر علی اکبر بر زمین افتاد. (رک، میر علی اکبر تبریزی). قاتل میر علی اکبر، یکی از سربازان سیلاخوری بود که بعد از اجرای سوء قصد گریخت. دسته‌های عزادار به دار الحکومه رفتند و مجازات قاتل را خواستند. اما سردار افخم به جای دادرسی مردم را به چوب بست و تهدید کرد که اگر اصرار کنند، اعدام خواهند شد. سردار فحش و دشنام فراوانی نثار مردم کرد. «کمیته ستار» - که در واقع،

یکی از نخستین گروه‌های پارتیزانی و چریکی ایرانی بود که با کمک حیدر عمو اوغلی و پیرم خان و مهاجران قفقازی شکل گرفت - سپهدار محمد ولی خان تنکابنی را به یاری خواست. از سوی دیگر به منزل معز السلطان رفتند تا با آن چه اسلحه و مهمات که در دست دارند، خود، اقدامی کنند.

کمیته ستار، برخلاف گروه‌های پراکنده تبریزی که تنها به شجاعت و بی‌باکی در مقابل مهاجمان اتکا داشتند، به سبب سوابق درگیری در خاک روسیه و قفقاز، هرگز بدون مطالعه و سنجیدن جوانب دست به کاری نمی‌زد و اصل غافلگیری را شدیداً رعایت می‌کرد. اعضای این کمیته در گیلان نیز، برای اطمینان از پیروزی، نقشه‌ای حساب شده کشیدند.

مدیر الملک از مردان زمیندار، صاحب نام و با نفوذ رشت بود. او باغ زیبایی ساخته بود که از محوطه‌های دیدنی و با صفای زمان خود به شمار می‌رفت. مدیر الملک، با سردار افخم سابقه دوستی داشت. کمیته، از مدیر الملک خواست که سردار را برای میهمانی و قمار دعوت کند. مدیر الملک (سردار همایون) پذیرفت. ابراهیم فخرایی نوشته است که، این نقشه را حاجی میرزا خلیل - برادر میرزا مهدی شریعتمداری - کشید. در مورد کیفیت اجرای نقشه، غیر از چند تن از اعضای کمیته، هیچ کس حتی مدیر الملک، چیز زیادی نمی‌دانست و این از لوازم نقشه‌های غافلگیرانه است.

میهمانی «باغ مدیر» یا «باغ مدیریه» روز ۱۷ محرم ۱۳۲۷ هـ، ۱۹ بهمن ۱۲۸۷ ش. برگزار شد. در این میهمانی، بزرگان، اشراف و نامداران شهر، چون سردار افخم، سردار معتمد، مدیر الملک (میزبان)، سرتیپ علی اکبر خان (اعزاز الممالک)، میرزا فتح الله مستوفی و پیشکار مالیه گیلان، حضور داشتند. «کمیته ستار» با کمک معز السلطان، تعدادی از مجاهدان را مسلح ساخته و در کمین نگه‌داشته بود. بعد از ناهار، بساط قمار پهن شد. نقشه مجاهدان این بود که تنها سردار افخم و حکومتیان دستیار او، کشته شوند و به کس دیگر، آسیبی نرسد. به همین سبب، احمد علی امشه‌ای، به سردار معتمد مراجعه کرد و گفت که کاری واجب و فوری پیش آمده است. سردار، بی‌خبر از خواست مجاهدان کمی وقت خواست. اما در همین موقع مجاهدان به میان میهمانی پریدند و عملیات آغاز شد.

کسروی نوشته است که غیر از مجاهدان محلی، ۵۰ نفر کما بیش از مجاهدان قفقازی در این حمله حضور داشتند. فرماندهی گروه حمله به باغ مدیریه را، معز السلطان بر عهده داشت و مجاهدان از سه نقطه شهر، عملیات را آغاز کردند. رمز آغاز حمله را هم شلیک توپ از باغ مدیریه قرار داده بودند. اما این نقشه در عمل به خاطر عجله دو سه تن از مجاهدان (حسین کسمایی و همراهان او)، اندکی تغییر کرد. مهاجمان به دار الحکومه، پس از یک درگیری، توپ‌های مستقر در عمارت را به تصرف درآوردند و به شلیک علیه حکومتیان پرداختند. شهر به یکباره حالت جنگی به خود گرفت.

جالب آن که در میان کشته شدگان این ماجرا، به نام‌های «میشاچاپاریدزه»، «پاشا خان شوشی» و «شالیکو - دونیدزه» بر می‌خوریم (روایت ابراهیم فخرایی). این نشان می‌دهد که در میان مهاجمان تعداد زیادی قفقازی حضور داشته‌اند.

مهیبت‌ترین درگیری‌ها، میان سربازان سیلاخوری و مجاهدان روی داد. سربازان سیلاخوری، تفنگدارانی نترس، جنگ دیده و مقاوم بودند که علیه مجاهدان با سختی نبرد کردند. اما جنگ را پیرم خان پس از سه ساعت، خاتمه داد. او به یکی از زیردستان خود - اصغر لختی - دستور داد، دار الحکومه را به آتش بکشد. او هم، تکه‌های پارچه را با نفت خیس کرد و به درون دار الحکومه انداخت. چنین شد که عمارت، آتش گرفت و مقاومت سنگرگرفتگان درون آن، در هم شکست.

سردار افخم، به محض آغاز درگیری، قصد فرار کرد، اما معز السلطان، او را دستگیر کرد و با تیر یکی از مجاهدان قفقازی بر خاک افتاد. فخرایی نوشته است که ناگهان معز - السلطان و سردار افخم - اولی باکلت «ماوزر» آماده شلیک و دومی، بالباس راحت و بی سلاح - در مقابل هم درآمدند. سردار افخم به مستراح پناه برد. اما دامن سرداری او (قبای بلند که آن زمان مرسوم بود) به دست معز السلطان افتاد و او، دامن را آن قدر کشید تا سردار بیرون آمد. این دو، باهم گلاویز شدند. در این میان یک سرباز گرجی که شاهد ماجرا بود، به سوی سردار افخم تیری شلیک کرد و او را از پای درآورد.

در این واقعه، سردار همایون به سبب سقوط از بلندی، زخمی شد و اعزاز الممالک و مستشار دفتر (فتح الله مستوفی)، به قتل رسیدند.

این حادثه، در واقع کودتایی با اهمیت علیه یکی از حاکمان وابسته به دستگاه محمد علی شاه، به حساب آمد و تأثیرهای بزرگی در جریان پیروزی دوباره مشروطه خواهان گذاشت. انجمن ایالتی گیلان تشکیل شد و مجاهدان و تفنگداران قفقازی به شهر مسلط شدند و همه کارها را به دست گرفتند. معز السلطان، والی گیلان شد و مدتی بعد، با پیوستن لشکر سپهدار تنکابنی، حرکت قوای مشروطه خواه به سوی تهران آغاز شد که به فتح تهران و استعفای محمد علی شاه از سلطنت انجامید.

سردار افخم، هنگام مرگ، ظاهراً باید مرد سالمندی بوده باشد. زیرا خدمت دولتی خود را در میانه دوران ناصری آغاز کرد و در همان دوران ناصری از صاحب منصبان و اشراف به شمار می رفت، او پیش تر لقب های معین نظام و وکیل الدوله داشت.

خانواده سردار افخم به سفارت روسیه پناهنده شدند و روس ها در روز ۲۱ محرم همان سال، آنان را با مراقبت کامل، در منزل جای دادند.

در واقعه کودتای مجاهدان گیلانی و قفقازی علیه آقا بالاخان سردار افخم، چندتن از وابستگان سردار نیز به قتل رسیدند. از جمله سر تیپ علی اکبر خان اعزاز الممالک، که تازه مأمور رشت شده بود و در همین فاصله، نمایشی از بدخویی به مردم داده بود. در این حمله، اعزاز الممالک به دست مهاجمان، به قتل رسید. (۱۷ محرم ۱۳۲۷ هـ. ۱۹ بهمن ماه ۱۲۸۷ ش.).

آیت الله سید محمد رضا سعیدی

شکنجه و کشتن آیت الله سید محمد رضا سعیدی، یکی از واکنش‌های خشن و کور محمد رضا شاه، علیه روحانیان مخالف با رژیم بود که در خرداد ماه سال ۱۳۴۹ اتفاق افتاد.

آیت الله سعیدی در دؤم اردیبهشت ۱۳۰۸ ش، در مشهد به دنیا آمد. در جوانی برای تحصیل به حوزه علمیه قم رفت و از حوزه درس مراجعی چون مرحوم آیت الله بروجردی و امام خمینی (ره) بهره برد. وی از نظر سیاسی و فلسفه اسلامی، مرید امام خمینی (ره) بود. او در حدود سال ۱۳۴۲ در کویت - برای ایرانیان مقیم آن کشور - سخنرانی‌هایی کرد و شدیداً به رژیم شاه تاخت چندان که ساواک، سفر مجدد او را به کویت ممنوع کرد. اما او پنهان از چشم مأموران، دوباره خود را به کویت رساند. مسجد امام موسی بن جعفر (ع) واقع در میدان خراسان تهران را به عنوان مرکز استقرار خود انتخاب کرد و در این مسجد سخنرانی‌های افشاگرانه‌ای ایراد کرد. از جمله در ۱۹ فروردین ۱۳۴۵، طی یکی سخنرانی از مردم خواست که با همت خود با بازگشت امام خمینی (ره) از تبعید کمک کنند. و...

ساعت ۲۰ و ۳۰ دقیقه روز ۳۱ تیر ۱۳۴۵، جلسه مسجد موسی بن جعفر با

حضور قریب یک هزار نفر از طبقات مختلف تشکیل گردیده است. در این جلسه

سعیدی ابتدا چند دقیقه درباره آیت الله خمینی [ره] و کتک زدن طلبه‌ها در قم صحبت کرد و مردم با شنیدن اسم خمینی، صلوات فرستادند. نامبرده ضمن حمله به یهودیان فلسطین و آمریکا اضافه کرده است: این‌ها کارشان در این مملکت بالا گرفته است... ما باید برای مبارزه کردن تشکیلات داشته باشیم تا بتوانیم در مقابل دشمن مقاومت کنیم.^۱

آیت الله سعیدی در ۸ مرداد ۱۳۴۵، به اتهام «اقدام علیه امنیت کشور» دستگیر و در زندان قزل قلعه زندانی شد. دادگاه او را به دو ماه زندان محکوم کرد. وی در ۱۱ مهر ۱۳۴۵ آزاد شد.

اما سعیدی روش خود را تغییر نداد. بنابراین به درخواست ساواک، شهربانی او را از رفتن به منبر ممنوع کرد. او، این بار، از پایین منبر (ایستاده و نشسته) همان سخنان و اعتراض‌ها را تکرار کرد.

او در سال ۱۳۴۶، پنهانی و به طور غیر قانونی به عراق سفر کرد و به دیدار امام خمینی رفت. در بازگشت تلاش کرد تا گروه‌هایی از جوانان مسلمان و معتقد را علیه رژیم شاه منسجم کند. ساواک گزارش داد که سعیدی قصد دارد حزب «خمینیست» را برپا سازد. آیت الله سعیدی با امام خمینی (ره) مکاتبات فراوانی داشت. وی در این مکاتبات، کسب تکلیف می‌کرد و نیز در مورد فعالیت‌های خود و دیگر گروه‌های اسلامی، گزارش می‌داد. اما رژیم شاه که به هیچ وجه نمی‌توانست چنین کانون‌هایی را تحمل کند، پس از جمع‌آوری شواهد و قرائن بسیار، در ساعت ۱۳ روز ۱۱ خرداد ۱۳۴۹، به منزل او یورش آورد و او را دستگیر کرد. بار دیگر او را به اتهام «اقدام علیه امنیت کشور» به بازداشتگاه قزل قلعه فرستادند.

ولی محاکمه این روحانی بنام، در آن شرایط خاص، ممکن بود توجه افکار عمومی را جلب کند و واکنش مراجع تقلید و علما را باعث شود، پس ساواک تصمیم به ترور آیت الله سعیدی در زندان گرفت:

۱. اسناد ساواک.

در شب پنجشنبه ۲۱ خرداد ۱۳۴۹، برق زندان قزل قلعه به یکباره قطع شد و زندان در تاریکی فرو رفت. پس از لحظه‌ای، چند نفر شتابان وارد سلول سعیدی شدند. فریادی از داخل سلول به گوش رسید و آن‌گاه سکوتی مرموز بر آن محیط حاکم شد.

زندانیان سیاسی آن روز قزل قلعه، بعدها گفتند که: سعیدی را روز پیش (۲۰ خرداد) به بازجویی بردند و سپس به سلول بازگرداندند. وصیت‌نامه مرحوم سعیدی که به خط خود در پشت یک جلد قرآن کوچک نوشته است تاریخ ۱۶ خرداد را دارد. آیا او دریافته بود که ساواک او را از میان خواهد برد؟ آیا از او خواسته شده بود که وصیت کند؟ ساواک در گزارش خود آورده است: «نامبرده در حدود ساعت ۲۱ روز ۲۰ خرداد ۱۳۴۹، با استفاده از خاموشی برق، به وسیله فرو نمودن دستمال به حلق خود، خودکشی نموده است...» در گزارشی دیگر «مرگ او را خونریزی لوز المعده تشخیص داده‌اند.» سپهد مقدم رئیس ساواک تهران مدعی بود: «بر اثر سکت قلبی در زندان فوت نموده است... دکتر سید محمد طباطبایی رئیس پزشکی قانونی، نظر داد: «مرگ نامبرده [بر اثر] شوک ناشی از ضربه به شبکه عصبی خورشیدی تعیین می‌شود.» (برای اطلاع بیشتر در مورد دکتر طباطبایی رک، حسن علی منصور). همچنین سرهنگ قضایی ایروانی، نماینده دادستان ارتش نظر داد: «جنازه را در اطاق بهداری زندان قزل قلعه مشاهده نمودم. لیکن در وضع و چگونگی فوت، صورت جلسه را تأیید نمی‌کنم.»

پس از ترور سعیدی، جنازه او را به خانواده وی تحویل ندادند. سید محمد سعیدی بزرگ آیت الله سعیدی را، فردای روز فوت، به زندان قزل قلعه بردند. سپس او را با اتومبیل به سوی قم حرکت دادند. در حالی که آمبولانس حامل جسد آیت الله سعیدی از پشت سر می‌آمد. در قبرستان «وادی السلام» قم، پسر را با جنازه پدر رو به رو کردند. پسر با بهت و حیرت به انجام مراسم کفن و دفن پدر، رضایت داد. (۲۱ خرداد ۱۳۴۹).^۱

۱. برگرفته از کتاب نهضت امام خمینی، نوشته سید حمید روحانی.

میرزا محمود سلماسی

میرزا محمود سلماسی، که روحانی بنام و مورد وثوق و اعتماد مردم بود، از جمله قربانیان صمدخان شجاع الدوله است.

ستمی که به مردم ارومیه، در جریان حوادث سال‌های نخست قرن بیستم، رفت، کم‌تر از آن‌چه به سر اهالی تبریز آمد، نبود. منتهی این ستم را مردم تبریز تنها از دولتمداران ایرانی و روسی کشیدند و مردم ارومیه از دولتمداران ایرانی، روسی و عثمانی.

وقتی مجاهدان، خوی را (پیش از حمله روسیان) گشودند، حیدر عمو اوغلی از تبریز به خوی شتافت. نیز عده‌ای از مجاهدان سوسیال دمکرات، در این شهر به یاری آزادیخواهان آمدند. در این هنگام، جنگ میان مخالفان و موافقان مشروطه شدت داشت و مجاهدان کمک می‌خواستند. میرزا محمود سلماسی و شهدی اسماعیل، به عنوان فرمانده، دو گروه را با خود به خوی آوردند. در مواقع و مبارزات دیگر هم میرزا محمود از همراهی مجاهدان دریغ نمی‌کرد و همواره در سمت فرماندهی و سردستگی، در خدمت بود.

وی که اصلاً اهل سلماس بود، در سال ۱۳۲۸ هـ، در جریان انتخابات دوره دوم مجلس شورای ملی، نماینده مردم ارومیه برای انتخاب نمایندگان استان شد. و در همین مأموریت به تبریز سفر کرد و دیگر به ارومیه باز نگشت انجمن تبریز چون سرگرم

انتخاب مسئولان استان بود، او را در عدلیه منصوب کرد و ظاهراً از قاضیان استنیاف بود. وقتی در سال ۱۳۳۰ هـ، ارتش روسیه وارد تبریز شد، او از شهر بیرون رفت. شاید با این تصور که با یک روحانی قاضی چون او، کاری نخواهند داشت. وقتی دستگاه مشترک انتقام و آدمکشی صمدخان شجاع الدوله و نظامیان روسیه به کار افتاد، کسانی که از قضاوت او شاکی بودند، مطالبی راست و دروغ به صمدخان گفتند؛ او هم که گویا فقط قربانی طلب می‌کرد، فوراً، در پی او فرستاد. ظاهراً چندتن از متنفذان شهر که میرزا محمود علیه آنان رأی داده بود، نزد صمدخان سعایت کرده بودند.

در مورد برخی از قربانیان صمدخان اشاره شد که صمدخان بسیار میل داشت دستاویزی پیدا کند تا اشخاص را، به ویژه آنان که مکنت و پولی داشتند، به دام کشد. خاصیت این دستگیری‌ها آن بود که صمدخان به تهدید و ارعاب، پول کلانی از بازداشت شدگان اخاذی می‌کرد. اما حجم و میزان این اخاذی ربطی به سرنوشت شخص بازداشت شده نداشت. حکم از اول همان بود که نیت کرده بود. پولی اگر می‌گرفت صرفه او بود.

رفتار صمدخان شجاع الدوله با میرزا محمود نیز وحشیانه و غیر انسانی بود. به محض رسیدن میرزا محمود، صمدخان با تحقیر و طعنه و سپس با توهین و ناسزا او را مورد خطاب قرار داد. روحانی اسیر ظاهراً چیزی در دفاع خود گفت. صمدخان به میر غضب دستور داد زبان او بپرند و بریدند (به نوشته ادوارد براون) بعد دستور داد چشمان او را از کاسه درآوردند و درآوردند. (به نوشته کسروی و ملک زاده) آنگاه سراز تن او جدا کردند. این واقعه در هفته آخر دی ماه ۱۲۹۰ ش (صفر ۱۳۳۰ هـ) روی داد.

سعید سلماسی

سعید سلماسی، نویسنده و روزنامه‌نگار پرشوری بود که در گرماگرم نفرت عمومی مردم از سیاست‌های استعماری روسیه و انگلستان، چون عده کثیری از روشنفکران و آزادیخواهان به سوی عثمانی و آلمان و سیاست اتحاد اسلام، گرایش پیدا کرد و سرانجام در جنگ با عوامل استبداد، از میان رفت.

نبود یک زمینه مساعد و سالم برای فعالیت‌های حزبی و سیاسی براساس منافع و مصالح ملی، سیاستمداران و روشنفکران را به سوی تکیه بر سیاست‌های خارجی و روی آوری به گرایش‌های غیر ملی می‌راند. اگر چه گروهی از سیاستمداران عالم‌و عامداً و به سبب تأمین منافع شخصی خود به عوامل بیگانه پیوستند، اما گروهی نیز بودند که با اندیشه نجات کشور خود و در پی سراب یافتن همراه و هم‌پیمانی مقتدر و قابل اعتماد، به دولت‌های خارجی روی آور شدند. سعید سلماسی، از جمله این گروه بود. وی در زمانی که عثمانی به انگیزه جلب پشتیبانانی در جهان اسلام و در جنگ جهانی اول موضوع «اتحاد اسلام» را تبلیغ می‌کرد، به سیاست عثمانی گرایش یافت.

احمد کسروی در مورد او، نوشته است :

یکی از آزادیخواهان آن جا [سلماس] شادروان میرزا سعید بود که گاهی در استانبول و گاهی در تبریز و گاهی در سلماس می‌زیست و جوانی سراپا غیرت و

مردانگی می‌بود.^۱

نیز نوشته است که، سعید سلماسی در تبریز چاپخانه‌ای داشته است :

در همین روزها (اوایل ۱۳۳۶ هـ.)، با دستور انجمن ایالتی [تبریز] روزنامه‌ای به نام *ناله ملت* بنیاد یافت. از روزی که اسلامیه سر برافراشت و از شهر ایمنی برخاست (برای آگاهی از اسلامیه تبریز، رک، میر هاشم دوچی) روزنامه‌ها بریده شد و چاپخانه‌ها بسته گردید. در تبریز یک چاپخانه سربی بزرگی می‌بود که گویا شادروان سعید سلماسی آن را برپا گردانیده بود. آن را نیز، روز تاراج مغازه‌های مجید الملک، سواران قره‌داغ و مرند تاراج کردند و به هم زدند. تاکنون روزنامه‌ای نمی‌بود *تانه ملت* آغاز یافت. این روزنامه چنان که از ناشر پیداست پیش از همه به نوشتن ستمگری‌های دولتیان و ستم‌دیدگی توده می‌بود.^۲

... مدیر *ناله ملت* میرزا آقا بلوری بود. اما *شورای ایران*، روزنامه‌ای سیاسی و خبری بود. مدیران این نشریه، حسین شریف زاده، سعید سلماسی و حاجی علی دوا فروش بودند (هر سه از شهدای مشروطه). این نشریه هفتگی و وابسته به «انجمن مشورت» بود.^۳

... روزنامه هفتگی *شورای ایران* در تبریز از طرف «انجمن مشورت» تأسیس و در سال ۱۳۲۶ هـ، منتشر شده است. نمره دوم این روزنامه در تاریخ ۱۹ ربیع الثانی سال مذکور انتشار یافته و مسلک آن سیاسی و طرفدار آزادی و مساوات است. مؤسسين و نویسندگان اصلی روزنامه سه نفر آزادیخواه، مقتول مرحومین... [سه نفر یاد شده] می‌باشند. این روزنامه با روش چاپ سربی، انتشار می‌یافت.^۴

در سال ۱۳۲۷ هـ، در اسلامبول... :

۱. تاریخ مشروطه ایران، نوشته احمد کسروی.

۲. همان.

۳. راهنمای مطبوعات ایران، ۱۲۱۵ تا ۱۳۰۴ ش، سید فرید قاسمی.

۴. تاریخ جراید و مجلات ایران، محمد صدر هاشمی.

مردمان سایر ملل که در اسلامبول می‌زیستند... برای همدردی و تقویت معنوی از نهضت مشروطه‌خواهان ایران تصمیم گرفتند که یک میتینگ عمومی بین المللی... تشکیل بدهند و از طرف هر ملت یکی از افراد مبرز و معروف خطابه‌ای ایراد نمایند... برای ریاست میتینگ پرنس صباح الدین، پسر محمود پاشای معروف را... انتخاب نمودند... این میتینگ مهم در «بیک اوغلی» منعقد شد و از طرف ایرانیان حاجی میرزا یحیی دولت آبادی... انتخاب گردید... پرنس صباح الدین میتینگ را افتتاح کرد... سپس رئیس آرامنه از طرف ملت خود... نطقی در تمجید آزادیخواهان ایران... بیان نمود. بعد نماینده کردها نطقی کرد... بعد دولت آبادی... نطق مفصلی... ایراد نمود... بعد از دولت آبادی، سعید سلماسی، آزادیخواه معروف... نطقی به زبان ترکی آذربایجانی ایراد کرد و از سید جمال الدین میرزا آقا خان کرمانی سخن گفت. سپس از فدائیکاری‌های ملت تبریز در راه مشروطیت بیاناتی کرد و بالاخره ذکر جمیل ملک المتکلمین، سید جمال الدین واعظ و حاجی میرزا ابراهیم آقا و میرزا جهانگیرخان مدیر روزنامه صور اسرافیل، شهدای راه آزادی را به میان آورد و روان آن‌ها و دیگر شهدای آزادی را شاد نمود.^۱

یحیی دولت آبادی که خود در این نشست حضور داشت، نطق خود را مفصل آورده و سپس می‌نویسد:

از طرف مردم آذربایجان، سعید سلماسی که جوان غیرتمند و از نخبه آزادیخواهان آن سامان است، به زبان ترکی آذربایجانی نطق غرایبی نموده... از حوادث اخیر ایران و از غیرتمندی مردم آذربایجان، از حرکات ناشایست درباریان تهران و بالاخره... از شهدای راه آزادی به میان آورده روان آن‌ها و دیگر شهدای وطن شاد نموده، نطق او بسی مستحسن واقع می‌گردد.^۲

نیز دولت آبادی، در تشریح آغاز سال غم‌انگیز ۱۲۸۷ ش، (آخر صفر ۱۳۲۷ هـ.) و این

۱. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، نوشته مهدی ملک زاده.

۲. حیات یحیی، نوشته یحیی دولت آبادی.

که در این سال مردم، پس از چند سال که اول سال شمسی با محرم و صفر مصادف بود و نمی توانستند عید نوروز را بگیرند. می خواستند نوروز را جشن بگیرند، اما محنت‌ها و حوادث تلخ اجازه نمی داد، مطالبی دارد :

افسوس که دل‌ها خون است و زمین از خون جوانان ایران گلگون. نمی دانیم عاقبت کار، به کجا منتهی خواهد شد... بنادر فارس را آقا سید عبدالحسین لاری تصرف نموده. شیراز از دست دولتیان، خارج گشته. تهران از اطراف در فشار است. و از طرفی در آذربایجان، رحیم خان و صمد خان از سه طرف تبریز را محصور نموده، نمی گذارند ارزاق به شهر برسد. در خوی و سلماس و صوفیان، آتش جنگ شعله ور گشته. و از چهارم صفر تا دوازدهم صفر در اطراف شهر تبریز، جنگ درگیر است. (رک، علی خان ارشد الدوله)... و در ضمن اخبار موحش نیز می رسد که خاطر‌ها را افسرده می کند. از جمله خبر کشته شدن سعید سلماسی جوان ۲۵ ساله وطن پرست... در جنگ سلماس می رسد و عموم ایرانیان مقیم استانبول را آزرده خاطر می سازد.^۱

وقتی مجاهدان، خوی را تصرف کردند، حیدر عمو اوغلی و گروهی از ارمنیان داشناک و قفقازیان و گرجیان بمب ساز، به شهر وارد شدند و به سامان دادن کارها به میل و سلیقه خود پرداختند. بزرگترین خطر، ترکتازی‌های سمیتقو (رک، سمیتقو) بود که گاه به انگیزه طمع و گاه با تحریک مستبدان به شهرهای آذربایجان غربی حمله می برد. حیدر عمو اوغلی سعی کرد با پیام و مذاکره، گردان را به آشتی و نرمش وادارد که البته پیش نمی رفت. در این حوادث اقبال السلطنه ماکویی با در اختیار گذاشتن سپاه، امکانات و نیرو، قوای مستبد دولتی را یاری می کرد. و... :

در این هنگام، جوان غیرتمند، سعید سلماسی با دسته‌ای از جوانان آزادیخواه عثمانی، به فرماندهی خلیل بیگ (عموی انور پاشا) به یاری آزادیخواهان رسیدند... در این زمان در عثمانی، مشروطه داده شده، ولی سلطان عبدالحمید

هنوز بر تخت جای می داشت و این است که دسته «اتحاد و ترقی»، در نهران به کارهایی می کوشید. چون... سپاهیان عثمانی در نزدیکی های «قطور» جای داشته... کسانی از ایشان همراه سعید، به یاری شتافتند. سعید... یکی از جوانان مشروطه خواه بسیار غیرتمندی بود. چون در استانبول به بازرگانی می پرداخت و بارها به خاک عثمانی می رفت، عثمانیان او را می شناختند... سه دسته ایرانی و ترک و ارمنی دست به هم داده، به کوشش پرداختند. روز چهارشنبه هیجدهم اسفندماه ۱۲۸۷ ش (۱۶ صفر ۱۳۲۷ هـ.) جنگ بزرگی در میانه رخ داد.^۱

کسروی سپس، به نقل از روزنامه مکافات، چنین گزارش می کند :

شب چهارشنبه سه ساعت پیش از بامداد، مجاهدان... از سعد آباد به تکان آمدند و از رود قطور گذشته خود را به کنار ده «حاشرود» رسانیدند. هنوز آفتاب ندمیده بود که با دشمنان به جنگ پرداختند. مجاهدان... هم جنگ می کردند و هم پیایی آواز «زننده باد ستارخان، سردار ملی»، بلند می داشتند... شادروان سعید، از بس خونس جوش می زد، آرامش نتوانست. گاهی آواز به «یاشاسون حریت» [زننده باد آزادی] بلند می کرد. گاهی با مجاهدان به سخن پرداخته، می گفت : «برادران بزیند، نترسید، خونبهای ما پایداری مشروطه است... نام نیک ما را در تاریخ ها، خواهند نوشت.» گاه روی سخن را به دشمنان گردانیده، می گفت : «ای بی غیرتان، کجا می گریزید؟ مگر می پندارید با گریختن از شما دست خواهیم برداشت؟^۲

به همین سبب، این جنگ، به نبرد خونینی مبدل شد...

از این سو نیز، شادروان میرزا سعید با شش تن دیگر از مجاهدان کشته گردیدند. شادروان سعید، به آرزوی خود رسیده، خونس را در راه آزادی، به خاک ریخت. خلیل بیک... تلگراف پایین را به استانبول فرستاد :

۲۸ صفر «... بی شمار با ۵۰۰ سوار به جانب صوفیان تعقیب. حواله خوی محاربه،

۱. تاریخ مشروطه ایران.

۲. همان.

صد نفر ماکویی مقتول و خطیب شهید میرزا سعید سلماسی شهید - خلیل.^۱ کشته شدن میرزا سعید سلماسی، موجی از تأثر و تأسف در آذربایجان، استانبول و تهران، پدید آورد. این جوان از آن جاکه سری پر شور داشت، هر جا قدم می گذاشت، حوزه‌ای از محبت و شور ایجاد می کرد. قلمی سرکش و تند داشت و با مرگ خود ثابت کرد شعارهای مردم فریب و منفعت طلبانه سر نمی دهد.

روز ۲۴ آبان ۱۲۸۷ ش، (اول ذی القعدة ۱۳۲۷ هـ.) وقتی مجلس شورای ملی بازگشوده شد، تقی زاده به این مناسبت نطقی کرد و از همه شهدای راه مشروطه نام برد و نام سعید سلماسی را نیز با احترام و تأثر، بر زبان آورد.

اسماعیل سمیتکو

نام اسماعیل آقا شکاک (سمیتکو یا سمیتکو) سال‌ها سال، یادآور خشونت، تاراج و یاغیگری بود. ماجرای یاغیگری اسماعیل آقا، از یک عهد شکنی شرم‌آور آغاز شد. این پیمان شکنی خسارات و ویرانی‌های فراوانی برای غرب ایران به بار آورد؛ اما سرانجام، با کشته شدن سمیتکو، پرونده این ماجرا بسته شد.

اسماعیل آقا^۱ از ایل شکاک، پسر محمد آقا و برادر کوچک جعفر خان شکاک بود. نظام السلطنه مافی (حسین قلی خان) در حکومت آذربایجان آثار ناهنجاری از خود، برجای گذاشت. به نظر می‌رسد که حسین قلی خان بسیار مایل بوده است که به سیاستمداری و دولتمردی شناخته شود. اما ناشی‌گری‌های هولناک او، دولت مرکزی را و نیز خود او را در وضعیت خطرناک و شرم‌آمیزی قرار داد. او در سال ۱۳۲۳ هـ، وقتی والی آذربایجان بود، نقشه شومی کشید. قرآن مهر کرد و نزد محمد آقا شکاک فرستاد و در واقع به وی، خاندان و ایل او امان داد. جعفر خان پسر محمد آقا، به عنوان میهمان یا گروگان با چندتن از پیرامونیان به تبریز آمد و مقیم شد. بعد، نظام السلطنه بدون در نظر گرفتن عواقب کار و بدون توجه به قسمی که خورده بود، ترتیب کشتن جعفر خان و

۱. در زبان کردی آواها و هجاها را در محاوره، در هم ادغام می‌کنند. در نتیجه نعمت الله به نمو، ذو الفقار به ذفوق و اسماعیل آقا به سمی قو یا سمیتکو، مبدل می‌شود.

همراهان او را داد. (رک، جعفر خان شکاک) این حادثه مقدمه سال‌ها ناامنی در غرب کشور شد. و چون ترور جعفر خان، به دست تنی چند از مردان قره‌داغی صورت گرفته بود، محمد آقا و اسماعیل آقا، هر کجا قره‌داغیان را یافتند بی تامل، یا بر آن‌ها شمشیر کشیدند و یا به ضربت گلوله آنان را رهسپار دیار دیگر کردند.

اسماعیل آقا برای حفظ خود، به تناوب با روسیان، عثمانیان و آلمانیان نزدیک شد. از

جمله :

در سال ۱۳۳۶ هـ، اسماعیل آقا، خیال دستبردی به ارومی داشت. دولت، ظفر الدوله را با عده‌ای سوار قزاق برای دفع او فرستاد. عده مزبور، در جنگ از او شکست خوردند. ترک‌ها، چهار توپ مسلسل و دو توپ صحرائی ۷۰۰ سرباز و صاحب منصب تحصیل کرده در آلمان، به اختیار او گذارده بودند. توپ‌های او، دورتر از توپ‌های مامی زد.^۱

... بعد، دولت، سرهنگ ملک زاده (رستم صولت) را با عده‌ای ژاندارم به جلوی او فرستاد. این عده، پس از محاصره شدن، همگی با فرمانده خود، تسلیم شدند و سمیتکو پس از خلع ژاندارم‌ها، همه را کشت و فرمانده را رها کرد که دولت بعدها به او ترفیع درجه بدهد... شایعات... بود که بین اسماعیل آقا و ملک زاده، به وسیله بیگانگان، تبانی صورت گرفته بود... پس از این افتضاح... قوام السلطنه... که در سال ۱۳۰۱ خورشیدی نخست وزیر شد، دستور داد که سام خان امیر ارشد (حاج علیلو) با سواران به طرف رضائیه فرستاده شود. او هم رفت و در تسوج جنگ در گرفت و کشته شد.^۲ (رک، سام خان امیر ارشد).

وقتی در سال ۱۳۰۰ خورشیدی امیر لشکر طهماسبی استاندار و فرمانده لشکر آذربایجان بود، رضا خان سردار سپه از آذربایجان دیدار کرد. در واقع مقصد او از این سفر کوتاه کردن دست طهماسبی از آذربایجان بود که در آن مأموریت همه نظرها را به خود جلب کرده بود. طهماسبی که با درایت و سیاست، کردان و از جمله سمیتکو را آرام

۱. خاطرات و خطرات، نویسنده مهدی قلی هدایت.

۲. شرح حال رجال ایران، نوشته مهدی بامداد.

و رام دولت کودتا کرده بود، رضا خان را به مقر و اردوگاه سمیتکو برد که صدها کرد مسلح در آن به سر می بردند... ابراهیم خواجه نوری در کتاب *بازیگران عصر طلایی* نوشته است که رضا خان تا صبح از ترس در چادر خود راه رفت و فکر کرد. پیداست چه سوء ظن متوجه طهماسبی شد.

سرتیپ امان الله جهانبانی که سرانجام به غائله سمیتکو پایان داد، یادداشت‌هایی در این مورد بر جای گذاشته است. وی می نویسد:

به عنوان یک طرح جامع، نخست بندر شرفخانه در ساحل دریاچه ارومیه مرکز و محل استقرار و حمل و نقل نیروها تعیین شد. سپس نیروهای اعزامی از تهران به فرماندهی امیر لشکر اسماعیل امیر افضلی از دریاچه عبور کردند و در شرفخانه مستقر شدند. دیگر نیروهای مستقر در آذربایجان نیز از طریق همان بندر، در ساحل آماده به حمله قرار گرفتند. در این هنگام سمیتکو در قلعه چهریق در نزدیکی سلماس با سپاه و فداییان خود آماده دفاع بود. وی در طی سال‌ها، مقر زیبایی در چهریق و اطراف آن از سنگ‌های زیبا و با معماری با استحکام بنا کرده بود و در پی شرایطی می‌گشت که به عنوان فرمانروای کردستان، به مرکزیت چهریق، اعلام وجود کند.

در حمله به چهریق، غیر از قوای اعزامی از تهران، قوای نظامی مستقر در آذربایجان، یک گردان چریک موسوم به «گردان مرادی» از باقی مانده چریک‌های خالو قربان (رک، خالو قربان)، دخالت داشت. از نظامیان نامداری که حمله به چهریق و شکست سمیتکو دخالت داشتند، سرتیپ امان الله جهانبانی، سرهنگ ابو الحسن پورزند (بعدها سرلشکر)، فضل الله زاهدی (بعدها سرلشکر)، سرهنگ حبیب الله شیبانی، سرهنگ حسین مقدم (سرلشکر بعدی) و بسیاری از نظامیان برجسته و ارشد و نام‌آور زمان هستند. این حضور گسترده از نیت رضا خان در قلع و قمع قلعه چهریق و یکسره کردن کار سمیتکو حکایت دارد.

عملیات قلعه چهریق پیش از تار و مار کردن نهضت جنگل و کشته شدن کوچک جنگلی آغاز شده بود. اما تا سال بعد از آن، ادامه یافت و بسیاری از قوای حاضر در

جنگ‌های جنگل، در عملیات چهریق نیز حاضر بودند.

قلعه چهریق تنها پنج کیلومتر با خاک عثمانی (ترکیه) فاصله داشت و سمیتکو بسیار امیدوار بود در صورت سخت شدن کار محاصره، به عثمانی بگریزد. نقشه جهانبانی شامل بستن مسیر شرقی قلعه و راه عثمانی نیز بود. این نیز واقعیت داشت که سمیتکو قوای پر تعدادی نداشت. حتی از نظر عده و سپاهی که - از منظم و چریک - به قلعه حمله برده بودند، لااقل هفت و به روایتی تا ده برابر قوای سمیتکو بود. اما فداییان سمیتکو، کردانی مسلط و آشنا به محیط کوهستانی بودند. اینان جنگندگانی بودند که حتی یک فشنگ را بی جهت هدر نمی‌دادند. در کمین‌گذاری بسیار مسلط بودند و در غافلگیری ممتاز به شمار می‌آمدند. این کردان مثل مار کوهستان بی صدا، مثل عقاب کوهستان بیدار و تیزبین، چون سم‌داران کوهی چالاک و چون شکاریان کوهستان پر دل و قاطع بودند. این کردان در کمین‌گذاری، شیبخون و حمله‌های برق‌آسا، دست همه کماندوها و تکاوران آموزش دیده را از پشت بسته بودند.

به عنوان یک اقدام تاکتیکی، جهانبانی سردستگان کرد دیگر را که آنان هم یاغی اما با سمیتکو مخالف بودند، به خود جذب کرد. این اقدام مهمی بود، چون این کردان در مورد جنگ در کوهستان و شناخت موقعیت‌ها و عناصر محلی، کار آزموده بودند و کمک آنان بسیار مؤثر بود. از جمله جهانبانی در قلعه کاظم، کاظم آقا کرد یاغی را ملاقات کرد و با وعده او را به جنگ با رقیب خود سمیتکو مایل ساخت. عملیات حمله به قلعه چهریق در عاشورای سال ۱۳۴۱ هـ، (شنبه ۱۰ شهریور ۱۳۰۱ ش.) صورت گرفت. توپ‌ها و مسلسل‌هایی که با ستون قاطرها به نزدیکی قلعه حمل شده بودند، کار کوبیدن قلعه را آغاز کردند. دسته‌های سوار، پیاده و زرهی - از آن جاکه هماهنگ و متمرکز قلعه چهریق را هدف گرفته بودند - موفق شدند پس از نبردی خونین ولی نسبتاً کوتاه، قلعه را تصرف کنند. اما همان گونه که انتظار می‌رفت، تلفات سنگینی بر قوای دولتی وارد آمد.

... سمیتکو از قلعه به سوی ترکیه فرار کرد. اما کردهای رقیب و مرزداران

ترکیه که شنیده بودند سمیتکو به همراه خود چندبار قاطر لیره و جواهر دارد، به

کاروان کوچک او حمله بردند. اموال او را غارت کردند و همسر و پسر او را

کشتند. اما خود سمیتکو باز فرار کرد. چون مضطرب و شکست خورده بود، مکرم السلطان را واسطه قرار داد و تقاضا کرده هزار لیبه ترک بدهد و از جهانبانی تامین بگیرد. جهانبانی به او پاسخ داد باید تسلیم شود و هیچ گونه شرطی پذیرفته نیست.^۱

مستوفی، تاریخ پایان جنگ و تسلیم قلعه چهریق را ۲۰ مرداد ۱۳۰۱ ذکر کرده است که با عاشورای سال ۱۳۴۱، مطابقت ندارد. وی نوشته است که سمیتکو گاه گاه از خاک ترکیه به درون خاک ایران می آمد و دستبردهایی می زد. تا آن که سرتیپ (بعدها سرلشکر) مقدم، چند سال بعد، با حيله ای او را به دام انداخت و از میان برد.

... فرمانده لشکر شمال غرب [سرتیپ حسین مقدم] به... رضاشاه گزارش داد که در زد و خورد مسلحانه واحدهای نظامی، در شمال غرب کشور با قوای مسلح اسماعیل سمیتکو - که از تحویل اسلحه و تسلیم به نیروهای دولتی خودداری کرده بود - قوای متجاسران تار و مار شدند و خود اسماعیل آقا، پس از سالها یاغیگری، کشته شد.^۲

ابراهیمی، نماینده مجلس شورای ملی هم از جنگ با سمیتکو، خاطراتی دارد: شب هنگام به من گزارش رسید که اسماعیل آقا، بارزان را به قصد ایران ترک کرده و به کوه های قندیل بزرگ (زاگرس) حرکت کرده است... خود برای مراقبت از اوضاع به مه آباد آمد. پس از تماس تلفنی با سرهنگ نوروزی، فرماندهی قوای اشنویه، معلوم شد که سمیتکو به چادر خورشید آقا هرکی،... وارد [شده] و تقاضای ملاقات کرده است. فردای آن روز اسماعیل آقا با ۲۰ تن نوکر و سواران شخصی خود، به قصبه اشنویه وارد شد و به منزل سرهنگ نوروزی آمد... معلوم شد، قصد او اغفال بود. شب هنگام کریم خان خیلانی با ۱۰۰ سوار از بهترین و جنگنده ترین مردمان ایل به نام دیدار با اسماعیل آقا، به شهر وارد [شد] و برتری قوای او را تامین کرد. فردا نیز خورشید آقا هرکی، با ۱۵۰ نفر سوار به دیدن

۱. شرح زندگانی من، نوشته عبد الله مستوفی.

۲. تقویم ۵۰ سال شاهنشاهی پهلوی.

اسماعیل آقا آمد و تا عصر آن روز، روسای «سورچی»، «فوده مره»، «سرهاتی» و غیره هر یک با تعدادی سوار برای ملاقات با اسماعیل آقا وارد اشنویه شدند... کراراً (به من) گفتند سیاست منطقه به عهده تو [است] و کوچک‌ترین اشتباهی که بشود، به اعدام شما منجر خواهد شد... فوراً به طرف اشنویه حرکت کردم... در منزل سرهنگ نوروزی با سرهنگ دکتر امیر اعلم، اسماعیل آقا، کریم خان و خورشید آقا مواجه شدم... پیشخدمت سر تیپ مقدم فرمانده لشکر، به اتاق آمد و دستوری که به سرهنگ نوروزی نوشته شده بود تقدیم کرد که شب هنگام برای ملاقات با [سمیتکو] به اشنویه خواهد آمد... فرمانده لشکر برای اغفال اسماعیل آقا، این تظاهر را کرده بود. ضمناً شفاهی پیغام داده بود، به هر قسم ممکن باید ۲۴ ساعت دیگر سمیتکو را در اشنویه نگاه داریم تا قوایی که از تبریز و ارومیه و مهاباد اعزام شده‌اند. به اشنویه برسند. من... گفتم اتومبیل فرمانده لشکر در راه عیب کرده است و از حیدر آباد، تلفنی اطلاع داده که خود را به او برسانم و در معیت او مراجعه کنم. می‌دانستم که در هر ساعت اسماعیل آقا متوجه این نیرنگ شود، اول به من و سرهنگ نوروزی، سوء قصد خواهد کرد.

اسماعیل آقا ظنین شد و خورشید آقا را به همراه عده‌ای برای دستگیری سرهنگ نوروزی فرستاد. سرهنگ نوروزی نوکران را از پای درآورد. تلفنچی هم خورشید آقا را از پا درآورد. محمد، پیشخدمت سر تیپ مقدم... هم اسماعیل آقا را هدف گلوله قرار داد. ستوان یکم مبشر نظام، فرمانده گروهان، تیر دوم را به اسماعیل آقا شلیک کرد. در همین حال استوار اسماعیل خان سوار نیز که از عقب متوجه اوضاع بود، تیر سوم را شلیک کرد. با کشته شدن اسماعیل آقا، خورشید آقا و ۴۰ تن از عشایر، نفرات سمیتکو متواری شدند^۱...

۹ / شیخ جلیل سنقری

از هر دو گروه مخالف و موافق مشروطه، تعدادی از روحانیان نیز به سبب همراهی با این تمایل‌ها، آسیب دیدند و حتی ترور شدند. یکی از اینان شیخ جلیل سنقری بود که گویا در سال ۱۳۲۶ هـ، کشته شد.

در مورد این روحانی، مطلب چندانی در کتاب‌های تاریخ نیامده است. کسروی در *تاریخ مشروطه ایران*، وقتی رویدادهای نخستین حرکت‌های مشروطه خواهانه در تبریز را نگاشته، به نام میرجلیل، اشاره‌هایی دارد. در این زمان هنوز صف مشروطه خواهان و طرفداران استبداد، روشن و مشخص نبود. بسیاری از روحانیان تبریز که بعدها با مشروطه به مخالفت برخاستند (از جمله میرهاشم دوچی) در این هنگام با طرفداران عدالتخانه و مشروطه، همراهی نشان می‌دادند. اما پیداست شیخ جلیل سنقری، هم از ابتدا، از جمله مخالفان مشروطه بوده است. زیرا وقتی صمدخان شجاع الدوله در سال ۱۳۳۰ هـ، به کمک روسیان، بر تبریز مسلط شد و بساط مشروطه خواهی را برهم زد، چندتن «فاتحه خوان چی» (کسانی که مردم را به شرکت در مجلس‌های ختم و یادبود و فاتحه دعوت می‌کردند) در کوی و بازار تبریز می‌گشتند و با آوردن نام روحانیان مخالف مشروطه که کشته شده بودند، مردم را به مجالس تذکر آنان فرامی‌خواندند. یکی از این فاتحه خوان چی‌ها، ملا حسن بود که با فریاد اعلام می‌کرد:

شهدای راه شریعت غزّاء و جانفشانان طریقت مَلّت بیضا، حضرت مستطاب
 آقا شیخ فضل الله نوری،... حاجی خمّامی... آخوند ملاّ قربان علی، فاضل قزوینی
 و آقا شیخ جلیل سنقری...

کسروی درباره شیخ جلیل سنقری، توضیح چندانی نداده و فقط آورده است:
 بیش از این نمی دانیم که ملای سنقر بوده و در سال دوّم مشروطه، به هنگام
 بیرون آمدن از گرمابه، کشته شده است. نمی دانیم [کشندگان] که بوده اند و از بهر
 چه او را کشته اند.^۱

۱. تاریخ هجده ساله آذربایجان، نوشته احمد کسروی.

میرزا احمد سهیلی

نظامیان روسی در روز ۱۷ محرم سال ۱۳۳۰ هـ، چهار تن را به دار کشیدند. یکی از این چهار تن، میرزا احمد سهیلی، مجاهد و شاعر مشروطه خواه تبریزی بود. (رک، حاجی علی دوا فروش، کریم خان و محمد خان امیر تومان).

احمد سهیلی را عوامل صمدخان دستگیر کردند و به روسیان، تحویل دادند تا با اعدام او و دیگران، آتش کینه خود را - به سبب ایستادگی مردم تبریز در مقابل ارتش روسیه تزاری - فرو نشانند.

سهیلی، جوان کتابخوان و اهل فرهنگی بود که این نام را تخلص شعری خود قرار داده بود. او پیش از مبارزه های مشروطه، به خرید و فروش اجناس اشتغال داشت. اما چون زمینه مبارزه با عوامل محمد علی شاه پدید آمد، فرصت را از دست نداد.

از همان ابتدا، که محمود رضازاده (شفق) در سال ۱۳۲۸ هـ، نشریه شفق را در تبریز پدید آورد، محمود غنی زاده سلماسی و احمد سهیلی با آن همکاری داشتند. روزنامه شفق، زیر تهدید مستقیم سپاهیان روسیه - که در کنار تبریز اردو زده بودند - با بهترین نثر و تندترین و افشاکننده ترین مقالات، در خدمت حمله به قوای اجنبی درآمد. احمدخان با آن که جوان تر از غنی زاده و رضازاده بود، اما وفادارانه در این نشریه، توان قلمی خود را به کار گرفت. روسیان با این نشریه از پیش دشمن بودند و حتی پیش از

هجوم و ورود به تبریز، سعی در تعطیل آن داشتند. با مأموریت محمود غنی‌زاده به سلماس (به سمت رئیس دادگاه‌های آن شهر)، احمد سهیلی با شفق همکاری نزدیکی یافت.

سهیلی یک بار کاری بیرون از حرفه خود، کرد که در موقع خود بسیار مغتنم بود: در تابستان سال ۱۲۹۰ ش، صمدخان، در باسمنج اردو زد و مجاهدان تلاش کردند تا شهر را حفظ کنند. از آن سو، کنسول روسیه به پشوانه ارتش تزاری اعلام کرد که غیر از افراد منظم ارتش و شهربانی (قوای نظامی)، کسی حق حمل اسلحه را ندارد. انجمن ایالتی تبریز چاره را در آن دید که همه مجاهدان را زیر نظم و لباس متحد درآورد. به همین سبب پولی تهیه شد و احمد سهیلی، این پول را به تفلیس بُرد و پارچه لازم را دید و پسندید و خرید و به تبریز آورد. این کار در واقع، نقشه روسیان را نقش بر آب کرد. بنابراین وقتی روسیان احمد سهیلی را در اختیار گرفتند، دلایل کافی برای ضدیت با او داشتند.

صمدخان در روز ۱۲ محرم ۱۳۳۰ وارد تبریز شد و گروه چهار نفری یاد شده را به روسیان سپرد. روسیان نیز روز ۱۷ محرم همان سال، این چهار تن را در «قسم باغی» به دار کشیدند.

سید

در یکی از آخرین ماجراهای مربوط به پیش از تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی، به سبب فشاری که بر مردم وارد می‌شد، شورش در تهران پدید آمد که به «بلوای نان» معروف شد. نوشته‌اند که عدّه زیادی در این بلوا کشته و زخمی شدند که یکی از آنان سید بود.

در آبان ۱۳۰۴ ش، زمانی که اندک توافقی میان رضاخان و مرحوم مدرس پدید آمده بود، رضاخان برای آن‌که تکلیف خود را با مجلس و مردم معین سازد، کمبود مصنوعی نان و خوار و بار را پدید آورد و چنین وانمود کرد که باعث این کمبود و نیز دیگر نابسامانی‌ها، مجلس است که نمی‌گذارد او برنامه‌های نظم و رفاه اجتماعی خود را به اجرا بگذارد.

رضاخان ظاهراً در جدا کردن مدرس از مجلس و مردم موفق شده بود. به نام برقراری نظم و آرامش، نظامیان رضاخانی، عدّه زیادی از مخالفان را در تهران و شهرستان‌ها دستگیر کرده بودند، روزنامه‌ها تعطیل و قلم‌ها را شکسته بودند و رضاخان برای به نمایش درآوردن آخرین پرده و آخرین صحنه، بی‌قراری می‌کرد و پا به زمین می‌کوفت. در این هنگام مأموران ویژه رضاخان (نظمیه و غیر نظمیه)، بین مردم شایع کردند که به همین زودی قحطی عظیمی در کشور بروز خواهد کرد. شایع کردند که در فلان محله و فلان خیابان، مردم به ناوایی حمله کرده و چند زن زیر دست و پا کشته شده‌اند. شایع

کردند که مردم به فلان انبار حمله کرده. یا با فلان نانوا درگیر شده‌اند و... این خبرها در مردم التهابی پدید آورد. اما نکته مهم در این تبلیغات، این بود که می‌گفتند و شایع می‌کردند که مجلس باعث این کمبود است و مانع عملیات دولت می‌شود. کار به جایی رسید که در مجلس روضه‌خوانی مجلس شورای ملی، ناطقان در حضور رضاخان سردار سپه، خواست مردم را در تأمین آذوقه تذکر دادند و سردار سپه، قول رسیدگی داد. اما:

صبح روز چهارشنبه اول مهر ماه ۱۳۰۴ (۴ ربیع الاول ۱۳۴۴)، مردم به بازار ریختند. بازار را بستند، بعد در مسجد شاه اجتماع کردند و بعضی از ناطقان، نطق‌هایی ایراد کردند. در ضمن امیر لشکر طهماسبی به مسجد شاه آمد و به مردم امیدواری‌هایی داد. مردم قانع نشدند و به حالت اجتماع رو به مجلس آوردند و در مسیر خود - خیابان ناصریه و چراغ برق - کلیه دکان‌ها را بستند. به محض ورود به مجلس شروع کردند به این که فریاد نمایند: که شاه را می‌خواهیم و سردار سپه را نمی‌خواهیم.^۱

نیز:

در محلات شهر و مخصوصاً چاله میدان در بین زنان آن محل که به تهور و شجاعت معروف هستند، به وسیله عده‌ای مجهول الهویه تحریکات و تبلیغاتی نمودند که مسئول تمام این بدبختی‌ها، سردار سپه است... بالاخره روز پنجشنبه دوم مهر، با پول زیادی که به وسیله عمال محرمانه نظمیه، بین روسای محلات و هوچی‌های بازار تقسیم شده بود، ناگهان چندین هزار زن را حرکت داده، به طرف مجلس هجوم بردند و فریاد می‌زدند: «مانان می‌خواهیم.» دنبال آن عده زیادی هم مرد بود که در بین آنان عده معدودی یافت می‌شد که آماده هرگونه شرارت و هرزگی بودند... جمعیت زن و مردی که حرکت کرده بود، با عده‌ای تماشاچی، تمام جلوی مدرسه و مسجد سپهسالار تا در مجلس را اشغال کردند و

۱. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، نوشته محمد تقی بهار.

دنباله آنان تا سرچشمه و قسمتی از خیابان چراغ برق را گرفته بود. جمعیت به مجلس هجوم آورد و وکلا که مورد تهدید و هتاک و هزاره‌داری عده‌ای از زن‌ها قرار گرفته بودند، کاملاً ترسیده، اغلب در صدد فرار بودند.^۱

چنان فشار شدید بود که به گفته مکی، حتی مدرس از دولت می‌خواست مردم را دور کنند. ملک الشعرا نوشته است که، جمعیت به درون مجلس هم آمدند و در و پنجره‌ها را شکستند. حتی نطق مدرس که با حالت کسالت به مجلس آمد و مردم را به متانت و صبر دعوت کرد و آنان را امیدواری داد، تأثیری نکرد. یا عواملی نمی‌خواستند تأثیری کند. سرهنگ محمد درگاهی جواز حمله به مردم و دستگیری و آزار آنان را گرفت و با شدت عمل رفتار کرد. قصد این بود که اعتماد میان مردم و مجلس، از میان برود و به سوء تفاهم انجامد. رضاخان به این هدف رسید. مدرس آن روز گفته بود: هر چه ما می‌بافیم، این جوانمرگ شده [درگاهی] پنبه می‌کند. بر اثر این تحریک‌ها، فردای همان روز (۲ مهر) دوباره جمعیت به سوی مجلس حرکت کرد. منتهی خشمگین‌تر و تحریک شده‌تر:

زنی که می‌گفتند از زنان چاله میدان است و دیروز سردسته رجاله و مادر فساد بود و با قند شکن، پاسبانی را مجروح کرده بود و درگاهی... او را حبس نکرده بود، پیشاپیش جماعت حرکت می‌کرد... خروش شلیک تفنگ و نزدیک رسیدن غریو جمعیت به هم پیچید... [رضاخان می‌دید و می‌خندید] بالاخره گلوله داغ بر حرارت مردم بی‌اسلحه - که نان و شاه می‌خواستند - غلبه کرد و سر جمعیت برگشت... جماعتی مجروح و عده‌ای مقتول شدند. از جمله کشتگان، سیدی بود که مردم نعش او را توانسته بودند، بردارند... من که پس از این واقعه بیرون رفتم که نزد مدرس بروم، خون زیادی را که دو قدم مانده به جلو خان مسجد بر زمین

۱. تاریخ بیست ساله ایران، نوشته حسین مکی.

ریخته بود، مشاهده کردم.^۱

... از وسط جمعیت فریاد زده شد: «مردم نترسید این تیرها پنبه‌ای است، هجوم کنید! بزنید! گرسنگی ما را خواهد کشت.... مردم هجوم کردند. سردار سپه دستور چند تیر شلیک... داد. یک نفر سید سر تیر، جلوی جمعیت افتاد. چندین نفر هم زخمی شدند.^۲

۱. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران.

۲. تاریخ بیست ساله ایران.

سیف قاضی

در بامداد روز دهم فروردین سال ۱۳۲۶ ش، وقتی مردم مهاباد از خواب بیدار شدند، جنازه سه تن از سران حکومت دمکرات کردستان - قاضی محمد، صدر قاضی و سیف قاضی - را در میدان شهر، بر سر دار دیدند. ژنرال محمد حسین خان، معروف به سیف الاسلام و سیف قاضی، وزیر جنگ آن حکومت بود.

سیف قاضی، پسر عموی قاضی محمد و صدر قاضی بود.

قاضی محمد پیشوا و رئیس حکومت کردستان آزاد و محمد حسین

سیف قاضی، با درجه ژنرالی، به اتفاق هیئتی به تبریز رفت و با سران فرقه

دمکرات ملاقات کرد. بعد نیز این دو حزب یعنی احزاب فرقه دمکرات

آذربایجان و کومله کردستان با هم ائتلاف کردند و متحد شدند.^۱

ارتش روسیه که به موجب تصمیم متفقین، شمال ایران را اشغال کرده بود، اینک در هنگام تخلیه ایران، می خواست در دو بخش از ایران (آذربایجان و کردستان) حکومت های وابسته به خود را ایجاد کند. به همین سبب، دو حکومت نیم بند و خودمختار در این دو منطقه ایجاد کرد و به حمایت از آنان پرداخت. شاید اگر این طرح، با

۱. خاطرات سیاسی فرخ، نوشته سید مهدی فرخ.

منافع قدرت‌های دیگر تضاد پیدا نمی‌کرد و شوروی با آمریکا و غرب معامله نمی‌کرد، در این دو منطقه هم حکومت‌هایی شبیه به حکومت‌های لهستان، بلغارستان، رومانی و... تأسیس شده بود.

به هر روی حکومت کومله کردستان همزمان با تشکیل حکومت فرقه دمکرات در آذربایجان پدید آمد و اندکی پس از برجیده شدن حکومت فرقه‌ای‌ها و آذربایجان، سقوط کرد. در زمان دولت قوام و ریاست ستاد ارتش سپهبد رزم‌آرا، سران این دولت در مهاباد اعدام شدند. یکی از این سران، سیف قاضی، وزیر جنگ حکومت کردستان بود.

قاضی محمد، رئیس جمهوری قلابی کردستان، سیف قاضی وزیر جنگ و صدر قاضی از سران حکومت پوشالی آذربایجان به موجب حکم دادگاه زمان جنگ در سربازخانه مهاباد، اعدام شدند.^۱

دو گروه دادگاه بدوی و تجدید نظر که از تهران به مهاباد اعزام شده بودند، رأی به اعدام قاضی‌ها دادند و قرار شد، حکم، در نیمه شب ۹ فروردین ۱۳۲۶ در مهاباد، اجرا شود.

حدود نیمه شب، محکومان را با کامیون‌های پر از سربازان مسلح، جدا جدا، به ساختمان شهرداری، مشرف به میدان شهر بردند. در حدود ساعت سه و سی دقیقه، قاضی محمد را پس از پایان تشریفات، وصیت و نماز به دار زدند. سپس نوبت به سیف قاضی رسید:

قریب به ساعت چهار و نیم (صبح روز دهم فروردین ۱۳۲۶) بود که سیف قاضی، معروف به سیف الاسلام یا ژنرال محمد حسین خان وزیر جنگ جمهوری کردستان را به اطاق اجرای تشریفات قانونی بردند. وی مراسم مزبور را با شجاعت و دل قوی تمام کرد. ولی ساعت پنج بعد از نیمه شب که به میدان رسید، به محض آن‌که چشم او بر جنازه قاضی محمد، بر بالای دار افتاد، مانند اشخاص صرع گرفته و وحشتزده،

۱. گاهنامه ۵۰ سال شاهنشاهی پهلوی.

شروع به داد و فریاد کرد. به صدای بلند، در حالی که چشم به مرده قاضی دوخته بود، فریاد می‌کشید: «زنده باد پیشوای کردستان». او را تقریباً به زور دار زدند و به علت تلاش زیاد و سنگینی بدن، طناب دار او پاره شد و بر زمین افتاد. بار دیگر او را به زیر داری که برای صدر قاضی برپا ساخته بودند، بردند و به زندگی پرماجرایی او خاتمه دادند.^۱ (رک، قاضی محمد و صدر قاضی).

۱. ماهنامه اطلاعات، شماره ۲، سال پنجم، اردیبهشت ۱۳۳۱. «یادی از یک فاجعه تاریخی» نوشته سید مهدی فرخ.

شجاع دیوان

شجاع دیوان، سرکرده سواران تالش، با مردانگی در برابر قوای اشغالگر روسی ایستاد، با سرافرازی مرگ را پذیرا شد و با این دلآوری، درس بزرگی به مردم گیلان داد.

برای مردم یک کشور هیچ چیز غم‌انگیزتر از تحمل نظامیان زورگوی بیگانه در خانه و وطن نیست. دریغ که در صد سال اخیر، ایرانیان بارها شاهد حضور خصمانه روسیان، انگلیسیان، عثمانیان، هندیان، آمریکاییان، و حتی عراقیان در کشور خود بوده‌اند و چه لطمه‌ها و صدمه‌های سختی که از این تجاوزها، تحمل نکرده‌اند. از موارد غم‌انگیز این دخالت‌ها، یکی هم تحمل آثار قرارداد شوم ۱۹۰۷ بود که ایران را به دو منطقه زیر نفوذ (قلمرو حکومتی) روسیه و انگلستان تقسیم می‌کرد.

در سال ۱۳۲۹ هـ، با تکیه به همین حضور بود که روسیان، محمد علی شاه مخلوع را به ایران بازگرداندند. مجلس، دولت و مردم در مقابل شاه مستبد ایستادگی کردند و او دوباره به روسیه گریخت. همین پیشامد، روسیان را خشمگین‌تر و نسبت به آزار مردم استان‌های شمالی، دلیرتر کرد. ورود به تبریز و جنایات سنگدلانه آنان در آن شهر و در شهرهای دیگر آذربایجان و سپس اشغال نظامی گیلان و ترکتازی در آن استان، یکی از بسیار صحنه‌های این بدخویی‌هاست.

سید اشرف گرگان رودی (شجاع دیوان) از خرده مالکان تالش بود. او سوابقی در

درگیری با مالکان عمده تالش - که خود را تبعه روسیه می دانستند و از هر گونه اجحاف به مردم ابا نداشتند - داشت و به همین سبب به زندان افتاد و اموال او را تاراج کردند. در واقع به حيله او را به رشت خواستند و در آن جا او را اسير کردند، که بعد خود را خلاص کرد.

وقتی در ذی الحجه ۱۳۲۹ هـ، روسیان به گیلان لشکر کشیدند، نخست مانورهایی در شهر دادند و چنین اعلام کردند که، بنابر معاهده گلستان، نظامیان روسیه، به هر کس، با هر موقعیت و در هر جا مظنون شدند، بدون دخالت حکومت محلی می توانند او را تعقیب کنند، از منزل بیرون بکشند و محاکمه و مجازات کنند. کار را به جایی رساندند که به بهانه خلع سلاح مخالفان، تفنگ و فشنگ مأموران دولتی ایرانی را هم ضبط کردند. ظهیر الدوله حاکم گیلان، به دکانداران - که بنابر درخواست «انجمن رشت» بازار را بسته بودند - توصیه کرد، بازار را باز کنند و بهانه به دست نظامیان روسیه ندهند تا در تهران با توسل به سفارت روسیه، کارها به مسیر درست بیفتد. اما انجمن و مشروطه خواهان رضایت ندادند.

نکراسف - کنسول روسیه در رشت - به پیام و نامه های ظهیر الدوله پاسخی نمی داد و بر بیدادگری های روسیان می افزود. اوایل محرم ۱۳۳۰ هـ، قزاقان روسیه، ناگهان به شهربانی رشت حمله بردند. گروهی از تفنگداران تالشی، از نظمیه دفاع می کردند. این عده به فرماندهی سید اشرف گرگان رودی (شجاع دیوان) اسطبل عمارت حکومتی را سنگر ساخته بودند. در این پایداری عده ای از همراهان سید اشرف کشته شدند و او با زحمت خود را از محاصره خلاص کرد. وی بی خبر از توافق ضمنی عثمانیان، خود را به شهرداری (کنسولگری) عثمانی رساند و درخواست حمایت کرد. شهیدرخواست او را به روسیان تسلیم کند. سید اشرف، تپانچه کشید و از خود دفاع کرد. سپس از پنجره کنسولگری خود را به پایین انداخت؛ فرار کرد و خود را به فومن رساند.

وی آخرین بار در منزل پدر زن خود سید نور الله، در فومن دیده شد. سپس به تالش بازگشت و معلوم نشد روسیان چگونه او را سر به نیست کردند.

شجاع نظام

حیدر خان چراغ برقی یا بمبی - معروف به حیدر خان عمو اوغلی - که می‌گویند اصلاً ایرانی اما مقیم قفقاز بوده است، نخستین کسی است که ترور به شیوه‌های جدید را به ایران آورد. او بسیاری از ترورهای دوران مشروطه را طرح‌ریزی کرد و سامان داد. از آن جمله است: ترور محمد علی شاه، علاء الدوله، امیر اتابک و شجاع نظام.

شکر الله خان شجاع نظام مرندی، از سال ۱۳۰۵ هـ. سرکردهٔ دستهٔ سوار قراسواران راه مرند بود. او از سران استبداد و سرسپردگان محمد علی میرزا و سپس محمد علی شاه بود.^۱

هماهنگ با کودتای محمد علی شاه و بمباران مجلس (۲۶ جمادی الثانی ۱۳۲۶ هـ.) شجاع نظام به تبریز حمله برد و چهار ماه با آزادیخواهان با شدت تمام جنگ کرد. شجاع نظام، از جمله وفادارترین و بی‌پرواترین طرفداران محمد علی شاه بود. در اواسط سال ۱۳۲۶ هـ، پس از یک دورهٔ بسیار سخت جنگ و کشتار در تبریز، هنگامی که نشانه‌های شکست و تردید در قوای دولتی و فرماندهٔ آن عین الدوله ظاهر شد، محمد علی شاه به شجاع نظام اجازه داد تا برای تجدید قوا و گردآوری لشکر بیشتر و آماده‌تر، به

۱. شرح حال رجال ایران، نوشتهٔ مهدی بامداد.

موطن خود - مرند - مراجعت کند. از آن سو در تبریز، مجاهدان و مشروطه خواهان به نتیجه جانفشانی های خود امیدوارتر شدند.

در این میان، طرفداران محمد علی شاه، برای فشار به تبریز، چاره ای اندیشیدند. این ابتکار نابخردانه بستن راه آذوقه به تبریز بود و تردیدی نیست که روسیان - که نقشه های مفصلی برای ایران (براساس معاهده ۱۹۰۷ روسیه و انگلستان) داشتند - این راه را جلوی پای محمد علی شاه و شجاع نظام گذاشتند. بستن راه آذوقه به تبریز در نهایت بهانه ای برای حضور نیروهای روسی در تبریز شد:

مهم ترین راهی که از آن مواد مورد احتیاج مردم از قبیل: قند، نفت، آهن، پارچه، اسلحه و غیره به تبریز می رسید، راه جلفا به تبریز بود. این راه حیاتی را شجاع نظام، سد کرده بود.^۱

مجاهدان تبریز، راهی جز از میان برداشتن مانع نداشتند. زیرا شجاع نظام، غیر از بستن راه، به غارت و چپاول روستاییان نیز دست می زد. حیدر عمو اوغلی که پس از بمب اندازی به اتومبیل و کالسکه شاه، به باکو گریخته بود، اکنون به تبریز آمده و در خدمت مجاهدان بود. او در این هنگام به فکر ترور شجاع نظام افتاد:

مُهر سیف السادات نامی از سیدهای بنام و توانگر را که خود با شجاع نظام دوستی می داشت، از خانه او به دست حسن نام، مجاهدی افتاد و او آن را به نزد حیدر عمو اوغلی، آورد. عمو اوغلی... به دستگیری گرجیان، بمبی به رویه جعبه ساخت و نامه ای نیز با مُهر سیف السادات نوشت و هر دو را از پست برای شجاع نظام فرستاد.^۲

مهدی ملک زاده، که «سیف السادات» را «مرتضوی» ذکر کرده است، نوشته است: در سلخ رمضان ۱۳۲۶ هـ، [حیدر خان] بمبی را در جعبه ای پنهان کرد و روی آن را پوشاند و آن را مانند بسته پستی، به انضمام نامه ای... به پستخانه داد. نامه و

۱. تاریخ انقلاب مشروطیت، نوشته مهدی ملک زاده.

۲. تاریخ مشروطه ایران، نوشته احمد کسروی.

بسته با مهوری که بر حسب اتفاق از رضا سیف السادات،... به دست آورده بود مهر کرد و برای شجاع نظام فرستاد.^۱

اسماعیل نوبری بسته را به پستخانه رساند. روز اول شوال (۵ آبان ۱۲۸۷ ش.) این جعبه و نامه به مرند رسید :

حاجی میرزا محمود خان رئیس پست که با شجاع نظام خویشی داشت همراه پسر خود - هادی صابر - شبانه جعبه و نامه را برداشت و به نزد او آورد... مهدی صابر می گوید شجاع لشکر، پسر بزرگ تر شجاع نظام... [و عده ای دیگر] در اطاق بودند... شجاع نظام در ایوان نماز می خواند. چون نماز را به پایان رسانید، به اطاق درآمد. پدرم [محمود خان]، نامه و جعبه را به او داد. گرفت و گفت: «امانت هایی است که خودم به سیف السادات سپرده بودم.» پیش از آن که نامه را بخواند خواست جعبه را بگشاید. پدرم دوراندیشانه گفت: بهتر است ببرند و در بیرون باز کنند. ولی شجاع نظام... پاسخ ریشخند آمیز داد. سپس به پسر خود شجاع لشکر - که... جوان با فهمی می بود و به مشروطه گرایشی می داشت - فرمود، آن را باز کند... او جعبه را به جلو گذارده بود و در باز کردن آن دو دلی نشان می داد. شجاع نظام به ریشخند و سرزنش دست به سوی او یازید و گفت: خوخ! شجاع لشکر، ناچار شد، جعبه را باز کند. همین که کارد به ریسمان جعبه کشید و آن را برید، به یک بار بمب ترکید و آوای آن تا چند فرسخ رفت و سراسر شهر را به تکان آورد و مردم را هراسان کرد. خود شجاع نظام شکمش دریده و ران او برگشته بود. چون کسان او رسیدند، اندک جانی داشت. آب طلبید. ولی تا بیاورند، درگذشت. [شجاع لشکر] از سر تا زانو، چهل و اند، زخم برداشت. با این همه حال او، بهتر از پدرش بود.^۲

شجاع لشکر پس از این حادثه در شش ساعتی که زنده بود، بسیار پدر را سرزنش کرد و این حادثه را نتیجه ظلم های او دانست. کسان شجاع نظام تصور کردند، عامل انفجار

۱. تاریخ مشروطه ایران.

۲. همان.

بمب محمود خان رئیس پست است. شجاع لشکر به آنان گفت: «به حاجی خان آزار نرسانید. باعث قضیه پدرم بود. از بس ظلم کرد، گرفتار شد.»

در اثر این انفجار، غیر از شجاع نظام و پسر او شجاع لشکر، علی خان هوچقانی نیز پس از یک شبانه روز درگذشت. میرزا احمد خان و بارون جبرائیل، زخمی شدند. آقوب ارمینی، زخمی شد. ترکش بمب به چشم او رفت و از یک چشم نابینا شد. حاجی محمود خان رئیس پست، زخمی شد و پس از شش ماه درگذشت. اینان همه در همان اطاقی بودند که بمب در آن ترکیب. به این ترتیب در این ترور، چهار تن کشته شدند. اما مجاهدان و مشروطه خواهان به خواست خود که باز شدن راه مرنند بود، رسیدند. از این مهم تر آن که، رعب و وحشتی در دل مستبدان پدید آمد و اندکی از فشار آنان کاسته شد.

ترور شجاع نظام را تاریخ نویسان از جمله ترورهای مهم دوران مشروطه ارزیابی کرده اند. این ترور، در پیشبرد اهداف مجاهدان مشروطه خواه بسیار مؤثر بود. تا آن جا که مستبدان از حرکت هر حیوان و گیاهی، بیم انفجار بمبی را داشتند.

یکی از آثار ترور شجاع نظام باز شدن راه مرنند و رسیدن آذوقه به مردم تبریز بود. اما محمد علی شاه فوراً موسی الرضا، پسر جوان شجاع نظام را مأمور بستن راه مرنند کرد. پیدا بود که ترور شجاع نظام، دلیری مستبدان را در سرکوب مجاهدان مشروطه خواه، کاهش داد.

حیدر عمو اوغلی، دو بار هم برای صمد خان شجاع الدوله که در سنگدلی و عناد با مشروطه خواهان معروف بود، تله مرگ گذاشت. اما صمد خان در هر دو مورد جان به در برد. بار اول تله کاملی در اردوی صمد خان و محلی که او عبور می کرد، گذاشتند. نیمه شب روباهی به آن نزدیک شد و بمب ترکیب. بار دوم، تله به جای صمد خان، زیر پای یکی از فرماندهان لشکر صمد خان منفجر شد و او را کشت.

حسن شریف زاده

پیوستن و همراهی دوتن از نام‌آوران استبداد و مشروطه (عین الدوله و سپهسالار تنکابنی) در سرکوب مجاهدان و مشروطه‌خواهان تبریز، از جمله صحنه‌های غم‌انگیز تاریخ مشروطه است و کشته شدن حسن شریف زاده، از جمله نتایج آن.

در رجب سال ۱۳۲۶ هـ، عین الدوله به عنوان حکمران آذربایجان (از سوی محمد علی شاه و سپهدار تنکابنی به عنوان فرمانده نظامی، به تبریز آمدند مردم والیگری عین الدوله را به رسمیت نشناختند و اعلام کردند اگر او والی قانونی است باید رحیم خان چلیانلو و صمد خان را دستگیر و مجازات کند و اگر چنین نکند، قانونی نیست.

عین الدوله، اقبال السلطنه ماکویی را با سپاهش فراخواند که این سپاه در حاشیه تبریز منتظر دستور ماند. تبریز در آتش دو دستگی مشروطه‌خواهان و طرفداران دولت استبداد می‌سوخت و سررشته این آتش امروزی در دست میر هاشم دوچی و انجمن اسلامی، قرار داشت. (رک، میر هاشم دوچی). چنین بود که در درون و بیرون تبریز، درگیری، جنگ و تهدید جریان داشت. از یک سو مجاهدان به فرماندهی ستارخان و باقرخان و دیگران در کار دفاع از شهر بودند و از سوی مردم تبریز به سختی از عاقبت کار می‌ترسیدند.

در روز ۲۷ رجب سال ۱۳۲۶ هـ، (سوم شهریور ۱۲۸۷ ش.) فردای روز اعلام بسیج عمومی از سوی «انجمن تبریز» و هجوم مردم برای مسلح شدن علیه قوای استبداد،

مجلسی در «مسجد صمصام» تبریز برپا شد. چنان که رسم چنین مجلس‌هایی است، چون حاضران همه خودی و دشمن معلوم است، هر کس بر دیگری در ابراز احساسات پیشی می‌گیرد و اگر گرداننده کار دانی نباشد، شرایط از کنترل خارج می‌شود. به همین سبب عده‌ای دندان فشردند که هم‌اکنون به باغ صاحب دیوان و محل استقرار عین الدوله حمله برند و کار را یکسره سازند. هنگامه‌ای بود و بازار لاف و گزاف رونق داشت. و کسانی بیشتر از خود خروش و بی‌تابی نشان می‌دادند که تجربه و دانایی کم‌تری داشتند. مردم صحن و شبستان مسجد را پر کرده و حتی در درگاه پنجره‌ها هم، عده‌ای ایستاده بودند. در این هنگام حسن شریف زاده، از مجاهدان صاحب نام تبریز برخاست و گفت: «این قدر لاف نزنید که چه کردیم و کجا پیروز شدیم. تازه اول جنگ است.» از این حرف بوی تحقیر و تهدید می‌آمد. پس عده‌ای بنای داد و فریاد گذاشتند، تنی چند به سوی او حمله بردند و دو سه نفری او را «بی‌دین» خواندند. کار داشت بالا می‌گرفت که علی مسیو و حاج محمد - که اعتبار و احترامی داشتند - پادر میانی کردند و موضوع را فیصله دادند. یکی از کسانی که به شریف زاده پرخاش کرد، حاج محمد صادق، از معتبران تبریز بود. پیش از فیصله دعوا، یکی از خود شیرین‌ها، فوراً خود را به عباس علی آهنگر و دوستان او - که از هواخواهان و بستگان حاج محمد صادق بودند - رساند و گفت که حسن شریف زاده به حاجی توهین کرده است. عباس علی و همراهان او مشروب مبسوطی خورده و سر از پا نمی‌شناختند. خبر را که شنیدند، به جست و جوی شریف زاده برآمدند و سرانجام او را در نزدیکی کنسولگری فرانسه یافتند. راه بر او بستند و چند گلوله به طرفش شلیک کردند. شریف زاده پس از دو ساعت درگذشت. عده‌ای نیز کشته شدن شریف زاده را به تحریک اسلامیه‌نشینان نسبت داده‌اند.

شریف زاده در نطق و خطابه، زبانی قوی داشت و به همین سبب در میان مجاهدان و مردم تبریز معروف بود. او از جمله معلمان «مموریال اسکول» تبریز و همکار هوارد - باسکرویل معلم آمریکایی بود که در جنگ با قوای صمد خان، کشته شد. نوشته‌اند که باسکرویل از ترور شریف زاده، چندان متأثر شد که در همراهی مشروطه‌خواهان عزم جزم کرد و سرانجام کشته شد. (رک، باسکرویل).

سرهنگ حسن علی شقاقی

در درگیری‌های متعددی که میان قوای دولتی و عشایر قشقایی – در چندین نوبت – رخ داد، تلفاتی به طرفین وارد شد. از جمله در بهار ۱۳۲۲ ش، یک رشته جنگ میان دولتیان و قشقایان روی داد که در یکی از این جنگ‌ها سرهنگ حسن علی شقاقی، کشته شد.

حضور قوای متفقین در ایران، وابستگان سیاست شوروی را در شمال کشور و وابستگان سیاست انگلیس را در جنوب ایران، به جنبش آورده بود. وقوع برخی ناامنی‌ها و نابسامانی‌ها که محصول اشغال ایران از سوی قوای متفق بود، حکومت مرکزی را واداشت تا در اردیبهشت ۱۳۲۲، در منطقه سمیرم، علیه قوای یاغی، وارد عمل شود. تیمسار شاه بختی، فرمانده سپاه جنوب، به سرهنگ حسن علی شقاقی، فرمانده پادگان سمیرم، دستور داد قوای زیر فرمان خود را به طرف منطقه آشوب زده حرکت دهد. عوامل اطلاعاتی به سرهنگ شقاقی اطلاع داده بودند که عشایر مسلح به سمت سمیرم در حال پیشروی هستند. گفته می‌شد که تفنگداران قشقایی، قصد دارند پادگان سمیرم را محاصره و خلع سلاح کنند. در روز هشتم تیرماه، عشایر مسلح بوییر احمدی به فرماندهی ضرغام‌لو، و ایل قشقایی به فرماندهی خسرو خان قشقایی، همراه گروه‌هایی از ایل‌های «چابکی»، «چیزامی» و «چهار بلوکی» که گفته می‌شد جمع تعداد آنان به هشت

تا نه هزار نفر می‌رسید، پس از زد و خورد مختصری با دیده‌بانان و ژاندارم‌های محلی، تمامی ارتفاعات شرق، غرب و جنوب سمیرم را تصرف کردند و بر آن‌ها مسلط شدند. این ارتفاعات از نظر تسلط بر راه و تنگه‌ها، اهمیت نظامی بسیاری داشت. ضمن آن‌که با تصرف این بلندی‌ها، پادگان سمیرم در واقع به محاصره مهاجمان درآمده بود. جنگ در این شرایط درگرفت. چون پادگان در داخل شهر قرار داشت، شقاقی، دستور تخلیه شهر را صادر کرد. از آن سو، برخی از عشایر، بالباس مبدل به درون شهر رخنه کردند و نقاطی از شهر را به آتش کشیدند. عده دیگری با استفاده از دود، به غارت‌خانه‌های شهر پرداختند. در ضمن به پادگان حمله بردند، اموال بهداری پادگان را غارت کردند، و به کشتار سربازان پرداختند. سرهنگ شقاقی با دلاوری به دفاع پرداخت. اما سربازان سرآسیمه، و کمبود نیرو و غافلگیری، فرصت ابتکار را از او گرفته بود. در همین زد و خوردها سرهنگ شقاقی زخم برداشت. به جای او سرگرد سپهر فرماندهی را بر عهده گرفت. سرگرد سپهر نیز زخمی شد و سروان پاینده فرمانده شد. سروان پاینده تا آخرین فشنگ، ایستادگی دلیرانه‌ای کرد و سرانجام اسیر شد.

در جنگ سمیرم ۲۷ نفر از افسران جوان ارتش کشته شدند. در میان کشته شدگان سرهنگ شقاقی هم بود. عکسی از این جنگ بر جای مانده که خسرو قشقایی را بر سر جنازه بدون سر سرهنگ شقاقی نشان می‌دهد.

جعفر آقا شکاک

خاندان سمیتکو یا سمیتقو یا سمیگو، از گرفتاری‌های دولت مشروطه استفاده کردند و برای مدت چند سال پهنه کشور را مورد تاخت و تاز و غارت و راهزنی قرار دادند. از حوادث مهم دوره غارت و آدمکشی ایشان، کشته شدن یکی از سران آنان به نام جعفر آقا شکاک به خدعه و نیرنگ نظام السلطنه بود.

نایب حسین کاشی و پسران او، خاندان شکاک، خاندان قشقایی‌ها و دسته‌های کرد، از جمله گروه‌هایی بودند که با استفاده از ناتوانی دولت، عرصه را بر مردم بی دفاع تنگ می‌کردند و هر از چند گاهی خبری از کشتار و غارت آنان می‌رسید و عده‌ای قربانی حمله‌ها و غارت‌های آنان می‌شدند.

محمد آقا، از خاندان کرد غرب ایران و از طایفه شکاک بود. او دو پسر داشت: اسماعیل آقا (که به لهجه کردان، سی می‌قو، خوانده می‌شد) و جعفر آقا. جعفر کوچک‌تر از اسماعیل بود و زودتر از او کشته شد.

در سال ۱۳۲۳ هـ، وقتی حسین قلی خان نظام السلطنه مافی، والی آذربایجان بود و مظفرالدین شاه اوقات را به بطالت در اروپا می‌گذراند و محمد علی میرزا در غیاب پدر، نایب السلطنه و همه کاره بود، یاغیگری سران ایل شکاک آغاز شد. در این هنگام حسین قلی خان نظام السلطنه مافی، در غیاب محمد علی میرزا، در آذربایجان همه کاره بود. او به

محمد آقا امان داد و خاندان او را به خود مطمئن ساخت. در واقع با سیاست و به اشاره محمد علی میرزا، می‌کوشید تا بنیان این خانواده را براندازد. منتهی رویه‌ای به کار برد که هم ناجوانمردانه بود و هم اعتماد دیگران را نسبت به دولتیان سلب کرد و هم میزان بی‌توجهی دولتیان به مقدسات را روشن کرد.

در پی یک سلسله قول و قرار، محمد آقا می‌پذیرد که علیه دولت اقدامی نکند. دولت هم به او و به خاندان او امان داد و کمک‌هایی کرد. نظام السلطنه قرآنی را نوشت و مهر کرد و به محمد آقا سپرد که او را از تأمین خود مطمئن کرده باشد؛ محمد آقا هم پسر خود جعفر آقا (برادر اسماعیل) را به عنوان تضمین یا میهمان یا گروگان به تبریز و به خانه نظام السلطنه فرستاد (اوایل سال ۱۳۲۳ هـ.). طبع و خلق و خوی محمد علی میرزا خشن و روسی بود. او کسی نبود که پیمان نگاه دارد و در بندد و خوب باشد. او فقط به منافع فوری و آنی خود می‌اندیشید. پس به نظام السلطنه مافی محرمانه دستور داد که جعفر آقا را بکشد.

به نوشته مهدی قلی هدایت، نظام السلطنه در اتاق مجاور گودالی برای حفظ جان خود، ساخت و جعفر آقا را برای شام وعده گرفت. وقتی جعفر آقا و همراهان او (۷ یا ۱۷ نفر) سرگرم خوردن و نوشیدن بودند، عوامل دولتی بر سر آنان ریختند و درگیری آغاز شد. در این جنگ هفت نفر از مأموران نظام السلطنه و نیز جعفر آقا و دو همراه او کشته شدند. اما تعدادی از همراهان جعفر آقا توانستند از مهلکه بگریزند. (۱۳۲۳ هـ.).

این واقعه مبدأ یک رشته دردسرها گسترده برای دولت مرکزی و مردم منطقه شد. محمد آقا - پدر - و اسماعیل آقا - برادر جعفر آقا - به خونخواهی پسر و برادر خود، یکی دو دهه روزگار را بر مردم و دولتیان سیاه ساختند. از جمله چون نظام السلطنه از مردم قره‌داغ بود، هر کس را از مردم این شهر یافتند، هر جا بود، به بدترین وضعی کشتند. ابراهیم خواجه نوری، در کتاب *بازیگران عصر طلایی* - بدون ذکر مأخذ - از

اسماعیل آقا (خطاب به بهرامی - دبیر اعظم، منشی رضاخان) نقل کرده است :

تصور نکنید که من جانی و آدمکش هستم. خیر، من فقط از آن روی که مأمور

محترم دولت [نظام السلطنه] برادرم را در گرو هشت هزار تومان به زندان

انداخت و من هر چه داشتم فروختم و بیش از چهار هزار تومان نتوانستم برای او رشوه تهیه کنم و آن مأمور دلسوز... برادرم را کشت، من از آن روز قسم خوردم هر جا، هر مأموری از دولت به چنگم افتاد، با قساوت بکشم. مهدی قلی هدایت، نوشته است :

اقلاً صد هزار تومان و عده‌ای نفوس مملکت خدمت کرد و تا امروز مبالغ گزاف به مصرف رسیده و نفوسی تلف شده‌اند، برای خُلف قول نظام السلطنه که جعفر آقای شکاک را تأمین داد، قرآن مهر کرد، برای او فرستاد. چون به تبریز آمد، او را در منزل حکومتی کشتند. سال‌هاست اسماعیل آقا، پسرش در سرحد، اسباب در دسر است و زحمت‌ها به دولت وارد آورده است.^۱

۱. خاطرات و خطرات، نوشته مهدی قلی هدایت.

رضا شمس آبادی

یکی از نمودهای مخالفت مردم با شاه، تلاش برای ترور او بود. یکی از این ترورها مربوط به رضا شمس آبادی بود که در مقابل کاخ مرمر، به سوی شاه رگبار گشود. اما به کشتن او توفیق نیافت و خود هدف گلوله‌های دیگر سربازان گارد شاه قرار گرفت.

در کمتر از سه ماه، دو ترور – یکی علیه نخست وزیر و دومی علیه شاه – صورت گرفت که هر دو منشأ مذهبی داشت. ترور اول در بهمن ۴۳ به قتل حسن علی منصور انجامید اما ترور دوم، به دلیل تدارک ناقص، ناموفق ماند:

صبح روز ۲۱ فروردین ۱۳۴۴، رضا شمس آبادی، سربازی که مأمور کشیک دادن در محوطه قصر بود، اسلحه به دست گرفت و مسلسل وار به سوی شاه شلیک کرد. شاه خود را در پناه شمشادها کشید... و بارانی از گلوله، تن این سرباز به جان آمده را متلاشی کرد. شمس آبادی به علت شتاب و نداشتن تعلیم، نتوانست قصد خود را عملی کند. اما شک نباید کرد که او می‌دانست چه موفق شود و چه نشود، جز مرگ چیزی در انتظار او نیست. بنابراین حرکت او را باید حرکتی دلاورانه ارزیابی کرد. هر چند که برخی افراد – همچون اردشیر تاجبخش رئیس رکن دو ارتش – به نوشته حسین فردوست، نظر داده‌اند که شمس آبادی، نقص عقل داشته است.

در مورد این ترور دو نکته مشخص و واضح وجود دارد. نخست آن که پس از گذشت چندین سال، مشخص است که رضا شمس آبادی، از روی اعتقاد و براساس تصمیم

شخصی، به این کار دست زد و حتماً نتایج آن را می دانست. ساواک بیهوده تلاش کرد عده‌ای را به این ماجرا مربوط کند. چند نفر اعدام شدند، عده‌ای به زندان رفتند و شکنجه شدند. اما هیچ یک از آنان با این ترور مربوط نبود. دوم آن که بدون شک این اقدام شمس آبادی ریشه‌ای عقیدتی و اسلامی داشت و به جدال‌ها و مبارزه‌های روحانیان - که چهره مشخص آن امام خمینی (ره) بود - ارتباط داشت. اما ساواک و ارتش بیهوده تلاش می کردند، هر کس را که دستگیر می کنند به «حادثه کاخ مرمر» مربوط کنند. محاکمه متهمان کاخ مرمر، با آن همه دلایل روشن بر بی ارتباطی آن‌ها، مدت‌ها چون نمایشی دنباله دار، ادامه داشت.

مجله اطلاعات هفتگی در شماره ۱۰ فروردین ۱۳۴۴ نوشت :

از هشت نفر توطئه گران که در اعلامیه سابق سازمان‌های تحقیقاتی و انتظامی نام برده شده‌اند... دو نفر آن‌ها (احمد کامرانی و مهندس احمد منصوری تهرانی) توطئه گر اصلی شناخته شدند. سوء قصد به جان شاه به دستگیری یک سرباز... [صورت گرفت]. چهار نفر دیگر که اکنون در تهران دستگیر و تحت تعقیب می باشند (پورکاشانچی، مهندس رسولی، شیدوانلو و مهندس پرویز نیکخواه) در امر سوء قصد ابراز مخالفت کرده‌اند. [اینان]... در عین حال که افکار افراطی کمونیستی داشتند و جنگ‌های پارتیزانی را طرح ریزی می کرده‌اند... در مسئله سوء قصد نسبت به شاهنشاه موافقت نداشتند... در کیفر خواست دادستان دادگاه نظامی که در دادگاه رسیدگی به پرونده متهمان ۲۱ فروردین قرائت شد، برای چهار نفر از متهمان (مهندس نیکخواه، مهندس احمد منصوری مقدم، احمد کامرانی، حسین شریف) تقاضای اعدام شد و برای ۱۰ نفر دیگر به اتهام عضویت در دسته اشتراکی تقاضای ۳ تا ۱۰ سال حبس شد.

رژیم شاه در آستانه جشن‌های تاجگذاری در سال ۱۳۴۶، به ستوه آمده از نمایش‌های محاکمه متهمان کاخ مرمر، عده‌ای از این متهمان را آزاد و پرونده را مختومه اعلام کرد.

روزنامه کیهان در تاریخ ۱۸ مهر سال ۱۳۴۴، در مورد ترور شاه در کاخ مرمر نوشت :

در تاریخ ۲۱ فروردین ماه، هنگامی که [شاه] در ضلع جنوبی کاخ از اتومبیل

پیاده شد، از طرف یکی از نگهبانان کاخ به نام «رضا شمس آبادی» مورد سوء قصد قرار گرفت. گلوله‌ها به شاه اصابت نکرد ولی سوء قصد کننده در اثر تیراندازی نگهبانان کاخ مقتول شد.

در این شماره روزنامه کیهان، علاوه بر متهمانی که پیش‌تر ذکر شد، نام‌های حسین اکبر نیای تهرانی، پرویز ولیکی، جواد شیخ زین الدین، بهمن فره‌وشی، اسفندیار نوایی، منوچهر مقدم سلمی و محمد کیانژاد، نیز به عنوان شرکت کنندگان در ترور شاه، اعلام شد. نیز در این شماره آمده است که اتهام پرویز نیکخواه و احمد کامرانی توطئه به منظور ترور شاه و عضویت در دسته‌ای با مرام اشتراکی، اتهام حسن شریف، شرکت در ترور علیه شاه و بقیه به جرم عضویت در گروه‌های دارای مرام و رویه اشتراکی، تحت تعقیب هستند.

در شماره ۳۰ ماهنامه آدینه در مورد این ترور آمده است که ساواک از دستگیری عناصر مربوط به این ترور عاجز ماند و :

... تحقیقات جز تأکید بر افکار سیاسی و مخالف [رژیم]، راه به جایی نبرد. اما در منزل شمس آبادی عکس یکی از دوستان او یافته شد. فرد مزبور دستگیر شد و پس از شکنجه اقرار کرد که هر چند از افکار و برنامه‌های شمس آبادی کاملاً بی اطلاع بوده اما خود عضو یک شبکه مائوئیستی نوپاست. اعضای گروه مزبور دستگیر می‌شوند. این گروه را پرویز نیکخواه از فعالان کنفدراسیون دانشجویی در خارج کشور، پس از بازگشت به ایران تشکیل داده بود. گروه... با هر نوع ترور مخالف و تحت تأثیر افکار مائو و انقلاب چین معتقد به برپایی جنگ دهقانی علیه رژیم بود. این گروه از سوی ساواک متهم به شرکت در حادثه کاخ مرمر می‌شود... اما منصوری در ملاقات با شاه، واقعیت را با او در میان می‌گذارد. تحقیقات بعدی ساواک نیز حرف‌های او را تأیید می‌کند... پرویز نیکخواه، رهبر این گروه پس از چندی با اظهار ندامت از گذشته خود از زندان آزاد شد و در ارگان‌های رژیم شاه کار کرد.

نیکخواه پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در دادگاه انقلاب، به اعدام محکوم شد.

سرتیپ شهاب

در سال ۱۳۲۱ ش، و در دوران ادامه اشغال خاک ایران از سوی قوای متفقین، سرتیپ شهاب – فرمانده دانشکده افسری، در ساختمان ییلاقی دانشکده افسری در اقدسیه شمیران – به دست یک دانشجوی اخراجی دانشکده، ترور شد. دولت، نام قاتل را ارونقی خراسانی اعلام کرد. ارونقی مدتی پیش به عنوان دانشجوی خاطی، از دانشکده افسری اخراج شده بود. تیمسار سرتیپ شهاب، از زمره افسران سختگیر بود که عده‌ای از دانشجویان از جمله همین ارونقی خراسانی را، به سبب بی‌نظمی، از دانشکده اخراج کرده بود. دولت فروخی، با تشریفات مراسم تشییع شهاب را برگزار کرد.

میرزا اسد الله شیرازی

برخلاف تصور بسیاری از تاریخ نویسان معاصر، سلطان العلمای تربتی (خراسانی) که در روز ۲۳ جمادی الثانی ۱۳۲۶ هـ، قلم بر زمین گذاشت و برای دفاع از آزادی سلاح برگرفت و عاقبت قصابی شد، نخستین شهید مطبوعاتی کودتای محمد علی شاه در بستن مجلس نیست بلکه نخستین شهید مطبوعات در این واقعه، میرزا اسد الله، کارمند و موزع روزنامه صور اسرافیل است.

میرزا اسد الله شیرازی - خواهرزاده شهید بزرگ مطبوعات، میرزا جهانگیرخان شیرازی - جوانی دلیر و خوشخو و با نشاط و همراه و یاور آزادیخواهان و مجاهدان بود. او در روز واقعه حدود ۲۵ سال داشت. یحیی دولت آبادی درباره او نوشته است: میرزا اسد الله در ایام تحصن بهارستان اغلب با نگارنده بود. روزها زحمت روزنامه صور [اسرافیل] را تحمل می کرد و شب ها، تا نزدیک صبح، به نوبت در بالای بام کشیک می کشید. شب ۲۲ جمادی الثانی (شب پیش از واقعه) که نگارنده در بهارستان بودم این جوان را در نیمه شب دیدم خورجینی بر دوش دارد و به اطافی که متحصنین درآند وارد می شود. در این خورجین اوراق طبع شده روزنامه صور است که از مطبعه گرفته، آورده است در بهارستان توزیع کند. و این

آخرین شماره صور است که در طهران طبع شد.^۱

... بین الطلوعین است. نزدیک گوش من، صدایی مرا بیدار می‌کند. چشم را گشوده، می‌بینم اسد الله خان تفنگ خود را زیر سر و قطار فشنگ را که تازه از کمر باز کرده بر روی آن می‌گذارد و می‌خواهد سر بر روی آن گذارده، دمی استراحت نماید. می‌پرسم:

- شماید؟

- بلی.

- مگر دیشب بعد از فراغت از کار روزنامه، نخوابیدید؟

- خیر، رفتم بالای بام کشیک دادم؛ حالا خلاص شده می‌خواهم بخوابم.

از غیرت این جوان حیرت می‌کنم. گونه‌های برافروخته او و سبزه زرخندانش که تازه دمیده، هیچگاه از برابر دیده اعتبار من دور نمی‌گردد و به شاخه نورس حکومت ملی، به این نظر می‌نگرم که از خون این گونه جوانان آبیاری شده است. صبح روز ۲۳ جمادی الثانی، میرزا اسد الله، پس از استقرار نیروهای لیاخوف در میدان و حوالی بهارستان، یک عراده توپ را در مقابل در بهارستان، از توپچیان خالی دید و قصد کرد توپ را به داخل بهارستان بکشاند. در بهارستان را که باز کرد و سر بیرون برد، گلوله‌ای درست وسط پیشانی او نشست و او را به درون بهارستان عقب راند. خون سر و صورت و لباس او را پوشاند. بیچاره جوان آب خواست. شاهزاده حسن - از مجاهدان شاه آباد - از حوض بهارستان، با کف دست، برای جوان تیر خورده آب برد. میرزا اسد الله با این آب، لب تر کرد و جان داد.

پیکر میرزا اسد الله اولین شهید مطبوعاتی در دوره استبداد صغیر و نخستین شهید این دوره را به کنار دیوار کشیدند. و این بی‌خبر، ناگهان با جنازه خواهرزاده خود، که بسیار او را دوست داشت، رو به رو شد. همراهان، مجاهدان و جوانان

۱. آخرین شماره صور اسرافیل در تاریخ ۲۰ جمادی الاول ه، در تهران چاپ و منتشر شد. علامه دهخدا، دو شماره دیگر این نشریه را در شهر «پرون» سویس منتشر کرد.

خواستند، زاری و عزایی برپا کنند. میرزا جهانگیر خان گفت: «که اگر عزایی در کار باشد، باید من بیشتر از شما به آن مشغول باشم. حالا وقت این کارها نیست. جنازه را بگذارید و به کار خود مشغول باشید.^۱»

تقدیر چنین بود که استبداد نخست از عامل انتشار فرهنگ آزادیخواهی که برگ‌های پر ارزش آثار میرزا جهانگیر خان شیرازی و علی اکبر خان دخوی قزوینی (دهخدا)، را به دست شیفتگان قلم و اثر این دو می‌رساند، انتقام بگیرد.

۱. حیات یحیی، نوشته یحیی دولت آبادی.

میرزا محمد رضاخان قوام الملک شیرازی

ترور میرزا محمد رضاخان قوام الملک شیرازی، پاسخی بود به بیدادگری‌های بی حد و مرز او. او آن چنان عرصه را بر مردم تنگ کرد که اهالی شیراز تنها راه نجات را در قتل او یافتند.

قوام الملک از خاندانی بود که نسل بعد از نسل، در فارس مالک الرقاب بوده‌اند. پدر او میرزا علی محمد «حاج ابراهیم خان کلانتر» ملقب به اعتماد الدوله، وزیر اعظم آغا محمد خان و فتح علی شاه قاجار بود. بعد از مرگ پدر - در سال ۱۲۸۸ هـ - ناصر الدین شاه، لقب پدر را به پسر وا گذاشت. میرزا علی محمد، همواره در فارس حاکم و همه کاره بود. قدرت او بیشتر از پشتیبانی پنج ایل عرب و قشقایی (ایلات خمسه) نشأت می‌گرفت.

قوام الملک از جمله حاکمانی بود که - پس از امضای فرمان مشروطه به وسیله مظفر الدین شاه - نسبت به آن روی خوش نشان نداد. او با مشروطه خواهان به ستیز برخاست و از تشکیل انجمن ایالتی جلوگیری کرد. او و پسرانش هم چنین گوش شنوایی برای حرف‌های مجلس تازه تاسیس نداشتند. و وقتی اتابک به ایران بازگشت، قوام الملک به پشتوانه او بیشتر جری شد.

در سال ۱۳۲۵ هـ. عده‌ای از مردم ستم‌دیده شهر و مشروطه خواهان در تلگرافخانه

متحصن شدند و از قوام به مجلس شکایت بردند. از آن سو در تهران «انجمن اتحادیه فارس» که از فارسیان مقیم تهران تشکیل یافته بود، در بهارستان اجتماع کردند و عزل قوام را خواستار شدند. این اعتراض‌ها، قرینه‌هایی در اراک، قم، خوی و نقاط دیگر نیز داشت و بیم یک شورش عمومی می‌رفت. چنین بود که در یک ظاهر سازی، اتابک، قوام الملک را برکنار کرد و به تهران فراخواند.

در روز هفتم مهر ۱۲۸۶ ش، (۲۲ شعبان ۱۳۲۵ هـ.) گروهی از درباریان از جمله قوام الملک، پذیرفتند که اصول مشروطه را بپذیرند و از دشمنی با آن دست بردارند. باهمین نمایش علا الدوله مصمم شد قوام الملک را به فارس بازگرداند. قوام به شیراز بازگشت و بساط خودکامگی را دوباره سخت‌تر از پیش گستراند. تا آن که آزادیخواهان به جان آمده، تصمیم گرفتند، کار او را یکسره کنند.

یکی از ضعف‌های انقلاب مشروطه، بدون شک، مدارا کردن با دشمنان و میدان دادن به بدخواهان بود. این رویه دشمنان مشروطه را جری می‌ساخت و در خصومت با آزادیخواهی و آزادیخواهان مصمم‌تر می‌کرد. قوام را در اثر شکایت مردم به تهران خواستند و این قدرت‌نمایی خوبی از سوی مجلس بود. اما در طول اقامت او در تهران، هیچ کس از او در مورد بیدادهایی که کرده بود، توضیحی نخواست. او در تهران با شاه مستبد دیدار کرد. در میهمانی‌ها حضور یافت. به دیدار اقوام و خویشانش رفت. و بعد به شیراز بازگشت. گویی به تفریح آمده بود. او بازگشت و با خیال آسوده روش‌های پیشین را از سرگرفت. نکته دیگر آن که در میان مشروطه‌خواهان فارس و شیراز، آن همدلی و عزم تهران و آذربایجان، یا مثلاً، یزد و گیلان و اصفهان نبود. «انجمن اسلامی» در درون خود، دو دستگی داشت و مشروطه‌خواهان بیشتر در پی انتقامجویی از قوام و سرنگون کردن او بودند تا پیشبرد آرمانهای مشروطه. خلاصه در این شرایط بود که یکسره کردن کار قوام در دستور کار قرار گرفت.

در اواخر رمضان ۱۳۲۷ هـ. به نظر می‌رسید که سرانجام کشمکش میان مخالفان قوام الملک به پیشوایی آقا سید عبدالحسین لاری (که بقعه شاهچراغ را پایگاه خود ساخته بود) و مخالفان و موافقان شیخ یوسف که نماینده شیراز در مجلس بود، پایان یافته

است و طرفین، دیگر برای بد جلوه دادن یکدیگر به مجلس تلگراف نمی‌کنند. طرفین به مجلس اعلام آشتی کردند. اما ماجرا ادامه داشت....

روز جمعه ۱۶ اسفند ۱۲۸۶ ش، (۴ صفر ۱۳۲۶ هـ.) قوام در باغ حکومتی نشسته بود و جمعی از اطرافیان او را احاطه کرده بودند، که جوانی به او نزدیک شد، چهار تیر به او شلیک کرد و سپس خود را کشت. وقتی لباس‌های ضارب را گشتند از جیب او ورقه‌ای به دست آمد که روی آن نوشته بود: «نعمت الله بروجردی، نمره ۱۹، قاتل نصرت الدوله پسر قوام الملک شیرازی».

براون در کتاب *انقلاب ایران* نوشته است که روی کاغذ نوشته شده بود: «فدایی شماره ۱۴ نعمت الله بروجردی». هم‌چنین او نوشته است که، نعمت الله بروجردی پیشخدمت «معمد دیوان» بود و می‌افزاید: «پس از واریسی معلوم شد [نوشته] به خط امین خاقان، دایی معمد دیوان است». معمد دیوان، از دشمنان قدیم قوام الملک بود.

اما داستان قوام الملک با مرگ او پایان نگرفت. چهار پسر قوام، بلافاصله پس از دفن پدر به خونخواهی برخاستند و به هر خانه که مظنون شدند، حمله بردند و عده‌ای را کشته و مجروح کردند و عده‌ای را نیز به زندان انداختند. آنان هم‌چنین چند خانه را غارت کردند و خانگیان را بی‌آبرو ساختند. خشونت در شهر شیراز سایه شوم خود را گسترده.

چنین بود که در مراسم ختم قوام الملک (۱۹ اسفند، ۷ صفر) در طی یک درگیری میان اطرافیان قوام و مشروطه‌خواهان، سید احمد دشتکی - یکی از مشروطه‌خواهان - با تپانچه، سالار السلطان، پسر قوام الملک را هدف قرار داد و او را زخمی کرد... صاحب اختیار، (غلامحسین غفاری) در تلگرافی به مجلس واقعه را چنین توضیح داد:

دیروز در فاتحه قوام الملک، سید احمد دشتکی، تیری به سالار السلطان زد که مشغول معالجه‌اند. دو تیر هم به آقا شیخ باقر خورد و دو نفر هم مقتول شدند. سید مزبور را مردم قطعه قطعه کردند.»

همین واقعه را «انجمن اسلامی» به مجلس شورای ملی چنین گزارش کرد:

امروز صبح [هنگام] برخاستن از مجلس فاتحه در حسینیه قوام الملک، [عوامل خاندان قوام الملک] از پشت بام و فضای حسینیه، حکم به شلیک

می نمایند که جناب شیخ محمد باقر حجت الاسلام و حاجی سید احمد معین الاسلام را تیرباران نمایند. آقا شیخ محمد باقر دو تیر بر می دارد و گلوله خودشان [منظور عوامل خانواده قوام است] به پای سالار السلطان می خورد. دو نفر مرد و یک زن مقتول می شوند. حاجی معین الاسلام فرار می کند. ۵۰۰ قدم از حسینیه دور می شود. آقا بیگ، سرکرده اشرا، سواره رسیده، به ضرب گلوله کار او را می سازد. بعد تفنگچی ها رسیده، نعش او را تیرباران نموده، بند به پای سید مظلوم بسته، می آورند بر درب حسینیه، به دار می زنند. پس از یک ساعت حکم می رسد، جنازه او را آتش بزنید. آن بی مرورت ها او را با نطف آتش زده، خاکسترش را در خندق بر باد می دهند.

مردم به مجلس تلگراف می زنند و دادخواهی می کنند. در نتیجه معتمد دیوان - که در این واقعه در صف مخالفان قوام قرار داشت و گفته می شد قتل قوام به تحریک او صورت گرفته است، به حکومت فارس می رسد. اما او هم سرنوشتی بهتر از قوام پیدا نمی کند. (رک، حسین خان معتمد دیوان).

میرزا جهانگیر خان شیرازی

پیدا بود که محمد علی شاه پس از واقعهٔ حمله به بهارستان و مجلس، از سر تقصیر میرزا جهانگیرخان شیرازی نخواهد گذشت. زیرا اصلاً وجود این روزنامه‌نگار شجاع و فعالیت‌های روزنامه‌نگاری او، از جمله دلایل طراحی و اجرای این توطئه بود.

عمر فعالیت مطبوعاتی و سیاسی میرزا جهانگیر خان بسیار کوتاه بود. اما او در همین دوران کوتاه، یادگاری‌هایی گرانقدر از خود باقی گذاشت. بویژه کشته شدن او، هاله‌ای از تقدس و افسانه بر گرد شخصیت او به وجود آورد. زیرا او این مرگ را چون رویدادی طبیعی و برحق، در مسیر مبارزه‌های خود تلقی کرد و با شهامت و افتخار آن را پذیرفت. میرزا جهانگیر خان فرزند آقارجب علی، در سال ۱۲۹۲ هـ، در شیراز به دنیا آمد. پدر او، وقتی جهانگیر خردسال بود، فوت شد. پس عمه و جد، از او پرستاری کردند و پنجساله بود که او را با خود به تهران آوردند. میرزا جهانگیر خان در سال ۱۳۰۶ هـ، در ۱۴ سالگی، به شیراز بازگشت و با تنگدستی بسیار، تحصیل کرد. دوباره در ۱۹ سالگی به تهران آمد و وارد دارالفنون شد. چشیدن طعم فقر و احساس نابرابری اجتماعی او را به سوی انجمن‌های سرّی کشاند. شاید در همین انجمن‌ها، او با میرزا قاسم تبریزی و علی اکبر خان قزوینی (دهخدا) آشنا شده باشد. در سال ۱۳۲۵ هـ، نشریهٔ *صور اسرافیل* را با سرمایهٔ مالی میرزا قاسم خان (صور اسرافیل) و با کمک قلمی و فکری دهخدا، راه‌اندازی

کرد. بنابراین وقتی شماره اول *صور اسرافیل* را در ۱۷ ربیع الثانی ۱۳۲۵ هـ، منتشر شد تنها ۳۳ سال داشت.

صور اسرافیل مهم‌ترین نشریه دوران مشروطه به حساب آمده است. قلم تند و محکم و شیرین علی اکبر خان قزوینی که در واقع سردبیر *صور اسرافیل* بود، سرمایه و نقطه قوت این نشریه است. میرزا علی اکبر خان، سردبیری *روح القدس* را نیز داشت. (رک، شیخ احمد سلطان العظمای تربتی). این دو نشریه به همراه *مسافات* و *حبل المتین* تهران، چهار نشریه با اهمیت آن دوره بودند. خود میرزا جهانگیر خان نیز قلمی شیوا و افشاگر، در خدمت *صور* قرار داشت. ضمن آن که به عنوان مدیر نشریه، مسئول و پاسخگوی دولت و مسئولان نیز بود.

نخستین استنطاق، بازخواست یا محاکمه مطبوعاتی را در واقع باید احضار میرزا جهانگیر خان شیرازی به وزارت علوم، برای پاسخگویی در مورد مندرجات *صور اسرافیل* دانست. این احضار پس از انتشار نخستین شماره *صور*، صورت گرفت. یعنی این نشریه، به محض انتشار، تکلیف خود را با دولت و شاه، مشخص کرد. یعنی با گرفتن جانب آزادی و پذیرش مسئولیت نمایندگی از سوی مردم، خود را در مقابل محمد علی شاه، قرار داد.

دو روز پس از انتشار نخستین شماره *صور اسرافیل*، مخبر السلطنه (برای آگاهی بیشتر رک، شیخ محمد خیابانی، اسد الله فشنگچی و سام خان امیر ارشد) در طی نامه کوتاهی، میرزا جهانگیر خان را دعوت کرد که روز بیستم ربیع الثانی به دارالفنون برود چون «ملاقات شما لازم است.» میرزا جهانگیر خان، گزارشی از این ملاقات را در شماره دوم *صور اسرافیل* (۲۴ ربیع الثانی ۱۳۲۵ هـ.) انتشار داده است:

من دیروز رفتم به مجلس شورای ملی و در خصوص جریده *صور اسرافیل*، صحبت کردیم، قرار شد شما را سیاست کنیم. ولی به شما می‌گویم که بعد از این، این طور نوشتن را ترک کنید.

● ... رجال الغیب... صورت مجلس را به جهت بنده، نقل کردند. چیزی نوشته نشده که سیاست بشوم... در راه آسایش و آزادی ملت و خیرخواهی دولت، اگر

هم سیاست بشوم کمال افتخار را دارم...

○ ... ولی این طور چرا؟

● بنده که از عوالم ادب، خارج نشده‌ام. هیچ یک از ملل مشروطه، خطاب به خاکپای امپراطور خود نمی‌نمایند...

○ من نمی‌گویم که باید به خاکپای سلطان خطاب کنید. اما ملایم‌تر، باید چیز

نوشت...

وزیر علوم، رفته رفته به موضوع اصلی، نزدیک می‌شود:

○ ... «چرند پرند» یعنی چه؟

● ... قسمت اخلاقی صور/اسرافیل است.

○ اخلاق را مگر نمی‌شود به طرزهای دیگر نوشت؟

جالب است که میرزا جهانگیر خان، طنزهای عالی علی اکبر خان دهخدا را که تا امروز همه طنز نویسندگان ایران، مستقیم و غیر مستقیم، از آن الهام گرفته‌اند. طنز نمی‌داند.

● برای چه اشخاصی که کتاب می‌خواهند چاپ کنند، دو ریال پول و دو جلد

کتاب به رئیس انطباعات بدهند؟ کتاب هم حکم روزنامه را دارد.

○ ... این دو ریال و دو جلد کتابی که می‌دهند، حکم مالیات را دارد.

● این چطور مالیاتی است که نانخانه رئیس انطباعات است؟

مخبر السلطنه، سرانجام چهره واقعی خود را نشان می‌دهد:

○ من این حرف‌ها را گوش نمی‌دهم! شما باید در نمره دوم صور/اسرافیل، در

خصوص شیرینی، شرحی بنویسید که مشتبه به رشوه نشود. و الا روزنامه شما را

توقیف می‌کنم. مطلب همین بود که گفتم. خود دانید.

اگر چه صور، هر هفته (غیر از یک مورد)، به طور مرتب انتشار یافت. اما این برخوردارها، در یاد اصحاب قدرت مستبدانه، ماند و پرونده اصحاب صور در نزد محمد علی شاه و دولتیان، قطورتر شد.

ولی مردم صور را دوست داشتند. غیر از عدد واقعی تیراژ این نشریه، هر نسخه از آن دست به دست می‌گشت و مطالب آن، به ویژه «چرند پرند» های دهخدا، همه جا نقل

می شد و او مردم را می ستاند. همین علاقه مردم به *صور اسرافیل* موجب خشم بیشتر دولتیان می شد.

کسروی، در *تاریخ مشروطه ایران*، در مورد جایگاه *صور اسرافیل*، آورده است: روزنامه *صور اسرافیل*... به آرزوهای مردم تا اندازه‌ای، نزدیک می آمد. در پیش آمدها، پا به میان گذاشته، گفتارها، می نوشت. همان بخش «چرند پرند» آن بیشتر در زمینه پیش آمدها می بود. مثلاً در همان روزها در تهران، هم چون تبریز، نان کمیاب شد و مردم سختی می کشیدند. *صور اسرافیل* این را عنوان کرد و یک «چرند پرند»، نوشت.

... روزنامه *صور اسرافیل*، از گام نخست، این رویه نوین [میهن دوستی] را می داشت و نویسندگان آن، آگاهی نیکی از تاریخ اروپا و کشورهای آن جا، از خود نشان می دادند و بر سر همین نو اندیشی، دشمنی ها، با وی پدید آمد. محیط طباطبایی، در کتاب *تاریخ تحلیلی مطبوعات*، در مورد این نشریه، نوشته است:

[نام] *صور اسرافیل* سپر محکمی بود که صورت افراد متعدد مشترک در تحریرش را از چشم تعرض دیو انتقام دربار و استبداد، مصون نگه می داشت. در این میان، تنها سه تن بودند که سینه را سپر بلا کرده بودند (قاسم خان تبریزی، علی اکبر خان دهخدا و میرزا جهانگیر خان شیرازی) و از آن میان، تنها میرزا جهانگیر خان شیرازی بود که به تیغ غضب محمد علی شاه شهید شد... شاه کینه توز، همان جوان شیرازی صاف طینت را که شریک اداره و انتشار معرفی شده بود، مسئول کلیه ضربت هایی می شناخت که از مندرجات روزنامه *صور*، بر پیکر استبداد، وارد می آمد.

نیز، عبد الله مستوفی، در کتاب *شرح زندگانی من* اطلاعات مفیدی، از این نشریه به دست داده است:

... این آخری [*صور اسرافیل*]، طرف توجه همه واقع شد و میرزا جهانگیر خان شیرازی مدیر [آن بود] و شماره چاپ شده آن به ۲۴ هزار هم بالغ

گردید. من در تهران نبودم که ازدحام مردم را در خرید این روزنامه ببینم. ولی خودم در پترزبورگ، روز می‌شمردم تا هفته سرآمده، این چهار صفحه روزنامه به دستم برسد.

متأسفانه اصحاب مطبوعات و نو سیاستمداران آن روزگار، متوجه این واقعیت نبودند که مهم‌تر از آزادی‌خواهی، پاسداری از آزادی است. این اشتباه بزرگی بود که نویسندگان و مدیران مطبوعات مرتکب شدند. آنان تصور می‌کردند امضای شاه، زیر فرمان تشکیل مجلس، به همه خود سری‌ها و خودمحموری‌ها، پایان داده است. حال آن‌که به سبب مماشات و مدارای مشروطه‌خواهان با مستبدان و استواری پایه‌های حکومت و اشرافیت هیچ بنیانی در مملکت، دگرگون نشده بود. حتی بیشتر نمایندگان همان مجلس از اشراف و دولتیان پیشین بودند. همان تعریض میرزا جهانگیر خان به مخبر السلطنه که نباید مطبوعات، محدود به رعایت سنت‌های پیشین (از جمله رعایت احترام به سلطان) باشند، همین اشتباه برداشت را می‌رساند. حال آن‌که محمد علی شاه، نه تنها در گستره استبداد، از ناصر الدین شاه چیزی کم نداشت، بلکه خشن‌تر و مستبدتر از او هم بود. روش تند و سرکش صور اسرافیل به اضافه کارهای دیگر میرزا جهانگیر خان، خشم شاه را برمی‌انگیخت و او فرصت می‌جست تا میرزا جهانگیر خان و آزادیخواهان چون او را به قول حاج مخبر السلطنه هدایت، «سیاست کند».

یک سلسله تحولات که سیاست‌های بیگانه نیز در آن‌ها دخیل بود، رفته رفته، پرده‌های شرم و ملاحظه را میان دربار، مجلس و مردم، از هم درید و چهره شوم استبداد، از پس آن آشکار شد. شاه از مجلس، تبعید هشت تن را درخواست کرد (۱۲ جمادی الثانی ۱۳۲۶ هـ). از جمله این هشت تن، سید محمد رضا مساوات، سلیمان میکده، سید جمال واعظ، ملک المتکلمین و میرزا جهانگیر خان شیرازی بودند. یکی از جرائم صور اسرافیل، یهودی اعلام کردن شاپشال، صاحب منصب قزاقان روسی، معاون لیاخوف و معلم نظامی محمد علی شاه بود.

نبرد انسجام و یکپارچگی در صف مشروطه‌خواهان، بروز اختلاف در میان رهبران مشروطه، تندروی مطبوعات، دسیسه‌های اشراف قاجاری و بالاخره دخالت بیگانگان.

سرانجام شاه را به اجرای تصمیم خود، در ویران ساختن مجلس و تعقیب مشروطه خواهان سوق داد. صبح روز ۲۳ جمادی الاول سال ۱۳۲۶ هـ، (۲ تیر ۱۲۸۷ ش.)، قوای قزاق دولتی به فرماندهی لیاخوف، به بهارستان حمله بردند. (رک، قاضی ارداقی، اسدالله شیرازی، میرزا ابراهیم آقا و اسماعیل خان تبریزی).

از نوشته‌های میرزا یحیی دولت آبادی در کتاب *حیات یحیی* چنین برمی آید که مردم و مشروطه خواهان، انتظار چنین حمله‌ای را داشته‌اند. اما عجیب است که جز برخی درگیری‌های پراکنده - که فوراً سرکوب شد - ایستادگی منسجم و سازمان یافته‌ای از سوی مردم و مشروطه خواهان، در مقابل لیاخوف دیده نشد. دولت آبادی، با نام و نشان، از وجود و فعالیت‌های انجمن‌های محلی آزادیخواهی تهران نام برده است. اما می نویسد که امجد الملک فرمانده مجاهدان نگاهبان بهارستان، پیش از آغاز درگیری، بهارستان را گذاشت و از مهلکه گریخت. کسروی عده نگاهبان مجلس را که در دو روز آخر بسیج شدند، تا ۶۰۰ تن (کما بیش) برآورد کرده است.

اما تقدیر چنان بود که در حمله قوای لیاخوف، اولین کشته، از کارکنان *صور اسرافیل* باشد. میرزا اسدالله شیرازی، خواهرزاده میرزا جهانگیر خان، موزع و کارمند *صور*، که در روز حمله قزاقان، از خود دلیری بسیار نشان داد، با تیری که به پشانی او اصابت کرد به خون خود در غلتید. به نوشته دولت آبادی، وقتی دوستان جهانگیر خان و آزادیخواهان، خواستند، بساط عزاداری بگسترند، میرزا جهانگیر خان، مانع شد و گفت: «این نعش خواهرزاده عزیز من است. من از شما، به عزاداری سزاوارترم، اما بروید و مشغول به کار خود باشید که وقت تنگ است و کار سخت.»

دولت آبادی سپس حکایت می‌کند که میرزا جهانگیر خان، نعش خواهرزاده را به کنار دیوار کشید و خود، به جست و جوی یک قبضه پنج تیر بلند پرداخت، تا بتواند با آن از بالای بام مسجد، دست توپچی سرچشمه را که گلوله «شرانپل» او بهارستان را زیر هدف داشت، از کار بیندازد.

بخت با مشروطه خواهان یار بود که قزاقان مهاجم (شاید به دلیل وعده و دستور فرماندهان خود) به محض شکستن مقاومت مجاهدان، آنان را فوراً تعقیب نکردند. بلکه

فوراً با حرص و ولع، چراغ‌ها، تزیینات، لوازم و اسباب مجلس را غارت کردند. قمه و قداره‌ای که قرار بود تن آزادخواهان را بدرد، به کار تکه تکه کردن فرش‌های بزرگ و گران قیمت مجلس، آمد. حتی بر سر تصاحب یک پرده ایوان شرقی، کار به قمه‌کشی کشید. میزها، صندلی‌ها، تابلوها، چراغها، بر سر دست قزاقان، از در تالارهای مجلس بیرون می‌رفت. دیگر کجا می‌شد توقع اطاعت از مافوق داشت؟ باید هدایای پیشین مردم به مجلس را، به خانه‌ها رساند. کار دولتی، بر زمین نمی‌ماند!... چنین بود که نام‌آوران مشروطه و آزادخواهان مجال گریز یافتند. اما به کجا؟

یکی از اسرار کودتای محمد علی شاهی موضوع منزل (پارک) میرزا محسن خان امین الدوله (پدر علی امینی) است. چه کسی فراریان را به منزل امین الدوله، راهنمایی کرد؟ هر چه بود، عصر آن روز، چهره‌های معروف مشروطه‌خواه، در پارک امین الدوله (ساختمان فعلی وزارت آموزش و پرورش در میدان بهارستان) جمع بودند. مهدی بامداد، صریحاً نوشته است که امین الدوله، به دربار اطلاع داد که گروه مشروطه‌خواهان، در منزل او هستند. اما پیش از این کار به میرزا جهانگیر خان شیرازی، ملک المتکلمین و قاضی ارداقی گفت که از نگاهداری آنان معذور است. میرزا جهانگیر خان از دو تن دیگر جوان‌تر و چابک‌تر بود و شاید اگر قید نگاهداری آن دو که بینایی کمی هم داشتند نبود، خود را به در می‌برد. اما جهانگیر خان، اهل ملاحظه جان خود نبود. نوشته‌اند که نوکر امین الدوله، این سه‌تن را به خانه متروک و بی‌در و پیکری راهنمایی کرد و سپس به آقای خانه، موضوع را گزارش داده. معلوم شد که قصد امین الدوله سپردن اینان به مأموران محمد علی شاهی بوده است. جهانگیر خان دید این خانه اصلاً جای ماندن نیست.

علی اکبر ارداقی — برادر قاضی ارداقی — که با این سه‌تن همراه بود، در مورد این واقعه، توضیح داده است:

... خانه سید حسن، مدیر حبل‌المتین [برادر جلال الدین کاشانی — بنیانگذار حبل‌المتین قاهره] در آن نزدیکی بود. کسی را فرستادیم و حال خود را اطلاع دادیم. چون ما را در آن حال دید، بسیار غمگین شد و ما را برداشت و به خانه خود برد. در آن جا، اندک ایمنی پیدا کردیم. ملک و برادرم (قاضی ارداقی) و میرزا

جهانگیر خان، به چاره‌جویی پرداختند. هر کس چیزی می‌گفت. پس از گفت و گوی بسیار، این طور بنا شد که تا غروب آفتاب، آن جا بمانیم و هنگام شب، یکی یکی بیرون برویم. از خندق بگذریم، از بیراهه به حضرت عبد العظیم (ع) برویم و در آن جا بست بنشینیم. اندکی آرام شدیم. ولی چیزی نگذشت که هیاهو بلند شد و خبر آوردند که قزاقان، اطراف خانه را گرفته‌اند. ملک و میرزا جهانگیر خان و برادرم گفتند، این‌ها برای گرفتن ما آمده‌اند. روا نیست به خانه بریزند و زنان و بچه‌ها را بلرزانند. از این جهت، همگی برخاستیم و از خانه بیرون شدیم.^۱

به گفته ارداقی، در میان پیشنهادهایی که در میان آن جمع کوچک مطرح شد، یکی هم پناهنده شدن به سفارت انگلیس بود که کسی با آن موافقت نشان نداد.

یحیی دولت‌آبادی در فهرست پناهندگان به منزل سید حسن کاشانی، نام میرزا محمد علی ملک زاده - پسر ملک المتکلمین - میرزا قاسم خان تبریزی، آقا سید جمال‌الدین واعظ، میرزا داود خان و آقا سید نورالدین را نیز افزوده است. نیز او نوشته است که خروج از منزل سید حسن کاشانی، به خواهش مادر پیر سید حسن صورت گرفت. او به نزد فراریان آمد و گفت: شما خانه ما را خراب می‌کنید و اموال ما به یغما می‌رود. این بود که ملک المتکلمین با این منطقی که بالاخره ما را پیدا می‌کنند، چرا برای دیگران اسباب زحمت شویم، به دیگران امر به خروج داد. اما چند نفر از جمله میرزا قاسم خان تبریزی و سید جمال واعظ، بدون اطلاع صاحبخانه، در آب انبار مخفی شدند و جان به سلامت در بردند.

دریغ که دری - در شهری چنان و امدار به این آزاد مردان - ، بر روی اینان باز نگریدید. کجا بودند آن خیل مردمی که از خواندن صور، داد دل می‌گرفتند؟ کجا بودند آن جماعت کثیری که پای منبر ملک المتکلمین، از صلابت گفته‌های او، پلک نمی‌توانستند زد؟ کجا بود مردمان؟ اینان برگزیدگان و برکشیدگان شما هستند.

۱. تاریخ جراید و مجلات ایران، محمد صدر هاشمی.

ملک المتکلمین، چشمش درست نمی‌بیند و قاضی هم نابیناست. هر دو را باید عصا کشی کنند. به این سبب نمی‌توانند فرار کنند... همین که وارد خیابان می‌شوند قزاقان، اول میرزا جهانگیر خان و بعد دیگران را دستگیر کرده، آنان را بی نهایت کتک می‌زنند و مجروح می‌کنند و سر و پای برهنه، همه را به قزاقخانه می‌برند.

این‌ها نوشته‌های دولت آبادی است. نیز ارداقی، افزوده است :

سرکرده قزاقان، امیر پنجه قاسم آقا بود. دستور داد ملک و جهانگیر خان و برادرم [قاضی ارداقی] را هر یکی، یک قزاق به ترک اسب خود برگیرد. به ایشان هیچ گونه آزاری نرساندند... در جلوی سفارت [انگلیس] یک دسته ارمی و اروپایی، ایستاده بودند. میرزا جهانگیرخان، ایشان را دید و خواست گفتاری راند. ولی همین که آواز برداشت : «ما آزادیخواهانیم» قزاقی از پشت سر، بر پشت سر او فرود آورد که خون به تندی روان شد و گفتار ناتمام ماند. بدین سان ما را به قزاقخانه بردند... قزاقان مجلس که کار را به پایان رسانیده... و از کشته‌هایی که داده بودند، به خون آزادیخواهان تشنه بودند، همین که ما را دیدند، با شوشکه‌های آخته بر سر آن سه تن تاختند. قزاقانی که ما را آورده بودند... کی می‌توانستند جلوی ایشان را بگیرند و همه ریز ریز می‌شدیم. اگر نبودی که سرکردگان قزاقان... به قزاقان داد زدند : «اعلیحضرت اینان را خواسته است. باید به باغ شاه ببریم. کاری نداشته باشید.»

در قزاقخانه، اگر چه، این بخت برگشتگان، فرصت استراحت یافتند، اما مرتب از سوی قزاقان با فحش و تهدید و ناسزا، پذیرایی می‌شدند. گروه محکومان را آن شب به باغ شاه بردند. چه شب غم‌انگیزی. حاصل آن همه تلاش بر باد رفته بود و اینک هیچ کس از این اسیران در مرگ خود تردیدی نداشت.

علی اکبر ارداقی نوشته است که آن شب، همه را به چادر بزرگی بردند. بیشتر هم‌زمان مشروطه‌خواه مثل پیروان طباطبایی و بهبهانی و دیگران این جا جمع بودند. همه زانوی غم در بغل و چشم‌ها به خاک کف چادر، نشسته بودند و هر کس دربند

خیال‌های شخصی و بیم و امیدهای بزرگ، اسیر بودند. وقتی هوا تاریک شد، مأموری آمد و میرزا جهانگیر خان، ملک‌المتکلمین و قاضی ارداقی را بیرون کشید. همه اطمینان یافتند که زنده باز نخواهند گشت. اما پس از سه ربع ساعت بازگشتند. محل نگهداری آنان را جدا ساختند. پس آن شب، همه را به یک اتاق بزرگ در باغ شاه بردند و زنجیر کردند. شامی به آنان دادند و فرمان خواب صادر کردند. اما خواب کجا حریف این همه ماتم می‌توانست شد؟

ظاهراً همین شب است که پالکونیک (فرمانده) لیاخوف، به همراه شاپشال، و چند افسر روسی، یعنی گروه فرماندهان فاتح اجنبی، اسیران را بازدید کردند. شاپشال، در مقابل میرزا جهانگیر خان ایستاد. دست به کمر زد که: «تو از کجای نوشتی من جهودم؟» جهانگیر خان گفت: «این طور شنیدم و روزنامه‌نگار باید شنیده‌ها را هم نقل کند. اگر درست نبود، قابل تکذیب است.» شاپشال از خشم، با چکمه لگدی به پهلو میرزا جهانگیر خان زد: برخورد خرسی زخم‌خورده با شیری اسیر. شاپشال، موقع بیرون رفتن فریاد کشید: هر سه شما فردا اعدام می‌شوید.

فردای آن روز، وعده شاپشال عملی شد. یحیی دولت‌آبادی در حیات یحیی نوشته است:

... پاسی از روز برآمده، دو نفر قزاق، به محبس آمده، ملک‌المتکلمین و میرزا جهانگیر خان را با زنجیر می‌برند. ساعتی طول نمی‌کشد که زنجیرهای آنان را آورده، آن‌جا می‌اندازند.
نیز کسروی نوشته است:

امروز (۲۴ ربیع‌الاول) ملک‌المتکلمین و میرزا جهانگیر خان را بی آن‌که بازپرسی کنند یا به داوری کشند، نابود گردانیدند... دو تن فرارش را برای بردن ملک و میرزا جهانگیر خان آوردند و ایشان را از قطار بیرون آورده به گردن هر یکی زنجیر دستی زدند. گفتند: «برخیزید و بیایید.» گویا هر دو دانستند که برای کشتن، می‌برندشان. ملک دم در... این شعر [خاقانی] را خواند:

ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما
 بر قصر ستمکاران، تا خود چه رسد خذلان
 مامانتوف، مورخ روسی نیز چنین روایت کرده است :
 سرگذشت این دو تن بسیار ساده بود. امروز ایشان را به باغ شاه بردند و پهلوی
 فواره‌ها، نگاه داشتند. دو دژخیم، طناب به گردن ایشان انداخته، از دو سو کشیدند.
 خون از دهان ایشان آمد و این زمان دژخیم سوومی، خنجر به قلب‌های ایشان فرو
 کرد. مدیر روزنامه را هم بدین سان کشتند.
 مامانتوف افزوده است که لیاخوف بعداً توضیح داد کشتن این دو، به دستور و اصرار
 شاه بوده است.

یحیی دولت آبادی نوشته است : اول ملک المتکلمین را کشتند. سپس جهانگیرخان
 که از دیدن این صحنه رمقی نداشت، آوردند. وقتی طناب انداختند به کم‌ترین کوششی
 جان داد. زیرا مرحوم جهانگیر خان اولاً از ناحیه سر، به ضربت یکی از قزاقان سخت
 زخمی بود و از این زخم خونریزی داشت. ثانیاً از هنگام دستگیری، هر کس رسیده بود،
 ضربه و آزاری به او رسانده بود.

این که شاه به کشتن این دو اصرار داشت، از تلگرام او به میر هاشم دوچی، روحانی
 مخالف مشروطه، هویدا است :

جناب مستطاب شریعتمدار، آقا میر هاشم... با کمال قدرت فتح کردم.
 مفسدین را تمام گرفتار کرده، سید عبد الله را به کربلا فرستادم و سید محمد را به
 خراسان، ملک المتکلمین و میرزا جهانگیرخان را سیاست کردم.
 یکی از قاضیان که در صدور حکم اعدام قربانیان باغ شاه نقش داشت، محمد صدر
 (صدر الاشراف) نخست وزیر دوران بعد بود. لقب «قصاب یا جلاد باغ شاه» روی صدر
 ماندگار شد.

دکتر کشاورز نوشته است :

فرقه دمکرات آذربایجان، در زمان رئیس الوزرای صدر الاشراف تشکیل
 شد. صدر، مردی شدیداً مرتجع بود که... در جوانی نیز، قاضی شرع بود و در

محکوم ساختن عده‌ای از انقلابیون مشروطیت مثل ملک المتکلمین، جهانگیر خان شیرازی، یحیی میرزا (پور ایرج اسکندری) به مرگ، در باغ شاه، دخالت داشت.

ما، در مسائل مختلف با هژیر همکاری می‌کردیم. از جمله درباره کابینه صدر که ما اصلاً نگذاشتیم این کابینه به مجلس معرفی شود. ما و طرفداران دکتر مصدق، مجلس را ترک می‌کردیم و مجلس از اکثریت می‌افتاد. حرف ما این بود که این صدر الاشراف مستنطق باغ شاه بود که آن جا گروهی از آزادیخواهان را به حکم او اعدام کردند.

میرزا احمد حامد الملک شیرازی

میرزا احمد، از وجودهای پرخورش و پرتوانی بود که با مسئولیت و تعهد یک مبارز مجاهد، از همه هستی خود برای رسیدن به آرمان‌هایش مایه گذاشت و سرفراز مرگ را پذیرفت و نام نیکی از خود به عنوان یک مبارز آگاه باقی نهاد.

از آغاز کار او، اطلاع زیادی وجود ندارد. جز آنکه برادر میرزا محمود تاجر شیرازی و از تربیت یافتگان مدارس نوین بود. در کودتای محمد علی شاهی علیه مجلس، تفنگ در دست، در میان مجاهدان دور سنگر دفاع از مجلس دیده شد. در این روز (سه شنبه ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ هـ) با گروهی از مجاهدان «انجمن آذربایجان» سنگرداری می‌کرد.

این جنگ با آن تدارک بسیار دولتیان و با آن توان محدود آزادیخواهان با شکست گروه دوم پایان یافت. روشن بود که اگر به دست عوامل لیاخوف و شاپشال می‌افتاد، اعدام او حتمی بود. جنگ بهارستان که پایان یافت، جای او دیگر در تهران نبود.^۱

در گیلان مهاجران فدایی (سوسیال دمکرات‌ها) به پیروزی‌هایی دست یافته بودند و

۱. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، نوشته مهدی ملک زاده.

پیرم خان و مهاجران قفقازی و گرجی و ارمنی، کمیته‌های مخفی و پارتیزانی پدید می‌آوردند. در میان این کمیته‌ها، کمیته ستار و کمیته جهانگیر از همه فعال‌تر بودند. حامدالملک را در کمیته جهانگیر پذیرفتند و او در این کمیته به مبارزات خود ادامه داد. میرزا احمد خان، این جانهایت فداکاری را نسبت به راه مبارزاتی خود نشان داد. یعنی خانه و آنچه داشت یکجا فروخت و همه را اسلحه و مهمات خرید و در طبق اخلاص به راه آزادیخواهی تقدیم کرد.

مطالعه تاریخ بیست ساله ایران (از صدور فرمان مشروطه، مرداد ۱۲۸۵ ش. تا تاجگذاری رضاخان میرپنج، آذر ۱۳۰۴ ش.) با آن همه ماجراها و کوشش‌ها و تلاش‌های گسسته و منفرد و آن همه اختلاف‌های فردی و گروهی. هر کسی را متأثر می‌سازد. یک ابهام بزرگ و یک پرسش مهم، ذهن هر خواننده و پژوهشگری را به خود مشغول می‌کند: چرا چنین شد؟ چرا این تلاش‌ها در یک مسیر و یک جهت شکل نگرفت؟ حامدالملک گروهی را بسیج کرد و همراه با گروه‌های متعددی که برای فتح تهران همت کرده بودند، به اطراف تهران آمد. با این هدف و نیت که کار محمد علی شاه و مستبدان را یکسره سازد... تهران گشوده شده و محمد علی شاه به سفارت روسیه در زرگنده پناه بُرد.

در تهران، پس از بازگشت مشروطه، به مجاهدان و مبارزان مسئولیت‌هایی واگذار شد. برای حامدالملک چه مسئولیتی بهتر از ادامه مبارزه و دفع اشرار و مزاحم دولت مشروطه بود؟ این هم بود که با جابه‌جا شدن برخی نام و عنوان‌ها، ساخت و بدنه حکومت و قدرت‌ها، هم‌چنان دست نخورده و استوار مانده بود. در این میان مبارزان دیروز، باید از مراکز قدرت و حاشیه دولت دور می‌شدند.

در حکومت سعدالدوله و در دوره مجلس دوم مشروطه، نمایندگان مجلس به سبب سربلند کردن عناصر شورشی چون اسماعیل آقا سمیتقو و نایب حسین کاشی، تصمیم گرفتند نیروهای ژاندارم را در ایران تأسیس کنند. در این هنگام، نایب حسین کاشی راه یزد را بسته بود و در مراکز ایران هر شرارتی می‌خواست می‌کرد.

نایب حسین، در اوایل کار همدست برادر خود هاشم خان بود. اینان، به کمک گروهی

ماجراجو و اوباش، راهزنی و گردنه‌گیری می‌کردند. تفاوت نایب حسین با راهزنان دیگر آن بود که این یکی، پول و اموال دزدی را یکسره صرف هرزه‌گردی و خوشگذرانی نمی‌کرد، بلکه بخشی از این پول و امکانات را برای تجهیز بیشتر قوا و جمع‌آوری تفنگچی و اسلحه‌نگه می‌داشت.

هاشم خان در یکی از راهزنی‌ها به دست مأموران افتاد و اعدام شد. نایب حسین زمانی جزو گروه «قراسوران» (محافظان راه‌ها) درآمد. ظاهراً این دوره برای کارهای بعدی او به منزله دوره آموزشی بود. در آغاز دوره مشروطه وقتی پسران نایب، جوانان و نوجوانان برومندی شدند، او یک گروه خانوادگی تشکیل داد و به شرکتازی پرداخت. محمد علی شاه، چنین راهزنانی را برای ناامن نشان دادن وضع کشور و دست زدن به برخی شرارت‌ها در ایالات کشور زیر حمایت خود نگاه می‌داشت. نایب حسین از این تایید و حمایت به نفع سازمان دادن به تشکیلات خود سود بُرد: تفنگ و اسب فراوانی خرید و مزدورانی را گرد خود جمع آورد. او با ۲۰۰ سوار با جسارت و شجاعت در اطراف یزد و طبس و نایین و کاشان شرارت می‌کرد و سپس تا نزدیک قم و اراک، میدان خود را وسعت داد. قلمرو نایب حسین، در این زمان محدودتر از اتابکان فارس و ری نبود.

پس از بازگشت مشروطه، مردم بارها به دولت و مجلس از راهزنی‌های نایب حسین شکایت بردند. دولت هر بار گروهی بختیاری را برای سرکوب او و یاران او اعزام می‌کرد و هر بار نایب حسین چابکانه، از مقابل نیروهای دولتی می‌گریخت و چون اردوی دولتی خسته می‌شد و به ستوه می‌آمد و منطقه را ترک می‌کرد، دار و دسته نایب حسین هم به جای نخست خود باز می‌گشتند. گفته‌اند که سران بختیاری از او حمایت می‌کرده‌اند. چنین بود که حامدالملک شیرازی، در اواخر سال ۱۲۹۰ ش، مأمور سرکوب نایب حسین کاشی شد. در این میان یکی از فرزندان نایب حسین به نام ماشاء الله، در دستگاه او همه‌کاره بود. دیگر آن‌که، نایب حسین به سبک دربار قاجاری، به هر یک از فرزندان خود لقب‌هایی چون سردار اسلام، سردار جنگ، شجاع لشکر، سیف لشکر و منصور لشکر، اعطا کرد و پیرامونیان را نیز از این بذل و بخشش بی‌نصیب نگذاشت.

حامدالملک اینک صاحب منصب ارشد ژاندار مری بود و چنین اراده کرد که نایب حسین را از میان بردارد. در نخستین جنگ، حسین، شکست خورد یا چنین وانمود کرد. زیرا چنانکه اشاره شد شیوه درگیری نایب حسین، چنین بود. کسروی چگونگی کشته شدن حامدالملک را توضیح نداده و فقط نوشته است: «... نایب حسین، ناگاه گیرش گردانید و بکشت و به همراهان او نیز دریغ نگفت». یحیی دولت آبادی، پس از توضیح قصر و بُرج و باروی نایب حسین که «به منزله دربار وی، می باشد و باغچه ای است مشتمل بر یک عمارت کرسی با بُرج و باروهای بلند و محکم»، نوشته است:

چند سال پیش در موقع حمله ژاندار مری به این برج و باروها، برای گرفتن این یاغی، یکی از صاحب منصبان ژاندارم، میرزا احمدخان حامدالملک شیرازی... متهورانه از بُرجی بالای رود و باتیر سردار (ما شاء الله کاشانی) یا یکی از بستگانش کشته می شود.

مهدی ملک زاده نیز نوشته است:

نایب حسین در مسجدی از کاشان متواری شد. حامدالملک دست از او نکشید و او را تعقیب کرد و برای دستگیر کردن او، وارد مسجد شد. ولی آن مرد نابکار در یکی از مناره های مسجد پناهنده شده بود. چون خود را در مخاطره دید، از بالای مناره حامدالملک را هدف تیر قرار داد و آن آزادمرد فداکار را شهید کرد.

صدر قاضی

در بهار سال ۱۳۲۶ ش، سه ماه پس از برچیده شدن بساط «فرقه دمکرات آذربایجان» گروه دادرسی اعزامی از تهران به مهاباد، سران حکومت مستقل کردستان را به اعدام محکوم کرد و فوراً حکم را به اجرا گذاشت. در این دادگاه صدر قاضی - برادر قاضی محمد - از سران حکومت مستقل کردستان (کومله) که در عین حال از دوستان قوام السلطنه - نخست وزیر و وکیل مجلس - بود، به اعدام محکوم شد.

صدر، بسیار به دوستی خود با قوام السلطنه تکیه می کرد. می اندیشید، نخست وزیر پاس خدمت های او را به عنوان عضو اقلیت موادار او در مجلس، نگه خواهد داشت. اما نخست وزیر، بیش از هر چیز، در اندیشه موقعیت خود به عنوان یک چهره سیاسی معروف و موفق بود.

حقیقت این است که قوام السلطنه اگر چه متهم به خیانت هایی است، اما او از جمله کارآمدترین و باهوش ترین سیاستمداران ایران بود. از شیوه های معروف قوام. به کار گرفتن جناح های رقیب، برای رسیدن به مقاصد ویژه سیاسی بود. او در مقابل توده ای ها، در مقابل فرقه دمکرات آذربایجان و در برابر قاضی های مهاباد، همین شیوه را با موفقیت به کار برد.

همین که صدر قاضی، امنیت تهران را رها می کند و با خاطری آسوده به مهاباد می رود

تا محاکمه و سپس اعدام شود، قدرت بازی سازی و بازی دادن قوام را می‌رساند. ماهنامه اطلاعات در مقاله‌ای - که گویا سید مهدی فرخ نوشته است - گوشه‌هایی را از این سیاست بازی و تلاش صدر قاضی برای نجات برادر و عموزاده خود و سپس سرنوشت سران حکومت کردستان را باز نموده است :

چندی بعد از استقرار نیرو در آذربایجان (دی ۱۳۲۵ ش.) هنگامی که ملا مصطفی [بارزانی] در تهران بود... گذارم به مهاباد افتاد. در مهاباد... قاضی محمد و سیف قاضی را در زندان دیدم. ولی هنوز از دستگیری صدر قاضی و مراجعت ملا مصطفی بارزانی به مهاباد، خبری نبود... صدر قاضی، در تهران به قدری خوش بین بود که به روزنامه نگاران گفت: «من از حسن تدبیر آقای سرلشکر همایونی (استاندار) و رفتار قوای نظامی در کردستان کاملاً راضی و خشنود هستم و مردم نیز بر اثر همین روش، با علاقه مشغول تحویل دادن سلاح خود هستند.» این مطلب... حرف بود. زیرا حقیقت معنی غیر از این بود. بهترین دلیل این که خود او شب و روز مشغول فعالیت بود تا برادرزاده (سیف) و برادر (قاضی محمد) خود را نجات دهد. از طرف دیگر از ترس جرئت حرکت به مهاباد را نداشت.

یک روز عصر صدر قاضی، همراه چند نفر نظامی، وارد مهاباد شد. دسبور دادند او را از منزل او، به ستاد لشکر بیاورند. مردم... نمی‌دانستند پشت پرده چه خبر است. به همین علت عده‌ای او را مشایعت کردند و چند نفر هم برای او دست زدند. رنگ صدر قاضی به جای آن که از سرور سرخ شود، از وحشت پرید. او را در اتاقی در سربازخانه زندانی کردند.

در تهران، صدر قاضی که در دوره چهاردهم (مجلس) سمت نمایندگی مجلس را داشت و جزو اقلیت با قوام السلطنه همکاری می‌کرد، به کمک عده‌ای از نمایندگان و طرفداران، قصد داشت برادر و پسر عموی خود را نجات دهد. ولی سپهبد رزم‌آرا و مقامات نظامی اصرار داشتند او را که از همدستان و موثرترین زعمای حزب کومله کردستان بود، مجازات کنند. یک کشمکش بی‌سر و صدا بین دستگاه نخست وزیری

نیروی مجریه موجود بود. تا آن که یک روز عصر روزنامه‌ها نوشتند :

چون قاضی محمد، در مه‌باد اظهاراتی کرده است، لازم شده صدر قاضی نیز برای دادن توضیحات به مه‌باد برود. به همین جهت ایشان نیز بازداشت شدند تا به مه‌باد بروند.

آنان که «وارد» کار بودند، عاقبت دادن توضیحات را می‌توانستند بخوانند :

... صدر قاضی، قبل از آن که دژبان‌های سر‌تیپ دفتری وارد منزل او شوند، خود را به کاخ وزارت خارجه نزد قوام السلطنه رساند [قوام با حفظ سمت نخست وزیری، وزیر خارجه هم بود] و از او خواست تا مانع دستگیری وی شود. او توضیح داد : «رفتن من به مه‌باد با اعدام شدن من یکی است.» قوام السلطنه گفت : «اگر شما نروید، سوء تفاهم‌هایی درباره رابطه من با دمکرات‌ها به وجود خواهد آمد. به علاوه فشار نظامیان هم زیاد است. بروید تا کارها درست شود.» دژبان‌ها، صدر قاضی را که (از ترس رنگ او پریده و به دیوار تکیه داده بود، محترمانه، به جلو راندند و همان شب با اتومبیل مخصوص روانه تبریز و مه‌باد کردند.

... چند روز بعد دادگاه نظامی به ریاست سرهنگ پارسی تبار، و دادستانی سرهنگ فیوضی، رئیس ستاد نیرو، تشکیل شد. یکی از اسنادی که در دادگاه مطرح شد، نطقی بود که صدر قاضی ایراد کرده بود (به اضافه برگزاری نمایش علیه سلطنت، قتل سربازان و افسران و...) او در روز ۱۶ آذر [۱۳۲۵] در مسجد عباسی مه‌باد گفته بود : «دولت قادر نیست در دو جبهه کردستان و آذربایجان بجنگد. ما، به خوبی، به کمک فداییان دمکرات، می‌توانیم قوای دولتی را تار و مار کنیم. نباید بیمناک باشید.»

با توجه به این اظهارات و اسناد مهم‌تر... دادگاه نظامی، قاضی محمد، قاضی صدر و سیف قاضی را به اعدام محکوم کرد. ولی رای به آنان ابلاغ نشد... تهران... می‌خواست کار را در همان مه‌باد تمام کند... وقتی دادگاه تجدید نظر از تهران به مه‌باد آمد، قاضی محمد به برادر و پسر عموی خود گفت : «کار تمام است !» زیرا

او می دانست که احضار نشدن به تهران، یعنی، آن چه دادگاه نخست و نظامیان لشکر کردستان کرده اند، درست است...

... رئیس دادگاه تجدید نظر سرهنگ نجات الله ضرغامی و دادستان آن سرهنگ نکوزاد بودند. اعضای این دادگاه روز هفتم فروردین سال ۲۶ وارد مهاباد شدند و روز نهم فروردین رای را صادر کردند و صبح روز دهم، پس از اجرای حکم، به سرعت مهاباد را ترک گفتند. رفتار صدر قاضی و سیف قاضی در برابر قاضی محمد، درست رفتار نوکر در برابر آقا بود. قاضی محمد چند بار گفت: «خونم را حلال می کنم، به شرطی که صدر را آزاد کنید.»

... شب نهم فروردین خبر آمد که دستور را ۲۴ ساعت بعد، یعنی صبح دهم فروردین، اجرا کنید.

متهمان در اتاق های مجزا از هم زندگی می کردند. در ساعت ۱۱ (شب) افسر کارکشته ای... وارد زندان شد و جملاتی که آرزوی این سه بخت برگشته بود، به زبان آورد. او گفت: «وزارت جنگ با تقاضای شما موافقت کرده است و باید آماده حرکت به تهران شوید.» متهمان می خواستند پای آن افسر را ببوسند. ولی به رو بوسی اکتفا کردند. هر یک از متهمان را داخل کامیونی که مملو از سربازان مسلح بود و مسلسل های دستی خود را آماده شلیک گرفته بودند، کردند. هر کامیون، ۳۰ متر با دیگری فاصله داشت... در حدود ساعت سه و نیم قاضی محمد را بر دار زدند... و حدود دو ساعت بعد سیف قاضی را... برخلاف پیش بینی نظامیان، وقتی که صدر قاضی، به میدان رسید [میدان شهرداری مهاباد] خورشید تازه در شرف طلوع بود و جمعی از مردم بیدار شده بودند. ولی لوله های مسلسل و کلاه خودهای سربازان که دیده می شد، و هم چنین اربابه های جنگی، مانع از اجتماع مردم می شد.

صدر به واسطه انتظار فراوان و شاید شنیدن فریادهای سیف قاضی، همه چیز را استنباط کرده بود. به همین علت وقتی وارد اتاق تشریفات شد، دیگر برایش جانی باقی نمانده بود. به قدری گریه وزاری کرد و کفش و دست سربازان را

بوسید که مفتی [مه‌آباد] طاقت نیاورد و فریاد زد: «خجالت بکش. از دست من و این سرباز چه ساخته است؟ مثل مرد، آماده‌مرگ شو! وصیت کن و برو و آبروی ما را حفظ کن.»

ساعت شش و پنج دقیقه صبح، در حالی که زیر بازوی او را گرفته بودند، صدر قاضی را به دار زدند.^۱

قاضی محمد رئیس جمهوری قلابی کردستان، سیف قاضی وزیر جنگ و صدر قاضی از سران حکومت پویشالی کردستان، به موجب حکم دادگاه زمان جنگ [؟] در سربازخانه مه‌آباد [؟] اعدام شدند.^۲

نیز:

در دوران... نخست وزیری قوام السلطنه، پس از پایان غائله آذربایجان، فرقه دمکرات کردستان نیز به همان سرنوشت دچار شد. شهر مه‌آباد، مرکز حزب «کومله»، به سرعت به اشغال ارتش درآمد. قاضی محمد، صدر قاضی و سیف قاضی که سران فرقه بودند دستگیر و پس از محاکمه کوتاهی... به دار آویخته شدند.^۳

۱. اطلاعات ماهانه، شماره ۲، سال پنجم، اردیبهشت ۱۳۳۱، مقاله «یادی از یک فاجعه تاریخی...»

۲. گاهنامه ۵۰ سال شاهنشاهی پهلوی.

۳. جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نوشته سرهنگ غلام رضا نحاسی.

احمد صفا

ترور کریم دواتگر و زخمی شدن او، باعث شد ماموران نظمیۀ در آخرین ساعت زندگی او، نام و نشان ترور کنندگان را دریابند. ولی ترس از ترورهای کمیته، چنان مأموران نظمیۀ را ترسانده بود، که کسی دل آن نداشت که به پیگیری این پرونده بپردازد. احمد صفا مستنطق (باز پرس) نظمیۀ، این مهم را بر عهده گرفت و با وظیفه‌شناسی به پیگرد مجرمان پرداخت. اما، معلوم نشد چه کسی او را در مقابل منزلش ترور کرد.

وستداهل، مستشار بلژیکی نظمیۀ، تلاش کرد تا فنون پلیسی را — به روش‌های اروپایی — در دستگاه نظمیۀ دوران پر آشوب احمد شاهی، رواج دهد. اما پرونده «کمیته مجازات»، به سبب دخیل بودن گروه کثیری از مقام‌ها و مسئولان مملکتی، موردی عادی نبود. حتی سختی کار، شناسایی تروریست‌ها و جلب آنان به نظمیۀ نبود، بلکه فضای ویژه‌ای بود که اجرای وظیفه را در نظمیۀ مشکل و مختل می‌کرد.

ترور کریم دواتگر، ضارب شیخ فضل الله نوری (رک، کریم دواتگر) این فرصت را پیش آورد که کسانی چون رشید السلطان (رک، رشید السلطان)، سید مرتضی و عبدالحسین ساعتساز، از اعضای «کمیته مجازات»، شناسایی و دستگیر شوند. نخست، میرزا باقر بدر، مأمور پیگیری پرونده شد. ولی او با اولین اخطار «کمیته مجازات» جا خالی کرد و میدان را به احمد صفا، مستنطق دیگر نظمیۀ، سپرد.

صفا، در ذی القعدة ۱۳۳۵ هـ، - قبل از این که استنطاق خود را آغاز کند - اظهار

داشت :

کلیه اعضای تامینات، پس از دستگیری « کمیته مجازات»، دست از کار کشیده و فقط من حاضر شده‌ام که از متهمین بازجویی کنم. به همین جهت سایر اعضای نظمی به من تاسی نمودند و قرار است سرکار خود حاضر شوند و...

من قبلاً در این باره مطالعه کرده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که از نقطه نظر آزادیخواهی، نباید در کشف قضایای مربوط به « کمیته مجازات» وارد شوم... ولی از لحاظ انجام وظیفه... باید این پیش‌آمد را استقبال کنم. پس از یک سلسله مجادلات قلبی و وجدانی، بالاخره راه دَوم را انتخاب کردم و امروز حاضر شده‌ام که از متهمین « کمیته مجازات» استنطاق کنم.^۱

... شبی صفا، مستنطق نظمی، همه متهمین « کمیته مجازات» را احضار کرده، می‌گوید: «اصولاً تمام افراد ایرانی مایل بودند بفهمند که کمیته، از چه کسانی تشکیل و هدف و مقصودشان چه بوده... ضرر و زیان این اعمال، عاید خود شما خواهد شد و من در حکم آینه شفاف هستم که اعمال و افعال شما را در انظار عمومی... منعکس نموده و در معرض قضاوت عامه قرار می‌دهم. به عبارت ساده‌تر، من در زشتی و زیبایی اعمال شما، هیچ تأثیری نخواهم داشت».^۲

یک بار نیز صفا، در پاسخ تهدیدی که از سوی اعضای « کمیته مجازات» علیه او شد، گفت: نظمی برای حفظ جان او ترتیبات لازم را داده است.

... دو روز بعد از دستگیری حسین الله، قبل از این که بازجویی او آغاز نشود، شخص ناشناسی، صفا را به هنگام ورود به منزلش، از پای در می‌آورد. بعداً هم، معلوم نشد قاتل صفا، چه کسی بوده است. ولی چون قتل صفا، دو سه روز پس از دستگیری حسین خان الله بوده است، غالب مردم تصور می‌کنند که این اقدام هم از ناحیه « کمیته مجازات» بوده... در حالی که طبق شواهد و قوائن، قتل صفا، هیچ

۱. اسرار تاریخی کمیته مجازات، جواد تبریزی.

۲. همان.

گونه ارتباطی با «کمیته مجازات» نداشته است.^۱
به هر حال در سال ۱۳۳۵ هـ، با ترور احمد صفا، اعضای کمیته، کیفر ندیدند. تا آن که در
زمان نخست وزیری وثوق الدوله، مجازات اینان، عملی شد.

۱. اسرار تاریخ کمیته مجازات.

دکتر صفدری

دکتر صفدری، دانشیار دانشکده حقوق دانشگاه تهران، به ضرب چاقوی یک دانشجوی کشته شد.

اگر چه انگیزه این قتل به طور کامل روشن نشد. اما در همان زمان گفته شد که دکتر صفدری به سبب سختگیری بیش از حد، مورد نفرت دانشجویان بوده است. روز ۲۳ مهر ۱۳۴۰، نصرت علی صدری – دانشجوی رشته حقوق دانشگاه تهران – دکتر صفدری را در محل آن دانشگاه مورد حمله قرار داد و کشت. جست و جوی پلیس برای یافتن قاتل، بدون نتیجه ماند.

قبر علی صفرزاده

روحانی مخلص قنبر علی صفرزاده، از جمله کسانی بود که در واقعه مرموز و جنایت‌کارانه ترور آیت الله شمس آبادی، شربت شهادت نوشید.

شیخ قنبر علی صفرزاده فرزند قربان علی نجف آبادی، در سال ۱۳۰۲ ش، متولد شد. او پس از تحصیلات ابتدایی به تحصیل حوزوی روی آورد. وی از سوی آیت الله حاج سید ابو الحسن، متصدی پرداخت و تقسیم شهریه طلاب حومه اصفهان بود.

در روز ۱۶ اسفند سال ۱۳۵۴ شیخ قنبر علی صفرزاده، ناگهان مفقود شد. و تنها پس از کشف پیکر آیت الله شمس آبادی بود که جنازه شیخ نیز در چاهی در حوالی نجف آباد، به دست آمد. (۱۵ خرداد ۱۳۵۵).

روزنامه کیهان در آن زمان نوشت :

دو نفر اعتراف کردند که علاوه بر کشتن شیخ قنبر علی صفرزاده - مسئول توزیع وجوه دینی به طلاب اصفهان - دو نفر دیگر را نیز به قتل رسانده‌اند.^۱

... باز پرس پرونده قتل آیت الله شمس آبادی گفت : علاوه بر اقرار کتبی متهمان - که به خط خود آنان است - دلایل مستندتری داریم که قتل آیت الله

۱. روزنامه کیهان، ۵ خرداد ۱۳۵۵.

شمس آبادی را با مفقود شدن شیخ قنبر علی صفرزاده و قتل امام جماعت مسجد اصفهان، بی ارتباط نمی‌کند.^۱

و... قاتلان آیت الله شمس آبادی، یک طلبه را کشته‌اند. شیخ قنبر علی صفرزاده، یک ماه پیش از قتل آیت الله شمس آبادی، کشته شده است.^۲ کسانی که با روش‌های تبلیغاتی دستگاه حاکمه محمد رضا شاهی آشنا هستند، سر نخ‌های دخالت مستقیم دولت را در این فجایع آشکارا می‌بینند. (رک، آیت الله شمس آبادی).

۱. روزنامه کیهان، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵.

۲. همان، ۴ خرداد ۱۳۵۵.

محمد خان صنیع حضرت

محمد خان صنیع حضرت، از سلسلهٔ اوباش و داش‌های تهرانی است که به سبب سادگی توأم با ماجراجویی و بی‌باکی، چندی مورد استفادهٔ سرجنبنانان استبداد قرار گرفت و سرانجام به حکم دادگاه عالی انقلاب – پس از عزل محمد علی شاه – به دار مجازات آویخته شد.

کسی از سرگذشت محمد خان، به سبب خاستگاه فردوستی که داشت، تا حدود بروز مشروطه، اطلاعی ثبت نکرده است. همین قدر پیدا است که مفاخر الملک از وجود او برای بعضی آدمکشی‌ها استفاده می‌کرده است (رک، فریدون پارس‌ی و مفاخر الملک). سپس چون امور قورخانه و ساخت و نگهداری اسلحه و مهمات دولتی با مفاخر الملک بود، او را به این بخش وارد کرد. لقب صنیع حضرت هم باید مربوط به کار او در کارخانهٔ مهمات‌سازی باشد. مهدی بامداد، در شرح حال رجال ایران نوشته است که: «چون به واسطهٔ مبارزه با مشروطه خواهان، خدماتی به وی انجام داد، محمد علی شاه او را ترقی داد و رئیس ادارهٔ قورخانه نمود.»

ظاهراً نخستین بار – در ۹ ذی القعدة ۱۳۲۶ هـ، ۲۳ آذر ۱۲۸۶ ش. – صنیع حضرت، اوباش چاله میدان و سنگلیج را به دنبال خود انداخت و با گروه‌هایی نظیر خود، به عمارت مجلس حمله برد. اعضای انجمن‌ها و نمایندگان، درگیری با این گروه‌ها را جایز ندانستند

و تنها به بستن «بهارستان اکتفا کردند. اینان هم در سنگ‌باران و یک دور تسییح ناسزا نثار مشروطه خواهان کردند. و از آن پس میدان توپخانه را محل استقرار خود قرار دادند. از جمله به گفته کسروی شعار دادند: «ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی خواهیم».

در همین میدان توپخانه بود که صنیع حضرت و دوستان او، میرزا عنایت زنجانی را به طرز فجیعی کشتند. (رک، عنایت زنجانی) و نیز بعدها معلوم شد در کشتن فریدون پارسی زرتشتی، صنیع حضرت، دخالت داشته است. باکشته شدن فریدون زرتشتی که با یکی از مانورهای مشروطه خواهانۀ محمد علی شاه همزمان شد، مجلس در دستگیری او باش پافشاری کرد و ظفر السلطنه از موقعیت سود برد و چون می دانست جماعت زیر دست مفاخر الملک در منزل مجلل السلطان، نوکر محمد علی شاه به سر می برند، به این خانه مراجعه کردند و غلام سیاه او را به نظمیۀ آوردند. او در بازپرسی اقرار کرد که صنیع حضرت در قتل فریدون دست داشته است. انگیزه این قتل ظاهراً حقوقی بود که در قانون مشروطه برای اقلیت‌ها، از جمله زرتشتیان، در نظر گرفته شده بود.

ظفر السلطنه، عده‌ای را دستگیر کرد. سپس چون معلوم شد صنیع حضرت در منزل پدر زن خود اقامت دارد، مأموران به منزل او رفتند. اما هر چه گشتند صنیع حضرت را نیافتند. نیافتند چون بزن بهادر و قمه کش نامی تهران، لباس زنان پوشیده و در اندرون، میان زنان نشسته بود. مأموران از جست و جو مایوس شده بودند و داشتند می رفتند که لباس مردانه‌ای را در گوشه‌ای یافتند. معلوم شد لباس آقا محمد خان صنیع حضرت است. بیشتر اصرار کردند و سرانجام او را ملبس به پیراهن زنانه و چارقده و چاقچور یافتند. لات نامدار تهران را با همان لباس زنانه جلو انداختند و به نظمیۀ بردند. مردم در طول راه موضوع را فهمیدند و بنای ریشخند را گذاشتند و کودکان هو کشیدند.

نظمیۀ مقتدر نظام، سید کمال، اسماعیل خان، معصوم خان و صنیع حضرت را به عدلیه سپرد. فشار افکار عمومی و پافشاری مجلس به حدی بود که محمد علی شاه نتوانست ایستادگی کند. دادگاه متشکل از شیخ علی قاضی ارداقی، احمد بن محمد مهدی، صدق الملک، معاون حضرت و محسن مجد الملک بودند - که بابت این رای بعد از به توپ بستن مجلس صدمه‌های زیادی دیدند. - به هر حال دادگاه، معصوم خان

را بیگناه شناخت و چهار تن بقیه را همان روز دادگاه هر یک دو هزار ضربه شلاق زدند و به گاری نشانند و به کلات تبعید کردند. (۲۹ ذی الحجه ۱۳۲۵ هـ. ۱۳ بهمن ۱۲۸۶ ش.). پیدا بود که با به توپ بستن مجلس و بازگشت دوران استبداد، اینان نیز دوباره، در صحنه ظاهر خواهند شد و شدند. اینان در دوره استبداد صغیر از ابزار کار استبداد بودند و بار دیگر به شرارت علیه مردم و مشروطه خواهان دست زدند. اما این بار به جای توپخانه، عمارت مجلس شورای ملی و مسجد سپهسالار را، پایگاه خود کرده بودند. در روز حمله مجاهدان به تهران، صنیع حضرت و طرفداران او، مأمور سنگرگیری در مجلس بودند. اینان روی بام بهارستان و مسجد و در درون گلدسته‌ها، سنگر گرفته بودند. (۲۴ جمادی الثانی ۱۳۲۷ هـ.).

به دستور هیئت مدیره انقلاب (شیخ ابراهیم زنجانی، میرزا محمد - مدیر روزنامه نجات - جعفر قلی بختیاری سردار اسعد، سید محمد امام جمعه تهران، اعتلاء الملک خلعتبری، جعفر قلی خان معروف به اسلامبولی، عبدالحسین کاشانی و حید الملک، عبد الحمید غفاری یمین نظام، علی محمد تربیت و احمد علی خان مجاهد) تعقیب و دستگیری مجرمان و مخالفان مشروطه آغاز شد. در این دستگیری‌ها و دادگاه‌ها، پنج تن به اعدام محکوم شدند: صنیع حضرت، مفاخر الملک، آجودان باشی، میر هاشم دوچی و حاج شیخ فضل الله نوری. صنیع حضرت پس از مفاخر الملک، دومین اعدامی بود. (۱۰ رجب ۱۳۲۷ هـ.).

کسروی نوشته است که محمد علی شاه، پس از بمباران مجلس، یکی از نخستین کارهایی که کرد فرستادن تلگرافی در دستور آزادی تبعید شدگان کلات بود. اینان را شهر به شهر با عزت و حرمت فراوان استقبال و بدرقه کردند. در نزدیکی تهران محمد علی شاه به علامت قدردانی و تجلیل، چهل اسب به پیشباز اینان فرستاد که در میان این گله اسب، پنج اسب دم سرخ از اسطبل ویژه دولتی بود. سپس در باغ شاه، میهمانی باشکوهی به افتخار آنان داد.

راجع به آجودان باشی، هیچ اطلاع مهمی به دست نیامد. او را با دو آجودان باشی دیگر (حسین خان مقدم مراغه‌ای و حسن علی خان خویی) نباید اشتباه گرفت. ممکن است او

پسر عزیز خان مکرری، سردار کل باشد که مردی با کفایت و سخت دل بود و داماد میرزا تقی خان امیر کبیر شد و مدارج ترقی را خوب پیمود. آن چه پیداست آجدان باشی در حوادث میدان توپخانه و دیگر ماجراها با صنیع حضرت، مفاخر الملک و دیگران همدست بوده است.

مرتضی قلی خان صنیع الدوله

ایوان گرجی - از جمله چریک‌های قفقازی که به مجاهدان ایرانی پیوسته بود - مرتضی قلی خان صنیع الدوله را ترور کرد. گفته شد این قتل به علت خودداری از پرداخت ۲۰ هزار تومان هزینه جنگی بود که معز السلطان بابت فتح تهران می‌خواست و دولت (مستوفی الممالک) و مرتضی خان صنیع الدوله (وزیر مالیه) از پرداخت آن طفره می‌رفتند. (۱۳۲۸ هـ.).

مرتضی قلی در سال ۱۲۷۲ هـ، به دنیا آمد. وی پسر علی قلی خان مخبر الدوله و نوه رضا قلی خان هدایت، نویسنده مجمع الفصحا بود. او پس از اتمام تحصیلات مقدماتی در تهران عازم آلمان شد تا تحصیلات خود را به پایان برد. در واقع در سفر سال ۱۲۹۰ هـ، مظفر الدین شاه به اروپا، مخبر الدوله پسر خود را همراه برد و در آلمان باقی گذاشت. وی برادر مهدی قلی خان هدایت (مخبر السلطنه) است و به اتفاق او، در سال ۱۲۹۷ هـ، به تهران بازگشت.

مخبر الدوله، مرتضی قلی خان را وارد کارهای خود کرد که در واقع مسئولیت ارتباطات آن روز بود، و به سبب حساسیت مورد توجه شاه قرار داشت و از آن درآمد کلانی به جیب خاندان می‌رفت. شغل سازمانی او در تهران و در تشکیلات معادن ایران بود. اما در تبریز جزو عملة خلوت مظفر الدین میرزا ولیعهد درآمد و از مصاحبت این

ولیعهد خرافاتی لذت می‌برد. یا از آثار مالی این مصاحبت لذتی نصیب او می‌شد. او در سال ۱۳۰۰ هـ، برای خرید دو فروند کشتی، به قیمت ۳۰ هزار تومان - یکی بزرگ برای خلیج فارس و دیگری کوچک برای کشتیرانی در اروند رود - به آلمان رفت. ظاهراً این پول در آلمان به مصارف دیگری رسید. در این سفر محمد قلی خان مخبر الملک برادر دیگر مرتضی قلی خان، او را همراهی می‌کرد. باید یادآور شد که خاندان هدایت و مخبر الدوله، به نوعی انحصار ارتباطات را در دربار قاجار، در اختیار داشتند. ظاهراً این کشتی به قیمت ۷۵ هزار تومان خریداری شد. اما از آن استفاده مهمی نشد. کشتی «مظفری» یا «پرسپولیس» که در بوشهر، مثل آینه دق، همواره جلو چشم مردم و مسئولان بود، همین کشتی است که در سال ۱۳۱۷ هـ، عبدالمجید خان ثقفی (متین السلطنه) به فرماندهی آن منصوب شد.

لقب صنیع الدوله، هنگامی نصیب مرتضی قلی خان شد که او در سال ۱۳۰۳ هـ. - ناصر الدین شاه را به بازدید از کارخانه ریسمان بافی برد. در آن جا معلوم شد پول‌های تلگرافخانه، سیمکشی تلفن تازه تأسیس، و مخارج خرید کشتی، راه دوری نرفته است. نیز مجالست و مصاحبت با مظفر الدین میرزا ولیعهد به ازدواج صنیع الدوله با احترام السلطنه، دختر مظفر الدین میرزا، انجامید. (۱۳۰۵ هـ.).

کابینه مخبر الدوله، در سال ۱۳۱۴ هـ، [پس از ترور ناصر الدین شاه و عزل اتابک] کابینه‌ای خانوادگی از کار درآمد. در این کابینه مرتضی قلی خان، ضرابخانه و خزانه را به دست آورد که از نظر مداخل و بی حساب و کتاب بودن، حرف نداشت. حسین قلی مخبر الملک، جعفر قلی خان میرزا الملک [برادر مخبر الدوله] و مهدی قلی خان هم بی نصیب نماندند. سپس در سال ۱۳۱۶ به وزارت قورخانه [تسلیحات] رسید و مدتی بعد متصدی پستخانه یا وزیر پست شد. شاه، پستخانه را به ۴۰ هزار تومان به مرتضی قلی خان صنیع الدوله مقاطعه داد و ماهی سه هزار تومان را برای جناب ایشان مقرر تعیین فرمود!

این قرار طول نکشید چون صنیع الدوله عازم فرنگ شد. در بازگشت او را به سبب سوء استفاده در کار پست گرفتند و چند روزی بازداشت بود. اما بعد امین السلطان

شفاعت او را کرد و مرتضی قلی خان آزاد شد.

او بار دیگر در سال ۱۳۲۱ هـ، به ریاست اداره پست و گمرک منصوب شد. کارخانه ریسمان بافی صنیع الدوله، خوب کار می‌کرد. بنابراین کارخانه نخریسی را هم به آن افزود. تا این هنگام نخ از کشورهای اروپایی، به خصوص روسیه و فرانسه می‌آمد. دولت از کار صنیع الدوله حمایت نکرد و رقبا از نظر اقتصادی او را در تنگنا گذاشتند. کسی هم به فکر حمایت از صنایع داخلی نبود. آقایان زمامدار هم هر یک به معامله و داد و ستدی با خارجیان مشغول بودند. در نتیجه صنیع الدوله ورشکست شد. او کارخانه ذوب سرب هم داشت ولی این کارخانه هم به همان سرنوشت و به همان علت، دچار شد. از نظر مدیریت صنعتی این دو کارخانه و کارخانه‌های راه افتاده و تعطیل شده دیگر، اگر زیر حمایت دولت کار می‌کردند، در دهه‌های بعد، ایران به هر ضربه بیگانگان، به حالت خفقان نمی‌افتاد.

با این همه، از دید مردم باگذشت، صنیع الدوله، فردی مفید و خوشنام ارزیابی می‌شد. او چون در فرنگ تحصیل کرده بود، از اول نسبت به مشروطه، هواخواهی داشت. با شور و حرارت از مشروطه پشتیبانی می‌کرد. به این سبب به نمایندگی دوره اول و دوره دوم مجلس انتخاب شد. این هم از خواص مشروطه بود که به محض پیروزی، از سویی به روی کوشندگان و پدید آورندگان آن تیغ کشیدند و از سوی دیگر همان عوامل و سرجنیان استبداد را با سلام و صلوات بر سر کار آوردند.

صنیع الدوله اولین رئیس مجلس شورای ملی است. او این سمت را تا ۲۶ محرم ۱۳۲۶ هـ، که استعفا داد، بر عهده داشت. تکیه زدن صنیع الدوله بر کرسی ریاست پارلمان ایران، حکایت از ضعف سرجنیان مشروطه می‌کند. چرا که صنیع الدوله می‌خواست هم با مشروطه‌خواهان و مجلس باشد و هم خاطر عاظر ملوکانه را آزرده نکند. در واقع، او تحلیل درستی از فاصله مهیب میان خواست‌های مستبدانه محمد علی شاه و اصحاب مشروطه - که احساس پیروزی داشتند و همه چیز را می‌خواستند به یکباره در هم بریزند - نداشت. چنین بود که به محض کشته شدن اتابک به دست عباس آقا صراف تبریزی، استعفا کرد.

او سپس در کابینه‌های کم عمر اوایل مشروطه - تقریباً در همه کابینه‌ها - وزیر شد. در واقع او در کابینه هفت رئیس الوزرا، وزارت‌های دارایی، فواید عامه و علوم (اوقاف) را عهده‌دار بود. آخرین سمت او در این دوران، وزارت مالیه در کابینه احمد خان مشیر السلطنه (جمادی الاولی ۱۳۲۶ هـ.) بود. سپس مدتی کناره گرفت.

صنیع الدوله، در قضیه ترور میرزا مصطفی آشتیانی در حضرت عبد العظیم (رک، میرزا مصطفی آشتیانی)، از جان خود ترسید و با خانواده خود به سفارت انگلیس پناه برد. حال آن که هیچ دلیل محکمی برای این عمل وجود نداشت. (۱۳۲۷ هـ.). سپس دوباره به صحنه بازگشت و در کابینه نظام السلطنه (برادر خود) وزیر فواید عامه، در کابینه بدون رئیس الوزرای جمادی الاولی سال ۱۳۲۷ هـ، وزیر فرهنگ و اوقاف و در چند کابینه محمد ولی خان سپهدار اعظم، وزیر فواید عامه و وزیر فرهنگ شد. آخرین وزارت او (وزیر مالیه) در کابینه حسن خان مستوفی الممالک (۲۵ شوال ۱۳۲۸ هـ.) بود. شکل‌گیری گروه‌های مسلحی به نام «مجاهد» - از ترکیب عناصر تندروی ایرانی و عوامل مهاجر روسیه - در سال‌های پس از عزل محمد علی شاه، از نتایج شرایط جدید بود. در این شرایط از یک سو زمامداران سنتی درباری برای حفظ خود می‌کوشیدند و از سوی دیگر مشروطه‌خواهان جوان و پرشور، خواستار تغییر در همه شئون مملکت بودند.

گروهی از ایرانیان که در طی سال‌های سلطنت ناصر الدین شاه، در تأسیسات نفت روسیه کار کرده بودند، با شروع انقلاب مشروطه به ایران بازگشتند. بیشتر این جوانان، ارمنی، گرجی و قفقازی بودند و خدمات بزرگی به پیشبرد مشروطه کردند. اما هم اینان، پس از خروج محمد علی شاه، بدل به ابزار خطرناکی برای ترورهای متعدد شدند. برخی از اینان نیز به صورت عوامل اجرایی ترور، برای سرجنابان گروه‌ها و احزاب سیاسی تازه تأسیس یافته، درآمدند.

یحیی دولت‌آبادی در حیات یحیی می‌نویسد:

صنیع الدوله یکی از دانشمندترین رجال دولت ایران [و] دارای ملکات

برگزیده و اخلاق پسندیده بود. صنیع الدوله اگر نقص خود و خانواده پسندی را

نداشت، می‌توان گفت، یکی از فاضل‌ترین و مهذب‌الاخلاق‌ترین مردم بود.

و می‌افزاید :

در روز دوم صفر ۱۳۲۸ هـ، موقعی که صنیع الدوله نزدیک ظهر در کالسکه نشسته، می‌خواهد به خانه خود وارد گردد، در زیر سر دری که فاصله میان جلو خان خانه او و میدان است، دو نفر گرجی روسی مخفی شده و به رسیدن کالسکه به زیر سر در، بر او شلیک نموده، چند گلوله به بدن او می‌رسد. صنیع الدوله، سر تیر کشته نمی‌شود. تا فردای آن روز زنده است و غالباً گریه می‌کند.

میرزا یحیی دولت‌آبادی، کشته شدن صنیع الدوله را به موضوع کوشش‌های وی در کشیدن خط راه آهن ایران، مربوط می‌داند. این کار صنیع الدوله - اگر عملی می‌شد - در احیای ایران، قدمی بزرگ به شمار می‌رفت. نخست باید این نکته را ذکر کرد که صنیع الدوله در سال‌های آخر زندگی، جزوهای به نام *راه نجات* نوشته بود. این اثر شاید نخستین کتابی باشد که در آن راه‌هایی برای سامان دادن به وضعیت اقتصادی و صنعتی ایران، پیشنهاد شده است. از جمله وی بسیار خوب تشخیص داده بود که یکی از مهم‌ترین ابزارهای توسعه در ایران - که کشوری وسیع و دارای شهرها و آبادی‌های پراکنده است - راه و راه آهن است. اگر فکر صنیع الدوله، در آن زمان عملی می‌شد، به طور قطع، سرنوشت دیگری برای ایران آن روزگار رقم می‌خورد. او وقتی وزیر مالیه کابینه مستوفی الممالک بود، برای تأمین هزینه راه آهن، وضع مالیات بر قند و شکر و چای وارداتی را پیشنهاد کرد و مجلس نیز این پیشنهاد را پذیرفت.

پیداست چنین اندیشه‌ای، مورد رضایت روسیه و انگلیس نبود. به ویژه روسیه که خود را متولی گمرکات ایران می‌دانست. دولت آبادی نوشته است: ایران گرجی و همکاران او، به این دلیل صنیع الدوله را کشتند. و گواه می‌آورد که این چهار تن، به زودی به روسیه تحویل داده شدند. و دولت روسیه هر چهار تن را آزاد کرد.

مهدی ملک زاده نیز در *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران* صنیع الدوله را «یکی از بزرگ‌ترین موجدین و رهبران آزادی ملت ایران از قید اسارت و بندگی» دانسته و افزوده است: «چون از نعمت فضل و دانش برخوردار بود و از تاریخ نهضت‌های ملل آزاد،

اطلاع داشت... در پرورش افکار و فلسفه نوین اعضا و رهروان آن طریقت» کارهایی کرد و «آنان را به مرام ملل راقیه، آشنا می ساخت.» نیز نوشته است :

اطلاعات و عمق فکر صنیع الدوله سبب شد که روسیان بیش از سایر رجال دولت مشروطه با او کینه تیزی کنند و او را خار راه مقاصد شوم خود بدانند. و... روز چهاردهم بهمن، صنیع الدوله در حالی که از دربار به خانه خود باز می گشت، در نزدیکی میدان مخبر الدوله هدف گلوله دو نفر گرجی تبعه روس قرار گرفت. مهدی قلی هدایت - برادر صنیع الدوله - در *خاطرات و خطرات* نظر داده است :

قاتل صنیع الدوله - به صورت - دو نفر ارمنی بودند که برای او کار می کردند، هر دو تبعه روس. در استنطاق معلوم شد تحریک از سپهسالار [محمد ولی خان تنکابنی] بود و هفت تیر را در منزل او، سردار محی [معز السلطان] به آن ارمنی ها داده است... سردار محی ۲۰ هزار تومان از بابت نهضت به تهران [فتح تهران] می خواست و سپهسالار موافقت داشته و صنیع الدوله در محظور بوده است.

به نظر می رسد نظر مهدی قلی هدایت نزدیک تر به واقعیت باشد. صنیع الدوله باید قربانی رقابت های داخلی شده باشد. پس از تیراندازی، مردم و مأموران نظمیه، قاتلان را دنبال کردند. اما به چهار تن از آنان شلیک کردند. چهار مأمور زخمی شد و یکی هم درگذشت. سرانجام مأموران دیگری «ایوان» و همراه او را دستگیر کردند و به نظمیه سپردند.

داستان تحقیق از قاتلان صنیع الدوله روزها دنبال شد و مثل معدنی که با کلنگ و مته آن را بتراشند، مطلب و سند و حرف و سرنخ از آن به دست آمد... از طرفی سفارت روسیه هم پا به زمین می کوبید و فشار می آورد. خلاصه مطلب آن که :

- در قتل صنیع الدوله، «ایلاریون کواواگزه» گرجی بیشتر مقصر بوده است تا «ایوان بربراش ویلی». چون اولی دو تیر و دومی یک تیر به صنیع الدوله زده اند.

- ایلاریون، به کلی منکر آشنایی با ایوان شد و گفت تا آن روز او را ندیده است. ایوان هم گفت من از چهارراه مخبر الدوله رد می شدم. دیدم عده ای یک گرجی را می زنند. تیر

هوایی خالی کردم. اما همه - از جمله عاملان نظمیه، اهل محل و مستخدمان صنیع الدوله - شهادت دادند که این دو همراه بوده‌اند.

- ایلاریون، مدعی شد مدتی در ملک صنیع الدوله در مازندران کار کرده و به طلب پول خود آمده است. «صنیع الدوله، پول نمی‌داد. من هم مصمم شدم او را بکشم.»
- معلوم شد که هم ایوان و هم ایلاریون با محمد امین رسول زاده آشنایی دارند. که این رسول زاده خود متولد بادکوبه بود و قبلاً تبعیت روسی داشت. رسول زاده مدیر نشریه/ایران نو بود و ایران نو در چاپخانه «تهران» چاپ می‌شد. ایوان کارگر این چاپخانه بود و در دفتر همین روزنامه اطراق می‌کرد. ایوان را «آرسن خان» که روسی می‌دانست به چاپخانه معرفی کرده بود.

جالب این که همان روز ترور، نامه‌ای تهدید آمیز به صنیع الدوله رسیده بود. روی کاغذ را با خط قرمز نوشته بودند وزیر آن مهری زده بودند که نام «کمیته نجات و مجازات» داشت. (هفت سال پیش از آغاز فعالیت کمیته مجازات - رک، ابوالفتح زاده) کنار مهر، تصویر یک گُلَت «ماوزر» و صلیبی به چشم می‌خورد. در ضمن ته یکی از گلوله‌هایی که به بدن صنیع الدوله خورده بود، نقش صلیب داشت. چنین نامه‌ای با چنین اوصافی، به محمد امین رسول زاده هم رسیده بود. (شاید برای ردگم کردن).

حدود ۱۰ سال بعد (۱۳۳۶ هـ.) ژنرال دانسترویل، هنگام توقف در ایران، از ارسال چنین نامه‌هایی خبر داده است. (رک، میرزا کوچک خان) وی در توضیح دوستی خود با رهبر حزب دمکرات ایران، افزوده است که چنین دوستی با تنفر مردم مواجه می‌شود و ممکن است باعث ترور شخص مورد نظر شود. سپس می‌نویسد که: برای رئیس یکی از ادارات مهم که با او دوست شده بود، نامه تهدید آمیزی رسید که «متن نامه با جوهر سرخ نوشته شده بود و مارک کاغذ هم، گراوریک طپانچه ماوزر بود.» یعنی شبیه به نامه‌ای که برای صنیع الدوله و رسول زاده رسید.

به هر حال، مأموران نظمیه هر چه پیش‌تر می‌رفتند، قضیه پیچیده‌تر می‌شد. از طرف دیگر سفارت روسیه براساس قانون کاپیتولاسیون، درخواست تحویل آنان را کرد. پس چاره‌ای جز قطع بازجویی نماند. ایوان و ایلاریون، همه وسایل و پول خود را گرفتند و به

روسیه رفتند. و ظاهراً بعدها آزاد شدند.

صنایع الدوله یکی از پیشروان صنعت‌گرایی در ایران است. او بسیار تلاش کرد تا افسانه ناتوانی ایرانیان در امور صنعتی و ترس از دست‌زدن به تولید را باطل سازد. او اگر چه توفیق چندانی در گسترش امر صنعت و بازدهی صنعتی و سوددهی نیافت، اما در زمینه‌هایی سرمایه‌گذاری کرد - چه با سرمایه خود و چه با سرمایه دولت - که همه بنیانی و با اهمیت بودند.

امان الله ميرزا ضيا الدوله

خودکشی امان الله ميرزا ضيا الدوله، از نتایج شوم توافق دو ابرقدرت مسلط زمانه در ایران و نمونه‌ای از دسیسه‌های مشترک دو کشور برای مبارزه با حرکت‌های اصیل و آزادیخواهانه است. کارگزاران سیاسی روسیه و انگلستان، وضعیتی برای امان الله ميرزا نایب الایاله (کفیل استانداری) آذربایجان در سال ۱۳۳۰ هـ، پیش آوردند که او چاره‌ای جز خودکشی نیافت.

امان الله ميرزا – پسر جهانگیر ميرزا و نوه سیف الدوله ميرزا – پسر چهل و دوم فتح علی شاه قاجار بود، که در سال ۱۲۸۶ هـ. زاده شد. او پس از اتمام تحصیلات کلاس پیاده نظام دارالفنون، با رتبه افسری، در بریگاد [لشکر] قزاق... وارد خدمت گردید. ضمناً در سال‌های ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۳ هـ، در اداره انطباعات و دارالترجمه دولتی، مترجم زبان روسی بود. تا اوایل مشروطیت از افسران عالی مقام بریگارد مزبور محسوب می‌گردید.

... بعد، معاون لیاخوف شد. در سال ۱۳۲۴ از کار قزاقخانه کناره کرد. یا او را برکنار کردند. چون مجلس اول، خودش حق انتخاب نماینده داشت، او را به سمت نمایندگی انتخاب نمود. در سال ۱۳۲۵ هـ، ميرزا علی اصغر خان امین السلطان اتابک اعظم، نخست وزیر شد و ميرزا حسن مستوفی الممالک... به

وزارت جنگ معرفی شد. امان الله میرزا را مستوفی الممالک، به مناسباتی به معاونت خود برگزید. در سال ۱۳۲۷، به ریاست قشون آذربایجان برگزیده شد. در سال ۱۳۲۹ پس از استعفای مخبر السلطنه از ایالت آذربایجان، نایب الایاله و به لقب ضیاء الدوله، ملقب گردید.^۱

افزون بر این شرح حال، مهدی ملک زاده، در *تاریخ انقلاب مشروطیت*، آگاهی‌هایی داده است:

او در سال ۱۳۰۰ هـ، وارد دارالفنون شد. پس از فراغت از تحصیل... خدمات برجسته‌ای بر عهده گرفت. از جمله در سالی که طاعون در افغانستان بروز کرده بود،... با یک عده قزاق، مأمور حدود افغانستان شد تا جلوگیری از رفت و آمد اهالی و سرایت مرض کند. [رضا خان میرپنج] در آن هنگام از افسران قزاقخانه بود و در آن سفر همراه امان الله میرزا... انجام وظیفه می‌کرد. وی، مکرر شخصیت و وطن پرستی امان الله میرزا را می‌ستود. وی مراحل عالی نظام را پیمود تا به درجه امیر تومانی رسید. در هنگام تاجگذاری نیکلا، آخرین امپراتور روس، شاهزاده عباس میرزا ملک‌آرا، برادر ناصر الدین شاه... مأمور تهنیت و شرکت در تاجگذاری شد و امان الله میرزا به عنوان آتاشه [وابسته] نظامی در آن میسیون شرکت داشت... لیاخوف... نظر به رویه آزادیخواهی که در او مشاهده کرد، او را از خدمت دیویزیون [واحد] قزاق برکنار ساخت... [در دوران معاونت وزارت جنگ]... از خدماتی که انجام داد، تشکیل سواره نظام بود... در سال ۱۳۲۷ هـ، مأمور آذربایجان شد که تشکیلات قشون آن ایالت را تکمیل نماید... که کاملاً برخلاف میل دولت روسیه تزاری بود.

امان الله میرزا، از افسرانی بود که زورگویی بیگانگان و اطاعت از آنان را ننگ می‌شمرد. او نمی‌خواست بیگانگان، نسبت به افسران ایرانی با نظر تحقیر نگاه کنند. وقتی روسیان، در اجرای قرارداد ۱۹۰۷ با انگلیس، عملاً آذربایجان را اشغال کردند و

۱. شرح حال رجال ایران، نوشته مهدی بامداد.

در تبریز به عملیات سرکوب دست زدند. امان الله میرزا، برخلاف دیگر دولتیان، جانب قدرت اجنبی را نگرفت، یا در مقابل آنان سکوت و مدارا نکرد. نخست سعی کرد با مذاکره و نرمش مانع تجاوز آنان شود اما روسیان، اعتنا نکردند. بنابراین جانب مجاهدان تبریز را گرفت. آنان را کمک کرد و خود به عنوان مشاور نظامی و سیاسی در خدمت آنان درآمد. وقتی امیر حشمت رئیس شهربانی تبریز، که دلیرانه قصد دفع روسیان را داشت، از او اجازه کتبی خواست، امان الله میرزا در صدور اجازه، تردید نکرد. باید در نظر داشت که امان میرزا مسئولیت حکومت آذربایجان را داشت و وضع او با مجاهدان دیگر و از جمله امیر حشمت تفاوت می‌کرد. سکوت او - حداقل - می‌توانست در آینده شغلی او، تأثیر مطلوبی بگذارد.

روسیان، که برنامه‌ای از پیش تنظیم شده، برای آذربایجان داشتند، به دروغ به تهران می‌نوشتند که مجاهدان، ایجاد درگیری می‌کنند. دولت هم پی در پی تلگرام می‌فرستاد که امان الله میرزا جلوی حرکت مجاهدان را بگیرد و...

در سال ۱۳۲۸ هـ، شجاع الدوله (صمد خان) دست‌نشانده روسیه تزاری، برای استیلا بر آذربایجان، که بنابر قرارداد تقسیم منطقه ۱۹۰۷ از طرف روس‌ها تقویت می‌شد، هجوم به شهر تبریز برد. امان الله میرزا با قوای خود، با کمال شهامت به دفاع پرداخت. در این موقع، قوای نظامی روس، به کمک شجاع الدوله شهر تبریز را محاصره و سپس... متصرف شد.^۱

یکی از تلگرام‌های امان الله میرزا را به تهران، برای نشان دادن عجز دولت مرکزی، فشار روسیان، و سکوت جهانیان (از جمله دولت آمریکا و دولت‌های اروپایی که در تبریز نماینده سیاسی داشتند) در این جا می‌آوریم:

تعجب در این جاست که عرایض صدیقانه این بنده را باور نمی‌فرمایید. از طرف اهالی، اقدامات نشده. امروز با شدت شلیک کردند و هجوم آورده، زن و بچه را از خانه کشیدند... از وحشیگری ذره‌ای فروگذار نیستند. آخر اهالی بیچاره

۱. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، نوشته مهدی ملک زاده.

که جنگ کن نیستند. حفظ ناموس خود می‌کنند. والله و بالله زن و طفل را در کوجه‌ها کشتند. کارها می‌کنند که از تقریر و تحریر، عاجزم. خود نمی‌گذارند تردد شود و لا محاله، مذاکره به عمل آید. متصل هجوم و شلیک می‌کنند. این که متصل سفارش می‌فرمایید از طرف اهالی اقدامی نشود، اقدامی نیست. روس‌ها هرگز گوش نمی‌دهند.^۱

برای تکمیل چهره و وضعیت آن روز، بد نیست، از رویه انگلیسیان هم نمونه‌ای ارائه شود: امان‌الله میرزا، در یکی از همین تلگرام‌ها، از کشتار ۵۰۰ زن و مرد و کودک، به دست عوامل نظامی روسیه، خبر داده بود و این خبر با اعجاب به مطبوعات اروپا رسید. روسیه به دلایلی، نمی‌خواست اروپاییان، چهره واقعی سیاست آن کشور را بشناسند. بنابراین با توافق انگلیسیان، سعی کردند منکر این خبر شوند. (انتشار همین خبر، از جمله دلایل عمده خشم روسیان نسبت به امان‌الله میرزا بود.) وقتی دولت انگلیس، از کنسول خود در تبریز توضیح خواست، وی پاسخ نوشت:

این که گفته‌اند، روسیان کشتار می‌کنند راست نیست و آن چه داد جز آن است. سپاهیان روس، ۱۲ تا ۱۵ تن زن و بچه ایرانی را در ساعت ۱۲ به لشکرگاه خود آوردند و با ایشان به مهربانی رفتار کردند (منظور خاندان ختایی است که روسیان در یک یورش ۹ تن از بزرگ و کوچک آنان را در خون خود غلتاندند.) و هنگامی که یک سرکرده روسی به آرامش و سنگینی ایشان راه می‌آورد شورشیان بر او شلیک کردند و وی را همان جا کشتند. چنین پیداست که دیگر خاندان‌های ایرانی نیز از روسیان خواستار چنان نگهداری شده‌اند... قزاقان به برخی دکان‌های مشروب فروشی و دکان‌های دیگر وارد شده‌اند... نیز در این باره که می‌گویند روسیان در کشتن، بیگناه را از گناهکار جدا نمی‌کنند، جست و جو خواهیم کرد. لیکن بعید نیست که برخی زن و بچه به هنگام بمباران کشته شده باشند. ولی گمان نمی‌دارم، عنوان رفتارهای غیر انسانی درباره سپاهیان، روس

۱. تاریخ هجده ساله آذربایجان، نوشته احمد کسروی.

شايسته باشد. ما، دلیلی برای چنان عنوانی، در دست نمی داریم.^۱
در واقع، چنین می توان نتیجه گرفت که توافق کامل و بدون نقصی در مورد این شیوه‌های خلاف روح مناسبات میان دولت‌ها، در بین دو دولت روسیه و انگلستان، وجود داشته است.

... در تاریخ محرم ۱۳۳۰ هـ، که روس‌ها تبریز را اشغال و بنابر سیاست خرمی خود در روز عاشورا حاج میرزا علی آقا ثقة الاسلام مجتهد و هفت نفر دیگر از معاریف مشروطه خواهان تبریز را به دار زدند و صمد خان شجاع الدوله را والی کردند. امان الله میرزا، از ترس دستگیری و کشته شدن به کنسولگری انگلستان پناهنده شد.^۲

... روس‌ها... دست به کار عملیات عجیبی که در تاریخ سابقه ندارد کردند. جمعی از آزادیخواهان تبریز... را روز عاشورا، اعدام کردند. شاهزاده امان الله میرزا، که نایب الایاله و در غیب والی، کفیل ایالت آذربایجان بود، انتحار کرد.^۳
... امان الله میرزا، که در مقابل نیروی مهاجم، تاب مقاومت نداشت به کنسولگری انگلیس پناهنده شد. انگلیس‌ها، برخلاف رویه سابقشان که از پناهندگان حمایت می کردند، در این مرحله، در حفظ و حمایت ایشان، مضایقه کردند و صراحتاً گفتند، نظر به عهدنامه با روس‌ها و نظر به اتحادی که با روس‌ها دارند، از پناهندگی امان الله میرزا امتناع می نمایند. [او]... که یقین داشت به چنگ سربازهای خونخوار تزاری خواهد افتاد و به سرنوشت ثقة الاسلام و دیگران، از بین خواهد رفت. با نهایت ناامیدی، تودیع به تمام فامیل نوشت و برای فرزند [خود، نصرت الله - سپهد جهانبانی] دستوراتی داد و با طپانچه خودکشی کرد و شهید راه وطن شد.

احمد کسروی، پس از توضیح‌هایی در مورد هماهنگی سیاسی، میان نمایندگان

۱. تاریخ هجده ساله آذربایجان.

۲. شرح حال رجال ایران.

۳. شرح زندگانی من، نوشته عبد الله مستوفی.

روسیه و انگلستان در مورد کشتار روسیان در تبریز و دسیسه‌های غیر عادلانه و استعماری آنان، در مورد امان‌الله میرزا نوشته است:

شاهزاده چون روز پنجم دی ماه (۶ صفر ۱۳۳۰ هـ.) به کنسولخانه انگلیس پناهد، کنسول او را نیک پذیرفت و تا دو سه هفته سخنی در میان نبود. ولی چون انگلیسیان می‌خواستند او را آسوده به خانه خود [تهران] رسانند و می‌خواستند او از راه قفقاز، روانه شود، این بود میانه لندن و پترزبورگ تلگراف‌هایی به آمد و شد پرداخت. انگلیسیان، خواستار شدند که روسیان در راه با او خوش رفتاری نمایند و او را بی‌گزند به تهران رسانند. روسیان، چون کینه او را در دل می‌داشتند، خرسندی نداشتند و آشکاره پاسخ دادند که نخواهند توانست او را بی‌کیفر گذارند. لیکن کشتن او را نخواست، پیشنهاد کردند که ضیاالدوله [امان‌الله میرزا] چون به تهران رسد او را در پایگاهی که در سپاه داشته پایین آورند و دیگر کاری از دولت به او ندهند و ماهانه‌ای نپردازند. چنین می‌گفتند که او از کسانی است که آتش جنگ را در تبریز دامن زده بود.

پس از این پاسخ از روسیان، سراداردگری وزیر خارجه انگلیس بر این شد که ضیاالدوله همچنان در پناهندگی بماند و بیرون نیاید. لیکن وزیر مختار ایشان در تهران پیشنهاد کرد که دولت انگلیس به آن اندازه کیفری که روسیان می‌خواستند، همداستان شود و شاهزاده را به بیرون آمدن از پناهندگی وادارند و چون ادواردگری آن را پذیرفت، وزیر مختار روز دوم فوریه ۱۹۱۲ م، (۱۳ بهمن ۱۲۹۰ ش. - ۱۵ جمادی الاول ۱۳۳۰ هـ.) با تلگراف چگونگی را به کنسول تبریز، دستور فرستاد. لیکن همان روز روسیان به سخن دیگری برخاستند و آن این که امان‌الله میرزا نباید در تهران زیست کند و به باید به جای بس دوری رانده شود. از این سخن، انگلیسیان دوباره رمیدند و دستور به تبریز فرستادند که شاهزاده هم چنان در بست نشینی بماند و پیشنهاد بیرون رفتن به او، کرده نشود... از روزی که [امان‌الله میرزا] به کنسولگری پناهد، رو به سوی تهران برگردانیده، رهایی خود را از آن جا خواست و بارها تلگراف فرستاد...

گویا در آخرهای دی ماه (اواخر صفر) بود که روسیان خودشان با شاهزاده به گفت و گو پرداختند. وزیر مختار روس از او بازخواست کرد که چرا آگهی دادی سالدات‌ها مردم بیگناه را کشتار کرده‌اند، با آن که چنین کاری رخ نداده بود؟ شاهزاده، پاسخی نیز به او داد. لیکن روسیان دست برنداشتند و دوباره بازخواست کردند که: آیا شاهزاده دستور جنگ به مجاهدان داده و آیا نوشته به دست ایشان سپرده است؟ این پرسش‌ها بود که میدان زندگی را بر مرد غیرتمند تنگ ساخت و او را به خودکشی واداشت. گویا می‌پنداشت که آن نوشته به دست روسیان افتاده و می‌ترسید که آن را دستاویز گیرند که هم آذربایجان را برای همیشه در دست گیرند و هم او را زنده نگذارند.

به نوشته کسروی مشکل بزرگ امان الله میرزا، این بود که در صورت اثبات صدور نامه آغاز جنگ از سوی او (به امیر حشمت) به سبب آن که هم او و هم امیر حشمت کارگزاران دولت ایران بودند، به این معنا بود که دولت ایران به ارتش روسیه اعلان جنگ کرده است. پیامد چنین نتیجه‌گیری، آن بود که روسیه به همین بهانه می‌توانست به عنوان پایان جنگ، آذربایجان را، چون سرزمینی فتح شده، در اشغال نگاه دارد. ضمن آن که انگلیسیان، رفته رفته ماندن او را در کنسولگری، به صلاح خود نمی‌دیدند و به بیرون رفتن او، راضی شده بودند. در نتیجه:

شاهزاده چون به کنسولگری رفت، دو طپانچه جیبی کوچک همراه خود داشت. کنسول، آن‌ها را گرفت و با فشنگ‌هایش به اطاق خود برد. اما پاره‌ای فشنگ‌ها، در جامه‌دان شاهزاده، باز ماند... این هنگام که شاهزاده آهنگ خودکشی کرد نامه‌ای به کنسول نوشت بدین سان که: چون حاج شجاع الدوله (صمد خان) با من مهربانی نموده... در این هنگام که می‌خواهم به تهران بروم بهتر است نامه‌ای به نام سپاسگزاری به ایشان بنویسم و می‌خواهم آن دو طپانچه را هم به ایشان ارمغان سازم. شماها آن‌ها را بدهید بیاورند نزد من. کنسول چون گمان دیگری نمی‌برد، این سخن را باور کرد. با این همه طپانچه‌ها را داد و فشنگ‌ها را نگه‌داشت.

شبانۀ شاهزاده، تا دیری بیدار می‌بوده و نامه می‌نوشته [است]. چون آن‌ها را به پایان رسانید، فشنگی از جامه‌دان بیرون آورد و به یکی از طپانچه‌ها انداخت و در حالی که رو به سوی قبله، دراز کشیده بود، طپانچه را به پهلوئی خود گزارده و تهی کرده و بدرود زندگی گفته است. کنسول [انگلیس] گزارش را به تهران، چنین آگاهی داد: «چون امروز ضیا الدوله، به ساعت هر روز بیرون نیامد، به اطاق او رفتم. استونش، و یکی از نوکرها هم همراه بودند. او را دیدم مرده و به روی سینۀ خود، به زمین افتاده و یک سوی دلش را گلوله زخمی ساخته... افزار اطاق، همه به جای خود بود. از هر راهی پیدا بود که او خودکشی کرده است.

به نوشته کسروی، امان‌الله میرزا، چهار نامه نوشته بود: یکی به عنوان سرپرست پسر خود (نصرت‌الله جهانبانی)، یکی به عنوان پدر خود جهانگیر میرزا (جهانسوز)، یکی به نام همسر خود (در تهران) و آخری به عنوان صمد خان شجاع الدوله. اما کنسول انگلیس در همان گزارش، آورده است: «شاهزاده چند کاغذ نوشته. آن که به نام است... باز کرده، خواهم خواند.»

به صمد خان نوشته بود که جنازه او را با احترام بردارند. نماینده صمد خان گفته است:

کنسول نیز چهار سپاهی هندی همراه ساخت. که دو تن با بیرق‌ها جلو افتادند و دو تن دیگر از دنبال می‌آمدند. بدین سان جنازه را با شکوه بلند ساختیم و به آهنگ بارگاه سید حمزه روانه گردیدیم و آن جا... شسته، کفن کرده، زیر خاک سپردند.^۱

آیا شاهزاده امان‌الله میرزا، به خاطر خودکشی، در خور سرزنش است؟ در زیر منگنه فشار و تزویر دو دولت قوی و قهار که کمر به محو استقلال کشور بسته‌اند، او فشاری خردکننده احساس می‌کرد. به حکم وظیفه سربازی و وطن دوستی، در شرایطی بحرانی، مردم و مجاهدان را به ایستادگی فراخوانده اکنون ادعا کند، من نکرده‌ام؟ در زمان

۱. تاریخ هجده ساله آذربایجان.

دستگیری مقاومت کنندگان در تبریز (رک، ثقة الاسلام) می توانست تسلیم روسیان شود. اما او با ثقة الاسلام و شیخ سلیم و صادق الملک و دیگران تفاوت داشت. او را به سادگی، چون آنان به دار نمی کشیدند. او سمت والیگری داشت. در نهایت خفت نسبت به دولت و مردم ایران که شاهزاده از جانب ایشان مسئولیت داشت، با او رفتار می کردند. می شود در مورد پناهندگی به سفارت انگلیس بر او خرده گرفت؟ به خاطر خودکشی، درخور سرزنش است؟

... کنسولگری، با ضرب الاجل ۱۰ روزه او را پذیرفت. وزارت خارجه ایران، برای تأمین و آزادی او با وزارت خارجه روس وارد مذاکره شد. مقارن انتهای مهلت ۱۰ روزه، اجازه آزادی امان الله میرزا می رسد. لیکن پیش از رسیدن ابلاغ و اطلاع به تبریز، شاهزاده، انتحار می کند.^۱

هر چه بود، این ماجرا شدت وحدت بدرفتاری روسیان در ایران و رفتار خصمانه و استقلال شکنانه انگلیسیان را به خوبی نشان داد.

۱. شرح حال رجال ایران.

دکتر ابراهیم حشمت الاطباء طالقانی

دکتر حشمت، با شور و شوق فراوان، به جنبش جنگل و میرزا کوچک خان پیوست. او مدّت‌ها در کنار میرزا کوچک خان جنگید، اما شرایط سخت و سیاست بازی‌های دولت‌های بیگانه، او را از کوچک خان جدا کرد. به نیروهای دولتی به امید «تامین» پیوست، اما ناجوان مردانه کشته شد.

دکتر ابراهیم حشمت الاطبا، فرزند میرزا عباس قلی حکیم باشی طالقانی، یکی از اطبای حاذق و در عین حال از مردان آزاده و خدمتگزار بود. مردی با ایمان و نیک‌نام [بود] که در جنبش مشروطیت از مجاهدین صدیق و طبیب نظام ملی و در قیام جنگل از سران با شخصیت و فداکار بود.^۱

دکتر حشمت همان کسی است که به نمایندگی از جنگلیان نزد مستوفی الممالک صدراعظم رفت و حمایت او را جلب کرد. وقتی قوای نهضت، قدرت را در گیلان در دست داشت، با همه گرفتاری‌های این حکومت هنوز مستقر نشده، دکتر حشمت اقدام‌های زیادی در زمینه راه‌سازی، مدرسه‌سازی، تأمین بهداشت و کارهای اجتماعی دیگر صورت داد. از جمله نهر حشمت‌رود را در لاهیجان برای آینده‌ی اراضی

۱. سردار جنگل، نوشته ابراهیم میرفخرایی.

شالی‌کاری آن شهر احداث کرد. قوای بیگانه و دولت مرکزی، بارها، کوشیدند تا او را به تسلیم وادار سازند، اما با تذکر کوچک‌خان که تسلیم به معنای استقبال از مرگ خواهد بود، منصرف شد.

وقوع جنگ جهانی اول، ایران را به میانه و به اصطلاح «خط حایل» دو جبهه بزرگ متخاصم مبدل ساخت. روسیه و انگلیس - مهم‌ترین متحدان این جنگ - علیه دولت‌های محور - آلمان و عثمانی - می‌جنگیدند و ایران به سبب همسایگی با دو دولت در حال جنگ، به میدان اصلی رویارویی این قدرت‌ها مبدل شد. برای جذب و جلب مردمان و دولت این سرزمین که در منگنه فشار میان دولت‌ها واقع بود، همه طرفین جنگ تلاش کردند تا با دولت و سردمداران آن نزدیک شوند. عثمانیان پس از چند قرن دشمنی با ایران شیعی مذهب، اینک به یاد «پان‌اسلامیسم» و اتحاد بین ملت‌های اسلامی افتاده بودند و سعی می‌کردند از احساسات اسلامی کشور ما بهره‌گیرند. روسیان و انگلیسیان نیز که یکی دو قرن رؤسای قبایل، صاحب منصبان، مالکان و صاحبان نفوذ در ایران را به خود جلب کرده بودند، ناگهان می‌خواستند از همه این عوامل و نیز عامل قدرت نظامی و سیاسی خود بهره‌گیرند. دولت مرکزی اختیار چندانی نداشت. این قدر بود که احمد شاه، با یکرنگی و بدون داشتن اهرم‌های فشار (از جمله پشتیبانی یکپارچه مردم) سعی داشت به طمع انگلیس و روسیه تسلیم نشود. در این میانه، در سال ۱۹۱۷ م، (۱۳۲۶ هـ. ۱۲۹۷ ش.) در شمال کشور، انقلاب بلشویکی در حال پیروز شدن بود. انگلیسیان، با دقت و موشکافی این تحولات را می‌دیدند. نقشه انگلیس این بود که به عوامل متنفذ در سرزمین‌های جنوب روسیه و شمال ایران و افغانستان کمک کند تا این سرزمین‌ها به صورت دولت‌های مستقل و جمهوری درآیند. اگر چنان می‌شد، میان روسیه و علقه‌های استعماری انگلستان در جنوب سرزمین روسیه پیشین، یک کمربند امنیتی پدید می‌آمد. به همین سبب «ماژور دنسترویل» را با پول و اسلحه از جبهه بغداد فرستادند تا پس از عبور از ایران و قوای جنگلیان، کمک انگلستان را به آن سرزمین‌ها برساند. مأموریت دنسترویل شکست خورد. اکنون انگلیسیان در پی ساختن ایران و افغانستان نیرومندتر بودند تا بتوان در مقابل لشکرکشی‌های بعدی شوروی تازه تأسیس،

خودی نشان دهند. قرارداد ۱۹۱۹ م، میان وثوق الدوله و انگلستان، در راستای همین سیاست و برای بلعیدن کامل ایران - در غیاب حریف نیرومندی چون روسیه - بود. مأموریت دنسترویل در سپتامبر ۱۹۱۸ م، (پاییز ۱۲۹۷ ش.) شکست خورد و بلافاصله فشار دولت انگلیس برای خلع سلاح و براندازی دولت جنگل به طور جدی آغاز شد. مشکل دیگر انگلستان تمایل جناحی از نهضت جنگل به بلشویسم بود. اشتباه عمده کوچک خان برگرفتن نگاه از داخل و عقب زدن دست‌های همکاری از درون ایران و روی آوری به بیگانگان بود. کوچک خان نمی‌توانست درک کند که ولادیمیر ایلیچ لنین، چندان سرگرم مسائل داخلی است که مجالی برای کمک به دیگران نمی‌یابد. (رک، میرزا کوچک‌خان).

نامه ۳۰ جمادی‌الثانی ۱۳۳۷ هـ، (۱۱ فروردین ۱۲۹۸ ش.) که از سوی اداره سیاسی انگلستان در گیلان به کمیته اتحاد اسلام جنگل ارسال شد، نمونه‌ای از این تصمیم انگلستان است:

... چون زمامداران دولت فخریه انگلیس همیشه طالب استقرار امنیت و استحکام قوانین مملکت ایران و مایل به ترقی و تعالی آن می‌باشند، لذا تصمیم نموده‌اند که در تصفیه امور گیلان با دولت مغری الیها [دوران سلطنت احمد شاه و نخست‌وزیری وثوق الدوله] کمک و همراهی نمایند. ... به عموم لیدرها و زمامداران هیئت اتحاد اسلام پیشنهاد می‌شود که باید قبل از غروب پنجشنبه دوم رجب مطابق با ۱۳ برج حمل [فروردین] کنسولگری دولت فخریه [انگلیس] را از تسلیم خود به دولت ایران و اعلیحضرت شاهنشاه مطلع سازند. ... به خاطر داشته باشید، اگر لیدرهای شما، از روی جهالت و نادانی از تسلیم خود به اعلیحضرت همایونی و دولت علیه ایران امتناع ورزند، به همین ترتیب که این کلمات بر سر شما فرود می‌آیند، ممکن است که بمب و گلوله نیز بر سر شما ریخته شود.^۱

۱. سردار جنگل.

تهدید و پیش رفتن با رویه‌های سیاسی و نامه‌نگاری، بخشی از این سیاست بود. بخش مهم‌تر، چنان‌که روش دیرین سیاست انگلیسیان است، سعی در نفوذ و از هم گسیختن انسجام نیروهای میرزا کوچک خان بود. مجموع این حرکات موفقیت‌هایی نیز در پی داشت. نخست حاجی احمد کسمایی که گویا از نخست سروری و آقای و کسب قدرت و مکت و ملک و مال را از پیوستن به نهضت جنگل طلب می‌کرد، از هیئت اتحاد اسلام جدا شد و قوای کسما را نیز که خود فرمانده آن بود، با خود بُرد. یکی از نقطه‌های عطف نهضت جنگل که به فروپاشی آن کمک کرد جدا شدن سید احمد کسمایی و سپس دکتر حشمت بود. پس از اولتیماتوم کنسولگری انگلستان، راه‌پیمایی عظیم، خسته‌کننده و خطرناک قوای جنگلی، در کوه‌های گیلان و مازندران آغاز شد. میرزا احمد، ظاهراً پنهانی برای دکتر حشمت پیغام فرستاد. دکتر حشمت که دو دل بود، در کار خود ماند. از دولت تامین خواست. قرآن را مهر کردند و برای او فرستادند :

میرزا همین که خبر تسلیم شدن دکتر را شنید بی‌اختیار گفت : انا لله وانا الیه

راجعون... و او را از دست رفته به حساب آورد.^۱

دکتر حشمت با ۲۷۰ مجاهد زیر فرمان خود، به قوای دولتی تسلیم شد. مقام‌های دولتی برای او پیغام داده بودند که شما و ما مسلمان هستیم و مسلمان راضی به ریختن خون برادر مسلمان خود نیست و اگر او تسلیم شود :

جاناً و مالاً مصون از هر نوع تعرض خواهند بود. به علاوه امکان دارد آینده

درخشانی نیز در انتظارش باشد.^۲

[اما] بدرفتاری فرماندهان قزاق در همان لحظات اولیه تسلیم، وی را به

اشتباهی که نموده، متوجه ساخت. می‌دید مردم در مسیر راه، به ابراز احساسات

مخالف و اعمال دشمنی و کینه‌توزی برخاستند و سخنان ناهنجاری به زبان

می‌آوردند... به علاوه سرهنگ قریب، از رعایت قول شرف نظامی خود سرباز زد

۱. سردار جنگل.

۲. همان.

و از هیچ گونه اهانت نسبت به دکتر خودداری نکرد و حتی وی را مورد ایراد ضرب قرار داد. طولی نکشید که جلسه محاکمه نظامی که به خیمه شببازی شباهت داشت، ترتیب داده شد. بدون آنکه هیچ حق دفاعی برای دکتر قائل شوند... حکمی که از پیش انشا نمود قرائت [کردند] و به اعدام محکومش ساختند.^۱

قزاقان دولتی به حکم فرماندهان سیاسی و نظامی مرکز و منطقه، روز چهارم اردیبهشت ۱۲۹۸ ش، (۱۱ شعبان ۱۳۳۷ هـ.) دکتر حشمت را در «قرق کارگزاری رشت» اعدام کردند. او را به دار آویختند و ظاهراً جز تعدادی فرمانده نظامی و قزاق و گروه کوچکی از مردم، کسی در این مراسم حضور نداشت. گویا این اعدام را رضاخان میر پنج (بعدها رضا شاه) دیده است. این پیمان شکنی چنان سنگین و ناجوانمردانه بود که دولت وثوق الدوله تشخیص داد، این اقدام به نفع پیشبرد مقاصد دولت مرکزی نیست. بنابراین آن را تقبیح کرد و آن را مخالف سیاست دولت اعلام داشت.

ژست دکتر به هنگام اعدام مظلومانه [بود] و یک متانت و وارستگی عجیبی را نشان می داد. تجسمی از خونسردی و بی اعتنائی نسبت به زندگی بود. چه بدون اندک تغییر احوال یا احساس اضطراب و بدون کمترین لرزش و تشویشی که از مشاهده این منظره رعب انگیز، در وی پدید آید، متن نوشته ای را که حاکی از محکومیت او به اعدام بود و از طرف مرد سیاه چرده بدقیافه ای قرائت می شد، به دقت گوش داد.^۲

دکتر موقع اعدام هیچ نگفت، عینک را برداشت و به کسی سپرد، خود طناب را به گردن انداخت و حتی ریش بلند خود را از دایره طناب بیرون گذاشت. طناب را کشیدند. مردم، فریادی کشیدند و نظامیان برای جلوگیری از هر حادثه ای، به شلیک هوایی پرداختند... جسد دکتر حشمت را در گورستان «چله خانه» دفن کردند.

روز هیجدهم رمضان ۱۳۳۸ هـ، میرزا باگروهی از هواداران به سر مزار دکتر حشمت

۱. سردار جنگل.

۲. همان.

آمد. نطقی ایراد کرد و نسبت به فریب دولت علیه دکتر حشمت سخنان انزجارآمیزی بر زبان راند.

گناه عهدشکنی و سپس اعدام دکتر حشمت را به خان مزدینی (سردار معظم – تیمورتاش عبدی) هم نسبت داده‌اند. (رک، تیمورتاش). وی در آن زمان از جانب حکومت مرکزی، حاکم گیلان بود. این همان دوره حکومتی است که از وفور بیداد در تاریخ معاصر ما زبانزد است :

به قراری که مشهور است، [تیمورتاش] انگشت خود را تصادفاً روی چند اسم می‌گذارد و فقط با همین یک رُست مختصر، مقام تشریفات دادرسی آنان را در قلب خود، به یک لحظه خاتمه داده و دستور می‌دهد، بر دارشان بیاویزید... روح دکتر حشمت، یعنی همان پزشکی که بی‌گناه و بدون محاکمه جزو اشرار به دار آویخته شده بود، مستمسک و زیب ادبیات قلم فرسایان و آزادیخواهان گردید.^۱

چند سال بعد وقتی تیمورتاش به مجلس راه یافت (مجلس پنجم)، ناصرالاسلام نماینده رشت با برشمردن جنایات او در دوران حکومت گیلان، علیه اعتبارنامه او، سخن گفت.

تیمورتاش در ضمن رد اتهام اعدام بدون محاکمه بی‌گناهان در رشت، گفت : اعدام‌ها، به وسیله حکومت نظامی و به دستور کلنل استاروسلسکی، انجام شده... در رشت دو مرتبه حکم اعدام داده شد : دفعه اول برای دکتر حشمت که تسلیم اردوی دولتی شد و قرار گذاشت برود پیش میرزا کوچک خان، او را هم تامین بدهد، ولی رفت به لاهیجان و خلاف تامین نامه عمل کرد. نه تنها برنگشت بلکه با میرزا کوچک خان داخل بند و بست شد... او را گرفتند و پس از محاکمه در رشت، اعدام شد.^۲

تیمورتاش طبق معمول، دروغ می‌گفت.

۱. بازیگران عصر پهلوی، نوشته محمود طلوعی.

۲. همان.

سپهبد عبدالله طهماسبی

تقدیر چنین بود که نظامی کوچک اندامی به نام عبدالله طهماسبی، در راه به قدرت رسیدن یکی از افسران جزء زیر دست خود به نام رضاخان میرپنج، همه توان خود را به کار گیرد و بعد، پس از مدتی تحمل خشم و غضب همین رضاخان، با دسیسه او کشته شود.

سپهبد یا امیر لشکر طهماسبی، از افسرانی بود که زیر دست معلمان روسی، نظامیگری آموخت و به مدد پشتکار و آشنایی با رموز سیاست بازی و نزدیکی به بزرگان، پله‌های ترقی را پیمود. آن قدر که، رضاخان نسبت به او و رتبه‌ای که یافته بود، احساس ناامنی کرد و سرانجام با ترتیب دادن دسیسه‌ای، او را از میان برداشت.

او وقتی فرمانده گارد احمد شاه قاجار بود، مدتی مافوق رضاخان میرپنج شد. معروف است که به شوخی و از روی رفاقت، دستی به زیر چانه مسلسل چپی بداحم رضا شصت تیری - می زد و سبکسرانه می گفت: «دش رضا، حالت چطوره؟». همین عبدالله خان، پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و شروع صعود رضاخان، با او هم‌دل شد. گویا در وجود این افسر بی سواد و بی منطق، اما مصمم، آینده او و ترقی خود را می دید. می دید و می خواست در این صعود، سهیم باشد.

طهماسبی در جریان حمله قوای دولتی به قلعه چهریق و محاصره افراد اسماعیل آقا سمیتکو، با قوای تحت امر خود شرکت داشت. در این حمله نظامیان ارشد سردار سپه.

چون تیمسار جهانبانی، تیمسار فضل الله زاهدی، سر تیپ حسین مقدم و سرهنگ پور زند نیز حضور داشتند. این جنگ منجر به فرار سمیتکو به عثمانی شد. اما، کار او پایان نیافت.

یکی از مهم ترین برنامه‌هایی که در دستور کار دیکته شده به رضاخان قرار داشت. ایجاد یک حکومت مرکزی مقتدر بود. برای رسیدن به این هدف ایجاد ارتشی توانمند که بتواند اراده و خواست دولت مرکزی را در همه ایالات و ولایات جاری کند، لازم بود. وظیفه این ارتش این بود که سرکردگان ایل‌ها و قدرتمندان محلی را بر سر جای خود نشانند و به بساط خان‌خانی و آشفته‌اواخر دوران قاجاری، پایان دهد. به همین سبب در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، نظامیان نقش یافتند و اندکی بعد، همه نقش‌ها از آن‌انان شد. و به همین سبب بود که رضاخان سردار سپه، دوست و فرمانده پیشین خود را در بازسازی ارتش، سهیم کرد. طهماسب حاکم و فرمانده لشکر شمال شرق، اگر چه با نهایت افتخار، این مأموریت را پذیرفت، اما به ملاحظاتی جانب شاه را هم یکسره رها نکرد. او در مقام یک نظامی ارشد دربار احمد شاه، از او خواسته بود که به خاطر حفظ حکومت سلسله قاجار و به خاطر منافع کشور، از سفر اروپا صرف نظر کند.

رضاخان، به اشاره انگلیسی‌ها، کار بازسازی و سازماندهی ارتش، در سراسر کشور، به ویژه در شمال ایران را، در دستور کار خود قرار داد. او تقسیم‌بندی تازه‌ای برای ایجاد لشکرها پدید آورد و نزدیک‌ترین دوستان نظامی خود را به فرماندهی این لشکرها انتخاب کرد و به هر یک اختیاراتی وسیع برای برخورد با مردم و هر کس که مقاومت نشان می‌داد، اعطا کرد.

امیر لشکر عبدالله خان طهماسبی، به فرماندهی لشکر شمال غرب (آذربایجان) منصوب شد. (حدود ۱۳۰۱ ش.). لشکری که باید در مرز دو کشور روسیه شوروی (با آن حساسیت تاریخی که داشت) و ترکیه، حافظ منافع دولت پهلوی می‌بود.

امیر طهماسبی، نظامی باهوش و مدیری بود. او که با همه رموز و خصوصیات کار در جامعه و چگونگی رسیدن به هدف‌های تعیین شده آشنا بود، دوستان صمیمی و نزدیکان خود را در فرماندهی لشکر شمال غرب به کار گماشت و در منطقه، حکومتی مقتدر، در

دل حکومت نظامی رضاخان، پدید آورد. او عشایر و ایل‌ها را مطیع ساخت. قدرتمندان داخلی (از جمله اقبال السلطان ماکویی) را به اطاعت واداشت. راه‌ها را برای گذر کاروان‌های نظامی امن ساخت و همه جا در آذربایجان (شامل استان‌های آذربایجان شرقی و غربی، اردبیل، زنجان و بخشی از گیلان امروز) پایه‌های حکومت تازه را مستحکم کرد. با این ویژگی که همه جا در کنار نام رضا شاه (و گاه مقدم بر نام او)، نام «حضرت اشرف امیر لشکر طهماسبی»، هم می‌آمد. همین خودخواهی و فراموش کردن خوی و خصلت‌های دیکتاتور، موجب بروز مشکلاتی شد و پایه‌های قدرت او را متزلزل کرد.

رقیبان و بدخواهان عبدالله خان، مرتباً به سردار سپه در مورد خودمحموری‌ها و یکه‌تازی‌های او گزارش می‌دادند و ذهن رضاخان را علیه او بر می‌آشفتنند. از آن سو طهماسبی، در میان گزارش‌های پیشرفت امور به شاه - برای نشان دادن تغییرات اوضاع و در واقع برای نشان دادن عرضه و لیاقت خود به شاه - از او برای مسافرت به آذربایجان دعوت می‌کرد.

دوران مسئولیت عبدالله خان در آذربایجان، دوران تغییر شکل و تغییر ساختار حکومتی در این استان نیز بود. مردم که جز ظلم و زور و بی‌عرضگی و بی‌حرکتی از حاکمان پیشین ندیده بودند، اینک می‌دیدند که حکومت معنای دیگری هم دارد. ضمن آن که قدرت‌نمایی حکومت را می‌دیدند، شاهد امنیت و نوسازی هم بودند. زیرا عبدالله خان، اهل اجحاف به مردم نبود. او هدف‌های دیگری را دنبال می‌کرد. و مردم نسبت به عبدالله خان ابراز علاقه می‌کردند. یکی از کارهای مهم امیر لشکر طهماسبی، جمع‌آوری اسلحه مردم و عشایر بود. مردمی که در طی سال‌های حضور روسیان و عثمانیان و مبارزه‌های مربوط به مشروطه، در خانه خود اسلحه داشتند و به هر حال ناامنی بالقوه‌ای را ایجاد می‌کردند. عشایر مسلح نیز همواره خطری در کمین حکومت مرکزی به حساب می‌آمدند.

اخباری که از آذربایجان در گوش رضاخان می‌خواندند، نگران‌کننده بود. رضاخان که وضعیت امیر لشکر طهماسبی را در آذربایجان مستحکم و مطلوب می‌دید، می‌دانست که

اگر سوء ظن و خشم خود را نسبت به او بر ملا سازد، او یکبارہ می‌رمد و احتمالاً در دسری بزرگ در منطقه ایجاد خواهد کرد. حتی یک بار که سردار سپه خواست امیر طهماسبی را به تهران احضار کند، سیل تلگرام‌های حمایت‌آمیز به دربار شاه سرازیر شد. بنابراین برای رضاخان چاره‌ای جز این نماند که برای سرکشی هم شده، به آذربایجان سفر کند.

امیر لشکر طهماسبی چابکانه و چاپلوسانه در رکاب پهلوی، اصلاحات استان را نشان داد: سربازخانه‌ها، راه‌ها، اداره‌های دولتی، تجهیزات مخابراتی و فنی و... اما طهماسبی، سهواً اوضاعی را پیش آورد که می‌توانست چهره تاریخ معاصر ایران را دگرگون کند: در یکی از بازدیدها، امیر لشکر طهماسبی، با دو سه دستگاه اتومبیل و معدودی همراه نظامی، رضاخان را یکسر به قلب قلمرو اسماعیل آقای سمیتکو در سلماس برده پهلوی، آرام و خونسرد (در ظاهر) اما ترسزده و مشوش (در باطن) با سمیتکو دیدار کرد. و به سبب فرار سیدن عصر، اجباراً در سلماس ماند. آن هم در وضعیتی که به چشم خود ۸۰۰ سوار کرد (فداییان اسماعیل آقا) را با چهره‌های خشن، قطار فشنگ، تفنگ حمایل و خنجرهای هلالی بر شال کمر، از نزدیک دیده بود. می‌گویند رضاخان تا صبح بیدار بود و راه می‌رفت. صبح، صبحانه خورد و بدون آن که تشویش و عجله‌ای بروز دهد (چاره‌ای هم نداشت) سلماس را ترک کرد. اما این خبط را بر عبدالله طهماسبی نبخشید. نیز می‌گویند وقتی مذاکره با سمیتکو را تمام کرد و هدیه‌ای به او بخشید، به تبریز برگشت و در هنگام ورود به پادگان تبریز (یا عمارت استانداری)، شمشیر نگهبان ورودی را از غلاف کشید و دیوانه‌وار به جان نگهبان بیچاره افتاد و او را سخت زخمی کرد. هنوز نمی‌خواست خشم خود را به عبدالله خان بروز دهد. اما دق دل را می‌خواست بر سر یکی خالی کند و کرد.

بر عکس، رضاخان با عبدالله طهماسبی مهربانی کرد. در جمع مسئولان استان مدیریت و لیاقت او را ستود و حتی گفت امیر لشکر طهماسبی لیاقت پذیرش مسئولیت‌ها بالاتری را دارد. اما وقتی بازدید از استان پایان گرفت، نرم نرم به امیر لشکر گفت که برای بعضی مشورت‌ها، با او به تهران بیاید. طهماسبی، آن قدر بی استعداد نبود که نفهمد این احضار چه معنایی دارد. وقتی از آذربایجان دور شدند، تازه، پهلوی شروع

به خرده گیری از فرمانده لشکر شمال شرق کرد و یک دور تسبیح خطاها و لغزش های او را برشمرد.

در این هنگام رضاخان سردار سپه، نخست وزیر بود. او امیر طهماسبی را به عنوان وزیر جنگ برگزید. انتخابی که از طهماسبی چرخ پنجمی بی خاصیت می ساخت چون در امور نظامی، سردار سپه اصولاً به کسی اجازه ابراز وجود نمی داد. اما عبدالله خان باز از نو آغاز کرد تا گذشته را ترمیم کند و آینده را بسازد. از جمله نقش هایی که عبدالله خان بازی کرد، جمع آوری مردم و تشویق آنان به ارسال تلگرام هایی حاکی از تنفر از قاجاریه و استدعای پذیرش مسئولیت سلطنت از سوی پهلوی به خاطر نجات کشور بود. امیر لشکر طهماسبی، از عهده این کار به خوبی برآمد. هم چنین طهماسبی در میان اطرافیان رضاخان، در زمینه سازی برای تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی، خیلی مایه گذاشت.

طهماسبی همان افسری است که روز نهم آبان ۱۳۰۴ ش، چند ساعت، پس از تصویب ماده واحده ای در مجلس که مضمون آن از بر افتادن سلسله قاجار و شاه شدن رضاخان حکایت می کرد، کاخ شاهی گلستان را از خانواده قاجار تحویل گرفت و نقطه پایانی بر ۱۳۵ سال سلطنت پرفراز و نشیب و نکبتبار قاجاریه گذاشت.

در آن شب احمد شاه - آخرین پادشاه این سلسله - دور از ایران، در گشت و گذار بود و محمد حسن میرزا، ولیعهد او که جوانی ساکت و بی اراده بود در کاخ گلستان، ساعت موعدا را انتظار می کشید.

طهماسبی، در کتاب خود به نام **تاریخ طهماسبی**، در مورد این مأموریت نوشته است:

حسب الامر والا حضرت پهلوی، دو ساعت بعد از ظهر شنبه نهم آبان ماه ۱۳۰۴، مأمور شدم که دربار را تحویل گرفته و خانواده سلطان مخلوع را بیرون کنم. دو ساعت و ده دقیقه از ظهر گذشته بود که وارد عمارت سلطنتی شدم... به محمد حسن میرزا [ولیعهد مخلوع]... اخطار نمودم که فوراً تهیه مسافرت خود را دیده و همین امشب... به برادر خود ملحق گردد... پیغام آوردند... می فرمایند، برای رفتن حاضریم... اما پول... ندارم. در صورت امکان طلب ملاقات و مذاکره دوستانه دارد و می گوید ۴۰ هزار تومان از دولت طلب دارم، ممکن است از این

بابت وجهی بدهند. جواب دادم، ملاقات ممکن نیست. مذاکرات دوستانه نیز با هم نداشته و نداریم. [در این موقع طهماسبی هنوز حکم مسئولیت گارد مخصوص احمد شاه را داشت].

طهماسبی سپس شرحی از جزئیات کار تحویل بخش‌های کاخ و مهر و موم کردن درها را داده و سپس نوشته است:

در این موقع کار دربار خاتمه یافت و هر چه بود، تحت تصرف درآمد و به اتفاق سرتیپ مرتضی خان [یزدان پناه] و سرتیپ محمد خان [درگاهی]... به ملاقات محمد حسن خان رفتیم... پیشخدمت‌ها قبلاً درهایی را که یک قرن و نیم بر روی ایرانیان بسته و نماینده عقاید و افکار و احساسات قلبی ساکنین این نقطه پر پیچ و خم دور از عاطفه و عدالت بود، پشت سرهم به روی ما باز می نمودند... قدرت و قوه ملت... با یک اراده، درهای بسته را باز و زندگی یک سلسله را به هم پیچید... ساعتی که وارد می شویم، مشار الیه [محمد حسن میرزا] مشغول خوردن نان شیرینی و چایی بود... اظهار نمودم... که حسب الامر والا حضرت پهلوی باید زودتر تهیه سفر را ساز و ساعت ۱۱ امشب حرکت نمایید... ضمناً لباس نظامی را هم از تن خود بکنید.

در این جا محمد حسن میرزا - به گفته طهماسبی - گفت که، پول، گذرنامه همراهان و وسیله حرکت ندارد و طهماسبی قول داد که والا حضرت پهلوی در این زمینه‌ها مساعدت کند.

عبدالله خان طهماسبی، ترتیبی داد که با سریع‌ترین مشکل ممکن کار تخلیه کاخ گلستان، به پایان برسد و...

۱۰ ساعت و ۵ دقیقه بعد از ظهر، محمد حسن میرزا... در تحت محافظت صاحب منصبان مخصوص، به طرف خارج دربار حرکت نمود... یک اتومبیل حامل نظامیان از جلو، اتومبیل محمد حسن میرزا از عقب... سلسله وار، راه بغداد را از خط قزوین پیش گرفتند... پس از ۱۵۰ سال تقریبی، آخرین شخص منتظر که روزی بر اریکه سلطنت جلوس نماید و یک دفعه دیگر تخت و تاج با افتخار

ایران، ملعبه هوا و هوس گردد، از ایران رفت و در عالم سیاست به دریای نیستی غرق، و امواج از سرش گذشت.

امیر لشکر طهماسبی در سال ۱۳۰۵ ش، در دولت فروغی، یک بار دیگر وزیر جنگ شد. در همین سال‌هاست که کار خنده‌داری را به او نسبت دادند: طهماسبی، با دیدن بی‌محلّی‌ها، فحاشی‌ها و بدگویی‌های شاه، دریافت که برای رسیدن به قدرت چه قلدر بی‌منطق و خشنی، آن همه کار کرده است. در این زمان او بسیار پشیمان بود. به کارهایی که کرده بود می‌اندیشید و سرنوشت اطرافیان رضاخان را که یکی یکی به دیار فراموشی و نیستی می‌رفتند، در برابر خود می‌دید. تصور آن که چنین سرنوشتی در انتظارش باشد، او را به وحشت می‌انداخت. در کمال استیصال به مرد زاهد دعانویسی مراجعه کرد و سفره دل پیش او گشود و در آخر از او چاره‌ای برای دفع این سرباز بی‌منطق خواست. مرد دعانویس هم - شاید از ترس مأموران مخفی شاه که ممکن بود او را متهم به شرکت در توطئه علیه شاه کنند - موضوع را به دربار نوشت. بیچاره طهماسبی به بدترین وجهی، مورد تمسخر شاه و اطرافیان قرار گرفت.

رضاخان که بی‌بهبانه هم نسبت به اطرفیان بدگمان بود، طبعاً نمی‌توانست حضور دشمنی والا رتبه، چون طهماسبی را در حاشیه قدرت خود تحمل کند. بنابراین او را وزیر «فواید عامه» کرد و به او مأموریت داد تا راه‌های غرب کشور را بسازد. (امیر طهماسبی پیش‌تر با کم‌ترین خرج و با استفاده از احساسات مردم و کمک قدرتمندان محلی، کار مهم ساختن راه تبریز به زنجان را در هنگام حکومت در آذربایجان پیش برده بود.) در این وزارتخانه، امیر طهماسبی، انصافاً خوب کار کرد. اصولاً او مرد مصمم و با اراده‌ای بود و مهم‌تر آن که خیلی زود مردم را به خود جذب می‌کرد. سرلشکر جهانبانی که بعدها در این حوزه (وزارت‌های صناعت و معادن و راه)، وزیر شد. در یادداشت‌های خود نوشته است:

وقتی به پرونده‌های گذشته رسیدگی می‌کردم، دیدم تنها کسی که در کارهای این وزارتخانه، متد صحیح و نظم حسابی داشته و اثر آن را در پرونده به یادگار گذاشته است، همین امیر طهماسبی بود.

در روز ۱۴ فروردین سال ۱۳۰۷، زمانی که طهماسبی، برای سرکشی راه بروجرد به خرم آباد رفته بود، عده‌ای از کردان به او حمله می‌کنند و او را به قتل می‌رسانند. دولت اعلام کرد:

امیر لشکر عبدالله خان طهماسبی وزیر فواید عامه، در مراجعت از مأموریت خرم آباد بر اثر حمله عده‌ای راهزن و اشرار به ضرب گلوله از پای درآمد... آقای سرتیپ شیبانی به جای ایشان، وزیر فواید عامه گردید.

این که دولت هیچ کوششی برای دستگیری «اشرار» نکرد و کسی را به این جرم نگرفت، نشان می‌دهد که «اشرار» نسبت به «دربار» خودی بوده‌اند. این واقعه در نزدیکی تپه «رزان» در دو فرسخی بروجرد، اتفاق افتاد.

خلیل طهماسبی

پس از ترور رزم‌آرا، برخی از محافل سیاسی کوشیدند تا از مجازات خلیل طهماسبی، عامل این ترور جلوگیری کنند. کشتن رزم‌آرا با سکوت رضایت‌آمیز دربار مواجه شد (رک، رزم‌آرا) و مجازات عامل ترور نیز بابتی میلی‌پیگیری می‌شد.

شهید حاج مهدی عراقی، گفته است که: اعلان شرکت نخست وزیر در مجلس ختم مرحوم آیت الله فیض در مسجد شاه [سابق] باعث ایجاد شادی در میان اعضای فداییان اسلام شد. روز ۱۶ اسفند ماه ۱۳۲۹ ش، خلیل طهماسبی در مسجد، اسلحه را از خانمی تحویل گرفت و با شلیک سه گلولهٔ پیاپی، نخست وزیر را ترور کرد. سپس شعارهای اسلامی و ملی داد. شهید عراقی هم‌چنین گفته است که پس از ترور رزم‌آرا، خود او ماجرا را برای آیت الله کاشانی تعریف کرده و آیت الله کاشانی گفته است:

... اگر رفتی پهلوی آقای نواب [صفوی]، بگو کاری نکنند. عجله‌ای نداشته

باشند. تا ما بتوانیم وسایل آزادی او [طهماسبی] را تقریباً فراهم کنیم.^۱

نیز به نوشته مجلهٔ روشنفکر (شمارهٔ ۱۲۵، ۳۰ آذر، ۱۳۳۴):

نواب صفوی اعلامیه‌ای منتشر کرد و تقاضای آزادی او [طهماسبی] را در

۱. ناگفته‌ها، خاطرات شهید مهدی عراقی.

ظرف ۲۴ ساعت کرد. در حکومت مرحوم فهیمی [خلیل فهیمی، پس از ترور رزم‌آرا کفیل نخست وزیری بود] و سپس در حکومت حسین علاهیچ اقدامی برای آزاد کردن او نکردند. همین که دکتر مصدق نخست وزیر شد. فداییان اسلام، فشار خود را برای آزادی طهماسبی، زیادتر کردند.

فداییان اسلام، برای آزادی طهماسبی، فشار زیادی آوردند و کار را به تهدید عملی هم کشانند. آنان حتی می‌خواستند مصدق را ترور کنند که او در مجلس شورای ملی متحصن شد. نیز نواب صفوی، نامه تندی به مصدق نوشت که متن آن در مطبوعات درج شد. (رک، رزم‌آرا).

... با اوضاع و احوالی که در مملکت به وجود آمده بود، هر کس به خود حق می‌داد که در سیاست عمومی و حتی در قوه قضاییه مملکت، مداخله نماید. عده زیادی از طبقات مختلف و نمایندگان مجلس و کسانی که به دستگاه دولت نزدیک بودند، برای آزادی خلیل طهماسبی از زندان کوشش فراوان می‌کردند. عده زیادی... اغلب روزها، در جلوی کاخ دادگستری، جمع می‌شدند و قطعنامه صادر می‌کردند و آزادی فوری و بلا درنگ او را از دادگاه جنایی، خواستار می‌شدند. دسته... دیگری، تو مار به دست در بازار و خیابان‌ها از عابران و کسبه برای آزادی خلیل طهماسبی، امضا می‌گرفتند. شادروان آیت الله کاشانی نیز بیش از دیگران، نسبت به آزادی خلیل طهماسبی اظهار علاقه می‌کردند... دسته دیگری که برای آزادی خلیل طهماسبی از دیگران بیشتر تلاش می‌کردند، وکلای مدافع او بودند. تا آن جایی که من به خاطر دارم ۱۷ نفر وکیل برای دفاع از او، در دادگاه قبول وکالت کرده بودند. عمده و اساس اعتراض وکلای مدافع بر این بود که جرم طهماسبی، از نوع جرائم سیاسی تشخیص داده شود. اگر جرم طهماسبی از نوع جرائم سیاسی تشخیص داده می‌شد. طبق اصل ۷۹ متمم قانون اساسی، باید با حضور هیئت منصفه، محاکمه انجام می‌گرفت... قریب یک سال، تمام فشارها، تهدیدها و گاهی وعده‌ها ادامه یافت. ولی نتیجه‌ای نگرفتند. بالاخره... به فکر طرح قانونی افتادند... طرح قانونی تهیه شد و به نظر دکتر مصدق رسید. طرح

مزبور، با دو فوریت به تصویب مجلس رسید و آن را به مجلس سنا فرستادند.^۱ احمدی نوشته است: علی‌رغم تصویب این قانون و دستور وزیر دادگستری وقت، از اجرای آن به دلیل مخالفت آن با قانون اساسی، سرباز زدیم و به همین سبب مرا به آذربایجان فرستادند.

یک اعلامیه مرحوم نواب داد نوشتند... خطاب به پسر رضاخان: «پسر رضاخان و ای کارگردان این جنایت‌ها! اگر تا سه روز دیگر حضرت خلیل طهماسبی که از جانب خدای عزیز به عبدالله موحد رستگار [در نخستین وقایع ترور رزم‌آرا، نام ترور کننده او عبدالله موحد رستگار اعلام شد. با این منطقی که اولاً همه عبدالله هستند. ثانیاً او، موحد و خداشناس است و ثالثاً به همین دلیل رستگار خواهد بود] موسوم گشته است، آزاد ننمایید، آن به آن خود را به سراشیب جهنم نزدیک نموده‌اید.^۲

[سرانجام] بعد از سقوط قوام و روی کار آمدن مصدق، وکلا، دو تا لایحه پیشنهاد می‌دهند... یکی آزادی خلیل طهماسبی به عنوان قهرمان ملی، و یکی هم ضبط و مصادره اموال قوام. البته هر دو تا ماده واحده تصویب می‌شود. یکی عملی می‌شود (آزادی طهماسبی) یکی هم تا امروز... عملی نشده.^۳

خلیل طهماسبی را پس از ترور ناموفق علا از سوی مظفر ذوالقدر، و تلاش واحدی و اسدالله خطیبی برای ترور او در بغداد و سپس دستگیری این دو در اهواز و سرانجام دستگیری اعضای ارشد فداییان اسلام، دستگیر شد. وی سرانجام به همراه مرحوم نواب صفوی و واحدی به جوخه اعدام سپرده شد.

۱. دنیا، شماره ۲۰، خاطرات اشرف احمدی، قاضی دادگستری.

۲. ناگفته‌ها.

۳. همان.

سید عبدالحمید

پس از صدور فرمان مشروطه، یکی از حوادثی که در حرکت و جنبش مردم بسیار مؤثر افتاد، واقعه قتل طلبه‌ای به نام سید عبدالحمید بود. واقعه‌ای که موجب تحسین تمرین‌ها، در حرکت جمعی، مبارزه رو در رو با دولت و پیش بردن خواست مردم، بازور و درگیری شد. کشتن سید عبدالحمید هم‌چنین خواست پیشوایان روحانی را برای تأسیس عدالتخانه موجب شد.

حاج شیخ محمد واعظ، یکی از منبریان خوش صحبت بود که مجلس وعظ گرم و پُر شنونده‌ای داشت. خوب سخن می‌گفت و می‌توانست مسیر وعظ را به سوی مقصد و منظور خود بگرداند و در تهییج مردم استادی به شمار می‌رفت. او مثل مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری، نخست با مشروطه‌خواهان همراه بود و شاید یکی از دو سه روحانیانی بود که در این حرکت پیشقدمی کرد. اما بعد به سبب نزدیکی به امام جمعه (داماد شاه) تغییر عقیده داد و بر جنبه‌های شرعی مشروطه پافشاری کرد و کار را به طعن و لعن مشروطه‌خواهان و «بی‌دین» و «مذهب» اعلام کردن آنان، کشاند.

پیش از این تغییر عقیده و روش، حاج شیخ محمد، خدمات شایانی در مسیر حرکت‌های آزادیخواهانه کرد. او بود که در قضیه قبرستان مسلمانان - که بانک استقراضی روس آن را کوبیده و ساختمان تازه بانک را در محل آن آغاز کرده بود - با یک

سخنرانی مردم را به فروش آورد. تا آن جا که جلو افتاد، مردم را به طرف بانک کشاند و کاری کرد که از آن ساختمان، جز تلی خاک، چیزی نماند. (رک، میرزا مصطفی آشتیانی). و نیز هم او بود که واقعه ۱۸ جمادی الاولی سال ۱۳۲۴ هـ، (۱۹ تیر ۱۲۸۵ ش.) را پیش آورد که برای دولت مستبد و خشن عین الدوله، گرفتاری بزرگی شد.

پس از واقعه چوب زدن بازرگانان و کسبه (رک، علاء الدوله)، چندتن از روحانیان و واعظان شروع به انتقاد از خودکامگی های دولت کردند و در منابر و مساجد، علنی به بدگویی پرداختند. از جمله این واعظان، آقا سید جمال واعظ و حاج شیخ محمد واعظ بودند که هر دو در کار روضه خوانی و خطبه گویی استادی تمام داشتند.

یحیی دولت آبادی نوشته است: در ایام وفات صدیقه طاهره (س)، که موسم بر پایی سوگواری و رواج مجالس مذهبی است، در منزل آقا سید محمد طباطبایی و آقا سید عبدالله بهبهانی، مجالس مفصلی برپا بود. از این فرصت، خطیبان (از جمله حاج شیخ محمد واعظ) استفاده می کردند و هر چه می خواستند علیه دولت بد می گفتند. چون خبر به عین الدوله دادند، تصمیم گرفت حاج میرزا نصرالله ملک المتکلمین و حاج شیخ محمد را دستگیر کند. تا هم دیگر روحانیان ملاحظه کنند و هم مردم بترسند و در این محافل رفت و آمد نکنند.

در روز ۱۹ جمادی الاولی ۱۳۴۵ هـ، شیخ محمد واعظ، سوار بر الاغی، از گذرگاهی عبور می کرد. سید احمد خان یاور (درجه ای در نظام، معادل سرگرد) از پشت سر، به عجله خود را به او رساند و فرمان ایستادن داد. شیخ چهار پا را نگه داشت. احمد خان گفت: «بفرمایید برویم.» شیخ با خونسردی گفت: «تو مرا می شناسی؟ می دانی، می خواهی مرا به کجا ببری؟» نظامی، نام شیخ را باز گفت و افزود: «با هم به منزل حضرت اشرف - عین الدوله می رویم.» این گفت و گو در محله «سرپولک» تهران روی داد که در آن ساعت روز چندان پر رفت و آمد نبود. چند نفری جمع شدند و یکی دو نفر برای روحانیان خبر بردند.

شیخ محمد، در محاصره یک عده سوار و پیاده قزاق، تا حدود مسجد و مدرسه حاج ابوالحسن معمار، رسید، طلبه مسجد، قضیه را فهمیدند و بیرون آمدند و دور اسیر و

اسیر بران را گرفتند. گفت و گو و مشاجره آغاز شد. احمد خان، نخواست مقاومت و خشونت کند. به عجله شیخ را به قراولخانه‌ای نزدیک رساند و او را در اتاقی زندانی کرد. خیر به آقا سید عبدالله بهبهانی رسید و او فرزند خود سید احمد را برای رهایی شیخ محمد فرستاد. سید احمد با یک عده از مردم و روحانی و طلبه به قراولخانه رسید. با رسیدن او مردم حاضر، دل و جرئتی یافتند. به قراولخانه یورش بردند و پس از شکستن در و درگیری با چند فراش و مأمور، شیخ محمد را آزاد ساختند. (در این جا روحانی جوانی به نام ادیب الذاکرین، پیش افتاد و خود جلوتر از همه وارد قراولخانه شد. مردم، حاج شیخ محمد را روی دست گرفتند و با سلام و صلوات بیرون آوردند. سید احمد خان خشمگین شد و برای متفرق کردن مردم دستور تیراندازی داد. سربازان اول شلیک هوایی کردند. اما چون مردم اعتنا نکردند، لوله تفنگ‌ها پایین آمد و تیراندازی شروع شد. ادیب الذاکرین، از ناحیه ران تیر خورد. مردم تن خونین او را روی دست گرفتند و به مسجد معمار بردند. لحظه لحظه بر تعداد مردم و اجتماع کنندگان افزوده می‌شد. در این میان طلبه‌ای به نام سید عبدالحمید، که از درس بر می‌گشت، رو در روی احمد خان یاور ایستاد و بنای سرزنش را گذاشت که: «خجالت نمی‌کشی؟ تو مسلمان نیستی؟ چرا به طرف اولاد پیغمبر (ص) فرمان تیراندازی دادی؟» احمد خان که نمی‌خواست در انظار مردم بیش از این کوچک شود، گردنکشی کرد. سید هم بر عتاب و خطاب خود افزود و ناسزا را درشت‌تر ادامه داد. احمد خان از کوره به در رفت. تفنگ یکی از سربازان را گرفت و درست وسط سینه سید را نشانه گرفت و شلیک کرد. سید غرق در خون خود، از پشت افتاد. غوغا برخاست. مردم فریاد و شیون سر دادند و احمد خان و سربازان به قراولخانه پناه بردند. جسد سید را هم به مسجد بردند. (پیکر خونین سید عبدالحمید یک سو و تن تیر خورده ادیب الذاکرین، طرف دیگر.) حاج شیخ محمد واعظ از خود بی خود شده بود و هر چه ناسزا را سزا دید به سربازان و احمد خان و عین الدوله و شاه نثار کرد. دست‌ها را در خون سید عبدالحمید کرد و به سر و روی مالید و بنای فریاد گذاشت. مردم به هیجان آمده در صحن مسجد هم، به تلخی می‌گریستند.

در این میان سیف الدین میرزا، فرمانده توپخانه، با یک عده سرباز برای کمک به احمد

خان رسید. جمعیت را متفرق کرد و چون دید جنازه سید عبدالحمید می‌تواند موجب بحران و اغتشاش مجدد شود، دستور داد مأموران آن را بردارند و با خود ببرند. عده‌ای را هم مأمور کرد ادیب را به منزلش برسانند.

در این هنگام صدر العلما - که روحانی بلند مرتبه‌ای بود - با عده‌ای دیگر از اطرافیان، از جانبی دیگر رسید. مردم او را که دیدند، دوباره دل یافتند. صدر، به جوانی به نام علی کوهی، فرمان داد جنازه را به مسجد برگرداند. علی کوهی در رأس عده‌ای از لوطیان و مردم، به سمت دسته سیف الدین میرزا حرکت کرد. وقتی به گروه سربازان رسیدند، سربازان از ترس یا به ملاحظاتی، جسد را به آنان دادند. اینان هم با فریادهای «لا اله الا الله» راه افتادند و به مسجد بازگشتند.

عزاداری سید عبدالحمید در مسجد شاه (سابق) با شکوه فراوان برگزار شد. همه علما از جمله بهبهانی، طباطبایی، حاج شیخ فضل الله، سید جمال واعظ اصفهانی و ملک - المتکلمین، با پیروان خود در مسجد اجتماع کردند. چادر بزرگی زدند و بازار و کاروانسراها و دکان‌ها را بستند و شهر به حالت تعطیل درآمد. این مراسم هم به نوبه خود کشته‌ای داد. (رک، آقا سید حسین).

یک سال بعد، در سالگرد سید عبدالحمید باز این مراسم تجدید شد. در این مراسم برای اولین بار سنت‌های مذهبی با رسوم اروپایی درهم آمیخت. یعنی هم مراسم مذهبی اجرا شد و هم بزرگان شهر دسته و تاج گل به مسجد آوردند و بر مزار سید عبدالحمید قرار دادند.

این حادثه هم قدرت روحانیان در سازماندهی و بسیج مردم را نشان داد و هم نقش آنان را در دل دادن به مردم برای رویارویی با قوای دولتی ثابت کرد.

ادوارد براون، در کتاب *انقلاب مشروطه*، قطعه شعری را که شاعری در سوگ سید عبدالحمید سروده بود، آورده است :

غافل ز ره رسید وز هنگامه بی‌خبر	انگشت حیرتش شد آن‌گاه بر دهن
ناگاه بی‌ملاحظه، سلطان فوج دون	تیری زد آتشین به تن شمع انجمن

از نو حسین کشته ز جور یزید شد عبدالحمید، کشته عبدالمجید^۱ شد
جنازه سید عبدالحمید را در همان مسجد جامع تهران، به خاک سپردند.

۱. منظور از عبد المجید، شاهزاده عبد المجید میرزا عین الدوله است.

حاج اسماعیل عراقی

یکی از اتهام‌های متعدد سرپاس مختاری، رئیس شهربانی رضا شاه، خوراندن سم به حاج اسماعیل عراقی نماینده پیشین مجلس شورای ملی بود.

شیخ عراقی، یکی از هفت نفری بود که در مجلس پنجم شورای ملی، در سال ۱۳۰۳ ش، پای ورقه استیضاح سردار سپه (رئیس الوزرا) امضا گذاشت. غیر از او مدرس، ملک الشعرا، حائری زاده، کازرونی، اخگر و سید حسین زعیم نیز این ورقه را امضا کردند. این واقعه، پس از قتل مازور ایمری، و عملیات لگام گسیخته نظامی رضا خان، صورت گرفت. یک سال پس از آن، وقتی مجلس مؤسسان برای تطبیق قانون اساسی با شرایط تغییر سلطنت (از قاجاریه به پهلوی) تشکیل شد، شیخ اسماعیل عراقی هم عضو آن مجلس بود.

در اسفند سال ۱۳۰۸ ش، وقتی مجلس طرح تعقیب نصرت الدوله فیروز را به مجلس شورای ملی داد، شیخ اسماعیل عراقی، یکی از سه نماینده حقوقدان مجلس بود که از سوی کمیسیون عرایض مأمور بررسی سوء استفاده مالی نصرت الدوله شد. دو نفر دیگر احمد شریعت زاده و محسن همراز بودند. همراز بعداً جای خود را به محمد تقی فاضل داد. این کمیسیون سرانجام در ۱۲ فروردین سال ۱۳۰۹، نصرت الدوله را به جرم گرفتن ۱۶ هزار تومان رشوه، متهم کرد.

خلیل ملکی، در خاطرات خود - که مربوط به دستگیری گروه ۵۳ نفر (گروه ارانی) در سال ۱۳۱۶، و «زندان قصر» می‌شود - از حاج اسماعیل عراقی یاد کرده است:

مرحوم عراقی که نماینده مجلس بود و به قول استوار جرئت کرده و در سیاست دخالت کرده بود!... او برای من پیراهن زیر و غیره آورد. زیرا من ماه‌ها بدون حمام و سلمانی... در آن جا بندی بودم.^۱

در کتاب *گذشته چراغ راه آینده است*، مرگ شیخ اسماعیل عراقی، چنین توضیح داده شده است:

... حاج اسماعیل آقا عراقی، نماینده دوره یازدهم مجلس شورا، با خوردن چای یا شربت مسموم در دفتر سرپاس مختاری، شبانه دچار تشنج و تهوع و رعشه شد و فوت کرد.

کشتن عراقی باید در سال ۱۳۱۸ ش، صورت گرفته باشد.

مهدی بامداد، در شرح *حال رجال ایران*، رکن الدین مختاری (مختار) را سنگدل اما درستکار و امین معرفی کرده است. او می‌نویسد:

او قساوت را از محمد کریم خان مختار السلطنه، پدر خود، به ارث برده است که ماست و دوغ سمی او معروف بود. ظاهراً شیوه مختار الملک مسموم کردن بوده است و سرپاس مختاری این شیوه را از پدر آموخت.

هم او نوشته است: بامدادی که کسان داور متوجه خودکشی او شدند (گفته شد با خوردن تریاک خودکشی کرد). نخستین کسی که از اتاق او بیرون رفت، سرپاس مختاری بود.

سرپاس مختاری، در سال ۱۳۵۰ ش، در تهران، به مرض سرطان روده، درگذشت.

۱. *خاطرات سیاسی*، نوشته خلیل ملکی.

سروان عطیفه

فداییان اسلام در سال ۱۳۳۸ ش، متهم به طراحی ترور سروان عطیفه شدند. سروان عطیفه، رئیس کلانتری ۱۱ تهران بود. بنابر آن چه روزنامه‌های آن روز تهران نوشتند، سروان عطیفه، بدون علت قابل دفاعی، به سید حسین غروی سیلی زده بود و او چند روز بعد، رئیس کلانتری را به قتل رساند.

سید محمد باقر حجازی، مدیر روزنامه *وظیفه* دفاع از متهم را بر عهده گرفت. او نخست تلاش کرد تا با روانی قلمداد کردن غروی از شدت محکومیت وی بکاهد. اما بعد موضوع سیلی زدن عطیفه به غروی را محور قرار داد و از او یک قربانی بی‌عدالتی ساخت. در نتیجه دادگاه با یک درجه تخفیف، غروی را به دلیل بیماری روانی و انگیزه‌ای که سروان عطیفه در او ایجاد کرده بود، به حبس ابد محکوم کرد.

پدر غروی از زمینداران و در اراک معروف و مورد احترام بود. اما سید حسین تحصیل را رها کرد. مقام‌های دادگستری اعلام کردند که غروی عضو فداییان اسلام است. در بیمارستان پهلوی سابق (امام خمینی) از غروی معاینه مغزی (الکتروانسفالوگرافی) شد و پزشکان تأیید کردند که او، تعادل روانی ندارد. هیچ یک از پنج پزشکی که غروی را معاینه کردند، نسبت به جنون او، تردید نکردند. در عین حال پزشکان معتمد وزارت دادگستری نظر دادند که با این همه، متهم را می‌توان مسئول اعمال خود دانست.

دادگاه عمل سروان عطیفه، در سیلی زدن به غروی را غیر قانون دانست و آن را تقبیح

کرد.

رضا خان عکاس باشی (اقبال السلطنه)

رضا خان عکاس باشی (اقبال السلطنه) از اولین عکاسان حرفه‌ای ایران بود که به سبب دانستن این هنر، بسیار ترقی کرد و به یکی از اشراف دربار ناصری مبدل شد. همین ترقی او را در گردونه بازی‌های سیاسی دربار انداخت و سرانجام به دستور شاه با قهوه قجری مسموم شد.

رضا خان، پسر اسماعیل جدید الاسلام در سال ۱۲۵۹ هـ، به دنیا آمد. او برادر علی نقی خان حکیم الممالک، پزشک دربار بود که با حفظ سمت، در دربار، لودگی و مسخرگی می‌کرد.

در ابتدا رضا خان از جمله غلام بچگان دربار به شمار می‌آمد، اما بعد به اشاره شاه عکاسی آموخت و به سال ۱۲۸۰ هـ، در ۲۰ سالگی لقب عکاس باشی یافت. کار او رفته رفته بالا گرفت و به عنوان «خازن صرف جیب شاه» مفتخر شد؛ عنوانی که از مشاغل مهم درباری به شمار می‌رفت. خازن، باید بخشش‌های شاه را می‌پرداخت و نیز باید می‌دانست که شاه به چه کسانی چه وعده‌ای داده است. خزانه‌دار هم موظف بود مرتباً در بساط خازن صرف جیب، به اندازه کافی پول بگذارد؛ اما هرگز نمی‌توانست درباره حجم هزینه‌های ادعایی خازن، چون و چرا کند. ضمناً هر کس مشمول حاتم بخشی شاه می‌شد، باید در صدی از بخشش شاهانه را به جناب خازن می‌پرداخت. چنین بود که

رضا خان برای خود، کسی شد.

او در سال ۱۳۰۱ هـ، رئیس و وزیر قورخانه گردید. در سال ۱۳۰۲ هـ، ملقب به اقبال السلطنه شد. در ۱۳۰۴ هـ، علاوه بر وزارت قورخانه به نیابت فتح علی خان، پسر یک سال و نیمه کامران میرزای نایب السلطنه که امیر توپخانه شده بود، منصوب گشت. و در ۱۳۰۶ هـ، رئیس توپخانه شد.^۱

اعتماد السلطنه، در مورد چگونگی اعطای منصب ریاست قورخانه به رضا خان آورده است:

ریاست قورخانه را به آجودان مخصوص در عوض ۱۵ هزار تومان پیشکش در هر سال از تفاوت عمل، دادند.^۲

محبوبی اردکانی، در تعلیقات خود بر کتاب والمآثر والآثار نوشته است: وی در روز جمعه ۹ جمادی الثانی، ۱۳۰۷ هـ، به باع خود در آجودانیه شمیران رفته بود که سکنه کرد و درگذشت.^۳

معروف شد که ناصر الدین شاه، به وسیله صاحب الدوله خود (حسین علی خان قاجار دولو) او را با قهوه مسموم کرد. یا به اصطلاح آن زمان «قهوه قجری» او را مسموم کرده است. می گویند علت مسموم کردن او، این شد که فروغ الدوله، ملکه ایران - دختر ناصر الدین شاه - و زن علی خان ظهیر الدوله، خاطرخواه او بود و غالباً با او معاشقه و مراوده داشت. ناصر الدین شاه به وسیله ظهیر الدوله، از قضیه آگاه شد و دستور داد او را مسموم کنند.^۴

او در موقع مرگ ۴۸ سال داشت و ثروت بسیار: قریب یک کروور تومان.^۵ دنیا برای او خیلی مساعدت کرد. خودش هم قابل و بسیار عاقل بود.^۶

۱. والمآثر والآثار، محمد حسن خان اعتماد السلطنه - تعلیقات دکتر محبوبی اردکانی.

۲. روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه.

۳. والمآثر والآثار، تعلیقات.

۴. شرح حال رجال ایران، نوشته مهدی بامداد.

۵. والمآثر والآثار.

۶. شرح حال رجال ایران.

حسین علا

ترور حسین علا - سیاستمداری که به تمایل به آمریکا معروف بود - به دست مظفر ذوالقدر، در آذر ماه ۱۳۳۴، به از هم پاشیدن گروه فداییان اسلام منجر شد. این ترور و مسائل جانبی آن هنوز هم به عنوان یک موضوع پیچیده و مشکوک مطرح است.

علا، پسر علا السلطنه است. همان علا السلطنه‌ای که سفیر ایران در عثمانی بود و در تسلیم زندانیان مخالف دربار قاجار، یعنی میرزا رضا کرمانی، احمد روحی، خبیر الملک و آقاخان کرمانی به دولت ایران، نقش اساسی داشت. حسین علا به دلیل رفتن به سفارت آمریکا و مورد پسند آمریکاییان قرار گرفتن، جذب سیاست آن کشور شد. علا، بلافاصله پس از تیمسار فضل‌الله زاهد - نخست وزیر کودتای ۲۸ مرداد - به نخست وزیری رسید. این همان کابینه‌ای است که قرار بود ظاهر محیط نظامی و خشن پس از کودتا را رنگ غیر نظامی بزند. درست در شروع کابینه علا، افسران آزاد، مصر را از سلطه فاروق، پادشاه آن کشور، آزاد کردند. و به یکباره از درون این تحول، مردی به نام جمال عبدالناصر سر برآورد که به نماد سیاسی و اخلاقی جهان عرب مبدل شد. در آن دوران «اخوان المسلمین» مصر، که از محبوب‌ترین گروه‌های سیاسی مصر و جهان عرب به شمار می‌آمدند، هنوز با ناصر اختلاف پیدا نکرده بودند. از آن سو، یک همخوانی و هم‌پیمانی میان «اخوان المسلمین» و «فداییان اسلام» وجود داشت. زیرا نواب صفوی در

سفر به مصر و سوریه با رهبران «اخوان المسلمین» ملاقات و دوستی آنان را جلب کرده بود.

نواب صفوی، نسبت به اعلامیه دولت جهت پیوستن ایران به پیمان آمریکایی «ستو» (کنفرانس بغداد) واکنش تندی نشان داد. سپس در حدود ۲۰ آبان ۱۳۳۴ یاران خود را فراخواند. اینان در خانه‌ای در خیابان گرگان تهران جمع شدند. عبدالحسین واحدی، محمد واحدی، خلیل طهماسبی، مظفر ذوالقدر، مهدی عبد خدایی و دیگران حضور داشتند. در همین نشست، تصمیم به ترور حسین علا گرفته شد. در همین هنگام تصادفاً، حاج سید مصطفی پسر آیت الله سید ابو القاسم کاشانی، فوت شد.

در مسجد سپهسالار در روز ۲۵ آبان آن سال، مجلس ختمی برگزار می شد، پس فداییان قرار گذاشتند در این روز حسین علا را ترور کنند. ظاهراً همه گروه فداییان اسلام برای کشتن مصمم بودند. زیرا عبد الحسین واحدی و اسدالله خطیبی، به آبادان رفتند تا اگر ذوالقدر نتوانست کار را تمام کند، اینان به عراق بروند و در بغداد علا را از میان بردارند. عبد خدایی نیز به خانه نواب صفوی در خیابان خراسان رفت و یک اسلحه کلت از آن خانه برداشت تا به اسدالله خطیبی - که سبزی فروش بود - بدهد و به او بگوید تا آماده سفر باشد. عبد خدایی می گوید :

در هنگام ظهر واحدی از ما جدا شد و رفت و ساعتی بعد با خطیبی به سمت

قم رفتند. اما چون ۵۰ تومان بیشتر نداشتند به تهران بازگشتند.

خطیبی می گوید :

در تهران واحدی مرا به نزد شخصی به نام یدالله آروین فرستاد. و من مبلغ ۲۱۰ تومان از او پول گرفتم و فوراً به قم برگشتم و ۵۰ تومان هم از یک طلبه گرفتم. با یک اتومبیل دربست به اهواز رفتیم. شب در مسافرخانه‌ای خوابیدم. صبح در راه خرمشهر، مورد سوء ظن واقع شدیم و ما را دستگیر کردند... من و واحدی جداگانه با قطار، به تهران، فرستاده شدیم... مظفر ذوالقدر همان روز در مسجد حاضر شد. زیر لباس کفن پوشیده و غسل شهادت کرده بود. در مراسم ختم، ذوالقدر با کلت به علا حمله کرد. تیری به جانب او شلیک کرد که به سر علا

خورد. این تیر چندان کارگر نبود. اما تیر دوّم هم در لوله گیر کرد. ذوالقدر سعی کرد تا با کارد به علا حمله کند. مأموران ریختند و او را دستگیر کردند.^۱

حاج مهدی عراقی، مظفر ذوالقدر را عنصر مشکوکی ارزیابی کرده است...: در اطرافش خیلی صحبت می‌کنند. می‌گویند این کار توسط بختیار انجام شده بود. یکی از افرادی بود که مأموریت داده بودند، بیاید آن جا [منزل مرحوم نواب صفوی]... صبح تا غروب، غلام خانه‌زاد شده بود، توی خانه سید. همه‌اش نماز می‌خوانده و گریه می‌کرده که... می‌خواهم بروم شهید بشوم. یک کفن برای خودش درست کرده بود، روی کفن هم آیات قرآن زیاد، نوشته بود. تا این که مسئله زدن علا پیش می‌آید. این [ذوالقدر] خیلی اصرار می‌کند که من می‌خواهم بروم این کار را بکنم و همین کار را هم می‌کند، بعضی‌ها نظرشان این است که وقتی او می‌خواهد برود... اسلحه‌اش را عوض می‌کنند. اسلحه‌ای که بچه‌ها در اختیار ذوالقدر گذاشته بودند، غیر از آن اسلحه‌ای بوده که ذوالقدر حسین علا را با او می‌زند. این به اصطلاح فشنگ‌هایش بادی بوده که اثر نمی‌کند. بعد هم وقتی که خود ذوالقدر را می‌گیرند... آن جا اعترافاتی می‌کند و حتی در برخورد خود، یکی دو دفعه هم توهین می‌کند به مرحوم نواب.^۲

به گفته حاج مهدی عراقی، به ذوالقدر قول داده بودند که او را نکشند. اما عاقبت او را اعدام کردند. هم او گفته است که سفر واحدی و اسدالله خطیبی به خوزستان به قصد بغداد و ترور علا، پس از اقدام ذوالقدر، صورت گرفت.

عصر ۲۵ آبان ۱۳۳۴ در مجلس ختم مرحوم سید مصطفی کاشانی، در مسجد شاه، شخصی به نام مظفر ذوالقدر، منتسب به فداییان اسلام، آقای حسین علا نخست وزیر را هدف گلوله قرار داد. اما تیر اصابت نکرد. او و محرکان او و هم‌چنین خلیل طهماسبی، قاتل سپهبد رزم‌آرا، گرفتار شدند.^۳

۱. نواب صفوی، اندیشه‌ها و مبارزات او، سید حسین خوش نیت.

۲. ناگفته‌ها، خاطرات شهید مهدی عراقی.

۳. یغما، آذر ۱۳۳۴.

... در ۱۷ نوامبر ۱۹۵۵ - ۲۵ آبان ۱۳۴۴ - [۱۶ نوامبر باید درست باشد] علا مورد سوء قصد ضاربی قرار گرفت که در بازجویی اعتراف کرد، عضو فرقه فداییان اسلام است و علت ترور را مخالفت فداییان اسلام، با شرکت علا در کنفرانس پیمان بغداد توجیه کرد. این حادثه... کلاً نشانگر این موضوع بود که در آن سال، نیروهای مخالف شاه، هنوز توان اقدام علیه او را داشتند... دولت... ادعا کرد که گروه تندرو فداییان اسلام از حزب توده پول دریافت کرده‌اند. این ادعا درست نبود... گلوله‌های مظفر ذوالقدر بر سر و پیشانی علا خورد و او را مجروح کرد. اما او با همین وضع برای شرکت در اجلاس پیمان بغداد، در ۲۶ آبان ۴۴ راهی بغداد شد. به طوری که رندان سیاست به شوخی می‌گفتند گلوله، چوب پنبه بوده است.^۱

ایوب کلانتری، که آن زمان عکاس روزنامه/اطلاعات بود، می‌گوید: به محض شلیک گلوله اول در ساعت سه و سی دقیقه، ذوالقدر را احاطه کردند. خون از سر و روی علا می‌ریخت، همه اطراف ذوالقدر را گرفته بودند و اجازه حرکت نمی‌دادند.

مأموران دولتی، پس از دستگیری ذوالقدر، جست و جوی وسیعی را آغاز کردند. از روی نام مظفر ذوالقدر، به نام ذوالقدر (سعید) برخوردند. در نتیجه همگی ساکنان خانه سعید ذوالقدر در روز اول آذر ۱۳۳۴ دستگیر شدند. در واقع این همان روزی بود که خطیبی و واحدی را هم در خوزستان دستگیر کرده بودند. نیز روز ششم آذر، خلیل طهماسبی در تهران به دست مأموران افتاد و بعد عبد خدایی که در منزل آیت الله سید محمود طالقانی پنهان شده بود.^۲

اما حاج مهدی عراقی گفته است که میان مظفر ذوالقدر و سعید ذوالقدر (وکیل دادگستری) هیچ نسبتی وجود نداشت.

به هر حال، فردای آن روز، علا برای شرکت در کنفرانس بغداد (پیمان سنتو) به عراق سفر کرد. او در این کنفرانس، با سر باندپیچی شده حضور یافت.

۱. تاریخ معاصر ایران، پتر آوری.

۲. نواب صفوی، اندیشه‌ها و مبارزات او.

به هر حال در دوران علا، همه اعضای فداییان اسلام دستگیر و عده‌ای از آنان تیرباران شدند. (رک، نواب صفوی) درباره فداییان اسلام هم چنین نوشته‌اند که به پادر میانی آیت الله کاشانی - به شرط دست نزدن به ترور - قرار می‌شود دولت وجود فداییان اسلام را تحمل کند...

تمام آزادی عمل فداییان اسلام با تیر مظفر ذوالقدر، که موقع در و محل آن نیز با حساب انتخاب شده بود، پایان گرفت. علوی مقدم و شهربانی به عنوان این که نقض عهد صورت گرفته به تعقیب و دستگیری نواب صفوی و دیگر رهبران فدایی اسلام پرداختند... علوی مقدم آنان را در رو به روی اتاق خود (در شهربانی)... جای داده بود. به دستور شاه، دکتر اقبال و علم به دیدار نواب رفتند. حکومت با شنیدن خیر دستگیری گروه اخوان المسلمین... در مصر به دستور ناصر، قصد آن داشت تا با فداییان معامله‌ای بکند و از آنان ترکیبی علیه عبدالناصر، پدید آورد. نواب صفوی اذان سرداد و سخنان فرستادگان شاه را نشنید... آنان را با کامیون ارتشی به فرمانداری نظامی فرستادند. در آن جا [تیمور] بختیار سفاک آماده پذیرایی بود.^۱

حسین علا - فرزند میرزا محمد علی خان علا السلطنه - پیش از معمول شدن نام خانوادگی، ملقب و معروف به معین الوزراء بود. تفاوتی که با پدر خود داشت این بود که خیلی لاغرتر از او بود. نیز به دو زبان انگلیسی و فرانسوی تسلط داشت. نامبرده مدتی رئیس دفتر وزارت خارجه بود و بعد از چند بار وزیر، وزیر مختار، سفیر، نخست وزیر، وزیر دربار، نماینده مجلس شورای ملی و سناتور شد. با وجود همه این سمت‌ها، شخصی عادی و معمولی بود. تولد او در سال ۱۲۶۲ خورشیدی و درگذشت او در سال ۱۳۴۳ اتفاق افتاد.^۲

ترور حسین علا ضربه سنگینی بود که بر پیکر رژیم وارد می‌شد. واکنش رژیم نیز به صورتی سبعانه ظهور کرد و چند تن از سران فداییان اسلام در

۱. نخست وزیران ایران، از سید ضیا تا بختیار، نوشته مسعود بهنود.

۲. شرح حال رجال ایران، نوشته مهدی بامداد.

بیدادگاه‌های رژیم شاه محاکمه و اعدام شدند. کابینه علا پس از ایفای نقش خود (امضای پیمان بغداد) جای خود را به کابینه دکتر منوچهر اقبال داد...

میرزا حسین خان... در سال ۱۲۶۲ در شهر تفلیس به دنیا آمد. او از اوایل سلطنت احمد شاه قاجار، وارد خدمات اداری و سیاسی شد. حسین علا، دو چهره متفاوت در تاریخ ایران دارد. پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ادعای آزادیخواهی داشت. حتی ظاهراً با سلطنت رضا شاه نیز مخالف بود. ولی دیری نپایید که چهره دوم و واقعی خود را نشان داد. وی به دستگاه رضا شاه راه یافت و مقام‌های مهمی را کسب کرد. حسین علا یکی از ایادی سرسپرده رژیم شاه بود و همواره برای تثبیت تاج و تخت او تلاش می‌کرد. از این رو، سوای مقام سفارت و وزارت، مشاور معتمد نزدیک شاه نیز به شمار می‌رفت. در دوره نخست رزیری علا، اقدام‌های عوام‌فریبانه‌ای تحت عنوان مبارزه با فساد و کشت خشخاش صورت گرفت. واقعیت این است که این اقدام‌ها، هرگز ثمری به بار نیاورد،... وی در شب ۲۱ تیرماه ۱۳۴۳ در خانه خود، واقع در دزآشوب شمیران، درگذشت.^۱

علا الدوله (امیر نظام)

میرزا احمد خان - پسر محمد رحیم خان قاجار دُولو علا الدوله، «امیر نظام» - از قربانیان ترورهای حیدر عمو اوغلی است.

پس از درگذشت محمد رحیم خان - در آخر ذی القعدة ۱۲۹۹ هـ. - لقب «علاء الدوله» به پسر او میرزا احمد خان، داده شد. نوشته‌اند. دولت و ملت، هر دو، از او بیزار بوده‌اند.

وی در سال ۱۲۸۳ هـ، زاده شد و از ۱۶ سالگی پیشخدمت مخصوص حضور همایون (ناصر الدین شاه) بود. نیز رئیس گروه سواران «زرین کمر»، «مهدیه» و بعد «منصور» بود که این هر سه گروه، در تشریفات به کار می‌آمدند. او در سال ۱۳۰۳ هـ، امیر تومان شد و ۱۰ سال بعد به حکومت زنجان و خمسه رسید. او در فارس (۱۳۲۱ هـ.)، استر آباد، کرمانشاه و شهرهای دیگر هم حکومت کرد. اعتماد السلطنه، او را بد ذات، بخیل، ناپاک، بی ادب، جسور، فضول و فتنه انگیز توصیف کرده است.

در سال ۱۳۲۳ هـ، (دوره زمامداری مظفر الدین شاه) به سبب جنگ روسیه و ژاپن و ناامنی راه‌ها، قیمت قندی از یک من پنج قران، به یک من هشت قران، افزایش یافت. علا الدوله، بازرگانان قند فروش را احضار کرد و بنای خطاب و پرخاش و فحاشی به آنان را گذاشت. سپس به دستور وی همگی را به فلک بستند و چوب زدند. تجار، علما و بازاریان، به خروش آمدند و بازارها را بستند. گفته‌اند لفظ «عدالتخانه» از همین واقعه بر

سر زبان مردم افتاد. شاه علا الدوله را برکنار، و برای بار دوم، به حکومت فارس مأمور کرد. مردم و علمای فارس او را نمی‌خواستند و به خصوص حاج سید عبدالحسین لاری، از علمای طراز اول فارس، با انتصاب او مخالفت کرد. شاه تغییر عقیده داد و غلامحسین غفاری صاحب اختیار را حکم ایالت فارس داد.

یک بار محمد علی شاه، علا الدوله و برادر او معین الدوله را در آبدار خانه کاخ گلستان، حبس کرد. شاه می‌خواست علا الدوله را اعدام کند، اما عضد الملک - رئیس ایل قاجار - شفاعت دامادش را کرد و شاه از سر تقصیر او گذشت.

وقتی در سال ۱۳۲۶ هـ، محمد علی شاه گروهی از بزرگان قاجار را برای تبادل - نظر پیرامون بستن مجلس، به «باغ شاه» دعوت کرد، علا الدوله هم جزو مدعوین بود. اما معلوم نیست چرا به هنگام ترک «باغ شاه»، شاه دستور دستگیری او، جلال الدوله و سردار منصور را صادر کرد و هر سه را به تبعید در فیروزکوه محکوم کرد. در بازگشت از تبعید، شاه، برای دلجویی از علا الدوله، کالسکه خود را به پیشباز او فرستاد. در همین سال بمبی به خانه علا الدوله انداختند که کارساز نبود.

علا الدوله از مستبدان نامدار بود که ضدیت خود را با مشروطه پنهان نمی‌کرد. نقشه کشتن او و اتابک و دیگران را حیدر عمو او غلی با مباشرت سید حسن تقی زاده کشید. انفجار بمب در منزل علا الدوله، موجب خرابی منزل او و منازل اطراف شد. ولی علا الدوله را نکشت. سرانجام، کار او را به نحو دیگری ساختند.

در روز نهم ذی الحجه سال ۱۳۲۹ هـ، دو برادر (یار محمد خان و حسین خان کرمانشاهی) که مجاهد بودند، در اطراف خانه او در خیابان لاله زار تهران، کمین کردند. چون بیرون آمد، یکی از دو برادر به ضرب گلوله «ماوزر» او را از پای در آورد. مجاهد دوم برای ترساندن مردم، به شلیک هوایی پرداخت و هر دو از معرکه گریختند.

علا الدوله - که یکی از زمینداران و ثروتمندان عصر خود بود - به پشتیبانی دوستی با صمصام السلطنه (نخست وزیر) و بستگی به خاندان قاجار، از دادن مالیات طفره می‌رفت. وقتی شوستر آمریکایی برای اصلاح مالیه، گرفتن مالیات را آغاز کرد، علا الدوله از پرداخت پول خودداری کرد. این اختلاف را روس‌ها دامن می‌زدند و علا الدوله دسیسه‌هایی برای برکناری شوستر به کار برد که در تاریخ معروف است.

علی مردان خان

علی مردان خان، از رؤسای عشایر بختیاری، بسیار دلیرانه و سلحشورانه مرگ را پذیرفت و کوچک‌ترین اثری از ترس در برابر دژخیمان بی رحم رضاخانی از خود بروز نداد.

معلوم نیست این مرد، به چه دلیل در زندان رضاخان بوده است. همین قدر می‌دانیم که رضاخان تعداد کثیری از سران را - مثل بسیاری از مردان مشهور - که از جانب ایشان احساس خطر می‌کرد به زندان انداخت و سر به نیست کرد. احتمالاً علی مردان خان نیز از جمله اینان بوده است.

سید جعفر پیشه‌وری - که بعدها در آذربایجان فرقه دمکرات را ایجاد کرد و مشکلاتی را باعث شد - در فاصله شهریور ۱۳۲۰ تا ایجاد فرقه در سال ۱۳۲۴ ش، امتیاز روزنامه آژیر را داشت. او در همین روزنامه خاطرات خود را از زندانیانی که آنان را در محبس‌های رضا شاهی دیده بود، به چاپ رساند. از جمله خاطراتی از علی مردان خان بختیاری نقل کرده است که روحیه این مرد ایلی را نشان می‌دهد:

میان خوانین بختیاری، اول علی مردان خان، بعد هم خانباباخان اسعد، مورد تحسین زندانیان بودند. علی مردان خان گرچه شخصاً در زندان داریی نداشت. ولی هر چه گیرش می‌آمد با محتاجان و دوستان زندانی خویش صرف می‌نمود. بنای حوض و گلکاری حیاط کریدور هفت [زندان قصر] از اوست. گویا برای

این کار، حدود ۲۰۰ تومان خرج کرده بود. او بعضی صفات بسیار جوانمردانه داشت... می‌گفتند مدیر [زندان] هنگام اجرای حکم اعدام با او روبه‌رو نشد و شخصاً نخواست این حکم را به او ابلاغ کند. ولی دوست صمیمی و همنشین... او آقای عمادی این مأموریت را انجام داده بود... شخص موثقی... نقل کرد. صبح مطابق معمول نزد علی مردان خان رفتم... عمادی... وارد گردید. سلام کرد و دم در ایستاد. قیافه‌اش گرفته به نظر می‌آمد... علی مردان خان با تعجب پرسید: «چرا نمی‌فرمایید؟» عمادی سرش را پایین انداخته گفت: «متأسفانه نمی‌توانم. می‌خواستم بفرمایید بیرون تشریف بیاورید تا مطلب محرمانه‌ای را عرض کنم.» علی مردان خان خندید و گفت: «مقصودتان را فهمیدم. این دیگر خجالت و دم در ایستادن لازم ندارد. بفرمایید بنشینید. تا کارهایم را بکنم و مهمان را راه بیندازم و بعضی یادگارهایی که دارم پشت آن‌ها بنویسم... می‌رویم. چیز مهمی نیست»... مرد محکوم مثل این که هیچ اتفاق مهمی نیفتاده باشد، اسباب و اثاثیه که می‌بایستی به اشخاص داده شود، همه را با کمال آرامش جمع‌آوری کرد و پشت کتابهایش را به اسم هر کسی که می‌خواست یادگاری بدهد، نوشت... بهترین لباس خود را پوشید، عصایش را برداشت و گفت: «بفرمایید. من حاضرم.»

او در مریضخانه زندان نگاهداری می‌شد. لذا از اولین اشخاصی که خدا حافظی کرد، زندانیان بیمار بود. با همه، یکی یکی دست داد و احوالپرسی کرد... او همراه عمادی بیرون رفت. شنیدم در راه از مشاهده گریه کردن چند نفر از همراهان خود که آن‌ها را هم برای اعدام می‌بردند، خشمناک شد و گفته بود: «این ننه من غریب‌ها را کنار بگذارید. با گریه و زاری آبروی ما را نبرید. اگر ماهم موفق می‌شدیم، همین معامله را با آن‌ها می‌کردیم»... تمام زندانیان از قتل این مرد رشید متأثر شدند و گریه می‌کردند. در صورتی که اعدام وزیر جنگ (سردار اسعد) و دیگران را با خونسردی و لاقیدی استقبال کرده بودند.^۱

۱. خواندنی‌های قرن، به کوشش محمود طلوعی.

مهندس علی علوی

در تصفیه‌های پس از مرداد ۱۳۳۲، عده‌ی زیادی از اعضا و مسئولان حزب توده که نتوانسته بودند فرار کنند، به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند. مهندس علی علوی از جمله اینان بود. مهندس علوی، اصلاً قفقازی و تبعه‌ی روسیه بود. پدر او علی‌اف بود و سه پسر او نام‌های خانوادگی متفاوتی داشتند: مصطفی‌آدیش‌نیا، مهندس محمدزاده و علی‌علوی. علوی از جمله کمونیست‌های بسیار فعال، در فاصله‌ی دو جنگ جهانی بود که در آلمان و فرانسه مرکزی‌تی ساخته بودند. به گفته‌ی نورالدین کیانوری، علوی در کنگره‌ی اول حزب توده، به عضویت کمیسیون تفتیش درآمد. در کنگره‌ی دوم عضو کمیته‌ی مرکزی شد و در پلنوم اول به عضویت هیئت اجراییه برگزیده شد.

مهندس علوی همسری آلمانی داشت. خود او فارسی‌نویسی نمی‌دانست و معروف بود که زیاد مشروب می‌نوشد. اما ظاهراً توده‌ای‌ها از او بد نمی‌گفتند.

در سال ۱۳۲۷ (حدود شهریور ماه) که عده‌ای از اعضای حزب توده را دستگیر کردند، او هم در بین آنان بود و به بندر عباس تبعید شد. سپس به زندان قصر تهران منتقل شد و در ۲۴ آذر ۱۳۲۹ با عده‌ای از جمله کیانوری فرار کرد و حزب توده را به اتفاق چند تن رهبری کرد. در این هنگام علوی مسئولیت امور مالی حزب را عهده‌دار بود. تا حدود مهر ۱۳۳۳ مسئول مالی چاپخانه‌ی حزب توده بود که در آن روزنامه‌ی مردم، ارگان حزب چاپ

می شد.

مهندس علی علوی ساعت ۴ صبح روز ۲۵ خرداد ۱۳۳۸ اعدام شد. پیش از اعدام، او و بسیاری از زندانیان توده‌ای در طی نامه‌های جمعی و فردی از کارهای پیشین خود، ابراز تنفر کردند. (در این میان مرتضی یزدی به دلیل «خدماتی که به شاه» کرده بود، یک درجه تخفیف گرفت.) وی در هنگام اعدام حدود ۵۰ سال داشت.

... مهندس علوی عضو کمیته مرکزی حزب منحط توده که از طرف دادگاه

نظامی محکوم شده بود، در پادگان قصر، تیرباران شد.^۱

حیدر عمو اوغلی

یکی از چهره‌های معروف تاریخ مشروطه ایران، که تأثیر زیادی بر روند حوادث داشت، حیدر عمو اوغلی یا حیدر خان چراغ برقی یا حیدر خان بمبی بود. وی که تحصیلات خود را در فیزیک به پایان برده بود، از نخستین کسانی است که در ایران بمب و تله‌های انفجاری ساخت و آن‌ها را علیه مخالفانش به کار برد.

ملیت حیدر تاری وردی‌اف (عمو اوغلی) به طور دقیق معلوم نیست. عده‌ای نوشته‌اند:

حیدر خان اصلاً ایرانی و پسر مشهدی میرزا علی اکبر ارومیه‌ای (یا سلماسی)

بود. جد حیدر خان به حاجی ملا علی تاری وردی، موسوم و در شهر ارمنی نشین

الکساندر پول (لیناکان) ساکن بود. از این جا شهرت و نام خانوادگی این خانواده

و حیدر خان، تاری وردی‌اف شده است.^۱

نیز نوشته‌اند که چون دوستان و آشنایان مشهدی علی اکبر را «عمو» خطاب می‌کردند،

پسر او را عمو اوغلی (پسر عمو) می‌خواندند.

حیدر عمو اوغلی از مردم سلماس بود. ولی در قفقاز بزرگ شد و در تفلیس

۱. شرح حال رجال ایران، نوشته مهدی بامداد.

درس مهندسی برق می‌خواند... چون یک سال پیش از مشروطه، رضا یوف – یکی از بازرگانان تبریز – چنین می‌خواهد که به بارگاه مشهد، چراغ برق بکشاند و برای این کار به یک مهندس مسلمانی نیاز می‌بوده، حیدر عمو اوغلی را که سالش بیش از ۲۰ نبوده است، از تفلیس به مشهد می‌آورد... و سپس عمو اوغلی از آن جا به تهران آمد و در کارخانه برق این جا [تهران]، به کار پرداخت. چون شورش مشروطه پدید می‌آید، یکی از هواداران آن گردید.^۱

بر مبنای این اطلاعات، او باید متولد ۱۳۰۲ یا ۱۳۰۳ هـ، باشد. حیدر خان، پیش از آمدن به ایران، عضو کمیته «اجتماعیون عامیون» (سوسیال دمکرات) بادکوبه شد. این کمیته در سال ۱۹۰۰ م، (۱۳۱۷ هـ) در اعتراض به ظلم و جور حکام داخلی و عوامل استعمار خارجی، به ابتکار «نریمان نریمان بکف» تأسیس شده بود. در واقع «اجتماعیون عامیون» به نوعی، واکنش مسلمانان قفقازی علیه ستمگری‌های عوامل تزار روسیه، علیه کارگران و دهقانان قفقازی بود.

در این زمینه باید تأملی کرد: شیوه زمینداری بزرگ، حکومت مالکان، تیول داری و خالصه‌داری که زیر حمایت مستقیم دربار قاجاری و حاکمان شهرها و مناطق ایران بود، جمعیت کثیر کشاورزان را از هستی ساقط می‌کرد. کشاورزان نه تنها صاحب کشتی که می‌کردند نبودند، بلکه مالکان، حتی دست تعرض به زنان و دختران آنان می‌گشودند. و نیز درگیری‌های ماجراجویانه میان رؤسای ایل‌ها، شاهزادگان و اشراف هر از چندگاه، روستاها را دستخوش حمله و غارت سرکردگان می‌کرد. و حاصل چیزی نبود به جز روستاها و خرمن‌های سوخته کشاورزان. به علاوه در همین درگیری‌ها، مردان و جوانان روستایی به عنوان سرباز، به جنگ کشانده می‌شدند و بسیاری از آنان از میان می‌رفتند. در نیمه قرن نوزدهم میلادی، وقتی در اراضی شمال غربی دریای خزر – از جمله در تفلیس و ایروان و باطوم و باکو – استخراج نفت آغاز شد، مردان آذربایجانی، گروه گروه، برای یافتن کار به این شهرها روی آوردند. اگر چه شرایط زندگی و کار در این

۱. تاریخ مشروطه ایران، نوشته احمد کسروی.

مجموعه‌های صنعتی سخت و دستمزدها بسیار پایین بود، ولی بسیاری این شرایط را به وضع دشوارتر زندگی در ایران، ترجیح می‌دادند. در عین حال زندگی در سرزمینی پیشرفته‌تر، همین مهاجران را با موضوع‌های تازه‌ای که از اروپا، به سوی همه دنیا در حال گسترش بود، آشنا ساخت. وجود همین توده‌های محروم ایرانی و آشنایی آنان با اندیشه‌های تازه، در نخستین فرصت که یک میدان عمل یافت (انقلاب مشروطه)، تأثیر خود را آشکار ساخت. از آن جا که حکومت تزاری روسیه، امکان مبارزه به آزادیخواهان نمی‌داد، چه قفقازیان ایرانی تبار و چه اهالی خود قفقاز، صحنه انقلاب مشروطه را برای عملی ساختن اندیشه‌های وارداتی مناسب یافتند. حیدر عمو اوغلی یکی از این مردان بود.

مردان انقلابی قفقاز، که معمولاً کارگران، کارگران فنی - یا چون حیدر خان - مهندسان و فرهیختگانی دانشگاه دیده بودند، گروه گروه به ایران آمدند و در انقلاب مشروطه نقش یافتند. حتی با گسترده‌تر شدن این میدان، از گرجستان و ارمنستان و سرزمین‌های دیگر روسیه نیز کسانی به این میدان راه یافتند.

حیدر خان را مظفر الدین شاه و میرزا علی اصغر خان (امین السلطان) صدر اعظم، در مراجعت شاه از سفر اول به اروپا در سال ۱۳۱۸ هـ، (کسروی گفته است سال پیش از مشروطه) به معرفی چند نفر، به عنوان مهندس برق، در بادکوبه استخدام کردند و برای دایر کردن کارخانه چراغ برق، در همان سال به مشهد فرستادند. او پس از چند سالی اقامت در مشهد به تهران آمد و پس از پنج ماه بیکاری، ابتدا در ماشین خانه راه آهن حضرت عبد العظیم و بعد در تجارتخانه روسی حمل و نقل ایران و سپس در اداره چراغ برق مرحوم حاج حسین آقا امین الضرب، استخدام شد.^۱

[او] در تمام اوقات، در کار بیدار کردن مردم برای شورش بر ضد سلطنت استبدادی و توطئه برای قتل سران استبداد، مشغول بود. چنان که بمب‌هایی که در

۱. شرح حال رجال ایران.

خانه میرزا احمد خان علا الدوله و پشت دیوار خانه وزیر مخصوص و در خیابان پستخانه، در سر راه محمد علی شاه انداخته شد و ترکید و قتل شکر الله خان شجاع نظام مرندی و پسرش خانباباخان شجاع لشکر، همه به دستگیری او بود و در توطئه قتل اتابک نیز دست داشت.^۱ (ک، علا الدوله، شجاع نظام و علی اصغر خان امین السلطان).

نخستین و مهم‌ترین ترور حیدر عمو اوغلی، نقشه کشتن علی اصغر خان امین السلطان، اتابک اعظم بود. ابراهیم صفایی، در مورد این ترور نوشته است: عامل اجرای نقشه، حیدر عمو اوغلی، تروریست قفقازی بود. او عباس آقا تبریزی را که اصلاً تفنگساز بود و در تهران صرافی داشت و عضو یک جمعیت سری تروریستی بود، مأمور این کار کرد.^۲ اما درباره علت ترور اتابک، غیر از آن چه مربوط به ضدیت مشروطه‌خواهان با وی می‌شود، این نظر هم هست که:

چون اتابک... می‌کوشید عقیده او [محمد علی شاه] را [در مورد مشروطه] تغییر دهد، بدخواهان دور شاه را گرفتند و به او تلقین کردند که اتابک تصمیم دارد ملت را متمایل به جمهوری کند و خود رئیس جمهوری شود.^۳

ترور اتابک در روز ۲۱ رجب ۱۳۲۵ قمری (۷ شهریور ۱۲۸۶ ش.) صورت گرفت. در این روز او، دو وزیر تازه (مستوفی الممالک و علا الممالک) را به مجلس معرفی کرد و دستخط محمد علی شاه را دایر بر وفاداری به مشروطه ارائه داد...:

در همان لحظات سخنرانی اتابک، عباس آقا، در صف تماشاچیان بود و با صدای بلند چند فحش ترکی به اتابک نثار نمود و گریخت.^۴

کسروی نوشته است، آن روز پس از پایان جلسه مجلس «نمایندگان زود باور، با

۱. شرح حال رجال ایران.

۲. رهبران مشروطه، نوشته ابراهیم صفایی.

۳. یغما، «رجال عهد ناصری» نوشته دوست علی خان میرالممالک.

۴. رهبران مشروطه.

روی‌های خندان از جا برخاستند» و برای استراحت به عمارت بالایی رفتند. اتابک هم همراه مجلسیان بود و با خوشرویی با آنان می‌گفت و می‌خندید. آن‌گاه :

اتابک با آقای بهبهانی دست به دست هم داده، گفت و گو کنان راه افتاد و تا بیرون بهارستان رسیدند. در آن‌جا، گدایی از آقای بهبهانی پول خواست و او به این پرداخت و دو سه گامی جدا افتاد. ولی اتابک هم چنان گام بر می‌داشت و چشم به سوی درشکه خود می‌داشت که نزدیک بیاید. ناگهان جوانی از جلوی در آمد و با ششلول که در دستش می‌بود. سه تیر پیاپی به او نواخت که هر سه کارگر افتاد. تیری نیز به پای سیدی از تماشاچیان خورد و او را زخمی ساخت.^۱

ملک زاده و دولت آبادی نوشته‌اند که، عباس آقا، پس از ترور اتابک خود را کشت. جالب آن‌که :

در خاطرات محمود خان، برادر اتابک می‌خوانیم که : هفت - هشت گلوله به طرف اتابک شلیک شد که یک گلوله به ریه و دیگری به شکمش خورده بود. در خاطرات مستشار الدوله می‌خوانیم که : گلوله کاری، از پشت گردنش اصابت کرده، از سینه بیرون آمده است. پس می‌توان قبول کرد گلوله‌ای که به پشت گردنش اصابت کرده، از بالای سر در مجلس و به دست کسان محمد علی شاه بوده و گلوله‌هایی که به ریه و شکم خورده بود، از طرف مأموران انجمن آذربایجان بوده است.^۲

این‌ها حدس و یقین است. ولی از مجموع نوشته‌ها می‌توان چنین قضاوت کرد که مطابق نقشه، عباس آقا باید شلیک می‌کرد و حیدر عمو اوغلی از پشت نرده‌ها، مواظب جان او بود. همین است که پس از شلیک سه گلوله، خاک بلند شد. حیدر خان، خاک به صورت قراولان مجلس پاشیده بود که عباس آقا بگریزد. سپس چون عباس آقا را گرفتند یا او برای خود راه فراری ندید، (احتمالاً) خود حیدر خان به سوی او شلیک کرده است. نیز اگر گلوله‌ای از پشت به گردن اتابک خورده باشد، می‌تواند از تپانچه خود حیدر خان

۱. تاریخ مشروطه ایران.

۲. سیاستگران دوره قاجار، نوشته خان ملک ساسانی.

باشد... :

اتابک به زمین افتاد و جوان زنده، چون خواست بگریزد، سربازی از نگهبانان او را دنبال کرد. جوان، زخمی به او زد، ولی از سرآسیمگی چون میدان را به خود تنگ دید، تیری هم به روی خود خالی کرد که به مغزش رسید و در زمان افتاد و جان داد.^۱

حیدر خان، بعدها، صریحاً ترور اتابک را به گردن گرفت.

در ترور شجاع نظام مرندی، حیدر عمو اوغلی حتی زمینه‌های روحی و روانی قربانی را هم با دقت در نظر گرفت. این ترور، با یک زمینه‌چینی گسترده، سازماندهی منظم و در نظر گرفتن جوانب و احتمالات، از بهترین ترورهای حیدر خان است.

پس از بمباران مجلس، حیدر عمو اوغلی که می‌دانست اگر دستگیر شود، بر او رحم نخواهند کرد، به قفقاز گریخت. سپس مدتی بعد، پنهانی به تبریز آمد و به مجاهدان این شهر پیوست. در این هنگام (رمضان سال ۱۳۲۶ هـ، مهر ۱۲۸۷ ش.) شجاع نظام در مرنند دست به ستمکاری می‌زد. از جمله راه اصلی جلفا به تبریز که باید از آن طریق آذوقه به تبریز می‌رسید، گرفته بود و هر کاروانی که می‌گذشت، مصادره می‌کرد. مشروطه‌خواهان در تنگنا افتاده بودند و در پی چاره به این در و آن در می‌زدند. سر آخر چاره را منحصر در این دیدند که شجاع نظام را ترور کنند :

یکی از روحانیان دوچی (محلّه‌ای در تبریز) به نام سیف السادات، با شجاع نظام دوست بود. (ملک زاده نام او را مرتضوی، ثبت کرده است.) مجاهدان مَهر او را پیدا کردند. عمو اوغلی به یکی از نجاران ماهر گرجی، که این زمان در تبریز بود، ساخت جعبه‌ای ظریف را سفارش داد. سپس در آن بمبی را جاسازی کرد و نامه‌ای از سوی سیف السادات به شجاع نظام جعل کرد و مَهر سیف را در پای نامه زد :

میرزا اسماعیل نوبری، به گردن گرفت که جعبه را به پستخانه برساند و نگران

[مراقب] آن باشد... روز سه‌شنبه پنجم آبان [۱۲۸۷ ش. اول شوال ۱۳۲۶ هـ.] این

۱. تاریخ مشروطه ایران.

جعبه و نامه به مرند رسید. شجاع نظام چون به خانه بازگشت... حاجی میرزا محمود خان رئیس پست... به همراه پسر خود، شبانه جعبه و نامه را برداشتند و به نزد او آوردند... وزن جعبه بر روی آن ۶۷۰ مثقال نوشته شده بود... شجاع نظام... چون نمازش را به پایان رسانید، به اطاق درآمد. [رئیس پست] جعبه و نامه را به دست او داد. گرفت و گفت: «امانت‌هایی است که خودم به سیف السادات داده بودم.» پیش از آن که کاغذ را بخواند، خواست جعبه را بگشاید... به پسرش شجاع لشکر گفت آن را باز کند... شجاع لشکر... دور اندیشی کرد... و در باز کردن آن دو دلی نشان داد. شجاع نظام به ریشخند و سرزنش، دست به سوی او یازید و گفت: «خوخ! شجاع لشکر ناچار شد جعبه را باز کند. ولی همین که کارد به ریسمان جعبه کشید و آن را برید، به یکبار بمب ترکید و آوای آن، تا چند فرسخ رفت... خود شجاع نظام شکمش دریده و ران او برگشته بود... چون کسانش می‌رسند، اندک جانی می‌داشته، آب طلبید. ولی تا بیاورند، درگذشت.^۱ ... شجاع لشکر زخمی شد و چند ساعت بعد فوت کرد.

در واقعه ترور سید عبد الله بهبهانی نیز، حیدر عمو اوغلی مشکوک به شرکت بود. بهبهانی که عوامل استبداد محمد علی شاه، او را به تبعید فرستاده بودند، پس از بازگشت مشروطه به تهران آمد و دوباره منزل و محفل او، محل مراجعه مردم و سخن و رأی او منشاء حل و عقد امور سیاسی و اجتماعی و دینی شده بود.

مطابق معمول همیشگی، تا وقتی دشمنی زورمند همه را زیر فشار می‌گذارد، همه نیروها یکدل و یکزبان، علیه آن نیروی منسجم ایستادگی و فداکاری می‌کنند؛ اما چون آن مانع برداشته می‌شود، خواست‌های فردی، تمایل‌های شخصی و گرایش‌های محفلی پدید می‌آید. چندان که همین پراکندگی خواست‌ها و سلیقه‌های شخصی و محفلی هدف اصلی مبارزه را به فراموشی دچار می‌سازد و طعم شیرین پیروزی را دگرگون می‌سازد. چنان که تا وقتی محمد علی شاه بساط ظلم و استبداد را گسترده بود، همه در یک گروه

واحد، علیه او می‌جنگیدند. وقتی او شکست خورد، گروه فاتحان از یکدیگر بهانه می‌گرفتند و یکدیگر را متهم می‌کردند. در کشمکش میان دمکرات‌ها و اعتدالیون، توان و نیروی ملی به هرز رفت و گروه زیادی قربانی این رقابت شدند. رقابتی که اگر در حد «منافع ملی» متوقف می‌شد، می‌توانست سازنده باشد.

ترور بهبهانی به دست عوامل «حزب دمکرات» صورت گرفت. چون می‌گفتند او، :

نسبت به قانون و اصول مشروطیت بی‌اعتناست. اراده شخصی خود را بر قانون مقدم می‌دارد... در کارهای عدلیه و محاکم اعمال نفوذ می‌کند... با توصیه و فشار به دولت... اشخاص را به کارهای مهم مملکتی می‌گمارد و... [به این سبب] در شب شنبه ۲۴ تیرماه ۱۲۸۹ ش (۹ رجب ۱۳۲۸ هـ) چهار نفر مجاهد مسلح، از تاریکی شب استفاده کردند. چون دزدان به خانه بهبهانی رفتند و آن مرد روحانی ۷۰ ساله را با گلوله شهید کردند.^۱

... بهبهانی را در برابر چشم کسانش کشتند. [این مجاهدان] بی‌گمان از دسته حیدر عمو اوغلی بودند و این خونریزی را با دستور تقی زاده کردند. حیدر عمو اوغلی... این زمان در تهران افزار دست تقی زاده گردید و به این کارهای ناشایست بر می‌خواست.^۲

اما کسانی که بهبهانی را ترور کردند :

یکی از ایشان رجب سرابی بود (رک، رجب سرابی) که از قفقاز آمده و در تبریز در شمار مجاهدان قفقازی در جنگ‌ها دست داشت. سپس به تهران آمد و به عمو اوغلی پیوست و به دستور او به آن کار پرداخت. این بود پس از کشته شدن بهبهانی در تهران نایستاد و دوباره به تبریز بازگشت.^۳

و... همان شب که بهبهانی کشته شد، چهار نفر تروریستی که مأمور قتل او شده بودند (در راس آن‌ها حیدر خان اردبیلی)، در لباس خرده فروش دوره‌گرد از

۱. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، نوشته مهدی ملک زاده.

۲. تاریخ هجده ساله آذربایجان، نوشته احمد کسروی.

۳. همان.

تهران خارج شدند. ولی حیدر عمو اوغلی دستگیر و در نظمیۀ توقیف شد.^۱ عده‌ای هم علی محمد تربیت را عامل ترور بهبهانی دانستند. (رک، علی محمد تربیت) شاید به همین علت هم بود که به فاصله کمی او را به انتقام ترور بهبهانی کشتند. بعد از ترور بهبهانی، پیدا بود که حیدر عمو اوغلی از هر سو در معرض خطر قرار دارد. در این هنگام پیرم خان، رئیس نظمیۀ بود و از هر نظر از حیدر خان حمایت می‌کرد. بنابراین، برای حیدر خان پناهگاهی بهتر از نظمیۀ نمی‌شد یافت. هم دست کسی به او نمی‌رسید، هم می‌شد چنین جلوه داد که نظمیۀ سرگرم بازپرسی از او است. (مجاهدان بختیاری حتی در شهربانی هم در پی ترور او بودند.) حیدر خان حدود ۴۰ روز در نظمیۀ به سر برد. بعد از سوی دمکرات‌ها مأمور ایل بختیاری شد و به آن منطقه رفت. محمود محمود نوشته است :

حیدر خان اندکی بعد از رهایی از توقیف (شعبان ۱۳۲۸ هـ.) از طرف حزب دمکرات به مأموریت مخفی میان ایل بختیاری رفت و در ربیع الاول ۱۳۲۹ هـ، (فروردین ۱۲۹۰ ش.) به تهران بازگشت. چون به حضرت عبدالعظیم (ع) رسید مرا از ورود خود آگاه ساخت [محمود محمود رئیس حزب دمکرات بود] شبانه نایب ابراهیم نوکر خود را، به آن جا فرستادم. حیدر خان به منزل من وارد شد. چند ماهی در حیاط بیرون به طور مخفی می‌زیست.

... از تصادف روزگار، خون سید گریبان هر سه نفر قاتل را گرفت.^۲ ... رجب سرابی در محرم یا صفر ۱۳۳۰ هـ، در تبریز کشته شد [عوامل صمد خان به سوی او تیر انداختند و گلوله به دهان او اصابت کرد. گفتند، او در حمله به بهبهانی، تیری به دهان او زده بود]. نفر دوّم، علی اصغر - که در ژاندارمری خدمت می‌کرد - به ارتکاب خیانت محکوم و تیرباران گردید و نفر سوم (حسین لله؟) در واقعه «کمیتۀ مجازات»، در تهران مصلوب شد.^۳

۱. شرح حال رجال ایران.

۲. همه تاریخ نویسان قاتلان بهبهانی را چهار نفر نوشته‌اند. ن.

۳. جنبش مشروطیت، ابراهیم فخرایی.

اما دولتیان رفته رفته، از محل حیدر خان مطلع شدند :

پیروم خان، وقتی آگاه شد که دولتیان از محل اقامت حیدر خان، مطلع شده‌اند، به محمود پیام فرستاد که حیدر خان باید از ایران برود. حیدر عمو اوغلی در لباس چارپادار، از تهران به سمت مشهد و سپس عشق آباد و روسیه، فرار کرد. وی سپس از روسیه به اروپا رفت و در این سفر بود که او در پاریس، با همفکران لنین در آمیخت و یک چند با آنان به سر برد. نیز در ژنو لنین را ملاقات کرد.^۱

بعضی از تاریخ نویسان، از روی قیاس وقایع بعدی و وقایع همان زمان، اعتقاد دارند که ورود عناصری چون حیدر عمو اوغلی یا پیروم خان و دیگران، که بسیاری از آنان پس از جنگ‌های مشروطه، گرد نهضت جنگل اجتماع کردند، جزیی از یک برنامه سیاسی بوده است. اینان نوشته‌اند که، حیدر عمو اوغلی از فعالان و دعوات «حزب اجتماعیون عامیون» (سوسیال دمکرات) قفقاز بوده و اصولاً مأموریت آدم کشی و ایجاد رعب و بلوا داشته است. آن‌ها مأمور بوده‌اند (به ویژه حیدر خان) که حزب سوسیالیست پردامنه‌ای در ایران پدید آورند :

دیدم کوشش من در خراسان بی فایده است. هر چه تلاش کردم، بلکه بتوانم یک فرقه سیاسی، به دستور روسیه تشکیل بدهم، ممکن نشد. چون کله‌های مردم به قدری نارس بود که سعی من در این راه بی نتیجه ماند. چون مطلقاً معنی کلمات مرا درک نمی‌کردند.^۲

این نظر به ویژه بدان سبب قوت می‌گیرد که همه همقطاران حیدر خان، - از ترک و فارس و ارمنی و قفقازی و تاجیک - سر خویش گرفته و به کاری اشتغال داشتند، اما حیدر خان، هم چنان به ماجراجویی ادامه می‌داد.

واقعه بمب‌اندازی به سوی اتومبیل محمد علی شاه، یکی از کارهای مهمی بود که هم تأثیر بسیار گذاشت و هم تروری مهم به حساب آمد. این واقعه روز جمعه ۲۵ محرم ۱۳۲۶ هـ، روی داد. یحیی دولت آبادی، این حادثه را موجب ریشه کن شدن نهال آزادی

۱. دنیا، شماره ۴۰، ۱۳۴۹ - «خاطرات» نوشته علی امیرخیزی.

۲. یاد، شماره ۴۰، ۱۳۴۹ - خاطرات علی امیرخیزی.

دانسته است. و نوشته است که این حادثه آزادیخواهان را دچار بدبختی‌هایی گوناگون کرد و مملکت را به مخاطره علنی بیگانگان انداخت...

در کشمکش شاه با تندروان... در عین ظاهر سازی‌ها که می‌شود، دو طرف در باطن برای فانی کردن یکدیگر تهیه می‌بینند و به اصطلاح عوام از دو طرف پای جان می‌زنند... در این وقت، به دست آدمکش‌های قفقازی و غیره تهیه برای اعدام شاه دیده شده [است]. شاه هم از این مطلب احتراز دارد که از عمارت سلطنتی بیرون نمی‌آید... با احتیاط بسیار مقرر شد که موکب همایونی. از شهر به دوشان تپه برود... شاه از در عمارت باغ گلستان در کالسکه نشست و از خیابان پستخانه، از در خانه‌های ظل السلطان با سوار و مستحفظ زیاد، از شهر بیرون می‌رود. اتومبیل شاه را پیش روی کالسکه، به چند قدم فاصله می‌برند و پرده‌های آن را انداخته‌اند. تا معلوم نشود کسی در اتومبیل هست یا نیست. یساوان شاهی هم... وانمود می‌کنند که شاه در اتومبیل است. همین که اتومبیل مقابل کوچه تکیه تخت بربری‌ها می‌رسد، از مردم تماشاچی، یک بمب زیر اتومبیل می‌افتد... هنگامه و اضطراب غریبی برپا می‌گردد.^۱

ملک زاده نوشته است که، تصمیم به ترور شاه، به سبب بن‌بستی که آزادیخواهان در آن گرفتار آمده بودند و خطری که پس از امضای معاهده ۱۹۰۷ روسیه و انگلستان کشور را تهدید می‌کرد، در جلسه ۱۲ ذی الحجه ۱۳۲۵ از سوی «کمیته انقلاب» گرفته شد و برای انجام این منظور، حیدر خان عمواغلی که رئیس کمیته اجراییه بود، مأمور شد این امر مهم که حیات یک ملتی را در بر دارد، به عهده بگیرد. حیدر خان چند بمب ساخت و آن‌ها را در خانه جوانی، در خیابان چراغ برق گذاشت. او هم چنین مطلع شد که شاه چه زمانی به دوشان تپه حرکت می‌کند... :

اتومبیل شاه خالی بود و به وسیله یک شوfer فرانسوی رانده می‌شد و در جلو حرکت می‌کرد... کوکبه شاهی وارد خیابان باغ وحش (اکباتان) شد و هنوز به خم

۱. حیات یحیی، نوشته یحیی دولت آبادی.

خیابان که به طرف خانه‌های ظل السلطان می‌رود نرسیده بود که یک بمب به طرف اتومبیل پرتاب شد و قسمتی از اتومبیل را خرد کرد و چند نفر که در اطراف اتومبیل بودند، کشته شدند. سپس بمبی دیگر در چند متری عقب‌تر، نزدیک کالسکه شاه منفجر گشت و چند نفر کشته و زخمی گردیدند.^۱

... شاه که در کالسکه شش اسبی می‌بود، گزندی به او نرسید و همین که آوای نارنجک را شنید از کالسکه پایین آمد و پیرامونیان گردش را گرفتند. بیمناک و شتابزده خود را به خانه کالسکه‌چی باشی که در آن نزدیکی می‌بود، رسانیدند. غلامان کشیک‌خانه، همین که آوای نارنجک را شنیدند از هم پراکنده شدند و در این جا و آن جادست به تاراج و چپاول یازیدند... چون دانسته شد، شاه زنده است دوباره بازگشتند... شاه ساعتی در خانه کالسکه‌چی باشی آسود و سپس با پای پیاده به دربار رفت :

... شهربانی از همان روز آدینه به جست و جو پرداخت. خانه‌ای که نارنجک‌ها از آن جا انداخته شده بود، درش را بسته یافتند چون چند روزی... کسی به آن جانیا مد خودشان در را باز کرده... در آن جا برخی افزار نارنجک‌سازی با یک ریش ساختگی به دست آوردند.^۲

به نوشته کسروی، مأموران چهارتن را به نام‌های مشهدی محمد، مشهدی عبدالله، اکبر - از مردم اسکو - و یکی از مردم قره‌داغ را، به نام زینال، وقتی از تهران باگاری خارج می‌شدند، دستگیر کردند. (رک، مشهدی محمد عمو او غلی و زینال مارالانی). اما اینان چیزی را به گردن نگرفتند و رها شدند :

[اما] در سال‌های دیرتر دانسته شد که نقشه این کار را حیدر عمو او غلی کشید و بمب را نیز او ساخت. بمب‌اندازان هم، همان چهارتن بالا بوده‌اند. اینان را کمیته باکو، به تهران فرستاده بود. و... این نمونه... می‌رساند که او [حیدر خان] یک

۱. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران.

۲. تاریخ مشروطه ایران.

شورش خواه راست و شایایی می‌بوده و به کارهای بزرگ می‌کوشیده است.^۱
دولت آبادی نوشته است که، شاه، به محض ورود به قصر، با چوب دستی،
ظفر السلطنه حاکم تهران را کتک زد.

مجلسیان زبانی نسبت به واقعه، ابراز تأسف کردند. شاه انتظار داشت آن جد و جهدی
که مجلس و نظمی در دستگیری قاتلان فریدون پاریسی (رک، فریدون پاریسی) به کار
بستند، نسبت به مسببان این حادثه هم اعمال کنند. اما نمایندگان، به دفع الوقت مشغول
بودند و حتی نظمی را از کاربرد شکنجه و خشونت، علیه متهمان، بر حذر می‌داشتند.
حیدر عمو اوغلی در اروپا، زمینه‌های نظری خود را با بلشویک‌های ساکن اروپا
تقویت کرد. از ژنو به پاریس و از آن جا به برلن رفت که در آستانه جنگ اول جهانی مرکز
و کانون افکار کمونیستی و سوسیالیستی بود. چون شور جنگ با روسیه تزاری را داشت،
به ارتش آلمان پیوست. آن گاه به قشون عثمانی وارد شد و:

داوطلبانه در آن ارتش با درجه صاحب منصبی (افسری) به جنگ بر ضد
روسیه تزاری پرداخت. در طی سفرهای جنگی، تا بغداد و کرمانشاه نیز پیش آمد.
بار دیگر به آلمان بازگشت و در شهر برلن اقامت گزید. در همین زمان بود که سر
و صدای انقلاب اکتبر روسیه برخاست و چون قبلاً لنین را در سویس ملاقات
کرده بود و با هم کاملاً آشنایی داشتند، در موقع انقلاب به روسیه سفر کرد و چون
به لنین خیلی نزدیک بود، در کنار [او] در انقلاب ۱۹۱۷ شرکت کرد و در شهرها
به نطق‌های هیجان انگیز برای مردم رنج دیده روسیه پرداخت.^۲

از این ماجراها بر می‌آید که حضور بعدی او در ایران و نیز فعالیت پیشین او در کشور،
از روی اتفاق یا حتی انتخاب شخصی نبوده است، بلکه او برای خدمات خاصی از سوی
محافل سوسیالیستی، تربیت و انتخاب شده است.

پس از انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ م، (۱۳۳۵ هـ. ۱۲۹۵ ش.) کشور ایران، در کنار
انواع و اقسام گرفتاری‌های دیگر، دچار آتشی شد که از حاشیه جنگ میان روسیان سرخ

۱. تاریخ مشروطه ایران.

۲. شرح حال رجال ایران.

(بلشویک‌ها) و روسیان سفید (طرفداران تزارها) به شمال کشور نفوذ می‌کرد. در همین هنگام نهضت جنگل به رهبری میرزا کوچک خان جنگلی، بخشی از این درگیری‌ها را باید تحمل می‌کرد.

ماژور دنسترویل، که به قصد کمک به استقلال یافتن سرزمین‌های شمال ایران (جنوب روسیه) از بغداد حرکت کرده بود، پس از جنگ با قوای جنگلی خود را به بادکوبه رساند. اما مأموریت او شکست خورد. در همین هنگام، یک هسته سوسیالیستی، خود را به نهضت جنگل نزدیک ساخت و در آن نفوذ کرد. این نفوذ موجب تغییر ماهیت نهضت جنگل شد. دو دستگی پیش آمد و شکست نهضت، سرعت گرفت. حیدر خان عمو اوغلی در همین زمان - ۱۲۹۸ ش، به بعد - بار دیگر در گیلان ظاهر شد.

در سپتامبر ۱۹۲۰ م، (شهریور ۱۲۹۸ ش.) کنگره ملل شرق، در بادکوبه تشکیل شد. در این کنگره، از ایران سید جعفر جوادزاده (پیشه‌وری)، مسیو یقیکیان میرزا احمد حیدری و... شرکت داشتند. حیدر عمو اوغلی، یکی از چهره‌های بارز این کنگره بود. ظاهراً مسائل گیلان و نهضت جنگل در همین کنگره به بحث گذاشته شد و همکاری حیدر خان با جنگلیان، آغاز گشت. در واقع جناح چپ‌گرای جنگل پیش از کودتا در نهضت - که به کودتای سرخ موسوم شد - به میرزا کوچک پیشنهاد کرد که حیدر خان به ایران بیاید.

در گیلان، حیدر خان با چپ‌های ایرانی، شوروی، گرد و دیگر کسان، هسته نخستین حزب کمونیست ایران را تدارک دید و نشریه کامونیست را ارگان این حزب قرار داد. (رک، کوچک خان جنگلی). کمیته انقلاب سرخ، هر چند روز یک بار در «ملا سرا» در ۹ کیلومتری رشت، جلسه برگزار می‌کرد. در اوایل سال ۱۳۰۰ ش، اعضای اصلی کمیته انقلاب سرخ را، میرزا کوچک خان، حیدر عمو اوغلی، خالو قربان، میرزا محمدی و احسان الله تشکیل می‌دادند. براساس همین انتخاب اعضای رهبری بود که در تابستان همان سال «حکومت جمهوری شوروی گیلان» تأسیس شد و اشخاص یاد شده به عنوان کمیسرها (وزیران) حکومت معرفی شدند. تأسیس این دولت در راستای تمایل دولت اتحاد شوروی بود.

میان چپ‌گرایان کمیته انقلاب سرخ (ایران) و میرزا کوچک خان، هرگز هماهنگی کامل

و همکاری همدلانه پدید نیامد. میرزا به شدت مذهبی و مسلمان بود و حرکات و خواست‌های خالو قربان و احسان‌الله خان و حیدر خان عمو اوغلی را خلاف روح و منش اسلامی خود می‌دید. اما جدا کردن این گروه، از بدنه نهضت جنگل نیاز به یک تصمیم اساسی و اقدام قاطع داشت.

از سوی دیگر، تشکیل حکومتی کمونیستی در شمال ایران، به هیچ روی، با طرح جامع انگلیسیان در ایران همخوانی نداشت. ضمن آن که دولت تازه تشکیل شده سوسیالیستی در اروپا، با مشکلاتی روبه‌رو بود. بنابراین انگلستان و شوروی در مورد نهضت جنگل دست به معامله‌ای زدند. پیش از آن که آثار این معامله، به اضمحلال و براندازی نهضت جنگل بینجامد. حادثه دیگری شکل گرفت: جناح اسلامی نهضت جنگل تصمیم گرفت، اعضای چپ‌گرای کمیته انقلاب را تار و مار کنند.

ابراهیم فخرایی نوشته است که: حادثه ملاسرا، به علت تحت تعقیب بودن حیدر خان، از سوی دولت شوروی بود. از سوی دیگر:

به میرزا خبر رسیده بود زمینه توطئه‌ای برای درهم کوبیدن او، در شرف آماده شدن است... و عمو اوغلی شنیده بود، به فرماندهی ارتش سرخ گیلان، دستور تلگرافی رمز رسیده که: چون عمو اوغلی با مقداری اسلحه و جواهر، از روسیه فرار کرده است و بایستی او را فوراً دستگیر کرد و به روسیه بازگشت داد.^۱

فخرایی نوشته است: در این اواخر، حالاتی عصیانی و عصبی به حیدر خان دست داده بود و بی‌تابی می‌کرد. حتی یک بار تصمیم گرفت، خود یک تنه زمام امور گیلان را بر عهده گیرد. این سرکشی‌ها میلیون‌ها نگران می‌کرد. همه در جنگل وقوع حادثه‌ای را انتظار می‌کشیدند. اما معلوم نبود، چگونه حادثه‌ای در راه است. روز ۲۶ محرم ۱۳۴۰ هـ، (۸ مهر ۱۳۰۰ ش.) خالو قربان، احمد سرخوش و حیدر خان، در ملاسرا، به انتظار میرزا کوچک خان، گرد آمدند. تعدادی دیگر از جنگلیان، کردان و وابستگان به آنان هم در ملاسرا جمع بودند. که:

۱. سردار جنگل، نوشته ابراهیم فخرایی.

ناگهان... غریو پیاپی شلیک تفنگ و مسلسل از اطراف بر می‌خیزد و عمارت

کمیته را زیر آتش می‌گیرد.^۱

معین الرعای، اسماعیل جنگلی (خواهرزاده میرزا) و گائوک آلمانی، قصد دستگیری اعضای کمیته را داشتند. عمارت ملاسرا آتش زده شد. خالو قربان دستگیر شد. (رک، خالو قربان) یکی از کردان در آتش سوخت. اما حیدر عمو اوغلی که از این معرکه‌ها و مهلکه‌ها بسیار دیده بود، توانست خود را از قتلگاه بیرون بیندازد. اما در آن سوی رودخانه «پسی خان» شناخته و دستگیر شد.

ظاهراً حیدر عمو اوغلی، پیش از این واقعه، ناامید از نهضت جنگل، قصد داشت خود را به تبریز برساند و به یاری شیخ محمد خیابانی برخیزد. وقتی حیدر خان در زندان جنگلیان بود، فرستادگان از سوی دولت شوروی برای نجات وی میانجیگری کردند.

... جنگل، تصمیم داشت به مجرد آرام شدن اوضاع، حیدر خان را به محاکمه فرا خواند. زیرا دلایلی در دست بود که اگر ما به این کار [حمله به ملاسرا] دست نمی‌زدیم، آنان یعنی عمو اوغلی و احسان و خالو و دیگران، سبقت می‌کردند... لیکن [عملیات فشرده جنگی] کم‌ترین مجالی به ما نداد. این بود که حیدر خان را به «مسجد پیش» [محل‌ای در نزدیک رشت] میان ایل خودم (آلیان) فرستادم تا او را نگاه دارند... تا زمانی که وجود او برای محاکمه لازم شود. افراد ایل همین که به شکست ما پی بردند و خاموش شدن آوازه جنگل را شنیدند... و دانستند که دیگر نام و نشانی از جنگل باقی نیست، چون می‌خواستند خود در معرض مخاطره قرار نگیرند، حیدر خان را خفه کردند.^۲

به گفته معین الرعایا، حیدر خان دارای اجازه ۸۰۰ هزار کیلو استخراج نفت بود و این حق را از انبار توبل (در رشت) دریافت می‌کرد. او این پول را می‌گرفت و صرف امور انقلابی می‌کرد. نیز مقداری جواهر در یک کیف دستی داشت که وصیت کرده بود آن را به یکی از جنگلیان (حسام کاس آقا) برسانند تا او به مدیر الصنایع در تهران تحویل بدهد.

۱. سردار جنگل.

۲. همان.

این ساک را بعد از مرگ حیدر خان به «ن» (اسماعیل نوبری) تحویل دادند. هم او نوشته است که، جنازه حیدر خان در همان قریه مسجد پیش، به خاک سپرده شد. اما مهدی بامداد، جزئیات ماجرا را به نحوی دیگر روایت کرده است:

حیدر عمو اوغلی، در حین فرار به سوی رشت دستگیر و به جنگل برده شد. در منطقه «اشکلن» به حبس حسن خان معین الرعایا کیش دره‌ای که از سران نامدار جنگل بود، درآمد. با وجود این که میرزا کوچک خان در موقع عقب‌نشینی به حسن خان معین الرعایا دستور داد که زندانیان را مرخص کند، پس از چندی حیدر خان با جمعی دیگر از فداییان، به دست همین شخص یا کسانی که اوایل سال ۱۳۴۰ هـ، (۱۳۰۰ ش.) کشته شد و از علت آن کسی باخبر نگردید.^۱

به این ترتیب گردش روزگار تو مار عمر یکی دیگر از پرماجراترین مردان تاریخ معاصر ایران را در هم پیچید. اگر چه در یک نظر، کل زندگی مبارزاتی حیدر عمو اوغلی به ۱۶ سال محدود می‌شود (از سال ۱۲۸۵ تا ۱۳۰۰ ش.) اما در همین مدت محدود بر کشور ما توفانی از حوادث گذشت و حیدر خان همواره در میان این توفان و محور حوادث بود:

[حیدر خان] مردی بود بسیار شجاع، فوق العاده با تهور، پر دل، بی ترس و بی باک و جانش را به تعبیر معروف همیشه در دست داشت و از مواجهه با خطر و رفتن در مهالک، بلکه از مرگ رویاروی، به هیچ وجه روی نمی‌تافت. مخاطرات عظیم را گویی از دل و جان طلب می‌کرد.^۲

۱. شرح حال رجال ایران.

۲. همان.

عنایت الله

کشتن عنایت الله در میدان توپخانه، از صحنه‌های تکان دهنده دوران مشروطه صغیر است.

مجلل السلطان - از نزدیکان محمد علی شاه و عامل او - رئیس قورخانه (اسلحه‌سازی) بود، همواره گروهی از لات‌های محلات جنوبی تهران را زیر دست داشت و به موقع خود این عده را به جان مشروطه‌خواهان می‌انداخت.

لوطیان، داش‌ها، کلاه مخملی‌ها و بزن بهادرها، در تاریخ معاصر ما بارها نقش‌های مهمی را ایفا کرده‌اند. این قشر به دلیل بی‌سوادی، فقر و کمبودهای دیگر، بسیار زود، زیر نفوذ گروهی سیاستمدار قرار می‌گرفتند و به نام مردم و زیر پوشش خواست مردم، باعث ارباب و وحشت قشرهای مختلف مردم می‌شدند تا کارها به سود آن سیاستمداران و در مدار مطلوب آنان، قرار می‌گرفت. ستارخان و باقرخان، هر دو به نوعی از این قشر بودند که در مسیری مثبت در خدمت آزادیخواهان قرار گرفتند. و شعبان بی‌مخ (جعفری) نماینده این قشر، در زمانی بود که عوامل کودتا، فرار مردم از صحنه، ترساندن مخالفان و در نتیجه بازگشت شاه را می‌خواستند. از مختصات مهم این قشر، سادگی، تأثیرپذیری، بی‌پروایی و در موقع خود جوانمردی و عیاری است. صفاتی که قرن‌ها در نهضت‌های عیاری کشور ما، ریشه دارد. از دیگر خواص این گروه است که در موقع خود بزرگان و

محرکان این افراد، خود را کنار می‌کشند و این عاملان که در ظاهر هیچ نسبت و رابطه‌ای با آن بزرگان ندارند، قربانی می‌شوند.

پس از مرگ مظفر الدین شاه، محمد علی شاه می‌خواست به هر نحو که شده، امضای پدر و قول مساعد کتبی و شفاهی خود را زیر پا گذارد. او برای رسیدن به مقصود - به سبک معلمان روسی خود و زیر تأثیر آموزش آنان - سعی در ایجاد ناامنی در جامعه کرد. این ناامنی برای شاه دو پیامد مطلوب داشت: اول، ایجاد رعب و وحشت در مشروطه‌خواهان و مردم. دوم، تبلیغ این که مشروطه یعنی همین، یعنی هرج و مرج. عوامل محمد علی شاهی، چندین بار در سال اول پیروزی مشروطه، این نقشه را به اجرا گذاشتند. از جمله مهم‌ترین موارد این آشوب‌های شاه انگیزخته، در میدان توپخانه روی داد.

در همین زمان، رهبران مشروطه به کاری عاقلانه دست زدند - که باید آن را جدی می‌گرفتند و توسعه می‌دادند - و آن تشکیل «هیئت نظامی ملی» بود. هیئتی که در ظاهر برای حفظ مجلس و بهارستان تأسیس شد، اما رهبران مشروطه می‌خواستند با توسعه آن، ارتشی را به نام «نظام ملی» با بهره‌گیری از نیروهای مشروطه‌خواه، بسازند. روشن است که شاه با این طرح، موافق نبود. احتشام السلطنه مأمور گفت و گو در این امر شد و مشروطه‌خواهان با ساده‌دلی تمام پذیرفتند که به شرط تأمین امنیت شهر و مجلس، این نیرو را متفرق سازند. این به معنای از دست دادن یک ابزار مهم و به قیمت گرفتن قولی بود که همه می‌دانستند عملی نخواهد شد. فردای مذاکره احتشام السلطنه با بزرگان مجلس، واقعه بهارستان، میدان توپخانه، و میدان مشق، روی داد.

برای پیشرفت کارها، به نفع محمد علی شاه، یک نمایش هول‌آور، در مقابل دیدگان مردم و طرفداران مشروطه لازم بود. مجلل السلطان که در این نوع کارها، کارکشته و کارآمد بود، ابتکار عمل را به دست گرفت و آموزش‌های لازم را به عوامل زیر فرمان خود داد. صبح روز یکشنبه ۹ ذی القعدة ۱۳۲۵ هـ، (۲۳ آذر ۱۲۸۵ ش.) مقتدر نظام، با گروهی از اوباش سنگلج، و صنیع حضرت جلودار یک عده از لات‌های چاله میدان - هر کدام از طرفی - خود را به مجلس رساندند. مدرسه سپهسالار (شهید مطهری)

چون چسبیده به مجلس بود، دفترها و محل استقرار انجمن‌های ملی در حجره‌های آن ایجاد شده بود. گروه اوباش، ابتدا مدتی بلا تکلیف در صحن مسجد ماندند. چون مشروطه خواهان، عکس‌العملی از خود نشان ندادند، بنای فریاد و ناسزا را گذاشتند و فحاشی آغاز کردند و به یکباره به سمت بهارستان هجوم بردند. اهل مجلس، در را بستند. اینان جری‌تر شدند و به در کوفتند و حتی به سوی در شلیک کردند. اما حضور چند تفنگچی بر بام مجلس و شلیک هوایی آنان، گروه را از تعرض بیشتر به مجلس بازداشت. ناچار با جنجال و هیاهو و فحش و هتاکی مجلس را ترک کردند. و عازم میدان توپخانه شدند.

توپخانه یک محل نظامی - دولتی بود که بناهای دولتی، میدان مشق، زنبورکخانه، قراولخانه، توپخانه و غیره در حوالی آن قرار داشت و اینان در آن محل احساس ایمنی بیشتری می‌کردند. ضمن آن که فوج (گردان) امیر بهادر و سواران و سربازان دولتی هم امنیت آنان را تأمین می‌کردند. هم اینان با کمک مهاجمان، چادرهای ارتشی را برافراشتند و آشپزخانه را مهیا ساختند. منبر هم فراهم شد و روحانیان مخالف مشروطه (هم‌چون سید اکبر شاه و سید محمد یزدی) که مخالفت خود را در قالب، زمینه‌های ناهمگون «مشروطه» و «مشروع» می‌ریختند، مشروطه خواهان را از دید شریعت، مورد نکوهش قرار دادند. از آن سو با دامنه‌دار شدن موضوع، گروه‌های مشروطه خواه هم در بهارستان و مسجد سپهسالار اجتماع کردند.

واقعیت این است که نمایندگان مجلس اول و سران مشروطه خواه مسالمت را از حد گذرانده بودند و بیش از حد لازم خود را مقید به مذاکره و مدارا می‌کردند. در شرایطی که مذاکره پشت مذاکره در جریان بود، از یک سو رفته رفته، بساط میدان توپخانه وسیع تر و پر رونق تر می‌شد و از طرف دیگر، هر کس غم مشروطه می‌خورد، در بهارستان و مسجد سپهسالار گرد می‌آمد. هنگامه‌ای بود که در حاشیه آن هر ساعت خبری از دربار، توپخانه و مجلس می‌رسید. سرانجام در روز سه‌شنبه (۱۱ ذی القعدة - ۲۵ آذر) واقعه میدان توپخانه، قربانی گرفت:

عنایت الله - نوکر عزیز خان خواجه، از فرّاشان اندرون شاه - جوان زنجانی را با

سنگدلی تمام مُثله کردند. در مورد انگیزه قتل این جوان گفته‌ها بسیار است. طرفداران اجتماع کنندگان میدان توپخانه گفته‌اند: «عنایت اول تیراندازی کرد.» منشی حاج شیخ فضل الله نوری، نوشته است:

عصر یوم یازدهم سید محمد آقا [یزدی] بالای منبر بود... یک نفر از بین زن‌ها بلند شد و ششلول بیرون آورده به طرف سید که روی منبر ایستاده بود. دست او را گرفتند. [با این حال]... سه تیر به طرف سید خالی کرد. ولی به سید نخورد. طولی نکشید که این شخص را مردم با قداره پاره پاره کردند و جسد او را به درخت میدان مشق آویزان کردند... این خبر به حضرت حجت الاسلام [حاج شیخ فضل الله] رسید. ایشان فرستادند جنازه مقتول را از درخت پایین آورده و او را دفن نمودند.

حاجی میرزا ابوطالب - از مخالفان مشروطه - اگر چه خود واقعه را ندیده، اما شنیده‌ها را چنین نقل کرده است:

... دو نفر در مجمع تیر خالی کرده بودند. یکی به سرباز خورده بود که گویا هر دو را کشتند. یکی دیگر چادر زنانه در سرش بوده [از] میان زن‌ها تیری به جانب آقا سید علی خالی کرده بود. نخورده بود. زن‌ها او را گرفته بودند و مردم او را کشته بودند.

روزنامه *حبل المتین* نوشت:

میرزا عنایت، ۷۰۰ تومان اسکناس با خود می‌داشت که در میان اوباشان از جیبش درآورده، به بغلش گذاشت و آنان این را دیدند. نیز ساعت او و زنجیرش از زر می‌بود و این‌ها اوباشان را به کشتن او واداشت.

... نخست بار ولور به او تاخته، چند تیری زدند و سپس با قداره زخم‌های بسیار رساندند. چون او بی جان افتاد، پسر نقیب [السادات] پیش آمده و دیگران را به کنار رانده، چنین گفت: «ای حضرات مسلمانان! شاهد باشید و در نزد جدم روز قیامت شهادت دهید که من در راه دین، اول کسی هستم که چشم مشروطه‌طلبان را بیرون آوردم.» این را گفت و با کارد چشم آن جوان را کند.

سپس او را از درخت آویختند که هر یکی از او باشند، قدره‌ای به او می‌زدند.
یحیی دولت‌آبادی، ماجرا را به نحو دیگری دیده است:

... سید محمد یزدی بالای منبر رفته یا روی توپ نشسته، مردم را به مخالفت با مشروطه ترغیب می‌نماید. جوانی عنایت‌الله نام، در میان جمع سخنی می‌گوید که بوی مخالفت می‌دهد. می‌ریزند او را با قدره و قمه و کارد و غیره، قطعه قطعه نموده بدنش را به درخت می‌آویزند.

در *واقعات اتفاقیه*، نوشته محمد مهدی شریف کاشانی، آمده است:

روز بعد (۱۰ ذی القعدة ۱۳۲۵ هـ.) حاجی سید علی آقای یزدی روی توپ نشست و بدگویی به مشروطیت و مشروطه‌خواهان و مجلس و وکلا می‌گوید. عنایت‌الله، نوکر عزیز خان خواجه، اعتراض می‌کند. به مجرد اعتراض او، یک نفر با ششلول به او حمله کرده یک گلوله به او زده. بعد مردم رجاله بر سر او ریخته، شکم او را پاره، جسد او را به درخت آویختند. پسر نقیب‌السادات، با قلم تراش، چشم‌های او را بیرون آورد.

مهدی بهار، در توضیح احوال اعتمادالسادات - پسر سید محسن نقیب‌السادات شیرازی - نوشته است: او داماد حاج شیخ جعفر سلطان‌العلما بود. پس از آن عمل میدان توپخانه، چیزی نگذشت سخت به ناخوشی تغییر صورت و اندام [داء الفیل] گرفتار شد و به اصطلاح مسخ شد. در این هنگام، خیلی مهیب به نظر می‌آمد و دیدنش اکراه داشت. در صورتی که پیش از مسخ شدن فوق‌العاده خوشگل و خوش اندام و در میان مردم از نظر زیبایی معروف به «ماه بنی هاشم» بود. پس از مسخ شدنش، زنش به خانه پدر خویش رفت و به واسطه کراهت منظره به کلی دوری نمود.

پس از خلع محمد علی شاه، افرادی چون مقتدر نظام، صنیع حضرت و دیگران به سبب همین جنایات محاکمه و اعدام شدند.

شیخ غلام

در ماجرای تلاش نافرجام محمد علی شاه مخلوع، برای بازیابی سلطنت عده زیادی در جنگ و در غیر جنگ، از میان رفتند و تلفات مالی بسیار به کشور رسید. یکی از آثار زشت این ماجراجویی، به دار کشیدن شیخ غلام، مجتهد شهر ساری، به دست سردار محیی، رئیس قوای دولتی بود.

در ۲۰ رجب سال ۱۳۲۷ هـ، محمد علی شاه مخلوع به همراه برادر خود ملک منصور میرزا شجاع السلطنه، به گومیشان (گمیش تپه) در گرگان وارد شد؛ تا با کمک ابوالفتح میرزا سالار الدوله و دیگران، تاج و تخت را بار دیگر تصاحب کند. از این زمان جنگ‌های خونینی در شمال، مرکز و غرب کشور، روی داد. تا آن که مجاهدان و بختیاریان در مازندران، به قوای شاه مخلوع شکست سختی دادند. دو برادر از تاریکی و مه استفاده کردند و جان به در بردند.

سردار محیی (معز السلطان)، محل به محل، شهرها و روستاها را از قوای محمد علی شاه پاک می‌کرد و در همه جا، طرفداران و هواداران شاه سابق را گوشمالی می‌داد. در این میان شیخ غلام، روحانی برجسته شهر ساری، به جرم هواداری از شاه پیشین به غضب سردار محیی دچار شد:

روز نوزدهم شهریور ۱۲۸۹ ش، (۱۷ رمضان ۱۳۲۹ هـ). دسته‌ای از سران

مازندران گرفتار افتادند و با دستور سردار محیی، چند تنی را از ایشان بکشتند. یکی از ایشان شیخ غلام، ملای بزرگ ساری بود که به دار آویخته شد.^۱

۱. تاریخ هجده ساله آذربایجان، نوشته احمد کسروی.

غیاث نظام و ناصر خان

کشته شدن غیاث نظام (سالار حشمت) و پسر او ناصر خان، در جریان حرکت قوای مجاهدان مشروطه خواه از گیلان به تهران، اتفاق افتاد.

کسروی نوشته است :

غیاث نظام یکی از بزرگان ایل [غیاثوند ؟] و از هواداران محمد علی میرزا [بود] و پسر او ناصر خان، پیش از گشاده شدن قزوین، به دست مجاهدان کشته شده بود. « کمیته ستار»، گناه او را در خور بخشایش ندانسته، فرمان کشتن او را داد و روز پنجشنبه بیست و هفتم خرداد ۱۲۸۸ (۱۹ جمادی الاول ه.ق) به دست مجاهدان کشته گردید.^۱

... در «یوز باشی چای» ناصر خان، پسر غیاث نظام رشتی که طرفدار دولت بود، در یک کاروانسرا با چندتن از اطرافیان، سر شب، مختصر بزمی داشتند. با ورود مجاهدان و پرتاب کردن چند نارنجک به طرف جایگاه آنان، ناصر خان، برخاست و برای دفاع و کسب خبر به بیرون کاروانسرا آمد. پیرم که در کنار در کاروانسرا کمین کرده بود، ماوزر خود را در دهان او گذاشت و یک گلوله خالی

۱. تاریخ هجده ساله آذربایجان، نوشته احمد کسروی.

کرد. یکی دیگر از همراهان وی نیز کشته شد و دیگران فرار کردند و ائاث و اموال و اسب و تفنگ آنان نصیب مجاهدان شد. در این پیشروی‌ها، نیروی محرک و پیش‌قراول اردوی شمال، پیرم و فداییان او بودند.^۱

اولین زد و خوردی که میان پیش‌قراولان انقلابیون با قشون شاه، دست داد، در «یوز باشی جای» بود. این نقطه کوهستانی که دارای کوه‌های مرتفع می‌باشد و جاده در مسافت زیادی از میان دو کوه می‌گذرد، از طرف پسرهای غیاث نظام و عده‌ای تفنگچی، حفاظت می‌شد... جنگ در میان دو طرف در گرفت. ولی بیش از دو ساعت طول نکشید که مجاهدین... غلبه کردند و جماعتی را کشتند و باقیمانده قشون دولتی راه فرار را پیش گرفتند.^۲

اسماعیل رائین نیز در مورد حادثه کشته شدن ناصر خان می‌نویسد:

ناصرخان، پسر غیاث نظام معروف، بر حسب دستور دولت، قوای خود را برای جلوگیری از حرکت پیرم تجهیز می‌کرد. پیرم چون از این موضوع اطلاع حاصل کرد، در تاریخ ۲۸ فوریه ۱۹۰۹ م (۷ صفر ۱۳۲۷ هـ. ۱۸ اسفند ۱۲۸۷ ش. - تاریخ‌ها با احتیاط تلقی شود.) با قوای قلیل خود به آنان حمله ور شد و ناصر خان و معاون او را به قتل رسانید. پس از قتل ناصرخان، ولی خان که یکی از جنگجویان نامی و فراشباشی وی بود، فرار کرد و در گوشه‌ای از انبار زغال پنهان شد. پس از سه روز جست و جو، نامبرده دستگیر... و اعدام شد.^۳

غیاث نظام، همراه ناصر خان و ولی خان کشته شد. او در ۲۷ خرداد ۱۲۸۸ ش، (به گزارش احمد کسروی) به دستور پیرم خان اعدام شد.

ابراهیم فخرایی، در توضیح درگیری‌های سپاه، مجاهدان گیلانی - پیش از فتح قزوین - گزارش مشابهی داده است. با این تفاوت که محل و اشخاص، فقط شباهت‌هایی با گزارش کسروی، صفایی و ملک زاده دارد:

۱. رهبران مشروطه، نوشته ابراهیم صفایی.

۲. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، نوشته مهدی ملک زاده.

۳. پیرم خان سردار، نوشته اسماعیل رائین.

در محلی موسوم به «قوری چای» [قوای مجاهدان] با عده‌ای از ابواب جمعی نصیرخان غیاثوند [غیاث نظام؟] رو به رو شدند، که به سمت آنان تیراندازی شد. بعد از دو ساعت پیکار، مانع را از جلوی راه برداشتند. در این جنگ شخص نصیر و ابراهیم برادرش [بقیه نوشته‌اند پسر او] به قتل رسیدند.^۱ اما فخرایی، چند صفحه بعد، ماجرای دیگری را، ظاهراً بدون ارتباط با ماجرای «نصیر خان غیاثوند» بیان کرده است:

در قزوین، حکم قتل سالار حشمت (غیاث نظام؟) که دارای مدال افتخاری روسیه بود، از «کمیته ستار» صادر شد و به موقع اجرا درآمد... [معاون] کنسول روسیه در قزوین دستور داد پرچم روس را بالای خانه مقتول برافرازند. لیکن عیال مقتول مانع شد و گفت: برافراشتن پرچم بیگانه ننگ است و ما این ننگ را برای خانواده خود نمی‌پذیریم. «کمیته ستار» که از ژست شرافتمدانه این زن، تحت تأثیر واقع شده بود، به جبران عملی که از روی شتاب انجام گرفته بود، دستور داد فاتحه مفصلی برای مقتول برپا دارند و عموم سران مجاهدان در مجلس ختم شرکت کنند و ضمن اظهار تاسف از این پیشامد ناگوار و ابراز شرف از قبول نکردن تکلیف بیگانه، یک طاق شال کشمیری اعلا به فرزندش عزت الله غیاث نظام خلعت دهند.^۲

هم‌چنین ابراهیم صفایی آورده است:

همسر غیاث نظام، که یک شیر زن ایرانی بود، ... پرچم روس را که برادرانش به اصرار از سفارت گرفته بودند، از بالای منزل خود پایین کشید و پاره پاره کرد و گفت: من کشته شدن را ترجیح می‌دهم بر این که زیر بیرق خارجی بروم.^۳ ... همین که این کار رخ داد و خبر پراکنده گردید [خبر کشته شدن غیاث نظام] در زمان کنسول روس، بیرقی همراه برداشت و به خانه غیاث نظام آمد. زن او را

۱. گیلان در جنبش مشروطیت، نوشته ابراهیم فخرایی.

۲. همان.

۳. رهبران مشروطه.

پیش خود خواند و چنین گفت: «مجاهدان با این کینه، با خاندان شما، زیان‌های دیگر خواهند رسانید. من این بیرق را، آورده‌ام تا بر بالای در خانه بزنید و در پناه دولت امپراطوری باشید. تا ایمنی پیدا کنید.» زن غیاث نظام که دختر یکی از بزرگان ایل و خود زنی شیر دل و غیر تمند بود، آن را نپذیرفت و پاسخ داد: «اگر مجاهدان، این فرزند مرا نیز بکشند، این نخواهم کرد که زیر بیرق شما بیایم.» کنسول روس خواست پسر بزرگ غیاث نظام [عزت الله] را با خود همداستان گرداند. او نیز با کم‌سالی، آن را نپذیرفت. کنسول تیرش به نشانه نخورد و از آن جا بیرون رفت.

... این خبر چون به [کمیته ستار] رسید، از غیرت آن خاندان خشنود شدند و از کاری که کرده بودند پشیمان گردیدند. بی‌درنگ یفرم خان را روانه نمودند که پیام خرسندی کمیته را به آن زن شیردل برساند. نیز جنازه غیاث نظام را که هنوز بر روی خاک بود، به جایگاه خود رساند. یفرم خان با دسته مجاهدان به آن جا شتافتند و آن چه نوازش و دلجویی بود به جا آوردند. جنازه غیاث نظام را با شکوه و موزیک از آن جا بیرون آوردند و از این سوی، مجاهدان و همه سردستانان به ایشان پیوستند و او را تا گورستان برسانیدند. نیز به نام «کمیته ستار» در مسجد، مجلس ختمی بر پا نمودند. کوتاه سخن، آن چه می‌توانستند، از نوازش و مهربانی دریغ نگفتند.^۱

چنین نمونه‌هایی از حمیت و غیرت و تن‌ندادن به ننگ نوازش بیگانگان، در میان ایرانیان کم نبوده است. ابراهیم صفایی، این نمونه را در مقابل حرکت زشت محمد علی شاه قاجار و انبوهی از اطرافیان او که مجیز کویان، به خفت حمایت بیگانه، تن در دادند، قرار داده است. غیر از همسر غیاث نظام که به ویژه به سبب رقت احساسات زنانه و خشمی که از کشته شدن همسر خود داشت، این برخورد دلیرانه، او شگفت‌آفرین است، کسان دیگری نیز بودند که به چنین فرومایگی تن در ندادند. از جمله میرزا جهانگیر خان

۱. تاریخ هجده ساله آذربایجان.

و ملک المتکلمین که در منزل میرزا حسن کاشانی بودند و با آن که می دانستند اگر دستگیر شوند، محمد علی شاه از گناه آنان نخواهد گذشت، با قاطعیت پیشنهاد پناهندگی به سفارت انگلستان را رد کردند. هم چنین در شرایطی که قوای دولتی و مزدوران تا شکست ستارخان و مجاهدان وی فاصله ای نداشتند و چنانچه حتی به او دست می یافتند به بدترین وضعی او را از میان بر می داشتند، او نیز زیر بار تحت الحمايه شدن و نصب پرچم روسیه بر سر در منزل خود نرفت و حتی چنین جمله تاریخی ای را نیز بیان کرد که: «من می خواهم هفتاد کشور زیر پرچم ایران باشند.» نیز میرزا علی ثقة الاسلام، وقتی در محرم سال ۱۳۳۰ هـ، با خدعه تبریز را تصرف کردند، به روشنی می دانست که با او چه خواهند کرد. اما به کنسولگری انگلستان نرفت و پناهنده نشد. هم چنین شیخ فضل الله نوری که پیشنهاد مراجعه به سفارت های خارجی را قاطعانه رد کرد. همه اینان، تاوان آزادی خود را پرداختند اما ننگ بندگی بیگانه را نپذیرفتند. (رک، میرزا جهانگیرخان، ملک المتکلمین، ستارخان، شیخ فضل الله نوری و ثقة الاسلام تبریزی).

نکته دیگر اینکه تاریخ ما - حتی تاریخ صد سال اخیر و تاریخ امروز ما - تاریخی سخت مردانه است. در تمام این منابع، یک نفر این زحمت را بر خود هموار نساخته است که نام همسر شجاع غیاث نظام را ثبت کند.

در ماجرای اعتراض مردم تبریز به کمبود نان و احتکار گندم در سال ۱۳۲۵ هـ، نیز یک زن به یک تاجر محترک - در حضور بی تاثیر مردان - حمله برد. از این زن نیز نامی نیست. (رک، حاج قاسم خان اردبیلی) و نیز از زن مشروطه خواهی که در ماجرای بلوای میدان توپخانه تهران - در سال ۱۳۲۶ هـ - کشته شد (رک، یک زن).

به هر حال، در هیچ یک از منابع تاریخی، تاریخ دقیق کشته شدن غیاث نظام ذکر نشده است. کسروی این تاریخ را ۲۶ خرداد ۱۲۸۷ ش، ذکر می کند، که نباید درست باشد. زیرا فتح قزوین در ۱۴ ربیع الثانی ۱۳۲۷ (۱۵ خرداد) روی داد. پس کشته شدن غیاث نظام، باید در راه فتح قزوین و پیش از این تاریخ، روی داده باشد. از روی برخی قراین، تاریخ درست باید بین ۱۰ - تا ۱۳ خرداد ۱۲۸۷ ش (۹ تا ۱۲ ربیع الثانی ۱۳۲۷ هـ) باشد.

دکتر سید حسین فاطمی

محمد مهدی عبد خدایی، از اعضای گروه، «فداییان اسلام» در روز ۲۵ بهمن ۱۳۳۰، دکتر سید حسین فاطمی را بر سر مزار محمد مسعود، ترور کرد ولی فاطمی از این سوء قصد، جان به در برد.

دکتر فاطمی در سال ۱۲۸۹ ش، در نائین پایه جهان گذاشت. تحصیلات متوسطه را در اصفهان به پایان برد و از سال ۱۳۲۲ به روزنامه‌نگاری روی آورد. چند سالی به اروپا رفت و با درجهٔ دکترا به ایران بازگشت و در بازگشت، روزنامهٔ *باختر/امروز* را بنیان گذاشت. فاطمی *باختر امروز* را اگر چه در خدمت مبارزه‌های ملی‌گرایانه و ملی شدن نفت قرار داده بود، اما نوک‌تیز حمله را متوجه دربار و شاه و خاندان او ساخت و در این راه شهادت فراوان از خود بروز داد. فاطمی پیش‌تر، سر دبیر نشریهٔ *اصفهان* بود.

او در انتخابات دورهٔ هفدهم مجلس شورای ملی، از تهران، نماینده شد و در مهر ماه ۱۳۳۱، دکتر مصدق او را به وزارت خارجه منصوب کرد. مصدق تأیید کرده است که فکر ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران را فاطمی مطرح کرد. می‌گویند وقتی شاه از تهران گریخت (مرداد ۱۳۲۵) فاطمی رئیس گروهی بود که مأمور تحویل و مهر و موم کردن دربار، شده بودند. در کودتای صغیر (۲۵ مرداد ۱۳۳۲) فاطمی به دست عوامل گارد شاهنشاهی دستگیر و زندانی شد؛ اما فردای آن روز او را آزاد کردند.

او عصر روز ۲۵ مرداد، در اجتماع پرشور مردم تهران شرکت کرد و طی نطقی، بار دیگر، دربار و خاندان شاه را مسئول تمامی نکبت‌هایی دانست که گریبانگیر مردم شده بود. در میان افراد خاندان سلطنت، فاطمی، از همه بیشتر نسبت به اشرف - خواهر توامان شاه - از خود حساسیت نشان می‌داد. اشرف هم در میان همه مخالفان دربار، برای فاطمی بغض و کینه ویژه‌ای، ذخیره کرده بود.

وقتی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ روی داد فاطمی تغییر لباس و چهره داد و در منزل یکی از دوستانش مخفی شد. لیکن عوامل «سیا» در روز ششم اسفند ۱۳۳۲، او را یافتند. سرگرد مولوی، افسر فرمانداری نظامی تهران، او را دستگیر کرد و به زندان لشکر ۲ زرهی تحویل داد.

حالا نوبت اشرف بود که انتقام بگیرد. ظهر روز ششم اسفند، وقتی فاطمی را از زندان لشکر ۲ زرهی، می‌خواستند به زندان منتقل کنند، به تحریک اشرف، اوباش و چاقوکشان به سردستگی شعبان جعفری و طیب حاج رضایی (این دو در آن زمان، اختلافی باهم نداشتند) به جان فاطمی افتادند.

تاریخ کشور ما اگر چه تاریخی مردانه است، اما نباید از خاطر برد که زنان، هرگاه فرصت و نوبت نقش آفرینی یافته‌اند، این نقش را بسیار خوب ایفا کرده‌اند: در حمله اوباش به دکتر فاطمی، خواهر فاطمی هم حضور داشت. او آمده بود که برادر را برای یک بار هم که شده، ببیند. وقتی در آستانه ورودی شهربانی، اوباش با فحش و ناسزا به جان فاطمی افتادند و مأموران و فرماندهان نظامی و انتظامی بالذت و رضایت به این صحنه نگاه می‌کردند، خواهر دکتر فاطمی، خود را به میان معرکه انداخت. درست زمانی که کاردها و قمه‌های مزدوران فرود آمدند تا بدن فاطمی را پاره پاره کنند، خواهر فداکار، خود را روی پیکر دکتر فاطمی انداخت و تا مأموران غائله را خاتمه دهند، ۱۱ زخم کارد و چاقو برداشت. دکتر فاطمی هم از این خوان بی دریغ، بی نصیب نماند، او هم از دو ناحیه زخم برداشت. اما از مرگی که می‌شد آن را به دروغ «در اثر خشم خود انگیزخته مردم شاه دوست» جلوه داد، رست، خواهر و برادر هر دو در یک بیمارستان بستری شدند.

هفته بعد، دادگاه برای رسیدگی به اتهام‌های دکتر فاطمی، دکتر شایگان و مهندس

رضوی، تشکیل شد. فاطمی به صلاحیت دادگاه اعتراض کرد و محاکمه سری شد. دکتر فاطمی به اعدام محکوم شد و دادگاه تجدید نظر و نیز شاه، این رأی را تایید کردند. روز ۱۹ آبان ۱۳۳۳، تیمور بختیار، سر تیپ آزموده و جمعی از افسران، دکتر فاطمی را تا پای چوبه اعدام همراهی کردند. در آن روز فاطمی حدود ۴۰ درجه تب داشت. به هیچ کس اجازه دیدار و وداع با او را ندادند.

در مورد ترور فاطمی هنوز ابهام‌هایی وجود دارد. «فداییان اسلام» را سید مجتبی نواب صفوی بنیان گذاشت. نواب از چهره‌های مبارز و شجاع و صاحب فکر تاریخ معاصر ایران است. او هرگز در مواضع ضد اجنبی و ضد شاهی خود، تجدید نظر نکرد. وقتی در ۲۵ بهمن ۱۳۳۰، فاطمی را ترور کردند، نواب صفوی، خود در زندان بود و عبدالحسین واحدی، گروه «فداییان اسلام» را رهبری می‌کرد. مهدی عراقی، ترور فاطمی را در اثر تحریک غیر مستقیم سید ضیا الدین طباطبایی، دانسته است. سید ضیا الدین، آن زمان دبیر کل حزب «اداره ملی» بود که حزبی ارتجاعی به حساب می‌آمد.

یکی از شاهدان ترور فاطمی بر مزار محمد مسعود، در مقبره ظهور الدوله تجریش، نقل کرده است که: نخستین جمله‌ای که فاطمی، پس از تیر خوردن، به زبان آورد، این بود: «دیدید بالاخره انگلیسی‌ها مرا کشتند.»

در هنگام حمل دکتر فاطمی به «بیمارستان نجمیه»، محمد علی شیفته (مدیر روزنامه چلنگر) و سرگرد غفاری او را همراهی کردند. پرفسور یحیی عدل، دکتر غلامحسین مصدق (پسر دکتر مصدق)، دکتر نجم آبادی و دکتر میرفخرایی، فاطمی را عمل جراحی کردند و او از مرگ نجات یافت.

رادیو «بی.بی.سی» همان شب در بخش فارسی خود، واقعه را منعکس کرد و اعلام داشت: «ضارب دستگیر شد.»

محمد مهدی عبد خدایی، در آن زمان حدود ۱۶ سال داشت و برای ترور فاطمی از یک کلت نو استفاده کرده بود. او در بازجویی، دلیرانه از اقدام خود دفاع کرد و گفت که می‌خواسته دکتر مصدق و دیگر سران جبهه ملی را هم بکشد.

اگر چه فاطمی معالجات گسترده‌ای کرد اما تا پایان عمر از آثار این ترور رنج برد. خود

فاطمی نوشته است :

روز جمعه ۲۶ بهمن ۱۳۳۰، ساعت ۴ و ۵ بعد از ظهر، در حالی که در مزار یکی از شهدای مطبوعات - مرحوم محمد مسعود - مشغول سخنرانی بودم، هدف گلوله قرار گرفتم. که محل اصابت یکی دو سانتیمتر از قلب من، بیشتر فاصله نداشت. هنوز هم نمی‌دانم، محرکان داخلی و خارجی آن جوانک... چه کسانی بودند.^۱

دکتر فاطمی، سرانجام دستگیر و در بامداد چهارشنبه ۱۹ آبان ماه ۱۳۳۳ اعدام شد : سرهنگ زیبایی (نویسنده تاریخچه کمونیسم در ایران) کوشش داشت از او، ندامت‌نامه‌ای خطاب به شاه بگیرد. مجازات مرگ برای دکتر فاطمی، بین شاه و آمریکایی‌ها، به توافق قبلی رسیده بود و اصرار سرهنگ زیبایی در گرفتن ندامت‌نامه، شیطنت‌آمیز و برای تنزل شخصیت دکتر در انتظار بود که... دکتر... زیر بار نوشتن چنین نامه‌ای نرفت... او را با همان حال بیماری و رنجوری، بدون این که قادر باشد راه برود، با برانکار به محل اعدام بردند.^۲

۱. خاطرات سیاسی رجال ایران، علی جانزاده.

۲. همان.

ناصر فخرآرایی

با آن که انبوهی از اسناد و مدارک و نقل و قول‌ها و اظهار نظرهای متفاوت و ضد و نقیض درباره ترور شاه در ۱۵ بهمن ماه ۱۳۲۷ می‌توان یافت و ارائه کرد، اما هنوز واقعیت این ترور و هویت ناصر فخرآرایی، که عامل این ترور شناخته شد، روشن نشده است. حسین مکی نوشته است:

مجلس شورای ملی قرارداد ادعایی نفت جنوب به نام «شرکت نفت ایران و انگلیس» را به رسمیت نمی‌شناسد و آن را کان لم یکن می‌داند. این طرح که در مجلس هم قرائت شد به امضای ۱۲ نفر رسیده بود و فقط سه امضا باقی داشت تا مطرح شود. مبارزات نزدیک بود ثمربخش شود که حریف به عمق احساسات و خواست ملت ایران پی برد و خطر را پشت گوش خود احساس کرد و برای جلوگیری از مخاطرات آینده دست به کار شد. ترور شاه در روز ۱۵ بهمن در دانشگاه، بهانه‌ای به دست داد تا بلافاصله حکومت نظامی اعلام کنند و قزاق بازی درآورند. جراید را توقیف، احزاب را تعطیل، عده زیادی را دستگیر و زندانی، و آیت الله کاشانی را تبعید کرده و محیط رعب و وحشت و خفقان به وجود آوردند تا هیچ کس را یارای نفس کشیدن نماند.^۱

«حزب توده ایران»، از جمله سازمان‌های سیاسی‌ای بود که تصور می‌شد در این ترور

۱. وقایع سیاسی ام‌تیر، نوشته حسین مکی.

نقش داشته است. نور الدین کیانوری، در این زمینه نظر داده است :

... جوان دانشجویی... به نام عبدالله ارگانی، چند ماه پیش از ۱۵ بهمن، پیش من که مسئول تشکیلات کل حزب بودم، آمد و گفت: «یکی از آشنایان من، به نام ناصر فخرایی فردی است که از زندگی ناامید شده و تصمیم گرفته است شاه را ترور کند. عقیده شما چیست؟» من بلافاصله به جست و جوی دکتر رادمنش - دبیر اول کمیته مرکزی - برآمدم و معلوم شد که او در دفتر روزنامه مردم است. به آن جا رفتم. دکتر رادمنش، دکتر کشاورز و احسان طبری در بالکن طبقه دوم مشغول صحبت بودند. من موضوع را به آن ها گفتم. دکتر رادمنش گفت: حزب ما به طور اصولی با ترور مخالف است و ما ترور را وسیله‌ای برای پیشبرد اهداف انقلابی نمی‌دانیم. ولی اگر کسی می‌خواهد شاه را بکشد، ماکه نمی‌توانیم برویم به شاه اطلاع بدهیم (این عین جمله اوست). من هم از آن پس، همین سیاست را با ارگانی پیش گرفتم که، به ما مربوط نیست.^۱

احسان طبری، وجود تحولاتی را در حزب، که رهبری رسمی، به موقع از آن آگاه نشد (از جمله نقش کیانوری و دیگران در پنهان داشتن نیت فخرایی) «غفلت» نامیده است: ...

در آن ایام نقشه، تیراندازی به شاه از طرف محافل، در ایران تعقیب می‌شد. چنان که افشانات پلنوم چهارم، ۱۰ سال بعد روشن کرد، کیانوری با وساطت ارگانی، با ناصر فخرایی در تماس بود و برای او روشن بود که فخرایی نیت اجرای تیراندازی به شاه را دارد. پنهان بودن اقدامات برخی از اعضای حزب توده، قبل از تیراندازی به شاه سابقه داشت. در ۲۳ بهمن ۱۳۲۶ محمد مسعود در اثر گلوله یک تروریست کشته شد. تا آن جا که برای من معلوم است، ارگان‌های رسمی حزب، تصویری از آن نداشتند و نمی‌دانستند که در این واقعه، تروریست سروان عباسی و آمر آن، خسرو روزبه و معاونین او عده‌ای از اعضای حزب هستند.

... در ۱۵ بهمن ۲۷ نیز در غفلت کامل عمومی، رهبری و عده‌ای از اعضا،

۱. خاطرات نور الدین کیانوری.

مراسم درگذشت دکتر ارانی را بر سر گور او، در امامزاده عبد الله، برگزار کردند. پس از بازگشت به شهر، از خبر تیراندازی به شاه مطلع شدند. در جلسه کوثاهی که هیئت اجراییه بعد از حادثه تیراندازی داشت، به این نتیجه رسید که این حادثه به حزب نمی‌چسبد. لذا احتیاط، لازم نیست... در حدود ساعت ۹ دکتر کشاورز به منزل ما آمد و گفت: ... توقیف اعضای حزب و رهبری شروع شده... و با اتومبیل مرا به خانه دوستی به عنوان پناهگاه رساند. بدین سان روند غیر قانونی کردن حزب آغاز شد. بعد معلوم شد که [در] دفترچه‌ای که در بغل فخرآرایی مقتول کشف شده، نامی از حزب توده آمده است. در عین حال کارت خیرنگاری روزنامه مذهبی پرچم/اسلام را نیز یافتند و این را برای بازداشت آیت الله کاشانی بهانه قرار دادند... با یک تیر دو نشان زدند: غیر قانونی کردن حزب توده و خارج کردن آیت الله کاشانی.^۱

ایرج اسکندری، نقش بیشتری برای حزب توده در این ترور، قائل شده است: ... طبری خودش تعریف کرد... جلسه در خانه مریم فیروز (همسر کیانوری) بود. مریم فیروز بستنی درست کرده بود. وقتی که جلسه تمام می‌شود، همه روی بالکن می‌روند... کیانوری مطرح می‌کند: «اگر یک نفر شاه را بکشد، موضع حزب ما در قبال این کار چیست؟ حزب ما باید چه پوزیسیونی [موضعی] بگیرد؟» احسان طبری می‌گوید من خودم شخصاً گفتم: «البته حزب ما با هر گونه تروری... مخالف است. ولی الآن اگر یک نفر بیاید و شاه را بکشد، ما بدمان نمی‌آید.»... خلاصه کیانوری در جلسه در همین حدود گفت. در موقعی که آنها در زندان بودند، قاسمی و بقراطی و این‌ها، یقه او را چسبیدند که: خوب آقا! این که نشد. شما که حزب را تقریباً از بین بردید. آخر این را چگونه توجیه می‌کنید؟ بعد هم که از زندان فرار کردند. در این مدت هم این مسئله یکی از مسائلی بود که دائماً موجب تصادم و برخورد بین این‌ها، یعنی قاسمی و کیانوری بود.

۱. کترراه، نوشته احسان طبری.

... قاسمی و بقراطی وقتی به کنگره ۱۹ آمدند، گزارش دادند که چنین قضایی در بین بوده است... من که وارد شدم، گفتند: «بایستی که این موضوع را رسیدگی کرد و کیانوری هم می آید، باید محاکمه اش کرد.» طبری می گفت: «باید این آدم را محاکمه کرد.» بعد درست سر بزنگاه زه زد.^۱

در همین کتاب از قول امیر خسروی - از اعضای رده بالای حزب توده - نقل شده است که:

کیانوری به سبب در جریان نگذاشتن دقیق ماجرا، به حزب ضربه زده است. زیرا گویا ارگانی از دوستان کیانوری، و ناصر فخرایی، پسر باغبان ارگانی بوده است. اما کیانوری، با پنهان کردن این ارتباطها... نسبت به سرنوشت حزب، اهمال کرده است.

... «تک روی ها و ماجراجویی های کیانوری، هم در همین جاست... و تا آن جا که به خاطر دارم، جریان شرکت کیانوری در تیراندازی به شاه، به صورت رسیدگی به پرونده ای که شما [ایرج اسکندری] تشکیل داده بودید، صورت نگرفت.»^۲

اسکندری در همین کتاب گفته که، شنیده است ارگانی، پس از خلاصی از زندان، با کیانوری ارتباط داشت. در همین کتاب، آذر نور، موضوع دیگری را فاش کرده است:

سخایی که جزو بازپرس های نظامی قضیه بود، اظهار داشت که در بررسی ساعت به ساعت صرف وقت ارگانی، معلوم شد که او مدت زمانی قبل از واقعه تیراندازی، غایب است و پیدایش نیست. رفقا تأکید کردند که ارگانی در سر قبر ارانی هم بوده. در آن جا کیانوری هم برای چند ساعت غیث می زند. سخایی احتمال می دهد که آن ها برای آخرین ملاقات با فخر آرایی می روند. سخایی در این باره مطالبی در مجارستان به رادمش گفته بود.^۳

۱. خاطرات ایرج اسکندری.

۲. همان.

۳. همان.

در همین کتاب آمده است که سخایی، پرونده این قضیه را عمداً گم کرده است. کیانوری نوشته است:

هر چند وقت یک بار ارگانی نزد من می آمد و از وضع ناصر فخر آرایبی خبر می داد که: ... نتوانسته است موفق شود. در صدد تهیه اسلحه است. یک اسلحه پیدا کرده، ولی به دردخور نیست. من خیلی ساده از موضوع گذشتم... حتی یک بار به او گفتم: «این شخص را ول کن! به عقیده من او آدم نرمالی نیست.» [اما ظاهراً]... ناصر فخرایی با جای دیگر هم ارتباط داشته. با فقیهی شیرازی، داماد آیت الله کاشانی...

... ناصر فخر آرایبی یک کارت خبرنگاری می گیرد و با این کارت به دانشگاه می رود. (شاه معمولاً ۱۵ بهمن به دانشگاه می رفت) او اسلحه اش را در دوربین جاسازی کرده بود. ارگانی از چند روز قبل اطلاع داشته که فخر آرایبی در ۱۵ بهمن قصدش را عملی می کند. ولی موفق نمی شود که مرا پیدا کند و اطلاع دهد.^۱

به نوشته محمد رفیع آبادی، در کتاب *تاریخ معاصر ایران*، اسلحه فخر آرایبی، کالیبر ۶/۳۵ از نوع هرستال (Herstall) بلژیکی خودکار بود. فخر آرایبی پنج تیر پیاپی شلیک کرد، اما گلوله بعدی گیر کرد. وی ابتدا به سوی شاه رفت تا با ضربه های هفت تیر او را بکشد. ولی پشیمان شد و پا به فرار گذاشت. سر تیپ صفاری پای او را نشانه گرفت. کیانوری در خاطرات خود، عجولانه سعی دارد به اتهام های اعضای حزب، در مورد اهمال خود پاسخ گوید. از جمله این که مراسم دکتر ارانی به جای پنجشنبه ۱۴ بهمن در روز ۱۵ بهمن (به پیشنهاد کیانوری) برگزار شد. یا این که چرا در میان میتینگ به خانه رفت تا دوربین عکاسی خود را بیاورد. کاری که سخت مشکوک جلوه کرد. این فرض هم وجود دارد که ترور شاه، با اشاره، موافقت یا رضایت سرلشکر رزم آرا، صورت گرفته باشد. حتی نوشته اند که رزم آرا، خود و با اصرار، کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام را برای فخر آرایبی - با علم به آن که او قصد ترور شاه را دارد -

۱. خاطرات نورالدین کیانوری.

گرفته بود. براساس این فرض، رزم‌آرا با هوشمندی، هدفی دوگانه را پیگیری می‌کرد: «اگر فخرآرایی موفق نمی‌شد، کار او بهانه خوبی به دست دولت می‌داد تا اشخاص و گروه‌های مخالف را تصفیه و یا به اصطلاح پاکسازی کند. اما اگر موفق می‌شد، مرد مقتدری چون رزم‌آرا، شانس اول و بزرگ جانشینی بود.

ارتشبد حسین فردوست، نزدیک‌ترین دوست شاه، واقعه ۱۵ بهمن را این گونه به یاد آورده است:

... من و پرون [ارنست پرون، مشاور انگلیسی شاه] در کاخ محمد رضا [شاه]، نشسته بودیم. در آن روز مراسمی در دانشکده حقوق برپا بود که محمد رضا، حضور داشت. مأمورین حفاظتی زیادی از «گارد جاویدان» و مأمورین مخصوص گارد جاویدان، و نیز از دژبان‌ها، دور محمد رضا حلقه زده بودند. در آن روز سرلشکر دفتری [حافظ اسرار و نزدیک‌ترین فرد به رزم‌آرا] آجودان محمد رضا بود که در کنار راننده نشسته بود. پس از این که محمد رضا، از اتومبیل پیاده شد و خواست وارد ساختمان دانشکده حقوق شود، فردی از بالای شیب چمن... پنج تیر به سمت محمد رضا شلیک کرد. و تیرهایش تمام شد. محمد رضا با حرکات واکنشی بدن، تلاش کرده بود که تیر به او اصابت نکند. ولی هر پنج تیر اصابت کرده بود. شلیک پنج تیر از فاصله ۲۰ متری با سلاح کمتری، که دقت لازم را ندارد، به نحوی که هر پنج تیر به قسمت بالای بدن اصابت کند، نشان می‌دهد که ضارب تیرانداز ماهری بوده است. اکثر مأمورین خود را پشت درختان مخفی کرده بودند و لذا ضارب در آغاز مشاهده نشد. سرلشکر دفتری هم، خود را زیر اتومبیل مخفی کرده بود. زمانی که فهمیدند ضارب دیگر فشنگ ندارد، به جای دستگیری او، سرلشکر دفتری دستور داد او را از بین ببرند [کیانوری گفته است که سرتیپ صفاری - رئیس شهربانی - به فخرآرایی شلیک کرد]. و خود نیز به او هجوم برد و چند تیر خالی کرد. مأمورین هم از پشت درختان ظاهر شده و برای خالی نبودن عریضه، هر کدام یکی دو تیر به او شلیک کردند. ضارب، مبدل به یک آبکش شده بود. فرمانده گارد، شفقت، بود که او هم یک تیر به جسد خالی کرد. من

و پرون... با اتومبیل... به بیمارستان شماره ۱ ارتش واقع در پیچ یوسف آباد رفتیم. محمد رضا را در یک اتاق بزرگ، روی میز نشانده بودند... دکتر جراح (سرتیپ نجف آبادی) محل های زخم را پانسمان کرد. من و پرون... تأثر خود را نشان دادیم... دکتر جراح گفت که، احتیاج به عمل جراحی ندارد. چون عضو حساسی از بدن صدمه ندیده است.

... ترور به آیت الله کاشانی و حزب توده منتسب شد. ولی شک و تردید نسبت به رزم آرا هم وجود داشت. محمد رضا، از رزم آرا پرسید که: «شما در مراسم دانشگاه نبودید؟» رزم آرا جواب داد: «وقتی شما در محلی هستید، من باید در محل کار خود، دستورات مراقبتی و حفاظتی بدهم.» محمد رضا گفت: «این بار که دستورات شما را اجرا نکردند.» شایعاتی درباره رابطه رزم آرا با برخی سران حزب توده در قضیه ترور محمد رضانی وجود داشت. بعدها که خود رزم آرا ترور شد، مبصر، که در آن موقع رئیس اطلاعات و تجسس رکن ۲ ستاد ارتش بود، دفتر خاطرات رزم آرا را در جست و جوی خانه اش پیدا کرد. مبصر به من گفت که در این جزوه، در یادداشت های حوالی ۱۵ بهمن، مطالب جالبی هست. هر چه کردم جزوه را به من نداد و گفت، به شاه داده ام و او پس نداده است... او (شاه) یکی دو بار در حضور من گفت: «این رزم آرا هم اعجوبه خطرناکی بود.» این اشاره با توجه به سخنان مبصر، برای من کافی بود که مطمئن شوم در خاطرات رزم آرا، دلالی بر نقش او در ترور وجود داشته است.

... بدون تردید اگر ترور موفق می شد، رزم آرا با در اختیار داشتن ارتش و نیروهای انتظامی، حاکم مطلق و بلا منازع ایران می شد و در آن زمان محمد رضا جانشینی نداشت.^۱ (رک، رزم آرا).

اما روزنامه های آن زمان نوشتند که: سرتیپ صفاری به پای فخرآرایی، گلوله ای شلیک کرد و او هفت تیر خود را به زمین انداخت. نیز گفته شد که پس از شلیک چند

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، خاطرات ارتشبد حسین فردوست.

گلوله، گلوله‌های بعدی در اسلحه گیر کرد. و نوشتند که: هم شاه و هم دکتر متین دفتری، فریاد می‌کرده‌اند که ضارب را نکشید. اما نظامیان توجه نکردند و بارانی از گلوله بر بدن فخرآرایی باریدن گرفت. روزنامه‌کیهان در ۱۶ بهمن ۱۳۲۷ نوشت:

ضارب پس از اصابت سه گلوله نقش بر زمین شد و مردم غضبناک به طرف او حمله‌ور شدند. با وجود تمام مراقبت دژبانان و مأمورین پلیس، جان به سلامت نبرد و قبل از رسیدن به بیمارستان سینا، درگذشت.

دکتر منوچهر اقبال، وزیر بهداری کابینه محمد ساعد مراغه‌ای (نخست وزیر وقت) روز ۱۶ بهمن در مجلس گفت که از منزل ضارب، دفترچه یادداشتی به دست آمده که در آن نوشته شده است: «پس از مدتی مطالعه، در حزب توده ایران اسم نویسی کردم و به یکی از حوزه‌های آزمایشی معرفی شدم.» نیز در منزل او کتاب‌های خاص روشنفکران چپی یافت شد. بنابراین «با این مدارک... برای دولت مسلم است که این عنصر، عضو فعال حزب توده ایران بوده است.»^۱

روزنامه‌کیهان نوشت:

ناصر فخرآرایی، دارای دو کارت خبرنگاری بوده: یکی از روزنامه‌فریاد ملت و دیگری از روزنامه پرچم اسلام. ضمناً... در میان اوراقی که از جیب ناصر فخرآرایی به دست آمد، برگه‌ای که انتساب او را به «جمعیت مقاومت ملی» می‌رساند، مقداری فرمول‌های شیمیایی راجع به مواد محترقه، نامه‌ای خطاب به رفیق‌اش مهین اسلامی - دختر یکی از پیشخدمتان سفارت انگلستان - و متن قوانین اساسی ایران و یوگسلاوی نیز پیدا شد.^۲

احمد هاشمی، در سال ۱۳۳۱، مقاله دنباله‌داری در مجله خواندنی‌ها با عنوان «اسرار

هول‌انگیزی از حادثه سوء قصد به شاه» نوشت. در این مقاله می‌خوانیم:

در آن روز با عنوان این که مصادف با ۱۵ بهمن و میتینگ توده‌ای‌ها در آرامگاه دکتر ارانی است، به دستور رزم‌آرا، به همه پادگان‌های پایتخت فرمان آماده‌باش

۱. روزنامه‌داد، ۱۷ بهمن ۱۳۲۷.

۲. روزنامه‌کیهان، ۱۶ بهمن ۱۳۲۷.

داده بودند و همه قوای متمرکز در تهران در سربازخانه‌های خود، با تمام تجهیزات آماده عمل بودند.

... نقشه این بود که پس از انجام سوء قصد و اتمام کار، گارد احترامی که در محل حاضر بود، تمام حاضران را که زعمای قوم ایران محسوب می‌شدند در همان سالن دانشگاه تحت بازداشت درآورند. در آن روز... هر کس سرش به کلاهش می‌ارزید در آن محیط حاضر بود و اگر آن عده توقیف می‌شدند، دیگر مزاحمی نمی‌ماند.

... گزارشی روی پرونده سوء قصد وجود دارد که می‌گوید، رضا زاهدی، سرباز وظیفه، ماشین‌نویس رکن ۲ ستاد ارتش... کارت خبرنگاری ناصر فخرآرایی را شخصاً ماشین کرده و به او داده است.

هاشمی نوشته است :

همین که اولین گلوله، به طرف ضارب شاه رها شد. ناصر فخرآرایی، دست‌ها را بالا گرفت و اظهار داشت : «این که دیگه قرار نبود !» و... برای این که ضارب، جمله دیگری از دهانش خارج نشود، سیل گلوله‌ها از طرف نظامی‌ها، به طرف او سرازیر شد.

در این گفته‌ها، باید اندکی تأمل و تردید روا داشت. این مقاله در سال ۱۳۳۱ نوشته شده است و در آن زمان یک جریان، سعی در محکوم کردن و خطرناک جلوه دادن رزم‌آرا، داشت.

به هر روی، پس از حادثه ۱۵ بهمن، دولت، حکومت نظامی اعلام کرد. آیت الله کاشانی به لبنان تبعید شد. سران و اعضای اصلی حزب توده، دستگیر و زندانی شدند و مطبوعات مخالف دولت و طرفدار ملی شدن نفت با تمایلات ملی‌گرایانه، تعطیل گشتند. درباره شرح زندگی فخرآرایی، روزنامه‌ها نوشتند : او متولد سال ۱۲۹۹ ش، در تهران است. دوران کودکی او در محیط ناراحتی که بر اثر نزاع دائم پدر و مادر ایجاد شده بود، گذشت. خود او نوشته است که : پدرش مردی شهوتران بوده است. با عزت گرجیان ازدواج کرد. اما معشوقه‌ای هم داشت.

محمد فرخی یزدی

محمد فرخی یزدی، از معروف‌ترین و شجاع‌ترین روزنامه‌نگاران اوایل سده چهاردهم شمسی ایران بود که عاقبت به دست عاملان رضا خان، به قتل رسید. شعرها و مقاله‌های بی پروا و افشاگرانه فرخی، پیکر استبداد را زیر تازیانه می‌گرفت و به همان اندازه که مردم به این اشعار و نوشته‌ها احساس علاقه و دل‌بستگی نشان می‌دادند، مستبدان از آن‌ها متنفر بودند و خشمگین می‌شدند.

فرخی در سال ۱۳۰۶ هـ، در یزد متولد شد، پدر او محمد ابراهیم سمسار یزدی بود. او تحصیل چندانی – غیر از مقدمات تحصیلات دینی، فارسی و عربی – نکرد. او به سبب استعداد ادبی و نیز مطالعه دیوان شاعران (به ویژه سعدی و مسعود سلمان)، به شعر روی آورد. در ۱۵ سالگی به سبب شعری که علیه مسئولان مدرسه سروده بود، از مدرسه اخراج شد و ناچار مدتی در کارگاه‌های پارچه بافی و نانوایی‌ها کار کرد. وقتی حزب دمکرات تشکیل شد، او عضو کمیته ایالتی آن حزب در یزد، شد و خالصانه به فعالیت پرداخت.

ماجرای دوختن دهان فرخی را به عوامل رضا شاه، نسبت داده‌اند. اما این ماجرا مربوط به پیش از ظهور رضا خان، یعنی در سال ۱۳۲۷ یا ۱۳۲۸ هـ، بوده است: در پی سرودن مسمط هجو آمیز فرخی، علیه ضیغم الدوله قشقایی، او را همراه با دیگر

دمکرات‌ها دستگیر کردند. در ملاقاتی که ضیغم الدوله با فرخی داشت، فرخی شجاعانه از خود دفاع کرد. حاکم مستبد به خشم آمد و دستور داد لب‌های او را با نخ و سوزن دوختند. در مجلس از این کار انتقاد شد. اما وزیر کشور، وقوع آن را انکار کرد. گویند، فرخی این دو بیت را با زغال روی دیوار زندان نوشت و سپس فرار کرد:

به زندان نگرده اگر عمر طی من و ضیغم الدوله و ملک ری
به آزادی ارشد مرا بخت یار برآرم از آن بختیاری دمار

سپس به تهران آمد و اشعاری در مطبوعات به چاپ رساند. در اوایل جنگ به عراق و عتبات سفر کرد. ولی در آن جا هم انگلیسیان او را راحت نگذاشتند و به تعقیب او پرداختند. وقتی با هزار مرارت و بدبختی، توانست بالاخره خود را به تهران برساند. عوامل استبداد قصد ترورش را کردند، اما جان سالم به در برد. گفته شد که عوامل قفقازی (حیدر عمو اوغلی؟) در این ترور دست داشته‌اند.

وی با قرارداد وثوق الدوله (۱۹۱۹ م.) به شدت مخالفت کرد. به همین سبب در زندان عادی شماره یک تهران زندانی شد. بار دیگر در روزهای نخست کودتای ۱۲۹۹، به مدت سه ماه زندانی گردید.

فرخی در سال ۱۳۳۹ هـ. (۱۳۰۰ ش.) روزنامه *طوفان* را منتشر کرد. نخستین شماره *طوفان* روز جمعه، دوم شهریور سال ۱۳۰۰ منتشر شد. او چنان تند و سرکش می‌نوشت و می‌سرود، که در دوران بیشتر کابینه‌های آن سال‌ها، در حبس یا تبعید به سر برد. به تبع مشکلات و درگیری‌ها و در به دری‌های صاحب روزنامه، انتشار *طوفان* هم دچار تعطیلی، توقیف یا وقفه می‌شد. به ویژه، وقتی سردار سپه پا به صحنه سیاسی کشور گذاشت و به خصوص وقتی که قرار شد به رضا شاه استحالہ یابد. نخستین بار، پس از شماره ۲۲ - در سال اول - *طوفان* توقیف شد. فرخی - مطابق رسم آن زمان - *طوفان* را این بار، با عنوان *ستاره شرق* منتشر کرد. چرا که مهم نبود اشعار فرخی، زیر چه نام و به چه صورتی، به دست مردم برسد. مردم شعر او را می‌خواستند. - هم چنان که طالب اشعار نسیم شمال بودند. در توقیف‌های بعدی *طوفان*، فرخی نشریه‌های *قیام*، *پیکار* و - یا هر نشریه دیگری که می‌توانست شعرها و مقالات او را به چاپ بسپارد - را برگزید.

در مجلس، در سال ۱۳۰۱، به سبب سرمقاله‌های تندی که او در *طوفان* می‌نوشت، خواستار محاکمه‌اش شدند. فرخی مقاله تندی نوشت و از این محاکمه استقبال کرد. در پایان این مقاله نوشت: «اینک ما و مجلس محاکمه!»

در شهریور سال ۱۳۰۱، به دستور سردار سپه نشریه‌های حقیقت، شفق سرخ، عصر انقلاب، در تهران، راه نجات در اصفهان و خراسان در مشهد، توقیف و مدیران آن‌ها تبعید شدند. فرخی به این توقیف‌ها اعتراض کرد، در نتیجه *طوفان* نیز به سرنوشت آن نشریه‌ها دچار شد. وقتی دوباره (پس از ۱۵ روز) این نشریه اجازه انتشار یافت، فرخی این دو بیتی تند و تیز را علیه سردار سپه، بر صدر صفحه اول *طوفان* نشان داد:

طوفان که ز توقیف برون می‌آید جان در تن ارباب جنون می‌آید
زین سرخ کلیشه^۱ کن حذر، ای خائن این جاست که فاش، بوی خون می‌آید

در همان سال و پس از انتشار شماره ۳۱ آبان، *طوفان* بار دیگر به توقیف دچار آمد. علت این توقیف، چاپ مقاله‌ای با عنوان «خیر مقدم» بود. در این شماره، فرخی مستقیماً به قوام السلطنه حمله برده بود: «باز هم قوام مانند جغد شومی در این ویرانه به تخت نشسته و منتظر است که اضمحلال و انهدام ایران باستانی را با چشم حریص و مرگبار خود مشاهده نماید.» در نتیجه شماره ۳۲، در پیکار منتشر شد.

او شماره ۳۴ را سر خود و بدون اجازه نظمیه، انتشار داد. طبعاً این شماره هم جمع‌آوری شد. این توقیف و انتشارها، هم‌چنان ادامه یافت. آخرین شماره *طوفان* (با توجه به تعطیل‌های کوتاه و بلند آن)، اوایل سال ۱۳۰۷ ش، انتشار یافت. و پس از آن به کلی تعطیل شد.

علت عدم انتشار *طوفان* را نماینده شدن محمد فرخی، از سوی مردم یزد، در دوره هفتم مجلس شورای ملی، دانسته‌اند. گویا او به علت گرفتاری‌های نمایندگی، یا به علت‌های دیگر، پس از آن تمایل چندانی به روزنامه‌نگاری، از خود نشان نداد.

در مورد شیوه کار مطبوعاتی فرخی: فرخی چهره‌های متعدد و متفاوتی را از خود،

۱. سرخ کلیشه، کنایه از کلیشه سرخ روزنامه *طوفان*.

در کار مطبوعاتی، نشان داده است. مشکل او - هم چون شکل بسیاری دیگر از نویسندگان و شاعران آزادیخواه آن دوره - همپای موج، خیز برداشتن بود - بدون توجه به عواقب دور و عوامل پشت پرده - او براساس اصول خود ساخته یا پیش ساخته‌ای حرکت می‌کرد که همواره می‌توانست تابع تمایلات یا تحریکات پشت پرده صاحبان قدرت، قرار گیرد. به همین علت است که فرخی با این که به وثوق الدوله، قوام السلطنه، سردار سپه و دیگر عوامل ارتجاع حمله می‌کرد، اما این حمله‌ها و آن حمایت، همواره از اصول مشخصی تبعیت نمی‌کردند. در نتیجه با کمترین جا به جایی یا تغییری، نحوه دید او نیز تغییری یافت. چنان که حمله او به مدرس یا مستوفی، در شرایط آن روز چندان قابل دفاع نیست. سوای این مورد، انتخاب او به عنوان نماینده مجلس، در دوره هفتم و در اوج استبداد رضا خانی، نیز چون و چراهایی را پیش می‌آورد.

تحصن او در سال ۱۳۰۱، در سفارت شوروی سر و صدای فراوان برانگیخت و آن سفارتخانه، استفاده تبلیغاتی خوبی از آن برد. فرخی در سفارت، آزادانه جلسه می‌گذاشت و مردم و دوستان او، دسته دسته به دیدارش می‌رفتند. سرانجام مذاکره‌هایی برای ختم این نمایش صورت گرفت و سفارت شوروی با برچیدن این بساط موافقت کرد. خود سردار سپه - وزیر جنگ - با کالسکه به سفارت شوروی رفت و فرخی را با احترام‌های لازم بیرون آورد. ایرج اسکندری تعریف کرده است که در دفتر طوفان در خیابان لاله‌زار (در سال ۱۳۰۱ یا ۱۳۰۲ ش.) عکس‌های بزرگ مارکس و لنین آویخته شده بود و فرخی با مقالات تند انتقادی که انتشار می‌داد، در واقع می‌خواست روزنامه طوفان را چون چپ‌ترین نشریات نشان دهد.

انصافاً دوره اول زندگی فرخی (تا اواخر سال ۱۳۰۱ ش.) و دوره سوم وی (از ۱۳۰۷ ش، به بعد) دوران مبارزه و نیکنامی اوست، اما به نظر می‌رسد که در دوره دوم (میان این دو دوره)، فرخی موضع و خط سیاسی ثابتی نداشته است.

دوره سوم زندگی او، از ۲۲ اردیبهشت سال ۱۳۰۷ ش، آغاز شد. او در این تاریخ، مجلس میهمانی بزرگی در محل روزنامه طوفان، به منظور بزرگداشت الغای کاپیتولاسیون، برگزار کرد. در این مجلس نطقی کرد که رضا شاه را خوش نیامد. یا آن که

نطق او را طوری گزارش کردند که خوشایند او قرار نگرفت. رضا شاه، فرخی را احضار کرد و در برابر چشمان حیرت‌زده نمایندگان مجلس، او را کتک زد. (در آن هنگام رسم بود که نمایندگان مجلس به طور مرتب با شاه ملاقات می‌کردند و از او دستور می‌گرفتند.) فرخی از این رفتار به سختی آزرده شد. در مجلس تحصن کرد و گفت: «باید رضا شاه از این کار خود معذرت بخواهد.» وضع به گونه‌ای شد که بیم جان او می‌رفت. عده‌ای از دوستان فرخی، او را نصیحت کردند و او را از مجلس فراری دادند.

مدتی بعد، در مسکو ظاهر شد. بعد به برلن رفت. در برلن، تیمورتاش، او را ملاقات کرد. این سیاستمدار چرب زبان، فرخی را پاره‌ای سرزنش و پاره‌ای امیدوار کرد و به او قول داد که ترتیب بازگشت بدون خطر او را به وطن بدهد. چنین بود که فرخی به تصور آن که از در به دری و فقر و غربت نجات خواهد یافت، قول تیمورتاش را باور کرد و به تهران بازگشت.

مدتی در تهران، در خفا و آشکار، زیست. محل زندگی و رفت و آمدهای او، علناً زیر نظر تأمینات شهربانی (آگاهی) بود. بیشتر از هر زمان دیگر، فقر و نداری، فرخی را آزار می‌داد. حسین مکی در مقدمهٔ *دیوان فرخی یزدی* نوشته است که او برای همهٔ دوستان خود بخشنامه مانندی فرستاد که، هر قدر می‌توانند به او قرض دهند و او هر وقت توانست این قرض‌ها را ادا خواهد کرد. ظاهراً دوستان او، نه به خاطر نداری، بلکه به علت ترس از مأموران شهربانی، نتوانستند کمک‌چندانی به او بکنند. نیز او پیشنهادهای آیرم را برای دریافت کمک مستمر شخصی رد کرد.

اما قضیهٔ بدهکاری او به شخصی به نام آقا رضا کاغذ فروش، نباید واقعیت داشته باشد. هر چند این قضیه به دلیل فقر مالی فرخی، دستاویز خوبی برای بازداشت او شد. در واقع فرخی یزدی به جرم ۳۰۰ تومان بدهکاری به این کاغذ فروش، به زندان افتاد.

این که کاغذ فروشی (هر چند طماع و پول دوست) حاضر شود. کسی مثل فرخی را — که دارای اعتبار و آبرویی در میان مردم بود — به شهربانی و دادگستری و محاکمه بکشاند، از روی برخی قرائن، ساختگی به نظر می‌آید. زیرا اولاً، از آخرین شماره‌های *طوفان*، هفت یا هشت سال می‌گذشت و بعید به نظر می‌رسد که کسی پس از این مدت

تازه به فکر دریافت طلب خود بیفتند. ثانیاً، مدارک متعددی در دست است که حاکی از آن است که از زمان مشروطه به بعد، کاغذ فروشان و چاپخانه‌داران، همراهی و کمک به ناشران مطبوعات - به ویژه مطبوعاتی که مورد توجه مردم بودند - را وظیفه خود می‌دانسته‌اند.

به هر حال، فرخی را به زندان انداختند. او مدت‌ها در زندان ثبت اسناد، محبوس بود. تا شب ۱۴ فروردین ۱۳۱۶ ش، مقداری تریاک، به قصد خودکشی خورد. اما در دقایق آخر، او را نجات دادند. سپس او را به جرم توهین به مقام سلطنت، به محاکمه کشیدند. این جرم، برخلاف جرم قبلی، واقعی بود.

در آبان ۱۳۱۷، دادگاه، فرخی را به جرم توهین به شاه به ۲۷ ماه زندان محکوم کرد. دادگاه پژوهش (استیناف) به درخواست دادستان و نه متهم، تشکیل شد. در این دادگاه (۸ اسفند ۱۳۱۷)، دادستان مدعی شد که محکومیت فرخی کافی نبوده است و درخواست تشدید مجازات او را کرد. دادگاه هم به اصطلاح نه گذاشت و نه برداشت، و با کمال وقاحت او را به سه سال حبس تأدیبی محکوم کرد.

پس از مدتی حبس در زندان شهربانی، به علت اعتراض‌هایی که فرخی می‌کرد، او را به زندان قصر منتقل کردند. هم‌بندان او بعدها تعریف کردند که فرخی، در نهایت فقر به سر می‌برد. لباس‌هایی ژنده و کثیف می‌پوشید که رنگ اصلی آن‌ها به علت مرور زمان، قابل تشخیص نبود.

سرانجام مطبوعات دوره رضا شاه در مهر سال ۱۳۱۸ خیر دادند :

به گزارش یاور (گروه‌بان) نیرومند، محمد فرخی، فرزند ابراهیم در تاریخ

۲۵ مهر، به مرض مالاریا و نفريت فوت کرده است.

بعدها (پس از شهریور ۱۳۲۰) معلوم شد، برای آن که فرخی را زجر کش کنند، او را به زندان انفرادی می‌بردند. در زندان انفرادی از هیچ‌گونه فشار و آزاری بر او، کوتاهی نمی‌کنند. حتی غذای مسموم به او می‌دهند. و سرانجام برای یکسره شدن کار، او را به بیمارستان می‌برند، عده‌ای دست و پای او را می‌گیرند تا پز شک احمدی، بر رگ این شاعر روزنامه‌نگار، آمپول هوا تزریق کند. تزریق کند تا دقایقی بعد حباب هوا به قلب برسد و

محکوم سیاه و کبود شود و جان بسپارد.

مردم، فرخی یزدی را بسیار دوست داشتند و همواره از او، با احترام یاد می‌کردند. او شاعری شورشی و بی‌قرار بود و اخلاقی تند و پرخاشگر داشت. اما از مال دنیا‌گریزان بود و اگر بر حسب اتفاق پولی به دست می‌آورد، فوراً آن را از دست می‌داد. به همین سبب، همیشه نادار بود.

مضمون اصلی شعرهای او - هم‌چون مضامین شعرهای عشقی - ناپایداری روزگار، میل به نیستی، حمله به زورگویان و مستبدان و لزوم پاسداری از وطن و ارزش‌های ملی است. او به این مقوله‌ها معتقد بود و جان بر سر این اعتقاد گذاشت. ظاهراً فرخی این دو بیت را در آخرین روزهای زندگی‌اش، سروده است:

بس جان ز فشار غم به زندان کن‌دیم	پیراهن صبر از دل عریان کن‌دیم
القصه در این جهان به مردن، مردن	یک عمر به نام زندگی جان کن‌دیم

مدفن فرخی نامعلوم است.

سپهبد ضیا فرسیو

سپهبد ضیا فرسیو را اعضای گروه‌های مقاومت مسلح، با شلیک ۱۰ گلوله مسلسل در برابر خانه‌اش ترور کردند. وی حدود چهار روز با مرگ دست و پنجه نرم کرد و اما سرانجام تسلیم شد :

... سپهبد ضیا فرسیو، رئیس دادرسی ارتش بامداد روز هفدهم فروردین ۱۳۵۰ به وسیله چندتن از مهاجمان در مقابل خانه خود مورد اصابت گلوله قرار گرفت و پس از ۹۲ ساعت مقاومت سرانجام در بیمارستان ژاندارمری درگذشت. در این حادثه فرزند فرسیو، پسر دوم سپهبد فرسیو بر اثر اصابت دو گلوله مجروح شد.

مهاجمان مجهز به مسلسل بودند و در ساعت ۶ بامداد آن روز... مدتی به انتظار ایستادند و چند لحظه بعد که رئیس دادرسی ارتش برای رفتن به محل کار خود، با اتومبیل از منزل خارج می‌شد، او را هدف گلوله مسلسل قرار دادند... فرسیو بلافاصله برای مقابله با مهاجمان از اتومبیل خارج شد ولی مورد اصابت بیش از ۱۰ گلوله قرار گرفت و نقش زمین شد. بلافاصله... به بیمارستان ژاندارمری منتقل شد و چندین عمل جراحی روی وی انجام شد. حتی یکی از جراحان معروف به تهران آمد. ولی... فرسیو بر اثر اصابت گلوله‌های متعدد، بعد

از چهار روز مقاومت، بالاخره در بامداد روز ۲۰ فروردین درگذشت.^۱ زیرا روز پیش از آن، (۳ خرداد ۱۳۵۰)، در طی یکی درگیری، در یک خانه تیمی، یک نفر از چهار نفر ساکن خانه دستگیر شد و سه نفر کشته شدند. کشته شدگان اسکندر صادقی نژاد، رحمت الله پیروندیری و امیر پرویز پویان بودند. امیر پرویز پویان را شهربانی و ساواک رهبر گروه اعلام کردند این عده به «گروه سیاهکل» نیز معروف بودند. مقام‌های امنیتی در اوایل سال ۵۰، پس از ربط این ترور با شبکه سیاهکل، اعلام کردند:

سپهبد فرسیو، رئیس دادرسی ارتش، که طبق معمول با فرزند پسر ۱۷ ساله خود، سوار اتومبیل شد و از خانه قصد خروج داشت، مورد شلیک مسلسل قرار گرفت و پس از طی چند قدم از پا در آمد و به زمین افتاد. در این حادثه فرزند سپهبد فرسیو هم زخمی شده بود که فوراً هر دو را به بیمارستان رساندند. شش گلوله به بدن فرسیو اصابت کرده بود و به ۳ نقطه از روده‌ها و یکی از دنده‌های او، آسیب رسانده بود. معالجه‌های فوری آغاز شد و دکتر کاره، جراح معروف انگلیسی، به تهران آمد. اما معالجه‌ها موثر نیفتاد و سرانجام سپهبد فرسیو، پس از ۹۲ ساعت مبارزه با مرگ درگذشت. سپهبد فرسیو در سال ۱۳۱۷ وارد دانشکده افسری شد و پس از اخذ لیسانس حقوق، در دادرسی ارتش، به کار پرداخت و در آن عهده‌دار مشاغل مهمی بود تا این که در ۱۳۴۵، با درجه سرتیپی به سمت دادستانی ارتش خدمت کرد و چهار سال بعد از آن، (دی ماه ۱۳۴۹) به سمت رئیس دادرسی ارتش منصوب و مشغول به کار شد.

سپهبد فرسیو درس دادرسی نظامی را در دانشکده حقوق دانشگاه تهران تدریس می‌کرد و در این زمینه دارای تالیف‌هایی بود. [شاه] وقتی پس از واقعه ترور، [زمانی که] فرسیو هنوز در بیمارستان بود، او را به درجه سپهبدی مفتخر کرد. پس از تیراندازی به فرسیو تلاش وسیعی از سوی مأموران برای دستگیری

۱. روزنامه کیهان، ۴ خرداد ۱۳۵۰.

عوامل آن آغاز شد.^۱

... چهارشنبه، ۱۸ فروردین، ساعت ۶ و ۲۵ دقیقه بامداد... اتومبیل تیمسار از خانه خارج می‌شود و زمانی که راننده بر می‌گردد، سه نفری که جلوی خانه بودند ناگهان یک بطری مواد منفجره را جلوی اتومبیل کوبیدند و آتش به پا می‌شود و تبهکاران مسلسل را به روی تیمسار فرسیو می‌گشایند... مهاجمان، فوراً سوار اتومبیل بدون نمره‌ای می‌شوند و می‌گریزند.

شنبه، ۲۱ فروردین ... جراحی‌هایی که روی تیمسار شد، نمی‌تواند جان مجروح را نجات بخشد و... ساعت یک بعد از نیمه شب، تیمسار فرسیو در می‌گذرد.^۲

بیژن جزنی، از اعضای نظریه پرداز گروه‌های چپ نوشته است :

جای فرسیو و طاهری را رژیم، با ده‌ها نفر دیگر پر می‌کند. مع ذلک ضربه‌ای که رژیم با اعدام فرسیو و طاهری از سوی چریک‌ها خورده است تنها با ضربه‌های متقابلی که به چریک‌ها می‌زند تا حدودی می‌تواند جبران کند.^۳ (رک، بیژن جزنی و سپهبد طاهری).

... در سال ۱۳۵۰، به پاسگاه پلیس در قلعهک حمله شد و گروه دیگری به نام «حمید اشرف» در همین زمان، دادستان ارتش سپهبد فرسیو را به قتل رساندند. خود وی (حمید اشرف) در سال ۱۳۵۵ کشته شد.^۴

۱. کیهان سال، ۱۳۵۱.

۲. اطلاعات هفتگی، ۲۷ فروردین ۱۳۵۰.

۳. نبرد با دیکتاتوری شاه، نوشته بیژن جزنی.

۴. تاریخ معاصر ایران، نوشته پیترو آوری، ترجمه محمد رفیعی مهر آبادی.

اسدالله فشنگچی

حاج مخبر السلطنه هدایت، در هنگام والیگری آذربایجان، در اثر سوء تدبیر، عده زیادی از جوانان و رزمندگان آذربایجانی را، در جنگ با سمیتکو به کشتن داد. از جمله این جوانان می توان از اسدالله فشنگچی، نام برد که در جنگ های تبریز، دلاوری های فراوانی از خود بروز داد.

از سال ۱۲۹۹ ش، به سبب مشکلات داخلی کشور و ضعف دولت مرکزی، اسماعیل آقا (سمیتکو یا سمیتقو) شروع به تکرار شرارت های خود کرد.

حاج مهدی قلی خان هدایت (مخبر السلطنه) که با حيله به قیام شیخ محمد خیابانی پایان داده بود، می خواست سمیتکو را نیز با همین روش، از میان بردارد. او، از پای بخاری گرم و از درون تالارهای خوش نقش عمارت دلگشا و ارگ تبریز، می خواست سمیتکو، این مرد کوهستان را که برای حمله و انتقام، انگیزه های کافی داشت و قدرتی را هم در برابر خود نمی دید، شکست دهد. بنابراین با تلفن و تلگراف، سپاه دولتی، چریک و ایلی را رهبری می کرد. رهبری فاجعه آمیزی که به کشته شدن گروه گروه از جوانان دولتی و غیر دولتی منجر شد.

اسدالله فشنگچی از مشروطه خواهانی بود که به سبب دلاوری، به سرکردگی دسته های مجاهدان رسید. وی در زمان حمله سپاه ماکو به تبریز، با همه جوانی و

کم‌سالی، از جمله فرماندهان مشروطه‌خواه تبریز به شمار می‌رفت. او در این جنگ تیر خورد و یک چشم خود را از دست داد. اسدالله وقتی «انجمن تبریز» - پس از برقراری مشروطه - به بنیانگذاری سازمان‌های شهری و دولتی اقدام کرد، از مسئولان نظمی تبریز شد. او هم‌چنین در ماجرای مهاجرت مشروطه‌خواهان به حضرت عبدالعظیم (ع) و قم حضور داشت.

در زمستان سال ۱۳۰۰ ش، مخبر السلطنه، سپاهی را به فرماندهی ملک زاده، به جنگ سمیتکو فرستاد. اما به سبب بی‌لیاقتی این فرمانده و والی آذربایجان، عده‌کثیری از میان رفتند. سمیتکو که اکنون خود را سرداری یگانه می‌پنداشت و شاید فکر بنیانگذاری حکومتی را در سر می‌پروراند، سپاه مجهز و پر تعداد خود را به سوی ساوجبلاغ حرکت داد. ملک زاده نیز بر عده‌ای از مجاهدان پیشین تبریز و شهرهای دیگر آذربایجان، و افراد ایل‌های اطراف و قوای منظم دولتی، فرماندهی داشت. در جنگی که درگرفت اسدالله فشنگچی کشته شد و ۳۰۰ سوار ژاندارم، یک جا به اسارت سمیتکو درآمدند. و سمیتکو، در یک نمایش جنون‌آمیز، تمامی اینان را به گلوله بست و هلاک کرد.

نصرت الدوله فیروز

نصرت الدوله فیروز، از هواداران سیاست انگلستان در ایران، در نقشه کودتا علیه احمد شاه قاجار، ظاهراً نقش محوری و مهمی، می‌بایست ایفا می‌کرد. اما سرنوشت چنین بود که بی‌رحمانه، به دست عوامل رضا خان در سمنان، کشته شود.

خاندان فرمانفرما، در ایران، محیط پرورش رجالی بود که اگر چه به کشور خود خدمتی نکردند، اما بیگانگان و به‌ویژه انگلیسیان، بسیار از خدمات آنان بهره گرفتند.

فیروز میرزا، پسر ارشد عبدالحسین فرمانفرما بود که مشیر و مشار انگلیسیان و عامل بی‌گفت و گوی آنان به شمار می‌رفت. فرمانفرما پسر شانزدهم عباس میرزای ولیعهد بود. او فیروز میرزا و برادر او عباس میرزا (سالار لشکر) را برای تحصیل به بیروت فرستاد. وی تا سال ۱۳۳۲ هـ، در لبنان تحصیل کرد. در همین سال در بازگشت به ایران به نیابت از سوی پدر، حاکم کرمان شد؛ اما چندان سابقه خوبی از خود به جای نگذاشت. او همزمان با صدور فرمان مشروطه، عزل شد و به تهران آمد. تا خلع محمد علی شاه، کاری نداشت. آن‌گاه به پاریس رفت و تحصیل خود را دنبال کرد و در سال ۱۳۳۰ هـ، به تهران بازگشت. چند ماه بعد به سمت معاون وزارت عدلیه، منصوب شد. مجلس با انتخاب او مخالفت کرد. اما به هر حال، او در کابینه اول وثوق الدوله (حسن وثوق) وزیر عدلیه شد. (۱۳۳۴ هـ).

در کابینه دوّم وثوق هم او ابتدا وزیر دادگستری بود و در همین دوران بود که قرارداد خائنانه ۱۹۱۹ را وثوق با انگلیسیان بست و در واقع در قبال مبلغی، ایران را به انگلستان فروخت. فیروز میرزا نصرت الدوله، در زمینه چینی، بند و بست، دریافت و پرداخت پول و امور دیگر این قرارداد، همه کاره بود. همین هم بود که وثوق او را از وزارت دادگستری به وزارت خارجه تغییر حوزه داد. تا او در پست وزیر خارجه با دست بازتر کار را صورت دهد. انگلستان از محل درآمدهای شرکت نفت ایران و انگلیسی، ۶۰ هزار لیره به فیروز میرزا داد تا او به انواع منطبق‌ها، دلایل و برهان، احمد شاه را به امضای قرارداد ۱۹۱۹ راضی کند. جالب آن که دولت انگلیس محل هزینه اجرای این قرارداد را نیز منابع طبیعی خود ایران قرار داده بود. اما احمد شاه بر سر حرف خود در امضا نکردن این قرارداد ماند. جمله‌هایی از او درباره این امتناع نقل کرده‌اند که استقلال رای و ایستادگی او را می‌رساند.

در همین ماجرا بود که نصرت الدوله فیروز را انگلیسیان پسندیدند. ناصر الملک که او هم در هواداری از انگلستان مهره‌ای شناخته شده بود، پا در میان گذاشت و به سابقه آن که زمانی نایب السلطنه احمد شاه بود، به او اصرار کرد و گفت: همین که شما به طور سربسته در میهمانی شام پادشاه انگلیس، قرارداد را تأیید کنید، کافی است. احمد شاه نپذیرفت و ناصر الملک از روی خیرخواهی گفت: به ضرر خودتان تمام خواهد شد! و شد...

انگلیسیان برای حفظ ایران و هند (شامل بخشی از افغانستان و پاکستان و هند و بنگلادش امروز) می‌خواستند از گرفتاری امپراتوری روسیه در جریان انقلاب بلشویکی استفاده کنند و برای همیشه مانعی میان روسیه و ایران و هند بسازند. ژنرال دنسترویل، مأموریت یافت که با عبور از ایران پول و مهمات کافی به جمهوری خواهان کشورهای آسیای مرکزی (ترکمنستان، ارمنستان، تاجیکستان، قفقاز و...) برساند تا این گروه‌ها، جمهوری‌هایی مستقل ایجاد کنند و کمربند ایمنی شمال ایران، شکل گیرد. دنسترویل، به علل مختلف شکست خورد و نقشه عوض شد. حال باید در ایران یک حکومت مرکزی مقتدر ضد کمونیستی ایجاد می‌شد که بتواند هم خود را حفظ کند و هم

منافع انگلیس را. وقتی برای چهره‌سازی و جریان‌سازی نبود. باید دنبال کودتا می‌رفتند. نصرت الدوله فیروز، مردی تحصیل کرده، خوش صحبت، آداب دان و خادم انگلستان، که تباری انگلیسی پرست داشت، چهره مناسبی بود. او می‌توانست رهبری کودتا را به دست گیرد و اگر نیاز افتاد، رئیس جمهور مادام العمر شود. سید ضیا طباطبایی روزنامه‌نویس، که در جامعه آن روز ایران چهره‌ایی شناخته شده بود، نشریه‌های *ندای اسلام*، *شرق*، *برق* و *رعد* را یکی پس از دیگری انتشار داده بود. از قلم او آتش می‌بارید. سرمقاله‌های او چون توپ در تهران و ولایات صدا می‌کرد. از قاجاریه متنفر بود و در دوران جنگ اول، آزمون خود را در طرفداری از سیاست انگلیسی به اثبات رسانده بود. سفارت انگلیس مقاله‌هایی ترجمه شده به فارسی، در اختیار او می‌گذاشت و او همان مضامین را در قالبی حماسی و شکیلی، صبح فردا، در روزنامه *رعد* چاپ می‌کرد.

رضاخان شصت تیری یا پالانی یا میرپنج، نظامی قوی هیکلی بود، مصمم و دور از آداب سیاسی و تجمل‌هایی چون تجربه سیاسی یا تحصیل. اسناد به دست آمده حکایت از پسند اتفاقی او دارد. ظاهراً «میجر استوکس» دستور خلع سلاح قزاق‌ها را می‌دهد... او نوشته است: یکدفعه دیدم کسی در چادر مرا با غضب عقب زده و خطاب به من گفت: «شما گفتید اسلحه‌ها را تحویل بدهیم؟» استوکس، از چشمان پر غضب و قد و قواره این قزاق جامی خورد و عاقبت می‌گوید: شما را نگفتم. — او هم در ضدیت با قاجار، واجد شرایط بود.

نصرت فیروز در آن هنگام (زمستان ۱۲۹۹) در خاک عثمانی، در مأموریت بود که به او خبر دادند باید فوراً خود را به تهران برساند. اما او که از راه خانقین و کرمانشاه، قصد عزیمت به تهران را داشت، در کولاک و برف منطقه کنگاور گرفتار شد و به صبح روز کودتا (سوم اسفند ۱۲۹۹ ش.) نرسید. طبعاً انگلیسیان خود را معطل او نکردند و تهران با کم‌ترین درگیری تسلیم قزاقان کودتاچی شد. (به همین علت هم بود که رضاخان، به نصرت فیروز، دائم به چشم یک رقیب مزاحم نگاه می‌کرد.)

در حکومت ۱۰۰ روزه سید ضیا طباطبایی (اولین نخست وزیر کودتا) او را هم

گرفتند و در میان رجال قاجاری دیگر به زندان انداختند. حکومت کودتا به پول نیاز داشت و اینان مالدارترین چهره‌های ایران بودند. اما هنوز دوران او پایان نیافته بود. او در دوره چهارم مجلس شورای ملی از کرمانشاه، نماینده شد. در دوران نمایندگی نه به دلیل افکار آزادیخواهی و شرقی، بلکه به سبب ضدیت با رضاخان از جمله نمایندگان اقلیت، مخالف دولت سردار سپه (رضا خان) بود. در واقع اعتبارنامه او به مدد حمایت شادروان مدرس مورد پذیرش قرار گرفت. به هر حال وجود نماینده‌ای مخالف رضاخان می‌توانست مفید باشد.

وقتی رضاخان میرپنج به رضا شاه پهلوی، تغییر عنوان داد، فیروز میرزا باز مورد حمایت انگلستان قرار گرفت. او در کابینه چهارم رضاخان (۱۳۰۴ ش.) به عنوان وزیر دادگستری، و در کابینه مستوفی الممالک (۱۳۰۵ ش.) و مخبر السلطنه هدایت (۱۳۰۶ ش.) وزیر دارایی شد (تا سال ۱۳۰۸ ش.).

وقتی تیمورتاش، وزیر دربار پهلوی شد، نصرت الدوله، نزدیک‌ترین همکار او بود. اما تیمورتاش، در مقابل طبع غیر منطقی و سرکش رضاخانی، مانعی نمی‌توانست باشد. وقتی رفته رفته، سیاست آلمان در ایران رو به توسعه و گسترش گذاشت، انگلوفیل آزاری، باب روز شد. رضاخان دستور داد همه پول‌هایی که دست‌اندرکاران قرارداد ۱۹۱۹ از انگلستان اخاذی کرده بودند، پس بدهند. نصرت الدوله فیروز ۴۰ هزار لیره را پس داد. با این حال هنوز وزیر دارایی بود. در خرداد ماه همین سال (۱۳۰۸) ناگهان، رضاخان دستور دستگیری او را داد. او را در زندان شهربانی حبس کردند. پدر او، عبدالحسین فرمانفرما، با هزینه بسیار و توسل به مستوفی الممالک (آقا)، او را از زندان آزاد کرد. اما در ملک خود، در «ورد آورد» کرج تحت نظر بود.

روز ۹ اردیبهشت ۱۳۰۹ ش، او را در دیوان عالی کشور محاکمه کردند و به محرومیت از حقوق مدنی و چهار ماه حبس تأدیبی و پرداخت ۵۸۰۸۰ ریال غرامت محکوم شد. اتهام او در این دادرسی گرفتن ۱۹۳۶ تومان رشوه بود. جالب آن که ۶۰ هزار لیره رشوه به حساب نمی‌آمد. اما این مبلغ ناچیز به عنوان رشوه قلمداد شد. نصرت الدوله، در جریان محاکمه از خود دفاع کرد و خوب سخن گفت. به ویژه این که او گویا بیشتر از مبلغ اندک

رشوه اتهامی کدورت داشت. گفته بود: «حال مرا دزد کرده‌اید آن هم آفتابه دزد.» به هر حال او نخستین وزیری است که به موجب «قانون محاکمه وزیران»، محاکمه و محکوم شد. گفته‌اند که خشم رضا خان نسبت به نصرت الدوله به علت ارتباط او با صارم الدوله، استاندار فارس، در قضایای شورش ایلات آن سامان بوده است.

پس از طی دوره محکومیت، نصرت الدوله، بیکار ماند. اما رضا خان تاب تحمل وجود او را نداشت. پس در مهر ماه ۱۳۱۵، بار دیگر دستگیر شد و به زندان رفت. در بهمن ماه همین سال او را به سمنان تبعید کردند. او حتی اجازه نامه‌نگاری و رفت و آمد با دیگران و بیرون آمدن از محل تبعید خود را نداشت.

این بار علت خشم رضا خان نسبت به نصرت الدوله این بود که روزنامه‌های فرانسه، مقالات تند و افشاگرانه‌ای علیه حکومت او درج می‌کردند. عوامل داخل و خارج رضا خان به او القا کرده بودند که نصرت الدوله در انتشار این مقالات، دست دارد.

سرپاس مختاری - رئیس شهربانی رضا خان - رسدبان سیف الله فولادی را مأمور مراقبت دائم از نصرت الدوله کرده بود. در ۲۰ دی ۱۳۱۶، مختاری به عقیلی پور، فرشچی و عباس بختیار (معروف به شش انگشتی) مأموریت دادند که نصرت الدوله را از بین ببرند. آنان به سبک و سیاق مأموران تأمینات رضا خانی، به او تکلیف کردند لیوانی پر از سم بنوشد. نصرت الدوله که چاره‌ای جز اطاعت نمی‌دید، دست دراز کرد تا لیوان را بگیرد. ناگهان عباس بختیار، او را از عقب بغل کرد و به زمین انداخت. فولادی دست‌ها و فرشچی پاهای نصرت الدوله را گرفتند و شش انگشتی، گلوی نصرت الدوله را به سختی فشرد. فرشچی بعدها اقرار کرد:

عباس بختیار، خدمتکار رئیس شهربانی، که نهایت تخصص را در خفه کردن اشخاص داشت، طوری کار را تمام کرد که آثاری از خفگی نماند. بعد از خاتمه کار، لباس‌های او را مرتب کردیم، عینک شاهزاده را به چشم او زدیم و روی تخت خواباندیم و پزشک محلی را خبر کردیم.^۱

این سه نفر در مأموریت‌های کشتار دیگری از جمله قتل شیخ خزعل هم دست داشته‌اند.

دکتر نور الدین کیانوری - آخرین بازمانده رهبران حزب توده - که با نوه نصرت الدوله (دختر مظفر فیروز) ازدواج کرده است، در مورد نصرت الدوله این گونه نظر داده است :

ولی... انگلیسی‌ها او را کشتند... در مورد پول در کتابی که بانو مریم اتحادیه منتشر کرده... مدرکی هست دال بر این که این پول برای مخارج معین بوده است... نصرت الدوله قرارداد ۱۹۱۹ را امضا می‌کند. ولی بعد به دست رضا شاه کشته می‌شود. انگلیسی‌ها تنها کسانی را قربانی می‌کنند که از خدمات به آن‌ها سرباز زده‌اند. نصرت الدوله، در مجلس چهارم هم‌رمز مدرس بوده و دقیقاً مانند او بازداشت و به زندان فرستاده شد و هم‌زمان با او و به همان شکل به دست مأموران پلیس مختاری خفه شد.

کیانوری با ذکر این مطالب، خواسته است بگوید که نصرت الدوله آن قدرها هم انگلیسی نبوده است.^۱

۱. مسعود بهنود در کتاب/از سید ضیا تا بختیار، مرگ نصرت الدوله را به نحو دیگری تفسیر کرده است.

ناصر الدین شاه قاجار

میرزا رضای کرمانی، ناصر الدین شاه را درست در آستانه برگزاری جشن‌های پنجاهمین سال سلطنتش، با شلیک تپانچه به قتل رساند. بسیاری این ترور را مبنای تاریخ سیاسی جدید ایران دانسته‌اند. پس از گلوله خوردن، میرزا علی اصغر خان امین السلطان او را بر سر مزار جیران - سوگلی در گذشته شاه - برد و ناصر الدین شاه بر مزار این زن که او را بسیار دوست داشت، جان داد.

برای بیان سرگذشت ناصر الدین شاه، باید داستانی طولانی را تدارک دید که از حوصله این مجموعه خارج است. حاصل کار با این همه، داستانی تکراری خواهد بود که همه تا حدودی از آن اطلاع دارند. بنابراین به جای پرداختن به سرگذشت ناصر الدین شاه، به برجسته‌ترین نکته‌ها و کم‌تر گفته‌های زندگی او، قناعت می‌شود.

ناصر الدین شاه آخرین پادشاه کاخ‌نشین سنتی ایران است. او پادشاه مطلق‌العنانی بود که خود در تاسیس حکومتی که وارث آن بود، نقشی نداشت و چیزی بر قلمرو خود نیفزود. چون بسیاری دیگر از این نوع شاهان کامرانه روزگار گذراند و گروهی از عوامل را سررشته دار مملکت کرد. اما در میان پادشاهان کاخ‌نشین ایران، هیچ کدام سلطنتی طولانی، چون ناصر الدین شاه نداشتند.

سرزمینی که از پدر، به ناصر الدین شاه قاجار رسید، نتیجه همت محمد شاه، عباس

میرزای ولیعهد، یا خان بابا جهانبانی (فتح علی شاه) نبود. بلکه همهٔ اینان - و پادشاهان بعدی - مرهون و مدیون همت فردی هستند که با عزم و اراده‌ای آهنین و با آزمندی و خونریزی بی حساب، کشور را برای فرزندان برادر خود، امن و گسترده کرد. هیچ یک از پادشاهان بعدی آن سلسله، بر این میراث یک و جب حتی، نیفزودند. سهل است، سرزمین یکپارچه‌ای را که آغا محمد خان قاجار به آنان سپرد، هر یک - بسته به میزان بی‌لیاقتی و بی‌کفایتی خود - بخشی از آن را به دیگران واگذار کردند. با این همه، آن چه امروز به نام «ایران» وجود دارد، یادگار همان خان مقتدر و خونریز است. جغرافیای سیاسی ایران در پایان دورهٔ زندیه به هیچوجه با زمان مرگ آغا محمد خان، قابل مقایسه نیست.

ناصرالدین شاه در شب ششم صفر سال ۱۲۴۷ هـ، متولد شد و ۱۷ سال بعد به جای پدر خود محمد شاه، به تخت سلطنت نشست. ناصرالدین میرزا پسر بزرگ‌تر بود. اما همان مشکلی که محمد شاه، هنگام سلطنت با آن مواجه بود و به کمک سیاست قائم مقام فراهانی حل شد، دوباره در زمان شروع پادشاهی ناصرالدین شاه، روی کرد: فتح علی شاه پسران بسیار داشت و محمد شاه نوهٔ او به شمار می‌رفت (پسر عباس میرزا ولیعهد) و ناصرالدین شاه پسر محمد شاه بود. به همین سبب، چندتن از پسران فتح علی شاه که قدرت و نفوذی داشتند، سر به شورش گذاشتند. این بار هم وزیری لایق به نام میرزا تقی خان امیر نظام، با درایت و سیاست، کار را پیش برد. (رک، میرزا تقی خان امیر کبیر).

ناصرالدین شاه، مردی خوشگذران بود. شکار، سفر، کارهای ذوقی، شعر و زنان را دوست داشت. خطی خوش داشت و نقاشی و طراحی نیز می‌دانست. او را هم چنین باید نخستین عکاس و یا یکی از نخستین عکاسان ایرانی نیز دانست. تعداد زنان ناصرالدین شاه را از ۷۰ تا ۱۲۰ نفر نوشته‌اند ژنرال ماساکوفسکی، که زمانی رئیس قزاقان ایران بود، به طنز چنین نوشته است:

تعداد ۱۰۶ زن صیغه‌ای، با خدمتکاران، جمعیتی ۱۲۰۰ نفری را می‌سازند. اما چون این زنان دائماً میهمان داشتند، جمعیت اندرون هیچ وقت کم‌تر از ۱۶۰۰ نفر نمی‌شد. یک لشکر ۵۰۰ هزار نفری را آسان‌تر می‌توان نگه‌داشت تا ۱۵۰۰ نفر زن

از ملت و طبقات و سنین مختلف را.

اما میان همه زنان ناصر الدین شاه، چندتن شاخص بودند. یکی، جیران خانم، که سوگلی زمان خود و به فروغ السلطنه معروف بود و در جوانی درگذشت. دیگری، امینه اقدس، که کُرد تبار بود. و نیز انیس الدوله و فروغ الدوله.

دوست علی خان معیر الممالک، نوه دختری ناصر الدین شاه (عصمت الدوله) تعداد زن‌های عقدی ناصر الدین شاه را ۸۵ و صیغه‌ها را بی‌شمار ذکر کرده است. از این زنان ۲۷ فرزند دختر و پسر باقی ماندند. بسیاری از فرزندان او (بعضی‌ها ولیعهد هم بودند) در کودکی درگذشتند. او نوشته است که در اندرون شاه، ۹۰ خواجه حرمسرا، سیاه و سفید، کار می‌کردند :

... اغلب شب‌ها، پس از شام، شاه تنها در اندرون به راه می‌افتاد و با عصایی که در دست داشت به در اطاق هر یک از زن‌ها می‌کوبید. صاحب اطاق چون در را می‌گشود از دیدن شاه مشعوف می‌شد و تعظیمی کرده و منتظر می‌ایستاد. شاه دست به زیر زنج او برده، شوخی‌های مناسب می‌کرد. گاه نیز پس از کوفتن در، خود را در گوشه‌ای پنهان می‌ساخت... زنان را از هر طبقه و شکلی بر می‌گزید. سلیقه خاصی نداشت. اما بسیار تنوع دوست بود.^۱

ناصر الدین شاه چگونه زمامداری بوده است؟ در پاسخ به این پرسش، هر قدر به حاشیه و متن ۵۰ سال سلطنت او نگاه شود، نکته‌ای که او را به صورت رئیس کشوری مطلوب، جلوه دهد، نمی‌یابیم. مگر در برخی از حکایت‌ها و روایت‌ها. آن هم در چند وجه معدود. از جمله این که خونریزی را دوست نمی‌داشت. یا این که نرم خوب بود و مردم آزار نبود یا نسبت به برخی از رشته‌های هنری و ادبی علاقه بروز می‌داد. بسیاری او را مسؤل فاصله پرنشینی توسعه یافتگی میان ایران و کشورهای پیشرفته می‌دانند. عصر او را، عصر بی‌خبری نیز نام نهاده‌اند. در خواندن آثار دوره ناصری، گاه خواننده، غضبناک، گاه متأثر یا حیرت‌زده و گاه شرمزده می‌شود. بسیاری از کارشناسان امور اقتصادی و

۱. یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصر الدین شاه، دوست علی خان معیر الممالک.

اجتماعی، دوره ناصری را دوره‌ای تعریف کرده‌اند که در آن هیچ کار جدی در هیچ زمینه‌ای از جمله بهبود شرایط زندگی مردم، صورت نگرفت.

در عصر او، بیگانگان امتیازهای حیرت‌آوری در زمینه غارت اموال و منابع و دارایی‌های مردم به دست آوردند. شاه اسیر در چنبره دسیسه‌های فردگرایانه درباریان، چندان گرفتار حرم و خدم بود که اصولاً به کاری دیگر نمی‌رسید.

دوران او، دوره وفور یادداشت‌نویسی، شرح سفر نویسی، خاطره‌نگاری و شرح حال نویسی است. چندان که می‌توان شرح زندگی روزانه او را در طی ۵۰ سال سلطنت، در منابع مختلف، یافت. اما در همه این آثار، ما شاه را سرگرم مسائلی خواهیم دید که بسیار از مقتضیات زمان و مکان به دور بوده است. در سفرنامه‌های متعدد او به داخل کشور، عتبات و اروپا، رئیس کشوری مورد بحث است که از همه مظاهر عالم، فقط ظواهر را می‌بیند. اندازه‌ها، رنگ‌ها، چهره‌ها، برخوردها، عجایب، زیبایی‌ها، همه در صورت بیرونی خود، بر او ظاهر می‌شوند و شاه از تحلیل و بررسی‌ای که به ناچار از زمامداری با تجربه انتظار می‌رود، عاجز است.

در مورد رویه‌های فرهنگی و فرهنگ دوستانه ناصر الدین شاه، بسیاری، نکاتی را نوشته‌اند. به نظر می‌رسد که این علاقه نیز تفننی و شخصی و بدون برنامه بوده است. یکی از آثار این فرهنگ دوستی - که برای نمونه ذکر می‌شود - غارتی است که گروهی از فرانسویان به سرپرستی مارسل دیولافوا، در سال‌های ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۶ م، (۱۲۶۰ تا ۱۲۶۵ ش.) در شوش کردند. این گروه، به هزینه خود و در واقع با حمایت عوامل داخلی، و با استفاده از محیط امنی که به دستور ناصر الدین شاه و حاکمان محلی، ارزانی آن‌ها شده بود، ده‌ها شتر و قاطر از کمیاب‌ترین آثار باستانی شوش، بار زدند و به فرانسه بردند. مادام دیولافوا - همسر مارسل - در پایان سفرنامه خود، درباره این غارت فرهنگی با وجد تمام، نوشته است:

فرانسه، مالکیت این گنجینه‌های گرانبها را به دست آورده است و خود را مروهون سخاوتمندی شاه و احساسات شریف او می‌داند. هم‌چنین اگر کمک‌های شیخ مزعل (برادر خزعل) نبود، سرستون کاخ خشایارشا، هنوز در کله بندر مانده

بود.

این بخش سوم غارت فرانسویان، شامل ۳۲۷ صندوق با وزن تقریبی ۵۰۰ تن می‌شد. غیر از مجسمه‌ها و ستون‌های خوش تراش که نمودار بخشی از تمدن کهن ایران بودند، بخش عمده‌ای از این محموله را اشیاء طلائی و نقره‌ای تشکیل می‌داد که با جزئی از آن نمایشگاهی دیدنی و بی‌نظیر را می‌شد، برپا داشت. آیا کسی در تهران نبود که به شاه بگوید، ارزش این کالاهای فرهنگی، تا چه میزان است؟ خود شاه چه؟ آیا شعور دانستن این نکته را داشت؟

وقتی در سال ۱۳۰۶ هـ، (۱۲۶۷ ش.) دو سال پس از این غارت عظیم، ناصر الدین شاه، برای سومین بار به اروپا سفر کرد و در روز ۱۴ ذی الحجه آن سال از «موزه لوور» پاریس دیدن کرد، بخشی از این دستبرد فرهنگی را به چشم دید. لیکن هیچ‌گونه واکنشی که حاکی از افسوس یا احساس ندامت باشد، از خود بروز نداد:

امروز هم می‌خواستیم اسباب‌های دیولافوآ را ببینیم. مادام دیولافوآ، آمد جلو. او را دیدم، همان طوری که در چند سال قبل به طهران آمده بود و لباس مردانه پوشیده بود، حالا هم لباس مردانه پوشیده بود. هیچ وقت عادت به لباس زنانه ندارد. همیشه لباس مردانه می‌پوشد. فارسی هم خوب حرف می‌زد. در این مدت که طهران بود، یاد گرفته است. خود [مارسل] دیولافوآ که طهران بود، لاغر و ضعیف و زرد بود. حالا که او را دیدم، حال آمده [و] خوب شده است. خلاصه از یکی دو اطاق رد شده، داخل اطاقی که اسباب‌های دیولافوآ بود، شدیم. اگر چه اسباب زیادی نیآورده است. ولی این که آورده، خوب است. صورت سربازهای دارا [داریوش] را آورده. سنگ‌های بزرگ که آن وقت ستون عمارت دارا بود و تمامی را حجاری کرده بودند و شکل گاو داشت، آورده بود و از این قبیل. خیلی چیزهای خوب بود. همه را تماشا کردیم.^۱

از موضوعات جالب دوران ناصر الدین شاه، صدر اعظم‌ها و رئیس الوزراهای این

۱. روزنامه خاطرات ناصر الدین شاه در سفر سوم فرنگستان، به کوشش محمد اسماعیل رسوائی.

پادشاه است. وقتی در شوال ۱۲۶۴ هـ، محمد شاه پادشاه بی حال، عهد شکن و بیمار قاجاری درگذشت، صدر اعظم او حاج میرزا آقاسی بود. بعد از مرگ محمد شاه و تا زمانی که میرزا تقی خان امیر نظام فراهانی، پادشاه ۱۷ ساله را به تهران و کاخ گلستان برساند، ملک جهان خانم، ملقب به «مهد علیا»، همه کاره بود و هم او بود که فوراً حاج میرزا آقاسی را به تبعید عتبات فرستاد و به نفع پسر خود، به رتق و فتق امور پرداخت. بنابراین اگر چه مهد علیا، - مادر ناصر الدین شاه - به صورت غیر رسمی اولین صدر اعظم وی بود، ولی بعد، به ترتیب چهره‌های زیر به صدر اعظمی رسیدند :

- میرزا تقی خان، بعدها اتابک اعظم و امیر کبیر (میرزا تقی خان امیر کبیر، قاجاری نبود) - از ذی القعدة ۱۲۶۴ تا ۲۵ محرم ۱۲۶۸ هـ. (رک، میرزا تقی خان امیر کبیر).

- میرزا آقا خان نوری، اعتماد الدوله، ۲۵ محرم ۱۲۶۸ تا ۱۲۸۱ هـ.

- میرزا محمد خان، سپهسالار اعظم، ۲۴ شوال ۱۲۸۱ تا ۱۲۸۴ هـ.

- میرزا یوسف خان، مستوفی الممالک «آقا»، ۱۲۸۴ تا ۱۲۸۸ هـ.

- میرزا حسین خان قزوینی، مشیر الدوله، سپهسالار، ۲۹ شعبان ۱۲۸۸ تا رجب

۱۲۹۹ هـ. (رک، میرزا حسین خان مشیر الدوله).

- میرزا یوسف خان، مستوفی الممالک (بار دوم)، رجب ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۳ هـ.

- میرزا علی اصغر خان امین السلطان - بعدها اتابک اعظم - ۱۳۰۳ تا ۱۳۱۵ هـ. (در سال ۱۳۱۳ هـ. در دوران صدر اعظمی او، ناصر الدین شاه ترور شد. اما صدارت او به پایان نیامد و تا سال ۱۳۱۵ هـ، یعنی در دوره مظفر الدین شاه نیز، صدر اعظم بود.) (رک، علی اصغر امین السلطان).

در میان این شش صدر اعظم (غیر از مهد علیا که غیر رسمی بود) می توان انواع شخصیت‌ها و نمونه‌های اشراف درباری را یافت. نیز از میان این شش تن، میرزا تقی خان امیر کبیر و حسین خان سپهسالار، با دستور مستقیم شاه، از میان رفتند. غیر از امیر کبیر که شاه از روی جوانی و حسب لیاقت او را به عنوان مشاور و کارگزار و مباشر و مشیر خود برگزید و چنان سرنوشتی یافت، بقیه صدر اعظم‌ها در واقع از روی پسند و سلیقه دو دولت بزرگ همسایه انتخاب می شدند. آقا خان نوری رسماً تابعیت و نشان دولت

انگلستان را داشت و حتی وقتی امیر کبیر در صدد دستگیری او برآمد، سفارت انگلستان در تهران اخطار کرد که دولت ایران نمی‌تواند تابع دولت انگلستان را دستگیر کند. بقیه نیز کمابیش، پنهان و آشکار به یک سیاست خارجی وابسته بودند. امین السلطان این زرنگی را داشت که بر حسب زمان و ضعف و قدرت یکی از دو سیاست عمده روز (انگلستان و روسیه)، سیاستی، میان این دو انتخاب کند و یا مأنوری صورت دهد.

در میان این شش تن، آقاخان نوری، از همه نازل‌تر و بی‌شخصیت‌تر بود و صرفاً به سبب وابستگی به مهد علیا و تحت حمایت انگلستان به قدرت رسید. مهدی بامداد تصریح کرده است که میان مهد علیا و اعتماد الدوله نوری روابط نامشروعی جریان داشته است. غیر از میرزا تقی‌خان امیر کبیر شاید حسین‌خان سپهسالار، تنها صدر اعظمی بود که نقشه‌هایی اصلاحی لااقل در چند زمینه - اگر چه بیشتر رو بنایی - داشت.

اما پدیده‌ای چون میرزا علی اصغر خان امین السلطان، در صحنه سیاست دربار قاجاریه و پهلوی، دیده نشده است. او مردی نسبتاً بی‌سواد بود که قریحه و غریزه نزدیکی به قدرت، در حد نبوغ در وجود او تبلور یافته بود. از خصوصیات عمده او، سرعت عمل، حاضر جوابی، اقدام عاقلانه و صحیح و هوش سرشار در منکوب و مغلوب و مغضوب کردن رقیبان، بود. علی اصغر امین السلطان، در کل حدود ۱۸ سال رئیس الوزرا و صدر اعظم سه پادشاه (ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه و محمد علی شاه) بود. عده‌ای - از جمله خان ملک ساسانی - اعتقاد دارند که امین السلطان در ترور ناصرالدین شاه، دست داشته است.

ناصرالدین شاه، پس از ۴۹ سال و یک ماه و سه روز (قمری) و ۶۷ سال عمر، در روز جمعه ذی القعدة سال ۱۳۱۳ هـ، در حرم عبدالعظیم (ع)، در هنگام زیارت، به دست میرزا رضا کرمانی، به ضرب طپانچه مقتول شد.^۱

عبدالحسین خان لسان السلطنه که مدعی است شاهد ترور ناصرالدین شاه بوده، در کتابی به نام تاریخ بختیاری، چنین می‌نویسد:

۱. شرح حال رجال ایران، نوشته مهدی بامداد.

در روز جمعه ذی القعدة... که سه روز بعد از آن چهل و نهمین - سال سلطنت ناصر الدین شاه، پایان می یافت و برای جشن سال پنجاهم سلطنت...، عمارات سلطنتی را آذین می بستند... برای ادای شکرانه به حضرت عبد العظیم رفت. میرزا علی اصغر خان صدر اعظم خواست، موافق معمول، حرم را قرق نماید. ولی شاه از این معنی استنکاف کرد و داخل حرم شد و عینک گذارده،^۱ مشغول تماشای زنان و سایر زوار شد. میرزا رضا [کرمانی] محاذی در حضرت عبد العظیم که به سمت امامزاده حمزه می رود، نشسته و دست خود را بر ضریح گذارده و به حالت خضوع و خشوع افتاده بود. همین که شاه به آن طرف رسید، غفلتاً طپانچه خود را آتش داد. صدای طپانچه که بلند شد، شاه به تعجیل به سمت قبر جیران - که حالیه مقبره شاه در آن جاست - روانه شد و بازوان خود را بلند کرد که زیر بغل او را بگیرند. حاجی حسین علی خان، عموزاده صدر اعظم (پسر امین الملک) و رئیس قراول های سوادکوهی، زیر یک بغل و موقر السلطنه زیر بغل دیگر او را گرفته بودند و به سمت قبر جیرانش می بردند. شاه دو مرتبه به عقب نگاه کرد که ببیند باز هم به سمت او تیر می اندازند یا خیر.

نکته هایی چند در این متن، قابل تأمل است: میرزا رضا، از کجا می دانست که ناصر الدین شاه به حضرت عبد العظیم خواهد آمد که در زاویه مقدسه آن بقعه، در حجره ای به انتظار بنشیند؟ این که گفته اند، شاه از قرق حرم مانع شد، حرف چه کسی جز امین السلطان می تواند باشد؟ در بالای سر شاه تیر خورده، غیر از امین السلطان، تنها حبیب الله خان موقر السلطنه، - مرد بدنام و بی شخصیت درباری که به سستی رأیی معروف بود - حضور داشت. (رک، موقر السلطنه). چرا او باید همراه گروه شاهی باشد و زیر بغل شاه را بگیرد؟ این که لسان الملک توضیح می دهد شاه زنده بود و دوبار به پشت سر خود نگاه کرد، آیا نشان از کاری نبودن تیر میرزا رضا ندارد؟ آیا نمی توان فرض کرد که در خلوت مزار جیران، امین السلطان، کار میرزا رضا را تکمیل کرده باشد؟ این

۱. عینک را پس از ترور، امین السلطان برای پرده پوشی قتل شاه، به چشم او گذاشت.

پرسش‌ها ناشی از طرح یک فرض است که بعد خواهد آمد. لسان‌الملک ادامه داده است :
 نزدیک قبر جیران که رسیدند، شاه به زانو درآمد. در را، که بسته بود، باز و شاه
 را داخل کردند. صدر اعظم هم رسید و طبیب خواستند. دکتر احیاالملک در آن
 جا حاضر بود [چگونه؟] به معاینه پرداخت و معلوم کرد که شاه، چند ثانیه پس از
 گلوله خوردن، جان داده است.

لسان‌الملک، سپس تدبیر امین‌السلطان را برای حرکت دادن شاه به شهر، بدون آن که
 مردم متوجه مرگ شاه شده باشند، چنین توضیح داده است :

شاه را در کالسکه گذاردند و امین‌خاقان را هم در کالسکه نشانند که جسد بی
 روح پادشاه را با دست نگاه دارد. خود صدر اعظم هم در رو به روی شاه نشست و
 به سمت شهر حرکت کردند... اسب‌ها را که [در کاخ گلستان] از کالسکه باز
 کردند، با دست، او را به داخل و به عمارت مخصوص سلطنتی رساندند. سپس
 اشخاصی که کالسکه را می‌بردند، مرخص کردند و کالسکه دستی شاه را که برای
 گردش داخلی عمارت استعمال می‌شد، حاضر [کردند] و جسد شاه را در آن
 گذاردند و چند نفری از عمله‌جات خلوت، آن را حرکت دادند. به غیر از
 عمله‌جات خلوت، جز صدر اعظم و امین‌الملک و خود من که تفنگ در دست
 داشتم، کسی حاضر نبود. نزدیک در که رسیدم، صدای زنان و شیون و فغان بلند
 بود. صدر اعظم حکم کرد درهای اندرون را ببندند و شاه را به حیاط نارنجستان
 داخل کرده، به اطاق برلیان بردند. در یکی از اطاق‌های نزدیک، رختخواب
 انداختند و او را خواباندند... دکتر طولوزان آمد و شاه را معاینه کرد. اظهار داشت
 که پس از تیر خوردن به فاصله کم‌تر از یک دقیقه جان داده است. نایب‌السلطنه
 (کامران میرزا) که این را شنید، به سر خود زد و شیون و فغان شروع کرد. ولی
 صدر اعظم آمد و ممانعت نمود که، وقت کار کردن است، نه نوحه و زاری نمودن.
 نایب‌السلطنه [که رقیب دائم و معروف امین‌السلطان بود] جواب داد : شما
 اختیار کامل دارید. هر مصلحت است، به جا آورید... صدر اعظم گفت تمام
 درهای عمارت سلطنتی را بستند و خود بیرون آمد و در جلوی ما و چند نفر

دیگر نطق غرابی کرد. در حالتی که او را گریه گرفته بود، حاجی امین السلطنه و حاجی سرور خان آغا باشی را با چند نفر دیگر مأمور کرد که درهای منزل شاه را در اندرون یا در خزانه مُهر کنند و او جواهرات و اسباب جیب شاه را بیرون آورد و در دستمالی گذارد. هر کس که می‌خواست وارد شود، از قبیل امین الدوله و سایر وزرا و شاهزادگان، یا من یا حاجی حسین علی خان، از طرف صدر اعظم می‌رفتیم و در راه روی آنان باز می‌کردیم و مجدداً می‌بستیم. ... چیزی طول نکشید که صدر اعظم... تلگراف‌های ولیعهد را که اختیار تامه به او واگذار کرده بود، قرائت کرد... سه ساعت از شب گذشته بود که خبر دادند، جنازه شاه برای نماز حاضر است. صدر اعظم و چند نفر دیگر رفتند و جسد شاه را در قالیچه گذارده و شال ترمه بر آن کشیده و چهار نفر سرایدار آن را آوردند و نماز خواندند... صدر اعظم روی جسد افتاد. نوحه و زاری می‌کرد و با مشت به سر می‌زد. چون امین الملک و امین السلطنه [برادران امین السلطان] او را از این کار منع کردند، من مبادرت نمودم و مانع شدم و گفتم جسد را برداشتنند.

اما عبدالله مستوفی، صحنه ترور را به نحو دیگری توصیف کرده است :

[شاه] بعد از زیارت عبد العظیم، متوجه امامزاده حمزه گشت و آن جا هم زیارت خواند و به حرم حضرت عبد العظیم مراجعت کرد و مقابل ضریح ایستاد که باز هم دعایی بخواند. در همین حین صدای تیر طپانچه‌ای بلند شد. شاه به عجله به سمت راهرو، بین حرم حضرت عبد العظیم و امامزاده حمزه به راه افتاد. در مقبره جیران - زن عزیز کرده ایام جوانی شاه - در همین راهرو بود. به این در رسید. خواست وارد شود. خادم مقبره در راه تو بسته بود. شاه با مشت به در کوبید. دو نفر از پیشخدمت‌ها هم دنبال او بودند. به آنان گفت: مرا بگیرید! ولی تا در باز شد، دیگر نمی‌توانست خود، حرکت کند. به طوری که این دو نفر او را سر دست به مقبره رساندند و دراز خوابانیدند. شاه در آستانه قبر اولین معشوقه

خود، جان به جان آفرین تسلیم کرد.^۱

عبدالله مستوفی، در همین کتاب، روایت دیگری از ماجرا را هم نقل می‌کند :
... شاه زیارت را در حرم حضرت عبد العظیم تمام کرده بود. امین السلطان
صدر اعظم جلو آمد و عرض کرد، در باغ سراج الملک نهار را حاضر کرده‌اند. در
این ضمن از گلدسته صدای اذان، رسیدن وقت نماز را اعلام داشت. شاه گفت :
«اول نماز. بعد نهار.» دستمال خود را از جیب بیرون آورد و در محلی که زانوها با
زمین تماس می‌گیرد، روی سنگفرش سنگ مرمر فرش حرم پهن کرد. ضارب
نزدیک در راهرو حرم به امامزاده حمزه، ایستاده بود و شاه در گوشه جنوب غربی
مشغول اذان بود که صدای تیر بلند شد. در این صورت ضارب مهارت عجیبی به
خرج داده است که با وجود مورب بودن هدف، طوری نشانه گرفته که گلوله به
قلب خورده و کار شاه را ساخته است. آقا زاده اعتماد [اعتماد الحرم ؟] هم که در
آن وقت جوان ۱۳ ساله بوده است، طرز وقوع واقعه را همین طور برای من نقل
کرد.^۲

دوست علی خان معیر الممالک، نوه دختری ناصر الدین شاه، واقعه تیر خوردن شاه و
گفته‌ها و شنیده‌های حاشیه این حادثه را چنین آورده است :

جمعه هفدهم ماه ذی القعدة ۱۳۱۳ فرا رسید. شاه بامداد به گرمابه رفت... آن
گاه با گروهی از همسران، که آن جا حاضر بودند، بیرون آمد و صحبت‌کنان و
بذله‌گویان به سوی اطاق‌های مخصوص خود که جنب عمارت انیس الدوله واقع
بود به راه افتاد... چون شاه برابر اطاق‌های تاج الدوله... رسید، تاج الدوله به
استقبال رفت... شاه... گفت : «تاجی ! بحمد الله امروز دماغی داریم !» آن گاه کلاه
از سر برداشت و به هوا پرتاب کرد. حاضران... در شگفت شدند. زیرا از آن جا که
شاه را تار مویی بر فرق نبود، غیر از هنگام خواب، هرگز کلاه از سر بر نمی‌داشت.
این نخستین بار بود که چنین می‌کرد. ناصر الدین شاه، سبب تعجب آنان را

۱. شرح زندگانی من، نوشته عبدالله مستوفی.

۲. همان.

دریافت و گفت: «آری، بسیار مسرور هستم و باید علت آن را... بگویم... در نخستین سال‌های سلطنت، محمد ولی میرزا که مردی جفر^۱ دان... بود زایچه‌ای به نام من استخراج کرد. آن چه را که پیش‌بینی کرد از قبیل سوء قصد به من در آغاز سلطنت، سه بار سفر به اروپا و چند پیش‌آمد دیگر... درست درآمد. از جمله گفت که روز ۱۶ ذی القعدة ۱۳۱۳ خطری بزرگ تو را تهدید می‌کند. هر گاه روز مزبور را به شب رساندی، چند سال دیگر با کمال اقتدار سلطنت خواهی کرد... آن روز، دیروز بود که به خوشی سپری گشت و به پاس این موهبت، امروز به حضرت عبد العظیم مشرف می‌شوم و نماز شکرانه را در حرم به جا می‌خواهم آورد و سه روز دیگر مراسم جشن قرن (پنجاهمین سال) آغاز خواهد شد...» چون قدم در صحن حضرت عبد العظیم (ع) نهاد، صدر اعظم پیش رفت و گفت: «چون چیزی به ظهر نمانده است... نهار را در یکی از باغ‌های مصفا بخوریم...» شاه گفت: «خیر، باید نماز ظهر را در حرم بگذاریم.» صاحب الدوله... گفت: «چون درون حرم پر از دحام است، امر فرمایید تا قزق کنم.» شاه... گفت: «... آنان به کار خویش مشغول هستند. ما نیز به کار خود می‌پردازیم... [پس از طواف] در قسمت بالای ضریح ایستاد و بنا بر عادت، دستمال را از جیب بیرون آورد و بدل سجاده بر زمین گسترده و به نماز ایستاد... رضا... با ظاهری آرام و نیازمند، عریضه بر کف، مردم را شکافت و به جانب شاه آمد. همین که تنگ وی را رسید، پاشنه طپانچه را... فشرد... بیچاره دست بر زخم دل نهاد و سرآسیمه به سوی آرامگاه همسر محبوب، جیران شتافت، اما چند گام به آن مانده، پا از رفتن باز ماند. آهی کوتاه برآورد و نقش بر زمین شد.^۲

دوست علی خان هم‌چنین، شرح جالبی از بازی امین السلطان دارد:

صدر اعظم چون چنین دید، فرمان قرق داد. گفت تا کالسکه سلطنتی را... به درون صحن بیاورند و برابر ایوان باز دارند. آن‌گاه، امین خاقان پدر عزیز السلطان

۱. جفر دانان مدعی هستند که به کمک علم جفر قادرند از حوادث آینده باخبر شوند. علم حروف هم می‌گویند.

۲. یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه.

[ملیجک ثانی] را که کوتاه قد و باریک اندام بود گفت، زیر لبادۀ شاه برود و از پشت او را به دو دست محکم نگاه دارد. عینک دودی، دوردار را بر چشم او نهادند و صدر اعظم و مجد الدوله در دو سوی او چنان قرار گرفتند که گویی شاه، به آنان تکیه کرده است. بدین گونه، جسم بی جان مَلِک صاحبقران را... به درون کالسکه بردند. امین خاقان، هم چنان در پشت [شاه] نشست و شاه را به هر دو دست، روی زانو نگاه داشت و اتابک رو به روی او قرار گرفت و مانند آن که با وی سخن می گوید، گاه لبخند می زد و زمانی سر می جنبانید، تا به شهر رسیدند.

معیر الممالک نکتهٔ دیگر هم افزوده است :

دکتر طولوزان طبیب، گامی پیش تر نهاد و انگشت را آهسته، در زخم سینهٔ شاه برد و گلولهٔ دل شکاف را بیرون کشید و با صدایی گرفته و لرزان گفت: «اگر شاه را جامه‌ای دیگر در تن بود. جان به سلامت می برد. زیرا گلوله را چنان نیرو نبوده و تنها بر قلب نشسته [است]... طولوزان گلوله را در دستمالی پیچید و در جیب گذاشت!

این گونه گونی قصهٔ ترور، نشان می دهد که هر کس بر حسب حال خود چیزی بر آن افزوده و یا کم کرده است. اما باید به حواس جمع دکتر طولوزان، آفرین گفت. زیرا در آن میان کاسبی را از یاد نبرد و کالای قابل فروشی را برای موزه‌های پاریس، به جیب زد. آنچه ذکر شد، موضوع پیش بینی مرگ شاه از زبان محمد ولی میرزا بود. اما برای تکمیل حواشی، آگاهی از خواب ناصر الدین نیز خالی از لطف نیست :

امروز شاه تفصیل خوابی که چند شب قبل دیده بودند، می فرمودند: ... حیوان بزرگی که از فیل بزرگ تر بود به شاه حمله برده بود. شاه، بازی در دست داشته و به طرف آن حیوان رها کرده بود. باز، زیر گلوی حیوان را چسبیده بود و پوست زیر گلوی او را درید و خون زیادی جاری شد. حیوان بر زمین خورده و مرده بود. شاه از شدت عفونت خون، از حیوان دور شده بود. حیوان سر بلند کرده و به شاه گفته

بود: تا ۱۴ سال دیگر زنده می‌شوم و به تو تلافی خواهم کرد.^۱ البته می‌توان این روایات و پیشگویی‌ها را خرافات دانست. اما موضوع جالب توجه این است که محمد حسن خان، راوی این خواب، خود پیش از ترور ناصر الدین شاه مسموم شده بود.

در هر حال، ترور ناصر الدین شاه نمی‌تواند از زمینه‌ها، آثار و رویدادهای پیش آمده در آن روزگار، مستقل باشد. به خصوص آن که در دو دهه آخر سلطنت ناصر الدین شاه حوادثی روی داد که روشن بود، اوضاع مستعد وقوع حوادث بزرگی است. روشنفکران اروپا دیده که حاصل اعزام دانشجویان به اروپا (از دوران عباس میرزای ولیعهد) بودند، مسافرانی که از اروپا یا عثمانی و مصر و هند باز می‌گشتند، روحانیون و مؤمنانی که کارهای شاه را خلاف شرع و منافع مملکت ارزیابی می‌کردند، وضعیت دربار که به هیچ روی مناسب زمان، مکان و فرهنگ مردم نبود، دخالت بیگانگان و تضاد شدید منافع اشراف و درباریان، به هر حال مرکز قدرت و نماینده آن، یعنی شاه را تهدید می‌کرد. گلوله‌ای که از تپانچه میرزا رضای کرمانی، در قلب شاه مستبد نشست، نباید تنها یک حادثه گذرا و اتفاقی و از روی اقبال و گردش فلکی، فرض کرد.

علی خان ظهیر الدوله، داماد ناصر الدین شاه، مطلبی عبرت‌آموز در نوشته‌ای با عنوان «تغسیل شاه شهید»، آورده است که خلاصه‌ای از آن با انگیزه آگاهی از سرنوشت آن شاه ذکر می‌شود:

آمدیم خدمت صدر اعظم، تقریباً نیم ساعت از شب گذشته، اسباب غسل حاضر شده بود... جسد شاه را بر روی قالیچه‌ای گذارده بودند و دورش را همه شاهزادگان و وزرا گرفته بودند. از اطاق بیرون آورده، بالای بین دو ستون مرمر گذاشته و رفتند. برای رخت کردن هیچ کس نماند جز محمد علی خان امین السلطنه، صندوقدار شاه و غلام علی امین همایون سرایدار باشی و جعفر قلی خان قاجار صاحب الدوله و شاهزاده حاج فریدون میرزا که چون پیرمرد و ریش

۱. روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، نوشته محمد حسین خان اعتماد السلطنه.

سفید بود و هم رسم این است که سلاطین قاجار را باید قجر غسل بدهد و صدر اعظم برای تغسیل، او را حاضر کرده بود و یک نفر آخوند و حاج حیدر، خاصه تراش [آرایشگر] خود شاه و چند نفر سقای شاهی، با دلوهای بلغار که در دست داشتند. من گفتم: «سبحان الله فاعتبروا یا اولی الابصار».

برادر جان! بیدار اول و آخر دنیا باش! ملتفت باش چه می‌گویم. آن چه نوشته و می‌نویسم، خود دیده‌ام. از جمله اخبار یحتمل الصدق والكذب نیست و هیچ دروغی ندارد.

اول سقاها، سنگفرش بین حوض بلور و پله‌ها را که کفش کن عامه بود، چند دولچه آب ریختند و شستند. بعد حاج امین السلطنه، سرداری ماهوت سیاه الماس دوزی را که با هزار آرزو برای پوشیدن در میهمانی‌های جشن [منظور جشن‌های ۵۰ سالگی سلطنت است] دوخته بود و تازه تمام شده بود، از تن شاه به در کرد. لا اله الا الله! تمام رخت‌های شاه را کند. پیراهن شاه نصفش، طوری خونی بود که سفیدی آن، اصلاً پیدا نبود. زخم شاه را درست دیدم همچو دست قضا مهر زده بود که اگر شخص می‌خواست قراول برود و در کمال دقت، قلب را بزند، یقیناً آن طور نمی‌زد. جسم شاه را، لخت از بالای پله‌ها آوردند بر آن زمین که گفتم، سقاها شستند و گذاشتند. خیلی خیلی سفید و چاق و معتدل... دیدن زخم شاه که سرخ و خونی بود، در آن بدن خیلی سفید بی‌عیب، چشم را بی‌اندازه متألم می‌کرد. آن آخوند... خیلی نزدیک سر شاه، با کفش ایستاد و محض احتیاط از ترشح، عبا و رخت‌هایش را جمع کرده و به زیر بغل زده بود و به سقاها امر می‌کرد که: «لبریز!» و خود به آواز بلند می‌گفت: «به نیت طرف راست». حاج حیدر خاصه تراش، جسم شاه را از طرف راست می‌غلطانید و به طرف چپ و یک سقا، یک دولچه بلغاری، آب می‌ریخت. خلاصه، طوری که یک گدایی را بر حسب قانون و حکم پیغمبر (ص) غسل می‌دهند، شاهنشاه مقتدر ممالک محروسه ایران را غسل دادند. عجیب‌تر آن که به قدر و قیمت یک کفن هم از آن چه خودش را مالک بر آن می‌دانست، حق نداشت. کفن عضد الملک را آوردند و شاه را کفن

کردند...

همین صحنه را عبدالحسین خان لسان الملک، چنین نقل می‌کند :

دیدم [جسد] شاه را در حوض بلور نارنجستان یک نفر آخوند که اصلاً قجر بود و دو سه نفر سرایدار می‌شستند. چون شنیدم که دکتر طولوزان می‌گفت «اگر سانحه غیر طبیعی نمی‌رسید، من ضمانت می‌کردم که شاه ۲۰ سال دیگر زندگانی کند»، میل کردم جسد را ببینم. گلوله، به سه دنده زیر پستان چپ خورده و به قلب فرو رفته بود. اما از آن طرف نجسته بود. از لباس شاه معلوم بود که تیر اندکی بالای قرآن حمایل وزیر قبه الماس که بر لباس شاه نصب بود، آمده، هر گاه به یکی از این دو خورده بود، چون طیانچه جلب بود، گلوله فرو نمی‌رفت...
... نعش را بلند کردند و در تکیه دولت به امانت گذاردند. بعد از شش روز، به واسطه عفونت بدن، تابوت را عوض کرده و در تابوت آهنین گذاردند و بعد از یک سال، به حرم عبدالعظیم بردند. در جایی که امروز به «قبر شاه» معروف است، به خاک سپردند.^۱

اما نکته مهم در ترور ناصر الدین شاه، انگیزه‌های این ترور است. خان ملک ساسانی از روی سلسله‌ای از وقایع و آثار و اسناد، علی اصغر خان امین السلطان را در ترور شاه، کاملاً دخیل دانسته است. او می‌نویسد :

در سال ۱۳۰۸، وقتی ناصر الدین شاه، به عیادت امینه اقدس - یکی از همسران سوگلی خود - به اقدسیه رفت. در اقدسیه، فاطمه، دختر باغبان باشی را دید و بعد او را صیغه کرد. سپس باغبان را از نام او حذف کرد و آن زن به «فاطمه باشی» معروف شد. آن گاه در سال ۱۳۱۱ هـ، رخساره، خواهر فاطمه را پسندید و به صورتی خلاف شرع با او هم ازدواج کرد. فاطمه خانم بسیار عصبانی شد و رگ حسادت او جُنید. شاه، امین السلطان را واسطه کرد تا فاطمه باشی را نصیحت کند و از خشم شاه به ملاحظه وادارد. امین السلطان این چنین بود که با فاطمه باشی

۱. تاریخ بختیاری، نوشته عبدالحسین خان لسان الملک.

مربوط شد. امین السلطان، طمع فاطمه خانم را بجنابیند و او را واداشت تا اخبار اندرون را به او برساند. در طول سال‌های ۱۳۱۱، ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ هـ، امین السلطان با روسیان پیوند داشت و انگلیسیان را در مقابل خود داشت. ضمن آن که بیدادگری و فساد او نسبت به مردم نیز موجب سر و صداهایی شد و این صداها به گوش شاه می‌رسید. امین السلطان، هم‌چنین در مورد کم کردن عیار نقره و طلا و سکه‌های رایج، زیر ضربه‌های شدید انتقاد و اتهام قرار داشت. و همه این مسائل به گوش شاه می‌رسید و او ناگزیر در صدد چاره بود. در مخالفت با امین السلطان در درون دربار، عوامل فراوانی در حال تلاش بودند که معروف‌ترین آنان محمد حسن خان - اعتماد السلطنه، علی خان امین الدوله و گروه وابستگان به سیاست انگلستان بودند. در سال ۱۳۱۳ هـ، امین السلطان نیز به تدبیری، اعتماد السلطنه را مسموم کرد و از سر راه برداشت. چنین که: خانم باشی توانست در کشیک^۱ حمام شاه دفترچه یادداشت‌های محرمانه شاه را به دست آورد. دفترچه‌ای که قفل و کلید داشت و شاه خصوصی‌ترین و مهم‌ترین یادداشت‌ها و تصمیم‌ها را در آن می‌نوشت. فاطمه باشی در آن دفترچه چنین خواند که: تصمیم دارم بعد از جشن‌های قرن جزای خیانت‌های امین السلطان را بدهم و محمد حسن خان اعتماد السلطنه را صدر اعظم کنم. خانم باشی مطلب را به امین السلطان رساند. همین خبر موجب از میان رفتن اعتماد السلطنه شد (رک، محمد حسن خان اعتماد السلطنه).

امین السلطان در صدد کشتن شاه بود. حاجی محمد حسن امین الضرب، از دوستان سید جمال الدین اسدآبادی بود که وی در تهران میهمان حاجی بود و در همین منزل، میرزا رضا کرمانی، پیشخدمت خود را به خدمت سید جمال الدین مأمور کرد. همین سابقه موجب شد که میرزا رضا مجذوب سید جمال الدین شود و در اسلامبول، خود را به سید برساند و چون خدمتکاری، شیفته در خدمت او

۱. وقتی ناصر الدین شاه به حمام می‌رفت، زنان حرم به نوبت کشیک می‌دادند.

باشد. امین الضرب به اسلامبول نامه‌ای نوشت و میرزا رضا را به تهران احضار کرد. حاجی سیاح محلاتی، این احضار را فهمید و به امین السلطان، عزم ورود میرزا رضا را اطلاع داد. نیز مرجان خانم، همسر دیگر شاه گفته است که زنی به نام عصمت قالبی، کلفت خانم باشی، صبح روز جمعه [روز ترور] به بهانه آتش گرفتن خانه خود، از حرم بیرون رفت. وی خود را به میرزا رضا رساند و موضوع زیارت شاه را از بقعه حضرت عبد العظیم (ع)، خبر داد.

با همه این احوال نباید از یاد برد که میرزا رضا، مرید و سرسپرده سید جمال الدین اسدآبادی بود و خود در بازپرسی، بدون ذره‌ای لغزش، این سرسپردگی را با افتخار اعلام کرده است. اندیشه سید جمال الدین اسدآبادی برای رسیدن به اتحاد اسلام، همانا از میان برداشتن حکام جور، عناصر طاغوت و شاهان بی‌خبر، ستمگر و خفیف‌کننده اسلام بود. این که میرزا رضا گفته است:

پادشاهی که ۵۰ سال سلطنت کرده باشد و... ثمر آن درخت وکیل الدوله و آقای عزیز السلطان (ملیجک)، امین خاقان و این اراذل و اوباش... که ثمره این شجره شده‌اند و بلای جان عموم مسلمین گشته باشند، چنین شجری را باید قطع کرد که دیگر این نوع ثمر ندهد...^۱

نشانگر انتقال این اعتقاد سید جمال الدین به میرزا رضا است. در واقع، اندیشه ریشه ستیزی سید جمال الدین با ظلم، در این نظر کاملاً هویدا است. اما این ستیز، چون با حرکت مردم و جمع بودن عوامل و عناصر دیگر همراه نشد، به جایی نرسید. چندان که، اگر چه ترور ناصر الدین شاه را باید بدون تردید، سر آغاز فصل جدیدی در تاریخ ایران دانست و لیکن پس از او مظفر الدین شاه، محمد علی شاه و احمد شاه، با همان درباریان و اشراف به حکومت ادامه دادند و حتی وقوع انقلاب مشروطه نیز نتوانست چنین زیربنایی را ویران سازد.

این نکته بسیار جالب است که میرزا رضا، وقتی در حضور سید جمال الدین، از

۱. صور اسرافیل.

رنج‌هایی که دیده بود، شکوه و ناله سرداد و گریه آغاز کرد، سید با تغییر به او گفت :
میرزا رضا، کم‌تر روضه‌خوانی کن... گریه کردن کار پیرزنان است که امید
موفقیتی به خود ندارند. مادام که دروازه مرگ به روی انسان باز است، چرا قبول
ظلم کند؟

قاضی ارداقی

شیخ علی قاضی ارداقی (قزوینی) هم‌چون بسیاری دیگر، در اثر کودتای محمد علی شاه و به دست عوامل او، به فجیع‌ترین شکلی به قتل رسید.

دخالت روسیان در شمال ایران و در تهران، دخالت ناروای یک دولت خارجی، در یک کشور دیگر بود که به دور از توافق قدرت‌های بزرگ نبود. قرارداد ۱۹۰۷ میان روس و انگلیس، شمال ایران را منطقه نفوذ روسیان اعلام داشت و جنوب را در اختیار انگلیسیان قرار داد. به همین سبب در نیمه دوم دهه اول قرن میلادی، روسیان با شمال ایران مانند منطقه‌ای اشغال شده، رفتار می‌کردند. البته در این میان نقش عوامل و عناصر ایرانی نیز در تسهیل این دخالت‌ها، بسیار مهم است.

به هر روی، لشکرکشی قزاقان ایرانی و روسی به فرماندهی لیاخوف، از صحنه‌های غم‌انگیز تاریخ معاصر کشور ما به حساب می‌آید. بسیاری از نویسندگان تاریخ معاصر در این که چرا، گروه آزادیخواهان سرآسیمه، به منزل امین الدوله پناه آورده‌اند، تأمل کرده‌اند. هم‌چنین بر چرایی باز بودن در بزرگ پارک امین الدوله در هنگام درگیری، تأکید ورزیده‌اند و آمدن نظامیان و قزاقان را به پارک امین الدوله، دلیلی بر این تأمل دانسته‌اند. هر چه بود، پس از بمباران و گلوله‌باران مجلس، گروهی از آزادیخواهان، دیوار غربی بهارستان را شکافتند و خود را به پارک امین الدوله رساندند. از کسانی که به پارک

امین الدوله پناه آوردند، میرزا جهانگیرخان شیرازی، ملک المتکلمین، میرزا ابراهیم آقا، سید محمد رضا شیرازی (مساوات) امام جمعه خویی، میرزا قاسم خان تبریزی (صور اسرافیل) آقا سید محمد طباطبایی، آقا سید عبدالله بهبهانی و قاضی ارداقی، معروف تر هستند.

امین الدوله (ظاهراً از ترس شاه) از جهانگیرخان، ملک المتکلمین و قاضی ارداقی (به سبب سوابقی که داشتند) خواست که از منزل او خارج شوند. این هر سه، به منزل نیمه‌سازی رفتند که در و حفاظ درستی نداشت این جا را نوکر امین الدوله به گریختگان پیشنهاد کرده بود و همین امر را قرینه‌ای بر سوء نیت و محافظه‌کاری امین الدوله دانسته‌اند. ظاهراً به سبب بی‌حفاظ بودن ساختمان، میرزا جهانگیرخان به منزل سید حسن کاشانی مدیر نشریه *حبل المتین* تهران (برادر سید جلال الدین موسس و صاحب امتیاز *حبل المتین* کلکته) مراجعه می‌کند و او، این هر سه را با خوشرویی می‌پذیرد.

اینان در آن وضعیت غم‌انگیز، تصمیم می‌گیرند که چون هوا تاریک شد، از راه خندق و بیراهه خود را به زاویه حضرت عبد العظیم (ع) برسانند و متحصن شوند و به این تصمیم اندک آرامشی در محفل پدید می‌آید. اما... چیزی نگذشت که هیاهو برخاست: قزاقان حمله‌ور شدند. ملک و میرزا جهانگیر، رواندیدند به سبب حضور آنان، اهل منزل و خانگیان میرزا سید حسن آسیب ببینند و وحشت کنند. با این تصمیم هر سه، خانه را ترک کردند. امیر پنجه، قاسم خان، سرکرده قزاقان، سه آزادیخواه را یافت و هر یک نفر را بر ترک یکی از سواران نشانند و به پادگان برد.

قاضی ارداقی را باید از نخستین قاضیان دوره مشروطه شمرد که مطابق قانون اساسی باید قوه قضاییه کشور مشروطه، با وجود این قاضیان شکل گیرد. او در همین کسوت، کم‌تر از همکاران مقننه‌ای خود (وکیلان مجلس شورای ملی اول) در حفظ و صیانت بنیان‌های مشروطه نکوشید. قاضی و برادرش میرزا علی اکبر (که بعدها مشاهدات خود را از کودتای لیاخوف و سرنوشت قربانیان، به تحریر درآورد) از جمله در مورد یافتن گور عباس آقای صراف تبریزی - که اتابک را ترور کرده بود - پافشاری بسیاری کردند. این دو بالاخره موفق به شناسایی قبر عباس آقا صراف شدند. هم‌چنین در جریان محاکمه

قاتلان فریدون زرتشتی، قاضی ارداقی از جمله قاضیانی بود که علی‌رغم فشار درباریان و اشراف، قانون را به اجرا گذاشت. نیز قاضی ارداقی در مجازات متهمان و اشراری که در آزار مشروطه‌خواهان دست داشتند بی‌پروا و بی‌گذشت بود.

از مشکلات او، ضعف شدید بینایی‌اش بود. مشکلی که اگر نداشت شاید گریز او، آسان می‌شد. قاضی ارداقی به سبب این سوابق (از جمله رأیی که علیه عضدالملک در جریان مربوط به خانه عضدالملک داد)، بسیار مورد غضب دولتیان بود. به همین سبب، چون دستگیر شد، با او رفتاری سخت در پیش گرفتند. اتهام سنگین تروی، اعمال نفوذی بود که قاضی در آزاد ساختن متهمان بمب‌اندازی به کالسکه شاه کرده بود.

میرزا جهانگیرخان و ملک‌المتکلمین را فردای حمله به مجلس، با قساوت تمام کشتند. این دو معروف‌ترین کشتگان بودند. عده کثیر دیگری را نیز در بهارستان، در خیابان‌ها و در باغ شاه سر به نیست کردند. ظاهراً نمایندگان کشورهای غربی به این آدمکشی‌ها اعتراض کردند و دولتیان مدعی شدند فقط دو نفر (همان جهانگیرخان و ملک) مجازات شده‌اند. شاید به همین علت بود که قاضی ارداقی را آن روز نکشتند. شاید هم تصور کردند با شکنجه قاضی، می‌توانند بمب‌اندازان کالسکه شاه را شناسایی کنند.

پیدااست قاضی، مرد ساده دلی نیز بوده است. یحیی دولت‌آبادی نوشته است: او چنین اندیشیده بود که دولت به آنان نسبت بی‌دینی یا بابی بودن می‌دهد و از این راه بهانه‌ای برای کشتن آنان می‌یابد و پیشنهاد می‌کند که با خواندن روضه و اقامه نماز به صورت جمع و علنی، به آنان بفهمانیم ما مسلمان هستیم. پس یکی دو مجلس روضه‌خوانی باهم زنجیران خود برپا می‌کند و زندانیان دردمند گریه فراوانی می‌کنند و شوری در بند برپا می‌شود. اما قزاقان ایرانی و روسی پس از آن روضه‌خوانی را ممنوع می‌کنند. ۱۸ روز، قاضی ارداقی در زندان باغ شاه، زیر سخت‌ترین شکنجه‌های روحی و جسمی قرار می‌گیرد... او شبی، با صدایی حزن‌آور، این شعر را خواند:

تا که غیرت و مردی شد ز خلق ایرانی ملک و ملت ایران، رفت رو به ویرانی
اولین جهانگیران، خسروان ما بودند از کیانیان یکسر تا گروه ساسانی

والیان و الاجاه، چاکران دولت خواه خلق مملکت رانند، جای مملکت رانی
 و محمد زین خلق و شریعتا زین قوم کافران به ما گویند: داد از این مسلمانی

بالاخره پیر مرد مجروح و خسته و بیمار را با «استرکنین» مسموم کردند. قاضی ارداقی معتاد به تریاک بود و دژخیمان تریاک او را با استرکنین مخلوط کردند و به خوردش دادند. چنان تشنجی بر تن او افتاد که، زنجیر پای و گردن او با صدایی مهیب برهم می خورد. ناچار زنجیرها را باز کردند تا پیر مرد کم صداتر جان بدهد. در حال جان دادن فریاد می کرد: «سوختم! سوختم!». یکی از قزاقان برای خاموش کردن او، پاره آجری را به دهانش کوبید.

در عکسی از اسیران باغ شاه بر جای مانده، قاضی ارداقی با شماره ۱ شده مشخص است.

اگر قول دولت آبادی را درست بدانیم، کشتن قاضی ارداقی در روز ۱۲ ربیع الاول ۱۳۲۶ (۱۹ تیر ماه ۱۲۸۷) اتفاق افتاده است.

قاضی ارداقی بسیار دیر دارای پسری شد و موقع دستگیری، پسر او بسیار کوچک بود و قاضی به وی علاقه فراوانی داشت. اما نتوانست رشد و بالیدن او را ببیند. جز این پسر و مبلغی قرض، قاضی ارداقی، چیزی نداشت تا از خود باقی گذارد.

قاضی محمد

اتحاد جماهیر شوروی، پیش از تخلیه کامل ایران، سعی کرد حکومت‌هایی متمایل به خود در خاک ایران بر جای گذارد. نخستین این دولت‌ها (از ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۵ ش.) به نام «فرقه دموکرات آذربایجان»، در آذربایجان پدید آمد. دولت دیگر، که دامنه و گستردگی کمتری داشت، در همان زمان، در کردستان به وجود آمد و تا سال ۱۳۲۶ ش، ادامه یافت. خاندان قاضی، رهبری این حکومت را به عهده داشتند و قاضی محمد، در این میان نقش بیشتری ایفا می‌کرد. سرانجام قاضی محمد و دوتن دیگر از یارانش، در سال ۱۳۲۶ ش، در مهاباد به دار آویخته شدند.

دولت قوام، که موفقیت در نابودی فرقه دموکرات را به حساب خود می‌گذاشت (حال آن که این موفقیت به سبب سازش و معامله آمریکا و شوروی ممکن شد) اینک قصد آن کرده بود که به حکومت دموکرات کردستان نیز پایان دهد.

در دوران سلطنت محمد رضا شاه و نخست وزیری قوام السلطنه (کابینه دوم — بهمن ۱۳۲۴ تا آذر ۱۳۲۶)، پس از غائله آذربایجان، «فرقه دموکرات کردستان» نیز، به همان سرنوشت دچار شد. شهر مهاباد مرکز حزب «کومله» به سرعت به اشغال ارتش درآمد. قاضی محمد، صدر قاضی و سیف قاضی که از سران فرقه بودند، دستگیر گردیدند و پس از محاکمه کوتاهی در دادگاه محل، به دار آویخته

شدند.^۱

کردها در منطقه‌ای وسیع در مرزهای مشترک سه کشور ایران، ترکیه و عراق، موطن دارند و به سبب ستم‌های تاریخی‌ای که بر آن‌ها رفته است، هر از چند گاه - که مجال می‌یابند - تلاشی در جهت کسب استقلال انجام می‌دهند. حضور متفقین پس از شهریور ۱۳۲۰ ش، و حضور ارتش شوروی در شمال کشور، به کردهای ایرانی جسارت تشکیل یک دولت مستقل شورایی و چپی را داده بود. وضع داخلی کشور و گرفتاری‌های گوناگون دولت مرکزی نیز در رشد این اندیشه، بی‌تاثیر نبود.

گویا در بهار ۱۳۲۵ ش، قاضی محمد، پیشوا و رئیس حکومت «کردستان آزاد» و محمد حسین سیف قاضی، با درجه ژنرالی، به اتفاق هیئتی، به تبریز رفت و با سران فرقه دموکرات آذربایجان ملاقات کرد و بعد از آن نیز این دو حزب یعنی احزاب فرقه دموکرات آذربایجان و کومله کردستان باهم ائتلاف کردند و متحد شدند.

در مقاله‌ای تحت عنوان «یادی از یک فاجعه تاریخی - مرگ در راه آرزوهای دور و دراز در شهر کوهستانی مهاباد» به قلم کسی که خود را «مردی که ناظر این صحنه رعب‌آور بوده است» معرفی کرده، می‌توان اطلاعات و نکات جالبی در مورد حکومت کومله کردستان پیدا کرد:

... قاضی محمد طرفدار تشکیل کردستانی بود که قسمتی از شرق عراق و ترکیه و سوریه و جنوب روسیه و غرب ایران را شامل می‌شد... اگر چنین کشوری تشکیل می‌شد، صرف نظر از این که قسمتی از خاک ایران جدا می‌شد و روسیه به خلیج فارس راه پیدا می‌کرد (آرزوی باستانی روس‌ها) کلیه منابع نفت نیز به دست آن کشور می‌افتاد... طبق آن نقشه. که به انگلیسی خوانا نوشته شده و در بالای سر قاضی محمد نصب بود، خرمشهر، بهبهان، شوشتر و دزفول در جنوب ایران و بندر اسکندرون - در شرقی‌ترین نقطه دریای مدیترانه - جزو کشور کردستان بزرگ [محسوب] می‌شد.

۱. جنبش ملی کردن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نوشته سرهنگ غلام رضا نجاتی.

[در حدود دی ماه ۱۳۲۵]... ملا مصطفی [بارزانی] در تهران بود... در مهاباد، اوضاع را دگرگون دیدم. قاضی محمد و سیف قاضی، در زندان بودند. ولی هنوز از دستگیری صدر قاضی... خبری نبود... صدر قاضی... در تهران به قدری خوشبین بود که به روزنامه‌نگاران گفت: «من از حُسن تدبیر آقای سرلشکر همایونی و رفتار قوای نظامی در کردستان، کاملاً راضی هستم و مردم نیز بر اثر همین روش، با علاقه مشغول تحویل سلاح خود هستند»... خود او، شب و روز مشغول فعالیت بود تا برادر و عموزاده خود را نجات دهد...

صدر قاضی، نماینده دوره چهاردهم مجلس بود و جزو گروه اقلیت با قوام السلطنه (نخست وزیر) همکاری می‌کرد... رزم‌آرا و مقامات نظامی اصرار داشتند او را که از همدستان و از اعضای مؤثر زعمای «حزب کومله کردستان» بود، مجازات کنند. لذا یک کشمکش بی‌سر و صدا بین دستگاه نخست‌وزیری و قوه مجریه موجود بود تا این که یک روز عصر روزنامه‌ها نوشتند: «چون قاضی محمد در مهاباد اظهاراتی کرده است که لازم شد صدر قاضی نیز برای دادن توضیحات به مهاباد برود، به همین جهت ایشان نیز بازداشت شدند تا به مهاباد بروند»...

بازپرسی، به سرعت آغاز شد. لشکرهای کردستان که یک سال تمام با کردهای طرفدار قاضی محمد دست و پنجه نرم کرده و مذاکره کرده و نامه‌هایی نوشته و جواب‌هایی گرفته بودند و سپس هم به سرعت مهاباد و سایر نقاط را اشغال کرده بودند؛ اسناد زیادی بر علیه متهمان داشتند. به همین جهت پرونده‌ها، خیلی زود تکمیل شد. به خصوص که افسران، مقاله‌نامه‌ها و تصویب‌نامه‌های قوام السلطنه‌ای را کنار گذاشتند و مقتضیات زمان را نادیده گرفتند و طبق قوانین دادرسی ارتش با متهمان سلوک می‌کردند.

چند روز بعد، دادگاه نظامی به ریاست سرهنگ پارس‌تبار، و دادستانی سرهنگ فیوضی، رئیس ستاد نیرو، تشکیل شد. قاضی محمد، در جلسه‌های اولیه دادگاه - که هر کدام در حدود ۱۶ تا ۱۸ ساعت طول می‌کشید - سه ایراد به

صلاحیت دادگاه گرفت که چون غیر وارد تشخیص دادند، رد شد. پس از آن، گفت و گو از پوشیدن لباس ژنرالی و رئیس جمهوری کردستان، تغییر رنگ‌های پرچم ایران، حذف علامت شیر و خورشید و نصب علامت دیگری به جای آن، به میان آمد که متهمان نتوانستند جواب صریحی به این اتهامات بدهند.

در ضمن اسنادی که در دادگاه مطرح شد، معلوم شد که قاضی محمد دو بار و سیف قاضی سه بار به بادکوبه رفته‌اند و با ژنرال‌های بیگانه ملاقات کرده‌اند. موضوع دیگری که برای ارتش قابل گذشت نبود، قتل افسران و سربازان و [نمایش] تناثرهایی به دستور قاضی محمد در مهاباد، علیه سلطنت بود. به خصوص جوابی که قاضی محمد، به فرمانده نیروهای کردستان، قبل از آغاز جنگ داده بود و نطقی که صدر قاضی ایراد کرده بود، هر دو از اسناد مهم و غیر قابل گذشت خصوصاً آنان با قشون و تاج و تخت سلطنت بود. قاضی محمد نوشته بود: «شما افسران همان ارتشی هستید که در موقع پیکار و در هنگام جان بازی، راه فرار را پیش گرفتید و شعر فردوسی... را به این نحو اجرا می‌کنید:

همه سر به سر پشت به دشمن کنیم از آن به که خود را به کشتن دهیم^۱

با توجه به این اظهارات و اسناد مهم‌تر [از جمله] تعهد دادن امتیاز نفت، به نسبت ۴۹ به ۵۱ به خارجی‌ان از سوی «دولت جمهوری کردستان»، که این گناه به نظر مطلعان به سیاست، از همه جنایات شدیدتر بود، دادگاه نظامی، در دی ماه ۱۳۲۵، قاضی محمد، قاضی صدر و قاضی سیف را به اعدام محکوم کرد. ولی رأی به آنان ابلاغ نشد. در مهاباد نیز کسی از این ماجرا اطلاعی به دست نیاورد. تا روزنامه‌های تهران، به آن شهر رسید... ولی باز مأموران از رسیدن خبر به داخل زندان، مانع شدند.

در این روزها... برای رسیدگی به حساب توتون و چغندر - با اجازه مأموران نظامی - به دیدار قاضی محمد رفتیم. قاضی محمد... گفت: «اینان مرا در خانه‌ام بازداشت کردند و به زندان فرستادند... من می‌گویم، هر خیانتی کرده‌ام، اعتراف

۱. اشاره قاضی محمد به فرار فضاحت آمیز ارتش شاهنشاهی، از مقابل قوای متفقین در سال ۱۳۲۰ ش، است.

می‌کنم. مرا به تهران بفرستید تا در آن جا، در دادرسی ارتش محاکمه شوم. ... این حوادث، عکس العمل رفتار دوره گذشته است که نمی‌گذاشتند یک نفر از اهالی کردستان به مجلس برود. اگر دولت همه کردان را خائن می‌داند، دست از این منطقه بردارد. اگر میهن دوست حساب می‌کند، چرا یکی را از بین خود اینان به مجلس نمی‌فرستید؟»

قاضی محمد می‌خواست به تهران برود تا به کمک اقلیت مجلس ... هم‌چنین با نفوذ قوام و رفقای که داشت و یادآوری پذیرایی هتل دربند و ... نجات یابد. تهران هم ... می‌خواست کار را در همان مه‌باد تمام کند. تا هم مأخوذ به حیا نشود و هم در محل با اجرای حکم، قدرت و سیطره ارتش را حفظ کند. به این علت، وقتی دادگاه تجدید نظر، از تهران به مه‌باد آمد، قبل از آن که رأی بدهد، قاضی به پسر عموی خود (سیف) گفت: «کار تمام است.» زیرا او می‌دانست احضار نکردن او به تهران، یعنی آن چه دادگاه، نخست و نظامیان لشکر کردستان کرده‌اند، صحیح است.

رئیس دادگاه دوم، سرهنگ نجات الله ضرغامی، و دادستانی آن با سرهنگ نکوزاد بود. اعضای این دادگاه روز هفتم فروردین وارد مه‌باد شدند و روز نهم، رأی را صادر کردند و صبح روز دهم، پس از اجرای حکم، به سرعت مه‌باد را ترک گفتند و به میان‌دوآب رفتند.

رفتار صدر قاضی و سیف قاضی، در برابر قاضی محمد، درست مثل نوکر در برابر آقا بود. بی‌اجازه او نمی‌نشستند، حرف نمی‌زدند، غذا نمی‌خوردند، حتی نماز هم نمی‌خواندند... قاضی محمد چند بار گفت: «خونم را حلال می‌کنم، اگر صدر را آزاد کنید.» وقتی رئیس دادگاه درباره خیانت او صحبت می‌کرد، با وجود خونسردی فوق‌العاده، برافروخته می‌شد. روزی گفت: «من مثل پیشه‌وری نامرد نبودم که از ایران فرار کنم. این جا خانه من و خاک موروثی اجداد من است.»

شب نهم فروردین، رأی صادر شد و [از ستاد ارتش] خبر آمد که دستور را ۲۴ ساعت بعد، یعنی صبح دهم فروردین [۱۳۲۶] اجرا کنید... تلگراف اجرای حکم

(به انگیزه آگاه نشدن بیگانگان و جلوگیری از دخالت آنان)، از تهران به تبریز، از آن شهر به رضاییه [ارومیه] و از رضاییه به مهاباد مخبره شد.

متهمان، در اتاق‌های سربازخانه، واقع در دامنه شرقی شهر و در محل نسبتاً دور افتاده‌ای که به خوبی مراقبت می‌شد، جدا از هم زندگی می‌کردند.

در ساعت ۱۱، افسر با تجربه‌ای... گفت: «وزارت جنگ با تقاضای شما موافقت کرده و باید آماده حرکت به تهران شوید.» متهمان خواستند پای آن افسر را ببوسند. ولی بالأخره به رو بوسی اکتفا کردند و آماده حرکت شدند. هر یک از متهمان را داخل کامیونی که مملو از سربازان مسلح بود و مسلسل‌های دستی خود را آماده شلیک گرفته بودند، کردند. به افسران و گروهبانان تعلیمات مخصوص داده شده بود. هر کامیون، ۳۰ متر با دیگری فاصله داشت. نیم ساعت بعد از نیمه شب، کامیون حامل قاضی محمد وارد مهاباد شد. وی را وارد عمارت شهرداری که در دست سربازان بود، کردند. در آن جا رئیس بهداری، دادستان دادگاه نظامی و مفتی شهر حاضر بودند. قاضی محمد، آن چه باید بفهمد، فهمید. پشت میز رفت تا وصیت بنویسد. ولی نتوانست. ناگزیر دیکته کرد و دیگری نوشت. سپس قریب به دو ساعت نماز خواند. پس از آن، آماده حرکت به طرف میدان شد. چون چشم او به چوبه دار افتاد، مکث کرد. کمی لرزید و با صدای ضعیفی گفت: «در اسلام دار مکروه است، مرا تیرباران کنید.» دادستان گفت: «چون شما غیر نظامی هستید، تیرباران نخواهید شد.» در حدود ساعت سه و نیم بعد از نیمه شب بود که بعد از گفتن شهادت، قاضی محمد را بر دار زدند. و کار او تمام شد.

بعد از قاضی محمد، سیف قاضی و بعد از او صدر قاضی را به دار کشیدند... و صبح روز دهم فروردین، در مهاباد دمید... به این ترتیب، یکی از خانواده‌های محترم و معروف کردستان، که به واسطه موقعیت و وضعیت زمان و فشار خارجیان مشی سیاسی غیر مترقبه‌ای در پیش گرفته بود، معدوم شد و شاید بادی که آن روز بامداد بر این جنازه‌ها می‌وزید و آن‌ها را تکان می‌داد، درد دلِ این

قربانیان را به گوش فریب‌خوردگان می‌رساند.^۱
 این مقاله با اصلاح‌ها و تغییرهایی، در کتاب *خاطرات سیاسی فرخ* نیز آمده است.
 بنابراین بعید نیست «مردی که ناظر این صحنهٔ رعب‌آور بود» کسی جز سید مهدی فرخ
 نبوده باشد. و نیز:

قاضی محمد، رئیس جمهور قلابی کردستان، سیف قاضی وزیر جنگ و
 صدر قاضی از سران حکومت پوشالی کردستان، به موجب حکم دادگاه زمان
 جنگ، در سربازخانهٔ مهاباد اعدام شدند.^۲
 اما واقعیت امر این است که حکومت دموکرات (کومله) کردستان به هیچ
 روی قابل مقایسه با حکومت فرقه‌ای‌ها در آذربایجان نبود. زیرا:
 - حکومت کردستان، مورد حمایت کردان بود.
 - قاضی‌ها، هرگز یک صدم کشتار غلام یحیی دانشیان، پیشه‌وری، بی‌ریا و
 دیگران را در کردستان اجرا نکردند.
 - حکومت کردستان بسیار کم دامنه بود.
 - حکومت کردستان بسیار خودی‌تر از همتای آذربایجانی خود بود.
 - حتی یک تن از پیرامونیان حکومت کردستان، به کشور بیگانه پناهنده
 نشدند.

در عین حال قاضی‌ها دچار دو نیروی سیاسی و نظامی مهم نیز شده بودند:

۱. قوام السلطنه که به نیرنگ و بازی سیاسی حکومت آذربایجان را از میان برداشته
 بود، می‌خواست در پروندهٔ سیاسی خود، پیروزی بر یک دولت مستقل محلی دیگر را
 هم بیافزاید.

۲. رزم‌آرا - رئیس ستاد ارتش - که برای کسب ثبوت این پیروزی به نام خود، بسیار
 تلاش می‌کرد. چرا که ارتش با این کار می‌توانست صلابت و قدرت خود را در کردستان
 به نمایش بگذارد. که گذارد.

۱. *اطلاعات ماهانه، شماره ۲، سال پنجم، اردیبهشت ۱۳۳۱.*

۲. *گاهنامه ۵۰ سال سلطنت پهلوی.*

اگر غیر از این می‌بود، موضوع حکومت خودمختار کردستان را می‌شد خاتمه یافته دانست و قاضی‌ها را نیز حداکثر به نقطه‌ای دور، تبعید کرد. البته به نظر می‌رسید که بارزانی‌ها نیز تا پای جان در حمایت از حکومت کردستان وارد میدان شوند. اما ملا مصطفی تا پایان کار قاضی‌ها، از تهران تکان نخورد. (رک، صدر قاضی و سیف قاضی).

اما - چنان که اشاره شد - قاضی محمد، رقیبی هم به نام ملا مصطفی بارزانی داشت. مردی که به مراتب سیاستمدارتر از او بود. (وقتی سخن از سیاست می‌رود، منظور کاربُرد یک سلسله شیوه‌ها، گفت و گوها، تماس‌ها، فشارها، عقب‌نشینی‌ها، به رخ کشیدن‌ها و تبلیغ کردن‌هاست که هر کس این روش‌ها و رویه‌ها را و رویه‌ها و روش‌های پیچیده و گوناگون را بهتر، کامل‌تر و به موقع به کار گیرد، موفق‌تر خواهد بود.) حتی وقتی در تهران قوام او را از سرنوشت قاضی‌ها، آگاه ساخت، ملا مصطفی نه از جایی جنید و نه سخت گرفت. زیرا سیاست او اقتضا می‌کرد که رقیب از صحنه بیرون رود.

ملا مصطفی حزب «هیوا» را برای حفظ منافع کردان و تشکیل حکومتی برای آنان، تأسیس کرده بود. دولت عراق او را در سال ۱۳۱۲ ش، به سلیمانیه تبعید کرد. و لیکن او در سال ۱۳۲۳، از تبعیدگاهش گریخت و پس از عبور از «پنجوین» به کردستان رسید.

در پایان اشغال ایران در سال ۱۳۲۴، وقتی کردستان (هم‌چون آذربایجان) از نظامیان ایرانی خالی بود، برای ملا مصطفی، کردستان ایران، بهترین جا برای فعالیت به شمار می‌رفت. از این جا بود که برای اجرای نقشه ایجاد کردستان بزرگ، دو داوطلب پیدا شد. اما قاضی محمد به سبب علاقه‌های شدید میهنی و کردی و نیز به سبب معلومات کلاسیک که داشت، بیشتر مورد توجه قرار گرفت و ملا مصطفی به «شیطان آباد» تبعید شد که از آن جا به تهران رفت.

سروان حسین قبادی

سروان حسین قبادی، افسر پیشین شهربانی که عامل فرار گروهی از توده‌ای‌ها از زندان بود، سرانجام، در سال ۱۳۴۳ هـ، دستگیر و سپس محاکمه و اعدام شد.

حسین قبادی از جمله افسران شبکه نظامی حزب توده ایران بود. پس از ترور ناموفق شاه، در ۱۵ بهمن ماه ۱۳۲۷ ش، عده‌ای از سران و اعضای حزب توده را به زندان‌های شهرستان‌ها فرستادند. سروان قبادی کسی بود که به فرار گروه زندانیان توده‌ای در یزد کمک کرد.

دو افسر شهربانی به نام‌های حسین قبادی و رفعت محمدزاده، با نقشه توده‌ای‌ها در درون و بیرون «زندان قصر»، مأمور شدند. در این هنگام زندانیان به تهران منتقل شده بودند. دو افسر یاد شده، ترتیبی دادند که در شب فرار، (۲۴ آذر ۱۳۲۹ ش.) هر دو در زندان کشیک باشند. نامه‌ای هم به امضای رزم‌آرا در مورد انتقال زندانیان، جعل و در اختیار آنان گذاشته شد. آن‌گاه عده‌ای از توده‌ای‌ها با لباس افسری و درجه‌داری و با یک کامیون، به زندان قصر مراجعه کردند، زندانیان را تحویل گرفتند و آن‌ها را سوار بر کامیون کردند و بردند.

بر اثر این اقدام، حسین قبادی، ناچار شد مخفی شود. او پس از ۲۸ مرداد ۱۳۲۸ با گروهی از اعضای حزب توده به شوروی گریخت. در پلنوم حزب توده ایران در مسکو،

قبادی هم شرکت داشت. ظاهراً بعداً به لایبزرگ آلمان شرقی رفت...

قبادی به طرز عجیبی به بیماری الکلیسم مبتلا شده بود. وقتی یک گیلاس می‌خورد، نمی‌توانست خود را نگه دارد و به طرز وحشتناکی بد مستی می‌کرد. به این علت، چند بار برایش مسئله ایجاد شد و حتی یک بار به زندان افتاد. وضع روحی او، خیلی خراب بود و بالاخره تصمیم گرفت که به ایران بازگردد. آدم با شرفی بود. ما خیلی سعی کردیم که جلوی بازگشت او را بگیریم. گفتیم: «که اگر به ایران بروی کشته می‌شوی.» گفت: «می‌روم هر چه می‌خواهد بشود.» به ایران آمد. در این جا دستگیر شد و زیر شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفت. عادل، عضو رهبری حزب کمونیست عراق، که هشت سال در ایران زندانی بود، دیده بود که چه بلاهایی بر سر قبادی آورده بودند. بالاخره در کمال نامردی، اعدامش کردند.^۱

مجله اطلاعات هفتگی در تاریخ ۲۶ تیر ماه ۱۳۴۳ نوشت:

سپیده‌دم روز دوشنبه این هفته (۲۲ تیر ۱۳۴۳) ستوان یکم سابق شهربانی حسین قبادی که ۱۴ سال پیش و سایل فرار سران زندانی حزب توده را فراهم کرده بود و به اتفاق آنان به خارج از کشور گریخته بود، تیر باران گردید.

این مجله سپس به شرح نقشه فرار پرداخته و نوشته است:

فراری دهندگان شب شبانه را که رفت و آمد در محوطه زندان کم‌تر بود، انتخاب کردند و به جای سرباز، گروه‌بان جعلی آورده بودند؛ زیرا سرباز باید مسلح باشد و گروه‌بان معمولاً تفنگ نداشت... سران توده‌ای که از زندان فرار کردند و از مرز گریختند، این عده بودند: بقراطی، دکتر یزدی، علوی، دکتر کیانوری، شاندرمنی، دکتر جودت، محمد حکیمی، خسرو روزبه، نوشین و احمد قاسمی... ستوان حسین قبادی، عامل فرار این عده، به مأموران انتظامی ایران، در مرز تحویل گردید و طبق حکم شماره ۴۱، مورخ سی‌ام خرداد... محکوم به اعدام شد.

۱. خاطرات نورالدین کیانوری.

اسماعیل خان قشقایی

در روز ششم شهریور سال ۱۳۱۱ ش، درست پس از دفن جنازه حسن مستوفی الممالک، اسماعیل خان قشقایی «صولت الدوله، و پسرش ناصر خان دستگیر گردیدند و به زندان افتادند و سپس در همان زندان صولت الدوله را به قتل رساندند.

اسماعیل قشقایی رئیس ایل قشقایی، فرزند داراب خان، در سال ۱۲۵۲ ش، به دنیا آمد. وی از ابتدا با انگلیسیان، سر ناسازگاری داشت. در سال ۱۳۳۶ ه، وقتی براساس معاهده سال ۱۹۰۷ م، بین روسیه و انگلستان، روس‌ها به شمال ایران نیرو اعزام کردند، انگلیسی‌ها نیز به فکر تأسیس و ایجاد سپاه جنوب افتادند. دسته قوام الملک در این فکر انگلیسی‌ها را یاری می‌داد. در این هنگام بود که صولت الدوله به مخالفت برخاست و به آنان اعلان جنگ داد. نیروهای هندی - انگلیسی، به یاری سپاه دولتی ایرانی، به مقابله با صولت الدوله برخاستند و جنگ خونینی به راه افتاد. سرانجام و ثوق الدوله - رئیس الوزراء - که خود دل با انگلیسیان داشت، علیه صولت الدوله اقدام کرد: او را از سرکردگی ایل قشقایی برداشت و برادر او، سردار احتشام را بر جای او نشانند. چرا که سردار احتشام، با انگلیسیان مشکل چندانی نداشت. در این جنگ‌ها، صولت الدوله، دلاوری و رشادت بسیاری از خود نشان داد ولی سرانجام شکست خورد.

اسماعیل قشقایی را باید از پیشروان مشروطه در فارس دانست. در قیام شیخ

عبدالحسین لاری (مجتهد)، او به حمایت از این روحانی مبارز برخاست و یکی دو بار نیز او را پناه داد. داستان ایستادگی و مبارزه‌های شیخ عبدالحسین لاری، داستانی دلکش، و پرهیجان و عبرت‌آموز است. (رک، رئیس علی دلواری).

صولت الدوله پس از مدتی به میان ایل خود بازگشت و برادر خود را بیرون راند. اما در جریان این درگیری لطمه‌های مالی فراوانی دید. سردار عشایر قشقایی تمایلات ایران دوستانه‌ای داشت و بنایی را در ایل خود گذاشت که تا چندین دهه بعد هم دائم با دولت مرکزی درگیری داشتند.

در دوره هشتم مجلس شورای ملی (۱۳۱۰ ش.) اسماعیل خان قشقایی از جهرم و پسر او ناصر خان قشقایی از ایل قشقایی، به نمایندگی انتخاب شدند. صولت الدوله، پیشتر، در دوره پنجم، نیز از جهرم نماینده بود.

برنامه‌های تمرکزگرایی رضا شاه با پدیده سنتی و قدیمی ایل نشینی، در تضاد بود. در واقع برنامه تخت تاپو کردن (جلوگیری از تحرک ایل‌ها) و خلع سلاح ایل‌ها، از جمله برنامه‌هایی بود که انگلیسیان، با توجه به تجربه‌های پیشین، به رضاخان قبولاندند. طبع مستبد و خودمحور رضاخان نیز مستعد چنین تحمیلی بود. افراد ایل قشقایی از قدیم‌الایام به دلیری و سرکشی علیه دولت‌های مرکزی، معروف بودند و بارها در جریان‌های سیاسی و نظامی دولت‌ها تاثیر گذاشتند. اینان از قدیمی‌ترین ایل‌های اصیل ایرانی هستند که در سوارکاری و تیراندازی معروفیت و مهارت تام دارند. به دلیل همین آوازه رشادت و به سبب همان برنامه‌های ایلی رضا شاهی، صولت الدوله قشقایی، مورد سوء ظن رضاخان قرار گرفت.

چند بار رضا شاه، به مناسبت‌های مختلف، قصد جان صولت الدوله و پسر او ناصرخان را کرد؛ اما هر بار مستوفی الممالک پا در میان گذاشت و شخصیت و جایگاه او، مانع اقدام شاه مستبد علیه این دو شد. تا آن که در ششم شهریور ماه ۱۳۱۱ ش، مستوفی الممالک درگذشت (رک، مستوفی الممالک).

در میهمانی سردار فاخر حکمت، صولت الدوله و پسر او ناصرخان هم حضور داشتند و بیش از دیگران، نگران حال «آقا» بودند. جنازه مستوفی را در عمارت

غلام حسین خان صاحب اختیار غسل و کفن کردند و به سوی «ده ونک»، حرکت دادند. از جمله کسانی که در سر قبر، در ضجّه و گریه افراط می نمود، صولت الدوله قشقایی بود. گویی در ماتم و عزای خود، گریه می کرد و می دانست پس از رحلت «آقا» دیگر حامی و مدافعی نخواهد داشت.^۱

و... معروف است که سردار عشایر در سر جنازه مستوفی، بیش از دیگران گریه می کرد. یکی از حضار او را تسلی می داد که، «گریه نکن بس است!» صولت الدوله می گفت: «بیشتر به حال خود گریه می کنم که وضع من بعد از این چه خواهد شد.»^۲

عباس مسعودی، مؤسس «مؤسسه اطلاعات» در کتابی موسوم به *اطلاعات در یک ربع قرن*، ماجرای صولت الدوله را با دید یک تبلیغاتچی دولتی حکایت کرده است: روز هشتم شهریور ۱۳۱۱ - دو روز پس از فوت مستوفی - وزیر داخله (علی منصور) نطقی مشروح در خصوص وقایع فارس... ایراد نمود و گفت که آقایان نمایندگان می دانند دولت چه زحماتی برای اعاده امنیت و اجرای اصلاحات مملکت کشیده و خودسری و حکومت های شخصی و ملوک الطوائفی را از میان برداشته است. ولی هنوز آثار آن گاهی ظاهر می شود و بعضی اشخاص با این که نسبت به تعویض املاک آن ها اقدام شد، که مجبور نباشند در محیط سابق بمانند و داخل قضایایی شوند، ولی متأسفانه معلوم می شود باز خیالاتی را در سر می پرورانند. در این قضایا و ارتباط محرمانه آنان مدارک و اسناد قطعی، دولت در دست دارد که به موقع به عرض مجلس می رساند.

اگر چه اصل قضیه بهانه بود، اما اشاره علی منصور به طرحی است که دولت برای برانداختن نظام ایلی در کشور داشت. براساس این طرح به جای حقوق افراد ایلی ها در بیلاق و قشلاق، زمینی دور از زادگاهشان، از سوی دولت، به آنان داده می شد. این طرح چنان جابرانه و ظالمانه بود که عشایر، به هیچ قیمت زیر بار آن نمی رفتند. رضا شاه همین

۱. *خاطرات امیرانظام*.

۲. شرح حال رجال ایران، نوشته مهدی بامداد.

را بهانه کرد و موضوع سلب مصونیت را پیش کشید.

مسعودی با قید «در هر حال» اضافه کرده است :

قرعه فال به نام دو نفر از نمایندگان... اصابت نمود که لایحه زیر تقدیم شده به
تصویب رسید: «مجلس شورای ملی اجازه می دهد که آقایان اسماعیل خان
قشقایی و فرزند ایشان ناصر خان قشقایی را دولت مورد تعقیب جزایی قرار
دهد...». مسعودی می خواهد برساند که سلب مصونیت، اقدامی از سوی شاه بود،
نه مجلس.

در مورد چگونگی کشته شدن صولت الدوله در اواخر سال ۱۳۱۱ ش، هیچ مدرک
قابل اعتنایی در دست نیست. اما نمی توان تردید کرد که او را به یکی از روش های
رضا شاهی آمپول پزشک احمدی، خفه کردن، سم دادن و... کشته اند. اما ناصر خان مدتی
زندانی بود. پس در تهران زیر نظر قرار گرفت و پس از شهریور ۱۳۲۰ به میان ایل خود
بازگشت.

میرزا محمود قزوینی

به گزارش خفیه نویسان کنسولگری انگلستان، افراد ناشناسی، میرزا محمود قزوینی، معروف به امینی را شب هنگام، ترور کردند. این گزارش ها که در کتاب *واقعات اتفاقیه* جمع آوری شده است، اسناد مهمی از تاریخ معاصر ایران را در بردارد. از جمله :

... واقعه تازه (۱۳۲۸ هـ.) کشته شدن حاجی میرزا محمود قزوینی، معروف به امینی است. با این که شخص فاضل، متمول و ملبس به لباس علم و مفرز و مجمل و محترم بود، شب گذشته در خانه اش کشته می شود. گویا خفه اش کرده اند. هنوز معلوم نشده که کی کرده. در منزلش نظمیته رفته، مشغول استنطاق می باشد.^۱

۱. *واقعات اتفاقیه*، محمد مهدی شریف کاشانی - به کوشش سیروس سعدوندیان و منصوره اتحادیه.

نصرت الله قمی

ترور دکتر عبد الحمید زنگنه - وزیر فرهنگ کابینه‌های ساعد و رزم‌آرا - از وقایعی بود که در میان حوادث مهم دیگر آن روزگار گم شد و از یادها رفت. اشرف احمدی رئیس شعبه اول دادگاه جنایی تهران که نصرت الله قمی در آن دادگاه محاکمه شد نوشته است:

... دکتر زنگنه... سمت استادی و ریاست دانشکده حقوق (دانشگاه تهران) را

هم داشت. دکتر زنگنه، چند روز قبل از ترور رزم‌آرا^۱ هدف تیرهای نصرت الله قمی قرار گرفته بود.^۲

دکتر عبد الحمید زنگنه - وزیر فرهنگ دولت ساعد و رزم‌آرا - هدف [گلوله‌های] محصلی به نام نصرت الله قمی واقع شد. معالجات مؤثر نیفتاد و پس از شش روز درگذشت.^۳

دکتر عبد الحمید زنگنه... در همان محلی که محمد رضا پهلوی در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ ترور شده بود، به وسیله شخصی به نام نصرت الله قمی فرزند عبدالحسین

۱. این تاریخ نباید درست باشد. (رک، دکتر عبد الحمید زنگنه).

۲. سالنامه دنیا، شماره ۲۰.

۳. مجله یغما، فروردین ۱۳۳۰.

قمی^۱ به وسیله یک پارابلوم، مضروب شد و از ناحیه پهلوئی چپ مورد اصابت گلوله واقع شد. وی چهار روز بعد درگذشت. نصرت الله قمی در بازجویی چنین اظهار داشت: «چون دکتر زنگنه را صالح نمی دانستم، مبادرت به این کار کردم. در این کار به هیچ وجه، نظر شخصی نداشتم و از طرف حزب و جماعتی هم مأموریت نداشتم.»^۲

اشرف احمدی نوشته است: چون قمی، در کنکور پذیرفته نشده بود، دکتر زنگنه را ترور کرد:

این پرونده (نصرت الله قمی) از جهت دیگری برای من زحمت و دردسر ایجاد کرده بود. زیرا پول بی حسابی که پدر او (حاجی مرتضی معمار) برای نجات، آزادی، یا تخفیف مجازات پسر خود، خرج می کرد، عده ای را به این پرونده علاقه مند کرده بود. من پس از مطالعه پرونده به خوبی استنباط کرده بودم که علت اصلی قتل در نتیجه رد شدن قمی در کنکور دانشکده حقوق است. با این که قمی بعد از طهماسبی (که رزم آرا را ترور کرد) مرتکب قتل دکتر زنگنه شده بود، مقدمات انجام محاکمه او، زودتر فراهم شد. در روز اول محاکمه [در حالی که دادگاه] مملو از تماشاچی بود، قمی از جا برخاست و رو به تماشاچی ها کرد و به ایراد نطقی پرداخت و شرح مبسوطی در اطراف وطن پرستی خود بیان کرد. یک دفعه جلسه دادگاه متشنج شد... به دادگاه اعلام تنفس و تعطیل کردم. [سپس] خواستار تشکیل دادگاه غیر علنی شدم. در یکی از آخرین دفاعیات، متهم اعلام کرد که چون وکلای مدافع از من خوب دفاع نکردند. هر سه را از وکالت عزل می کنم. اگر این کار عملی می شد، دست کم یک ماه محاکمه به تعویق می افتاد. ولی با معرفی وکیل تسخیری، اعتراض قمی به جایی نرسید و حکم اعدام او صادر شد.^۳

۱. اشرف احمدی، نام پدر قمی را مرتضی نوشته است.

۲. ۲۸ هزار روز.

۳. مجله دنیا، شماره ۲۰ - خاطرات اشرف احمدی.

ماشاءالله کاشی و پهلوان رضا

اعدام ماشاءالله کاشی – پسر نایب حسین راهزن – و پهلوان رضا، از همدستان آنان، در سال ۱۳۳۷ هـ، اگر چه کار بزرگی بود، اما خوشنامی چندانی برای وثوق الدوله به بار نیاورد.

نایب حسین کاشی و پسرانش، در چند دهه گرفتاری دولت مرکزی، در مرکز ایران شرارت‌های گسترده‌ای صورت دادند. آنان هم چون حکام مقتدر در درون قلمرو قاجاری، برای خود دستگاه فرمانروایی داشتند و هر وقت لازم می‌دانستند از حدود قم تا اصفهان و اراک و جاهای دیگر را هم مورد تهدید قرار می‌دادند (رک، حامد الملک).

لازم به یادآوری است که اعدام ماشاءالله خان، تنها ۴۰ روز پس از امضای قرارداد ۱۹۱۹ م، بین وثوق الدوله و انگلستان – که در واقع به معنای فروش ایران به انگلستان بود – صورت گرفت. اهمیت این قرارداد وقتی مشخص می‌شود که بدانیم این قرارداد در شرایط دوری روسیه (رقیب و یکی از دو نیروی خارجی در صحنه سیاست ایران) از صحنه سیاست ایران، به امضاء رسیده است. در این هنگام، وثوق الدوله زیر باران نفس‌گیر اعتراض و انتقاد قرار داشت.

وثوق الدوله پس از تأسیس ژاندارمری در ایران، بنا داشت که همه سرکشان و سرجنبانان یاغی علیه دولت را براندازد. به همین سبب، امیر اکرم (سردار محتشم) را به جنگ نایب حسین کاشی و لشکر او فرستاد. جنگ با سپاه نایب حسین، چند ماه طول

کشید. سرانجام هنگامی که نایب و اطرافیان او احساس خطر کردند به تکاپو افتادند و کسانی را برای مذاکره به تهران فرستادند. گرفتاری عمده نایب حسین این بود که دستگاه حکومتی گسترده‌ای در کاشان درست کرده بود و به راحتی نمی‌توانست، مثل روزگار پیشین، بر پشت اسب بنشیند و به کوه و صحرا بگریزد. و ثوق الدوله مذاکره، را به آن جا رساند که ما شاء الله خان باید به تهران بیاید و جنگ افزار و سلاح خود را به عوامل دولت تسلیم کند. چنین بود که ما شاء الله خان و رضا پهلوان از سوی نایب حسین، به تهران آمدند. قرار شد که ما شاء الله در تهران بماند تا نایب حسین سلاح‌ها را جمع‌آوری کند و به تهران بیاورد.

از آن طرف، نایب حسین نمی‌خواست که دستگاه حکومت و فرمانروایی خود را به یکباره از دست بدهد. شاید چنین تصور می‌کرد که ممکن است گرفتاری دیگری برای دولت پیش بیاید و او این ماجرا را هم، به مانند بسیاری حوادث دیگر، از سر بگذراند. بر این اساس او به دفع الوقت روزگار می‌گذراند. اما و ثوق الدوله، نیاز به یک نمایش داشت. نمایشی که هم قدرتمندی او را به رخ بکشد و هم خوشنامی به بار آورد. و چه نمایشی بهتر از اعدام ما شاء الله کاشی که مورد تنفر مردم بود.

ما شاء الله، محاکمه و به زندان باغ شاه فرستاده شد. نکته‌ای که در این بین وجود داشت شایعاتی بود که در مورد نایب حسین و ما شاء الله خان و گنج‌ها و دارایی‌هایشان، دهان به دهان بازگو می‌شد. می‌گفتند که، نایب حسین و فرزندان و اطرافیان او، خُم‌های طلا و گنج‌های بسیاری غارت کرده‌اند و آن‌ها را در جاهای مختلفی پنهان کرده‌اند. و ثوق الدوله سعی کرد که با بازجویی از اطرافیان نایب حسین، به این دارایی‌ها دست پیدا کند: اما ظاهراً در این کار توفیق نیافت. پس دولت اعلام کرد که از یاغیان، اموال و دارایی چندانی به دست نیامده است. ولی مردم، مطبوعات و مخالفان و ثوق الدوله، فریاد سر دادند که، دولت این اموال و طلاها را به دست آورده، اما و ثوق الدوله و اطرافیان او، آن‌ها را صاحب شده‌اند.

روز سوم ذی الحجة ۱۳۳۷ هـ، (۷ شهریور ۱۲۹۷ ش)، صد سوار مسلح، درشکه پهلوان رضا و ما شاء الله خان را در میان گرفتند و از باغ شاه به میدان توپخانه آوردند. مردم

وقتی روز و ساعت اعدام را دانستند، گروه گروه به میدان توپخانه روی آوردند. نخست پهلوان رضا را به دار کشیدند. پس از حدود یک ساعت او را پایین آوردند و ماشاء الله خان را بالا کشیدند.

در همین هنگام سواران ژاندارم، در پی سرکرده اصلی یاغیان کاشی، یعنی نایب حسین، کوه و دره را زیر پامی گذاشتند.

نایب حسین کاشی

دولت و ثوق الدوله با اعدام نایب حسین کاشی، به حدود ۲۰ سال شرارت او، خاندان و اطرافیانش در مرکز ایران، پایان داد.

در هنگامی که ماشاء الله کاشی، پسر نایب حسین، در تهران بازپرسی و محاکمه می‌شد، سواران ژاندارم، نایب حسین را در کوه و کمر تعقیب می‌کردند. (رک، ماشاء الله خان و رضا پهلوان).

نایب حسین مردی جنگجو و ماجراجو بود که راه بر کاروان‌ها و سواره و پیاده دولتی می‌گرفت و هر چه داشتند، ضبط می‌کرد. او – بسته به ضعف حاکمان و عوامل محلی – از دستبرد و تاراج شهرها هم دریغ نداشت و گفته می‌شد که در آن سال‌ها توانسته، گنج‌ها و دارایی‌های فراوانی جمع کرده و در جاهایی که خود می‌دانسته، مخفی کند. چنین بود که پس از تأسیس قوای ژاندارم به دست و ثوق الدوله در سال ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ هـ، سرکوب نیروهای نایب حسین کاشی، در دستور فعالیت‌های دولتی، قرار گرفت. نایب حسین کاشی، نخست از در اطاعت، درآمد و حتی پسر خود، ماشاء الله خان را به تهران فرستاد. اما بعداً، از تسلیم اسلحه و سپاه خود، سرباز زد و بنای نافرمانی گذاشت. در نتیجه به حکم دولت، ماشاء الله خان را به همراه رضا پهلوان – از دستیاران عمده نایب – اعدام کردند و همزمان به تعقیب نایب حسین پرداختند. سرانجام ژاندارم‌ها، نایب حسین را با

عده‌ای از سوارانش در کوه، به محاصره درآوردند و جنگ درگرفت. این جنگ گویا ۱۶ ساعت طول کشید و سر آخر، پس از کشته شدن عده‌ی زیادی از طرفین، نایب و دو پسرش (رضاخان و امیر خان)، هر سه زخمی، ناچار به تسلیم شدند.

نایب را به بازپرسی و دادگاه کشاندند و به اعدام محکومش کردند. روز ۲۲ ذی الحجه سال ۱۳۳۷ (۲۷ شهریور ۱۲۹۸) باز انبوه مردم، در میدان توپخانه اجتماع کردند تا اعدام نایب حسین کاشی را تماشا کنند.

از اوایل رسمیت یافتن مشروطه، با امضای مظفر الدین شاه، و نیز در تمام دوران درگیری‌های مشروطه خواهان و مستبدین، تا به سلطنت رسیدن احمد شاه، نایب حسین کاشی، همواره یکه تاز دشت‌های مرکزی ایران بوده است. او از گرفتاری‌های دستگاه به نفع خود استفاده کرد و به هر جا که امکان چپاول و غارت وجود داشت، یورش برد و با حاصل غارت‌ها، دستگاهی فرمانروایانه برای خود تدارک دید. (رک، حامد الملک). جالب آن که دولت در مانده مرکزی، هراز چندی یک بار، او را با خلعت و دستمز دکلان به ریاست قراسوران (نگهبانان راه‌ها) منطقه می‌گماشت و او را در چپاول و غارت دلگرم‌تر می‌ساخت.

دولت و ثوق الدوله که پس از امضای قرارداد با انگلیسیان، رسوا و بی‌آبرو شده بود، برای تغییر افکار عمومی، با بسیجی گسترده، بساط نایب حسین کاشی را برچید.

نایب حسین، تا پای دار، هم چنان به خلاصی خود امیدوار بود. از زندانبانان تقاضا می‌کرد که پیام‌های شفاعت خواهانه او را به این و آن برسانند. وقتی نایب حسین را به «اتاق اجرا» بردند، دیگر خود را باخت و به هذیان‌گویی افتاد. در آن لحظه حتی نام فرزندان خود و تعداد آن‌ها را فراموش کرد. وقتی او را پای دار می‌بردند، خود را به زمین می‌زد تا مانع اجرای حکم شود. هنگامی که او را از دار بالا کشیدند، فریاد شادی مردم بلند شد. به ویژه کاشانی‌های مالباخته و آسیب دیده که به تهران آمده بودند، شادی بسیار کردند.

آیتا کارول

آیتا کارول آمریکایی، که همراه مسئولان ارشد اصل چهار (برنامه کمک آمریکا) در حال مأموریت ویژه‌ای بود - که هرگز فاش نشد - در نزدیکی «تنگ سرخه» در حوالی ایرانشهر بلوچستان، به دست دادشاه و تفنگدارانش ترور شد. همراه خانم کارول، دو کارمند ارشد اصل چهار و دو مترجم ایرانی بودند که آنان نیز به قتل رسیدند. این حادثه در فروردین ۱۳۳۶ و در آخرین روزهای نخست وزیری حسین علا روی داد و گویا از دلایل استعفای وی نیز بود.

«دو آمریکایی که کارمند اصل چهار بودند، همراه خانم آیتا کارول و مترجمان فارسی آنان... به قتل رسیدند.»^۱ این لحن بازگویی ماجرا، می‌رساند که خانم کارول، در چهارچوب اصل چهار، خدمت نمی‌کرده است. شاید او مطالعات تجسسی می‌کرده که به کار وزارت خارجه یا سازمان‌های دیگر آمریکایی می‌آمده است. و نیز:

یک دسته از سارقان مسلح،... در یکصد و بیست کیلومتری جنوب ایرانشهر

در محلی به نام «تنگ سرخه»، به اتومبیل حامل روسای آمریکایی اصل چهار

کرمان و بلوچستان، حمله کردند و آنان را کشتند.^۲

۱. تاریخ معاصر ایران، نوشته پیترو آوری.

۲. گاهنامه پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی.

در این خبر ذکری از خانم کارول به میان نیامده است. باید احتمال داد که این کتمان، عمدی بوده است.

آمریکاییان نسبت به این واقعه، واکنش سختی نشان دادند. نیروهای ژاندارم و نیروهای مرزی ایران و پاکستان، زیر فشار دولت آمریکا، وجب به وجب، منطقه را گشتند و زیر پا گذاشتند. تا آن که سرانجام دادشاه را یافتند و او را به قتل رساندند : قتل دادشاه و برادرش، قاتلان دو نفر آمریکایی [باز هم ذکری از خانم کارول نیست] در زد و خورد با ژاندارم‌ها در کوه‌های بلوچستان، در ۲۱ دی ماه^۱ ۱۳۳۶ اتفاق افتاد.^۲

۱. پیتر آوری، اول دی ۱۳۳۶، آورده است.

۲. کیهان سال، ج ۱، ۱۳۴۰.

حجت الاسلام شیخ احمد کافی

حجت‌الاسلام شیخ احمد کافی، از خطیبان معروفی بود که هواخواهان بسیار داشت. ولی حاکمان مستبد، تاب سخنان پرشور او را نیاورند و سرانجام، در طی یک حادثه ساختگی رانندگی، او را از میان بردند.

شیخ احمد، در سال ۱۳۵۰ هـ، در شهر مقدس مشهد، دیده به دنیا گشود. بسیار زود منبری شد چنان که در ۱۵ سالگی در صحن مطهر ثامن الائمه (ع) برای جماعت زایر و محلی، دعای کمیل می‌خواند. وی مدتی در کربلا و نجف تحصیل کرد. سپس به تهران بازگشت و در این شهر ماندگار شد و به سخنرانی و تبلیغ پرداخت. او مدتی نیز به سبب انتقادی که از شاه کرده بود، در «زندان قزل قلعه» حبس بود و در این زندان شکنجه‌های فراوانی را تحمل کرد. بعد از آزادی، او دوباره مبارزه را پس گرفت. چنان که در سال‌های آخر عمر، ساواک و دادگاه فرمایشی شاه، او را به مدت سه سال به تبعید در ایلام، محکوم کردند.

او در تابستان سال ۱۳۵۷، اعتراض کوبنده‌ای نسبت به جلوگیری از چراغانی روز ۱۵ شعبان (میلاد حضرت قائم آل محمد) کرد که بر اثر همین اقدام در اتومبیلی که اغلب سوار می‌شد، دستکاری کردند. و وی بر اثر این خرابکاری، در تصادم اتومبیل، به لقاء الله

روزنامه آیندگان، در این باره نوشت :

حجت الاسلام - شیخ احمد کافی، واعظ معروف، در یک حادثه رانندگی در راه قوچان - مشهد کشته شد.^۱

... تشییع جنازه حجت الاسلام کافی، به تظاهرات خونین تبدیل شد. در این

تظاهرات یک پاسبان [با کارد] کشته شد و ۲۹ نفر مجروح شدند.^۲

شیخ احمد کافی، منبری گرم داشت. وی با صدای خوش، تحریرهای خوب و بیان اشعار و تسلط فراوان بر کار روضه خوانی، در مدت کمی مستمعان فراوان یافت تا آن جا که نوار جای سخنرانی های او دست به دست می گشت و مردم با اشتیاق آن ها را می شنیدند.

در زمان حکومت محمد رضا شاه، توسط ساواک، صدها نفر به صورت

تصادف ساختگی کشته شدند. قتل آقای شیخ احمد کافی در جاده قوچان و قتل

آقای حجت الاسلام حاج شیخ مهدی گلپایگانی، در حالی که سرپرستی کمک به

زلزله زدگان طبس را به عهده داشتند، از این جمله بود.^۳

مرحوم کافی بانی «مهدیه تهران» بود. از او هم چنین، نوارهای سخنرانی و عزاداری

متعددی باقی مانده است.

۱. آیندگان، اول مرداد ۱۳۵۷.

۲. همان، ۴ مرداد ۱۳۵۷.

۳. نیم قرن جنایت، نوشته سرهنگ احمد ودی.

عدل الدولة كبرى

با پایان ماجرای که در دوران شاه به «غانله آذربایجان» موسوم شد و فرار رهبران فرقه دمکرات به شوروی، مردم زیان دیده و دولت قوام - که می خواست، چهره پیروزمندی از خود نشان دهد - به انتقام از بازماندگان و وابستگان دولت موقت دمکرات آذربایجان پرداختند. از جمله کسانی که به جوخه اعدام سپرده شد. یکی عدل الدولة كبرى بود. دولت دمکرات آذربایجان، در واقع با کمک و دخالت عده ای از کمونیست های ماورای ارس و عوامل داخلی وابسته به دولت شوروی پدید آمد. اگر چه شاه و قوام السلطنه، در طی یک لشکرکشی نمایشی، به اصطلاح آذربایجان را باز پس گرفتند، اما در واقع توافق و معامله آمریکا و شوروی به عمر دولت دمکرات مآب آذربایجان پایان داد.

عدل الدولة كبرى در رژیم دمکرات ها، وزیر پست و تلگراف بود و از سوی سران فرقه، درجه ژنرال گرفته بود. یک دادگاه صحرائی، به طور سریع به جرائم عدل الدولة رسیدگی کرد و او فوراً به مرگ محکوم شد. حکم به فاصله اندکی پس از جلسه دادگاه، به اجرا درآمد. اعدام ژنرال كبرى در زمستان سال ۱۳۲۵ ش، اتفاق افتاد.

ناد علی کریمی

در جریان مبارزه‌های عمومی مردم و مطبوعات، در راه احقاق حقوق ملی، که به نهضت ملی کردن نفت معروف شد. ناد علی کریمی، مدیر روزنامهٔ زبان غرب قرار بود به سبب درج مقاله‌های ملی‌گرایانه، ترور شود؛ اما جان سالم به در برد.

روزنامهٔ باختر/امروز در تاریخ اول اسفند ماه ۱۳۲۹ ش، نوشت:

مدیر روزنامهٔ زبان غرب که در میتینگ‌ها و مبارزات ملی علیه شرکت نفت

[ایران و انگلیس] شرکت داشت، مورد توطئه‌ای قرار گرفت. قرار بود شخصی به

نام محمد بُندار اختر، او را هدف گلوله قرار دهد. موضوع کشف شد. مع الوصف

توطئه‌کننده از طرف شهربانی تعقیب نشده است.

در مورد فعالیت ناد علی کریمی و چگونگی انتشار زبان غرب، اطلاع زیادی در منابع

مطبوعات معاصر، موجود نیست.

آقا خان کرمانی

آقا خان کرمانی، یکی از سه تن نویسنده و روزنامه‌نگاری بود که به سبب داشتن عقاید آزاییخواهانه، در تبریز سربریده شد. محمد علی میرزای ولیعهد از مهتابی خانه مسکونی خود، سر بردن این سه را تماشا کرد. بعد دستور داد تا در آشپزخانه منزلش، پوست سر آنان را کنند و پر از گاه کردند. او این سرهای گاه اندود را به تهران و به خدمت مظفر الدین شاه و امین السلطان صدر اعظم فرستاد.

میرزا عبدالحسین خان، معروف به میرزا آقا خان کرمانی، پسر آقا عبد الرحیم مشیری (بردسیری) از خانان کرمان و مادرش دختر میرزا کاظم، پسر میرزا محمد تقی، معروف به مظفر علی شاه کرمانی (مولوی ثانی) بوده است. در سال ۱۲۷۰ هـ، (یا ۱۲۷۲ هـ) در کرمان متولد و در سال ۱۳۱۴ هـ، در تبریز، در راه عقاید سیاسی خود کشته شد.^۱

... او در کرمان مشغول تحصیل بود و ادیب کاملی شد. در علوم ریاضی و طبیعی، بهره وافر برد و از حکمت الهی نصیب کافی به دست آورد. زبان فارسی و ترکی را به خوبی می دانست. زبان فرانسوی و انگلیسی را بیاموخت. در سنه

^۱ شرح حال رجال ایران، نوشته مهدی باامداد.

۱۳۰۲ هـ. از تعدی و ظلم ناصر الدوله سلطان عبدالمجید میرزا، هجرت کرده به اصفهان رفت و چندی شاهزاده ظل السلطان او را نگاهداشت.^۱

سپس یار و همراه شیخ احمد روحی شد. (رک، شیخ احمد روحی).

... میرزا آقاخان جوانی است بلند قامت، خوش اندام، نیکو صورت، با چشم‌های درشت گیرنده و پیشانی فراخ. مویش سیاه، بشره‌اش سفید، لب‌های نسبت به باقی اجزای صورت او درشت. در حال تبسم دندان‌های سفید او نمایان و با ملاحظت مخصوصی آثار بشاشت از صورت وی هویدا می‌شود و در حال حزن حالت بُهت در بشره‌اش پدید می‌گردد. چون سخن می‌گوید، سخنش طولانی می‌شود و چون سکوت می‌نماید سکوتش نیز به طول می‌انجامد. با این که فضایل بسیار دارد، کمتر اظهار فضل می‌نماید و بیشتر مطالب شیرین خود را با تبسم‌های دلکش از گفته‌های دیگران نقل می‌کند. میرزا آقاخان نثر را نیکو می‌نویسد. از قرآن و احادیث و از مذاهب و ملل اطلاعات دارد. حکمت الهی و طبیعی، به طرز قدیم تحصیل کرده و از علوم جدید هم بی‌بهره نیست. کمی زبان فرانسه و انگلیسی می‌داند و از صنایع ظریف و از ترتیب مأكولات و مشروبات و حلویات، معلومات دارد.^۲

این که چرا دولت مرکزی با سفر شیخ احمد روحی و آقاخان کرمانی از کرمان به تهران مخالف بوده است، در همین کتاب، تا اندازه‌ای روشن می‌شود:

میرزا آقاخان چون به تهران می‌رسد احساس می‌نماید که ناصر الدوله حاکم کرمان، از امین السلطان درخواست کرده نگذارند او در تهران بماند. بلکه او را تحت الحفظ به کرمان بفرستند. به عنوان این که بدهکار دیوان است در صورتی که میرزا آقاخان دخالت در عمل نداشت و بدهکار نبوده است. امین السلطان هم برای پذیرفتن خواهش والی کرمان حاضر گشته است. این است که از توقف تهران و شکایت نمودن از حاکم ظالم صرف نظر کرد و با هم سفر خویش

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، نوشته ناظم الاسلام کرمانی.

۲. حیات یحیی، نوشته یحیی دولت آبادی.

(شیخ احمد) و به اتفاق میرزا عبد الخالق خان که در تهران با آن‌ها طرح الفت ریخته به جانب اسلامبول روانه می‌شود.^۱

... چون پدرش درگذشت و دارایی به او رسید، برای خلاصی از ظلم و جور حکام مقاطعه کار و مباشران خالصه جات و سایر مأموران جفاکار، خود حکومت بردسیر را قبول نمود، بلکه بتواند بستگان خویش را از فشار و تحمیلات جابرانه آنان آسوده کند... حاکم مقاطعه کار آن زمان [شاهزاده عبد الحمید میرزا، ناصر - الدوله پسر بزرگ فیروز میرزا، نصرت الدوله] متجاوز از سه هزار تومان بقایا [تسویه حساب] برای او تشخیص داد. چون نتوانست مبلغ مزبور را فراهم آورد، به همراه رفیق خود، شیخ احمد، متخلص به «روحی»، فراراً به اصفهان آمد و به ظل السلطان پناهنده شد.^۲

هر قدر وجود و حضور شیخ احمد روحی در روزنامه/ختر اسلامبول نامحسوس است و باید با حدس و گمان به آثار او در این روزنامه پی برد، فعالیت آقاخان روشن و ثابت شده است :

میرزا آقاخان کرمانی، به طور خصوصی نیز با نگارنده و دیگر آشنایان تهران، مکاتبه دارد؛ اخبار می‌دهد و کسب خبر می‌نماید. کم‌کم اثر اقدامات هویدا گشته، میرزا آقاخان، نویسنده رسمی جریده/ختر می‌شود. میرزا آقاخان مقاصد رازیر پرده نازکی در آن جریده درج کرده، کار به جایی می‌رسد که جریده/ختر، از داخل شدن به ایران، ممنوع می‌گردد. به علاوه امین السلطان، خاطر شاه [ناصر - الدین] را از میرزا آقاخان بی‌نهایت آزرده ساخته. به طوری که شاه، گاهی پا بر زمین می‌زند و با تغیر می‌گوید: «آقاخان کرمانی!» و لب‌های خود را می‌گزد. گاهی می‌گوید: «هر کس با آقاخان مکاتبه داشته باشد، خانه‌اش را بر سرش خراب می‌کنم.»^۳

۱. همان.

۲. شرح حال رجال ایران.

۳. حیات یحیی.

اختر و مقاله‌های آن، چنان رعبی در دل شاه و درباریان انداخته بود که دستگاه نظمی و پست را مأمور کرده بودند به هیچوجه نگذارند، نسخه‌ای از این نشریه، در داخل مملکت به دست کسی برسد. نیز اصطلاح «اختری مذهب» مربوط به هر کسی می‌شد که در باب قانون، سیاست، عدالت یا کشورداری چیزی بگوید. چون می‌گفتند این اندیشه‌ها، فقط از راه/اختر به درون مملکت نفوذ می‌کند:

... روزنامه/اختر، مدت ۲۰ سال متوالی، جلوه‌گاه افکار ایرانیان از وطن دور افتاده‌ای بود که هنوز به سعادت و ترقی و تحول اوضاع کشور خود امیدوار بودند... از سال ۱۳۰۳ [ه.]. میرزا آقاخان کرمانی، نویسنده معروف، بر هیئت تحریریه آن افزوده شد...

... میرزا آقاخان کرمانی... در سال ۱۳۰۳ ه، در اسلامبول رخت اقامت افکند. نخستین کاری که به دست آورد، نویسندگی/اختر بود و در آن مقالات ادبی می‌نوشت، که چند مقاله‌اش زیر نام «آیین سخنوری» به چاپ رسید... در ضمن مطالعه، طوری زیر تأثیر آخونداف، قرار گرفت که کتاب معروف سه مکتوب خود را در تحریری جدید از نامه‌های جلال الدوله و کمال الدوله آخونداف تدوین کرد و علاوه بر حرف‌های آخونداف، راجع به رابطه خود با ناصر الدوله و برخی مسائل مربوط به عقیده مذهبی خویش در آن، چیزها گنجایند.^۱

آقاخان، پیش از رفتن به اسلامبول، مدتی در عکا (در اسرائیل کنونی) و قبرس روزگار گذرانید. استاد محیط طباطبایی هم‌چنین، نوشته است، که او به سبب روح پر احساس و تندخویی، بسیار زود به جریانی متمایل می‌شد و یا از آن می‌گسست. چنان که نزد حسین علی نوری، به بهاییگری روی خوش نشان داده و در قبرس سرسپرده میرزا یحیی صبح ازل، شد. و دختر او را به زنی گرفت و به کمک شیخ احمد روحی کتاب هشت بهشت را نوشت که در واقع تفسیر و تبلیغ عقاید میرزا یحیی است. (رک، شیخ احمد روحی). و چون به آخونداف روی آورد، یکسره منکر هرگونه دین و مذهب شد.

۱. تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، نوشته محمد طباطبایی.

آن گاه دوباره زیر تاثیر سید جمال الدین اسد آبادی، مسلمانی معتقد شد و برای اتحاد اسلام کوشش کرد.

میرزا آقاخان کرمانی، با آن که ممارست طولانی در کار روزنامه‌نگاری نداشت، ولی از حیث اسلوب تفکر و تحریر، پس از ملکم، روزنامه‌نویس تر از هموطنان معاصر خود بود. او چندان به عمق... مسائل نمی‌اندیشید، بر عکس در اسلوب بیان و کیفیت عرضه داشتن مقصود، طوری با حرارت قلم می‌زد که گویی این اندیشه با خون او سرشته است.^۱

محیط طباطبایی نوشته است که، همین تلون در فکر، به شدت در نگارش آقاخان تأثیر داشته است :

اسلوب بیان او در سه مکتوب، تاکنون صدها جوان مسلمان زاده معصوم را چنان دستخوش لغزش کرده که [گویی] برای ابراز خصومت با دین و تمدن و فرهنگ اسلامی در جست و جوی بهانه بوده‌اند...

[اما] کسی که اظهار نظرهای او را در کتاب *فلسفه البیان* یا هشت بهشت می‌نگرد، او را یک مروج و مبلغ دینی پر و پا قرص تر از پاپ می‌نگرد...

[در حالی که] وقتی نوشته‌های او را به علمای عتبات در دعوت به اتحاد اسلام می‌خوانیم، گویی از ما در طرفدار اتحاد اسلام و هواخواه تجدید عظمت اسلام و خلافت به دنیا آمده است.^۲

دیگر آثار میرزا آقاخان عبارتند از: *جنگ هفتاد و دو ملت، ان شاء الله و ما شاء الله، رساله خرید خوزستان، نامه باستان، آیین سکندری و رضوان*.

در *رساله خرید خوزستان*، مؤلف به پارسیان متمول ایرانی که در هندوستان اقامت دارند، پیشنهاد می‌نماید که اراضی اهواز را در خوزستان از دولت ایران، خریداری نموده،...

از یک طرف پول گزافی یک مرتبه به دولت ایران برای آباد نمودن سایر

۱. تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران.

۲. همان.

قطعات مملکت می‌رسد. از طرف دیگر سرمایه بزرگی از اشخاص وطن دوست با اطلاع... به مملکت خوزستان وارد می‌شود و سد اهواز بسته و به فاصله کمی در کنار شط کارون مملکتی مانند کراچی و بمبئی... دارای روح ایرانیت ایجاد می‌گردد...

فارسیان [هند] در تعقیب این پیشنهاد با دولت ایران داخل مذاکره می‌شوند و

لیکن... نتیجه گرفته نمی‌شود.^۱

شاید هم خوب شد که نتیجه‌ای گرفته نشد. زیرا آن منطقه می‌توانست از سوی بیگانگان دائماً به عنوان کانونی از تحریک و ناامنی مورد بهره‌برداری قرار گیرد. علت دیگر خشم شاه نسبت به آقاخان و دیگر طرفداران سید جمال‌الدین اسدآبادی، نگارش نامه‌های متعددی بود که آقاخان، احمد روحی و حسن خبیرالملک به علمای عتبات در نجف در دعوت به اتحاد اسلام، می‌نوشتند. در همین نامه‌ها بود که شاه، به عنوان نماینده فسق و ظلم و کفر، و امین السلطان، با لقب «خائن السلطان» خوانده می‌شد. پیداست که شاه از خواندن این نامه‌ها، تا چه حد برافروخته می‌شده است.

شاه و امین السلطان در سال ۱۳۱۲ هـ، به سفیر ایران در عثمانی دستور دادند که برای دستگیری این سه تن و اعزام آنان به ایران اقدام کند. ناظم الدوله در رجب ۱۳۱۲ هـ، در پاسخ به فرمان شاه، به امین السلطان نوشت:

در باب میرزا آقاخان کرمانی، عجاله اقدام را مناسب نمی‌دانم. زیرا حسن رضا پاشا - وزیر عدلیه - و یوسف رضا پاشا، هر دو، حامی او هستند. اولی خون ایرانیان را مباح می‌داند و دومی با آن که شیعه است، باعث هتک حرمت شیعه است. عیب کار این است که پدر سوخته [آقاخان] طرف آسیا [بخش آسیایی عثمانی] می‌نشیند و از اسلامبول عبور نمی‌کند. و الله می‌گفتم توأص‌های [؟] کنسولگری او را گرفته، روانه سرحد می‌کردم.^۲

خان ملک ساسانی، در کتاب خود تحت عنوان *سیاستگران دوره قاجار*، سند جالبی که

۱. حیات یحیی.

۲. *سیاستگران دوره قاجار*، نوشته خان ملک ساسانی.

نشاندهنده معامله پنهانی میرزا محمد طاهر تبریزی، صاحب امتیاز/ختر، با دربار است، انتشار داده است: میرزا اسد الله خان ناظم الدوله، سفیر ایران در عثمانی طی نامه‌ای به ناصر الدین شاه، نداشتن استطاعت مالی میرزا محمد طاهر و مفید بودن/ختر را در مقابل فعالیت‌های سید جمال الدین اسد آبادی تذکر می‌دهد و می‌نویسد:

شایسته و سزاوار شأن دولت علیه نیست که/ختر، مجدداً غروب نماید... خلاصه این که در مقابل روزنامه‌های عثمانی آلت حرب و سلاح است. فی - الجملة... مقرر فرمایید وجوه باقی مانده/ختر هر قدر زودتر ممکن است به مشار الیه [محمد طاهر] برسانند...

ناصر الدین شاه، در حاشیه نامه، این نظر را تایید کرده و آورده است:

البته هر نوع امداد به این روزنامه بکنید، جا دارد. مخصوصاً در ردّ و شرح شیخ جمال الدین و این نوع کتابچه‌های عربی او. باید بنویسند و منتشر کنند...

لبه تیز انتقادهای آقاخان، بیشتر از هر کسی، متوجه علی اصغر خان امین السلطان بود. آقاخان در این مقالات انواع مظالم و سیاهکاری‌های امین السلطان را می‌شمرد و انواع ناسزاها را بر او روا می‌داشت. به همین دلیل هم بود که وقتی علا الملک، سفیر ایران در عثمانی شد، از تهران و شخص امین السلطان - در خصوص برهم زدن بساط طرفداران سید جمال الدین اسد آبادی و طرفداران او - دستورهای مخصوص و محکمی می‌گرفت. (آوایل سال ۱۳۱۳ ه.ق). نیز ناصر الدین شاه، که از خواندن نامه‌های آقاخان به علمای نجف برافروخته بود، دستورهای اکید به علا الملک در این زمینه داد.

آقاخان در نوشته‌هایش نه تنها مظالم امین السلطان را به رخ می‌کشید، بلکه ناصر الدین شاه را هم به مسخره می‌گرفت: او در نامه باستان اشعاری در توصیف شاه قجر سروده که می‌تواند یکی از بسیار دلایل دشمنی ناصر الدین شاه با او باشد:

اگر شاه را بود حسنی نهان	مرا ساختی بی‌نیاز از جهان
دگر از مسلمانش بود بهر	به نیکی مرا شهره کردی به دهر
چو در خون او جوهر شرک بود	ز توحید و اسلام خشمش فزود
پشیزی به از شهریاری چنین	که نه کیش دارد، نه آیین، نه دین

علا الملک که در صدد دستگیری سه تن از تابعان سید جمال الدین بود، چون از تیرگی مناسبات او با عبد الحمید [پادشاه عثمانی] اطلاع پیدا کرد، وقت را غنیمت شمرد و آن بدبختان را به حالت بدی در اسلامبول دستگیر کرد و جمیع آثار و نوشته‌های آنان را توقیف نمود و آنان را با جمعی از آزادیخواهان ترک که گرفتار شده بودند، به وسیله یکی از سفاین دولتی از اسلامبول تبعید کرد... سه نفر ایرانی بیچاره [میرزا حسن خبیر الملک، شیخ احمد روحی و آقاخان کرمانی] را در محبس طرابوزان جای دادند.^۱

تفصیل دستگیری به این صورت بود :

علا الملک در تعقیب تلگراف‌هایی که از تهران بر ضد سید جمال الدین اسد آبادی و رفقای او می‌رسد، با محمود پاشا، مدیر ضبطیه [شهربانی] و کلانتر اسلامبول، که مردی بد نفس و طماعی است خصوصیت کرد و او را به نشان دولت تطمیع نمود و از او خواستار می‌شود که اگر به گرفتاری و تبعید سید موفق نگردد، لااقل دو سه تن از یارانش را دستگیر [کند] و به ایران بفرستد. ضمناً وعده می‌دهد که اگر دولت عثمانی این درخواست سفارت را بپذیرد، دولت ایران در مقابل... ارامنه‌ای را که بر ضد سلطنت عثمانی هستند - و به ایران فرار نموده‌اند - دستگیر نموده، تسلیم مأمورین عثمانی می‌نماید. محمود پاشا... خاطر سلطان را از آن‌ها مشوش کرده، او را به گرفتاری ارامنه امیدوار نموده اراده سلطانی را بر ضد اشخاص فوق الذکر صادر می‌نماید.^۲

در کتاب *مردان نامی شرق*، آمده است :

شیخ محمود افضل الملک - برادر کوچک‌تر روحی - برای رهایی برادر و دو دوست او، نخست به علا الملک روی آورد که سودی نداشت. سپس به سید جمال الدین التجا برد. سید گفت که با وجود کدورت با سلطان، نزد او رفته‌ام و گفته‌ام که، تنها گناه اینان کوشش در راه اندیشه اتحاد اسلام [طرح مورد علاقه

۱. *مردان نامی شرق*، نوشته غلام حسن فرخ زاد.

۲. *حیات یحیی*.

سلطان عثمانی] است. سلطان اظهار بی اطلاعی کرد و قول داد موضوع را پیگیری کند. حتی تلگرافی در این باره به طرابوزان زد. اما علا الملک از سلطان وقت خواست. سپس رئیس نظمی و ندیم سلطان و دیگر مقام‌ها را فریفت تا سلطان تلگراف دیگری زد و دستور اولی را نقض کرد. وقتی برادر روحی، دوباره به سید جمال الدین روی آورد، پاسخ شنید: «بگذارید این سه نفر را به ایران ببرند و شربت شهادت را به آنان بچشانند. تا پایه شرافت و افتخار در دودمانشان الی الأبد پایدار بماند.»

فعالیت برای آزادی این سه تن و تلاش علا الملک برای در حبس نگاه داشتن اینان ادامه داشت که میرزا رضا کرمانی، ناصر الدین شاه را ترور کرد. پیدا بود که دیگر سخن گفتن از آزادی این سه تن، گوش شنوایی نداشت. به ویژه آن که میرزا رضا اقرار کرد که از اسلامبول به اتفاق شیخ ابو القاسم، برادر شیخ احمد روحی و با گذرنامه مشترک، به سوی ایران، حرکت کرده است. (رک، شیخ احمد روحی). میجر فیلتوت، در مقدمه‌ای بر کتاب *حاجی بابا اصفهانی* اثر جیمز موریه، نوشته است:

به موجب دستور تلگرافی، از تهران به تبریز، این سه نفر با حضور حاکم، در مطبخ، محرمانه قصابی شدند. شخصی چنین گفت که ناظر عالی مقام این اعدام به گریه افتاد. این قصابی در چهارم صفر ۱۳۱۴ هـ، (۱۵ ژوئیه ۱۸۹۶ م. ۲۴ تیر ۱۲۷۵ ش.) انجام گرفت.

فیلتوت اشتباه کرده است؛ اعدام اینان، در حیاط خانه محمد علی میرزا ولیعهد، در «محلّه ششگلان» تبریز، کنار باغچه و زیر درخت نسترن اتفاق افتاد و ولیعهد از ایوان عمارت خود، به تماشا نشست. آن چه در آشپزخانه حادث شد، کندن پوست سر سه محکوم و مراسم پر کردن کاه درون این پوست‌ها بوده است.

میرزا رضا کرمانی

تک تیری که ظهر روز هفدهم ذی القعدة سال ۱۳۱۳ هـ، (۱۹ اردیبهشت ۱۲۷۵ ش.) از تپانچه میرزا محمد رضا کرمانی، شلیک شد، اگرچه در ساخت و شکل حکومت قاجاری دگرگونی زیر بنایی پدید نیاورد، اما مقدمه فصل‌های تازه‌ای از تاریخ تحولات تاریخ معاصر ایران شد. بسیاری از تاریخ دانان و ایران شناسان این ترور را مبدأ تاریخ معاصر ایران می‌دانند.

ناظم الاسلام، همشهری میرزا رضا، در «احوالات میرزا رضا کرمانی» نوشته است:

... پسر ملا حسین عقدایی است و عقدا، دهی است از توابع یزد. چون در کرمان متولد شد و تربیتش نیز در کرمان بود، لذا کرمانی محسوب می‌شود. در اوایل... جوانی، سفری به تهران کرد و یک سال و خرده‌ای در تهران توقف نمود و خدمت سید جمال الدین رسید و مجذوب او شد. پس از تبعید اولی سید از تهران، میرزا رضا در مجالس، بد از شاه می‌گفت. مرحوم آقا سید عبد الرحیم معین التجار اصفهانی که در کرمان متوطن بود... میرزا رضا را از تهران به کرمان عودت داد: زمان مراجعت به کرمان... متکلم می‌شد به کلماتی، که احدی از اهل کرمان به آن کلام، جرئت تکلم نداشت. می‌گفت: «چرا قبول ظلم می‌کنید؟ چرا بدون جهت مال و عرض خود را از دست می‌دهید؟ جمع شوید و نگذارید حاکم

شمارا سوار شود... پادشاه انسانی است مثل شما. به عرایض متظلمین رسیدگی می‌کند... و آن چه حکومت یا اجزای او بخواهند مال مردم را ببرند، حق ندارند. حاکم باید مالیات بگیرد و نظم مملکت را بدهد. حاکم حق ندارد دختران رعیت را به زور ببرد.»

ضمناً، متعرض حاج آقا ابو جعفر هم شد که، ملک «شورو» وقف بر جماعتی است و به اجاره پدر من بود و باید در تصرف من باشد... این ادعا با تبعیت و تقلید از سید جمال الدین، باعث شد که میرزا رضا را گرفته و چندی در مجلس نگاه داشتند. تا این که علمای کرمان توسط کردند و او را نجات دادند.^۱

... میرزا رضا، اول در کرمان ساکن بوده چون محمد اسماعیل خان وکیل الملک، حاکم کرمان، اموال او را گرفت و به ملا ابو جعفر داد، ... از کرمان بیرون آمد و در یزد مقیم شد... در یزد، در جرگه طلاب درآمد و مشغول به تحصیل گردید. از یزد به تهران آمد و برای امرار معاش خود، به دستفروشی و سمساری اشتغال ورزید. بعد مدتی در دستگاه حاج محمد حسن امین دارالضرب اشتغال به خدمت داشت و در سال ۱۳۱۰ هـ، او را برای مباشرت، به سر ملک خود... فرستاد. پس از چندی میرزا رضا به تهران آمد و معلوم نیست به چه علتی از دستگاه حاج محمد حسن، رانده می‌شود.^۲

اما عبدالله مستوفی به کلی منکر مراتب سواد و معلومات میرزا رضا است. او نوشته است: «میرزا رضا با بقعه دستفروشی خود که در آن «شال و برک و خرده ریزهای دیگر» بود به منازل مردم و از جمله منازل اعیان و اشراف سر می‌کشید. منتهی چون مایه و زمینه انتقاد و زبان‌آوری داشت، شنیده‌ها و دیده‌های خود را در کوچه و بازار و در مجالس و محافل، نقل می‌کرد. کامران میرزا نایب السلطنه، که رقیب سیاسی و درباری علی اصغر خان امین السلطان بود، وجود او را برای ارائه نمونه‌ای از بیدادهای امین السلطان، غنیمت دانست...»

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، نوشته ناظم الاسلام کرمانی.

۲. شرح حال رجال ایران، نوشته مهدی بامداد.

پس او فرستادند و گفتند، که اگر چیزی بدانی و به عرض، نایب السلطنه برسانی، به عرض شاه، می‌رساند. این بدبخت ساده هم باور کرد. او را به منزل نایب السلطنه بردند... بیچاره یقین کرد که واقعاً پسر شاه و این آقایان حول و حوش او، غم ملت را دارند و می‌خواهند، از خواهش ملت اطلاع پیدا کنند و به عرض شاه برسانند و شاه هم منتظر است بداند درد از کجاست تا به درمان آن پردازد... او را حاضر کردند، مطالبی عریضه مانند... که شاید قسمتی از آن هم املائی خود آنان بود، نوشت. همین که کاغذ را از او گرفتند، ورق برگشت و بنای تهدید و تشدید را به او گذاشتند که: این، حرف‌های تو نیست. همدست‌های خود را، بروز بده... کار به حبس کشید. زن و بچه او، ویلان و شاید تلف شدند... مدتی جان کند... تا خلاص شد. [کار به] دفعهٔ دوم و سوم [کشید]. خلاصه میرزا رضا علف دم شمشیر آقایان شد.^۱

مستوفی نوشته است که این عذاب‌ها و عداوت‌ها از میرزا رضا یک «دشمن خونخوار» ساخت.

مهدی بامداد، کلیشهٔ نامه‌ای از امینه اقدس به حاج محمد حسن امین دارالضرب را، در سفارش پذیرش مجدد میرزا رضا، در کتاب خود چاپ کرده است. امینه اقدس از زنان سوگلی و معتبر شاه بود و خواهر زن میرزا رضا، منشی این خانم بود. این توصیه نامه را میرزا رضا برای بازگشت به کار، در منزل حاج محمد حسن، دریافت کرده بود. از همین توصیه نامه بر می‌آید که میرزا رضا، از دولت، هر ماه ۳۰ تومان مستمری داشته است که در آن روزگار برای گذران زندگی کسی چون میرزا رضا، باید مکفی بوده باشد.

میرزا رضا، همیشه در عمر خود، در معرض شکنجه، حبس و تبعید بوده و کمتر روی آسایش و خوشی به خود دیده است. همیشه با دشواری، سختی، تعدی، ظلم و ستم گذراند و چندین بار زندانی [شد] و مورد شکنجه قرار گرفت. از آن جمله در واقعهٔ رژی و شورش مردم برای الغای آن، میرزا رضا... احساسات

۱. شرح زندگانی من، نوشتهٔ عبد الله مستوفی.

وطن خواهی شدیدی از خود نشان داد و نطق‌های مهیجی می‌کرد. پس از لغو امتیاز مزبور، میرزا رضا را دولت توقیف کرد و این بار به مدت سه سال باکُنده و زنجیر در زندان به سر برد که مدتی از آن را در زندان انبار سلطنتی محبوس بوده است.^۱

یحیی دولت آبادی از واقعه‌های مربوط به حبس و زجر میرزا رضا، سخنان دیگری دارد: در جریان دستگیری حاج سیاح محلاتی - که به مخالفت علیه شاه معروف است - دولت او و همراهان او را «بابی» معرفی می‌کند. این بابی خواندن مخالفان به این انگیزه بود که حس همدردی مردم برانگیخته نشود. حاج سیاح به قصد خودکشی، از بام زندان خود را به زیر می‌اندازد، اما نمی‌میرد...

بعد از چند روز، مقصرین را... به قزوین می‌فرستند و تقریباً ۲۰ ماه، گاهی در کمال شدت و گاهی با کمی ملایمت در حبس قزوین می‌مانند. در موقعی که عکس مقصرین را نزد شاه می‌برند، شاه، زیر عکس میرزا رضا به خط خود می‌نویسد: «عکس میرزا رضا کرمانی است.» و یک فُحش پدر هم بر آن می‌افزاید...

میرزا رضا، از دیر زمان، مالخولیای کشتن ناصر الدین شاه را در مغز خود، می‌پروراند. ستمکاری‌ها و حبس و زجرهایی که از مأموران دولت می‌دید و می‌کشید، به این مالخولیا قوت می‌بخشیده است. چند سال در موقع تعزیه خوانی تکیه دولت، که او در غرفه حاج محمد حسن امین الضرب خدمت می‌کرد، چون شاه برای داخل کردن، به گردش غرفه‌ها می‌رسد، میرزا رضا می‌خواهد با کاردی که دارد، مقصود خود را انجام دهد. اما احتیاط می‌کند که مبادا، کارگر نشود و نتواند کامیاب شود و کارها بدتر و سخت‌تر بگردد. هم‌چنین در مواقع دیگر، این عزم را داشت و رعایت احتیاط می‌کرده و دست نگاه داشته است.^۲

۱. شرح حال رجال ایران.

۲. حیات یحیی، نوشته یحیی دولت آبادی

دولت آبادی حتی با شاهد آوردن حاشیه نویسی ناصر الدین شاه بر عکس میرزا رضا
 — که پیش تر آمد — نظر داده است :

آیا، از کلمه‌ای که شاه، به طور خصوصی زیر عکس او نوشت... و هم از
 احتیاط‌های شاه، که می‌سپرده است به او (میرزا رضا کرمانی) تذکره ندهند، که
 وارد ایران شود، نمی‌توان پی برد که شاه نیز از او بدگمانی داشته است؟^۱

دولت آبادی در واقع مدعی است که حالت سوء ظن در میان ناصر الدین شاه و میرزا
 رضا کرمانی، جریان دو سویه و متقابل بوده است.

واقعیتی است که اولاً میرزا رضا به صورت طبیعی و از روی خلق و خوی، مردی
 معترض و سخن‌آور بود. آن‌گاه حوادثی در کرمان و سپس در تهران، او را به سوی
 مخالفت جدی، علنی و عملی با دربار و اشرافیان ناصری گرایش داد. بعد در خانه حاج
 محمد حسن خان امین دار الضرب، با شگفت‌انگیزترین چهره تاریخ معاصر جهان
 اسلام، سید جمال الدین اسد آبادی، آشنا شد و چون براده آهنی به سوی آهنربای
 قدرتمند این روحانی فیلسوف و سیاستمدار، گرایش یافت. حادثه‌ای دیگر، میرزا رضا
 را از اشراف ایرانی فراری داد و او در اسلامبول بار دیگر به خدمت پیر و مراد خود
 درآمد. در این هنگام سید جمال الدین زبان به سرزنش او باز کرد که: وقتی دروازه مرگ
 باز است و می‌توان برای رسیدن به مقصود از جان گذشت، چرا باید سکوت کنی و تسلیم
 زور شوی؟ میرزا رضا به تهران بازگشت و از ترس دشمنان درباری خود، به زاویه
 حضرت عبد العظیم (ع) پناهنده شد و در حجره‌ای مقام گرفت. اما این که میرزا، از این
 پس تحت تأثیر چه جریان‌هایی قرار گرفت و چگونه اندیشه ترور ناصرالدین شاه را
 عملی کرد، قول‌های متفاوتی وجود دارد. او در بازجویی، در مورد ملاقات‌های خود، در
 هنگام اقامت در حضرت عبد العظیم (ع) گفته است:

امام جمعه با پسر هاشان و معتمد الشریعه آمدند. به من اظهار لطف و مهربانی
 فرمودند. گفتند: [ای کاش] نمی‌آمدی. آمدی چه کنی؟ گفتم: آمدم بلکه یک

طوری امنیت پیدا کنم... از ایشان خواهش کردم، خدمت صدر اعظم، توسط کنند... پسرهای امام گفتند: شهر آمدن ندارد. این روزها، شهر به واسطه نان و گوشت و پول سیاه، برهم خواهد خورد و بلوایی می شود.

... و در پاسخ به علت ملاقات با ملا صادق کوسه - منشی شیخ علی اکبر فال اسیری - گفت:

... خود سید علی اکبر هم آمده بود... به قدر نیم ساعت با ایشان حرف زدم. التماس کردم که یک طوری برای من تحصیل امنیت کنند. از آقای شیخ هادی [نجم آبادی].. همین خواهش را کردم. گفتند: این مردم قابل اعتماد نیستند که من از آنان خواهش کنم....

... پنج شش سال قبل از آن گرفتاری، اول قریب ۱۱۰۰ تومان شال و خز، نایب السلطنه (کامران میرزا) از من خرید. مدت ها برای پولش دویدم. آخر رفتم بنای فضاحی (افتضاح) گذاردم. تا قریب ۳۰۰ تومان از پولم کم کردم. بعد از کتک و پس گردنی زیاد که خوردم، پولم را گرفتم.^۱

حاج علی خان ظهیر الدوله داماد ناصر الدین شاه، از قول حاج سیاح محلاتی هم زندان میرزا، در مورد این واقعه، نوشته است که: آن پارچه خز، امانت محمد حسن خان امین الضرب بود. اما نایب السلطنه خز را گرفت و برای خود خرجه ای از خز و شال ساخت و بر تن کرد. روزی که خرجه بر تن نایب السلطنه بود، میرزا رضا به نزد او رفت و گفت که به جای احقاق حق دیگران، اول پاسخ مرا بدهید و بنای فریاد را گذاشت:

نایب السلطنه... به آقا بالاخان گفت: این مرد که را ببر و پول او را بده! میرزا رضا را بردند و ۱۲۰۰ تومان به او قیمت خز و شال را دادند... آقا بالاخان حکم کرد، تا زمانی که پول را شماره می کردند، به میرزا رضا توسری می زدند. این حرکت... اسباب دشمنی... نایب السلطنه به میرزا رضا شد.^۲

میرزا رضا گفته است که پس از این توهین و باز گرفتن پول، دیگر نایب السلطنه را

۱. صورت استنطاق میرزا رضا کرمانی.

۲. خاطرات و اسناد ظهیر الدوله، به کوشش ایرج افشار.

ندیده است...

تا پنج شش سال پیش که همه‌مۀ رژی در میان مردم افتاد، وکیل الدوله فرستاد عقب من و گفت: بیا حضرت والا می‌خواهد تو را ملاقات کند. رفتم... پرسید: من، شاه می‌شوم؟ گفتم: اگر جذب قلوب بکنی شاه می‌شوی، گفت: وزرای خارجه این جا هستند، قبول نمی‌کنند... از میرزا رضا پرسیدند: ... تو به آقا (نایب السلطنه) وعده سلطنت داده بودی؟ میرزا رضا جواب داد: آخر وکیل الدوله به من گفت... خیال سلطنت دارد. از این حرف‌ها بزن خوشش می‌آید. بعداً تا گفتم: شنیدم تو بعضی اطلاعات داری. من گفتم: بلی. در طبقات مردم از وزرا و ملاها، تجار و غیره، این گفت و گو هست. باید فکری کرد و جلوگیری کرد... حضرت والا، مرا مطمئن کردند. مرا بردند خانه وکیل الدوله. عبدالله خان والی آن جا بود... به من گفتند، تو یک کاغذی بنویس به این مضمون: ای مؤمنان! ای مسلمین، امتیاز تنباکو رفت. رود کارون رفت. قندسازی رفت. راه اهواز رفت. بانک آمد، راه تراموی آمد. مملکت به دست اجنبی افتاد. حالا که شاه در فکر نیست، خود ما چاره کنیم... ترقی اگر به دست خودمان می‌شد، اسباب ترقی بود، نه به دست خارجه... گفتند: این‌ها بنویس، ما می‌دهیم به دست شاه... من نمی‌نوشتم. اصرار کردند، من هم نوشتم. تمام هم نکرده بودم که از دست من گرفتند... مثل این که گنج پیدا کردند... بعد بنای تهدیدات را گذاردند، که رفقای را بگو. داغی آوردند، هر چه گفتم رفقای من نیستند... نشد... دیدم حالا وقت جان فدا کردن است. به چاقو نظر انداختم... رجب علی خان... چاقو را برداشت... مقراض (قیچی) را پای بخاری دیدم... مقراض را برداشتم و شکم خود را پاره کردم. خون سرازیر شد... جراح آوردند و بخیه کردند.^۱

در مورد این که چگونه میرزا رضا، طعمه بیدادگری نایب السلطنه و وابستگان او شد، ظهیر الدوله نوشته است: در سال ۱۳۰۷ هـ، وقتی به حکم ناصر الدین شاه، سید

۱. صور اسرافیل، شماره ۹، ۲۸ جمادی الثانی ۱۳۲۵ هـ، - صورت استنطاق میرزا رضا کرمانی.

جمال‌الدین اسدآبادی مراد و استاد میرزا رضا را از زاویه حضرت عبد العظیم (ع)، به آن خفت و وضع توهین‌آمیز بیرون کشیدند، میرزا رضا فریاد و فغان بسیار کرد و بنای اعتراض گذاشت...

... مختار خان حاکم حضرت عبد العظیم، میرزا رضا را تنبیه سخت کرد که تو را چه که در مقابل حکم دولت داد و بیداد می‌کنی؟ این خبر به نایب السلطنه رسید. بسیار خوشوقت شد. به آقا بالاخان گفت: می‌خواهم تو را به مرتبه امیر تومانی برسانم. هیچ اسبابی بهتر از میرزا رضا نیست. هم تو امیر تومان می‌شوی و هم پدر میرزا رضا سوخته می‌شود.^۱

همین سبب شد که آقا بالاخان، میرزا را بخواهد و او را در نوشتن آن عریضه به مردم جری کند... نامه‌ای را که میرزا رضا در شکایت از اوضاع نوشت، به شاه دادند که: مردم می‌خواهند جمهوری برپا کنند و امین السلطان در این نارضایتی دست دارد. در واقع میرزا رضا، قربانی رقابت کامران میرزا نایب السلطنه و امین السلطان صدر اعظم شد. در ضمن میرزا رضا در بازپرسی اعلام کرد که ناصر الدین شاه به علت سیاهکاری‌های خود، از جمله کاری که با سید جمال الدین اسدآبادی کرد به سزا رسید. زیرا حضرت عبد العظیم - محل ترور شاه - درست همان محل توهین به سید جمال الدین است. میرزا رضا سپس توضیح می‌دهد که: ... او را پس از معالجه، به امیریه بردند. در امیریه او را با برخی مجرمان دیگر همراه کردند و به قزوین بردند و حبس کردند. پس از ۱۶ ماه، آنان که پولی برای پیشکشی داشتند، دادند و آزاد شدند. او و یک نفر دیگر باز در زندان ماندند و سه سال دیگر گرفتار بودند. در این مدت به سبب اعتراض‌ها، او را چوب و فلک کردند. از آن پس، با خود فکر کرد: «دیگر زندگی را انسان برای چه می‌خواهد؟» به هر کسی پناه آورد نتیجه‌ای نگرفت. ناچار، بیمار و زخمی و دردمند به اسلامبول، نزد سید جمال الدین رفت. سید او را به بیمارستان فرانسویان اسلامبول فرستاد و سپس او را به سبب تحمل ظلم، ملامت کرد.

۱. خاطرات سیاسی، نوشته مهدی فرخ.

در همین هنگام موضوع دستگیری آقا خان کرمانی، حسن خان خیر الملک و شیخ احمد روحی، به سعی علا السلطنه سفیر ایران در عثمانی، پیش آمد. شیخ ابوالقاسم جوان ۱۸ ساله، برادر شیخ احمد روحی که تلاش می‌کرد برادر خود را از زندان برهاند، با میرزا رضا ملاقات کرد و این دو، هر یک با هدفی جداگانه، به سوی ایران حرکت کردند. در عین حال، چون به میرزا رضا گذرنامه نمی‌دادند، شیخ ابوالقاسم گذرنامه‌ای با یک نفر نوکر (میرزا رضا) از سفارت ایران گرفت و به اتفاق هم حرکت کردند. در بادکوبه این دوازدهم جدا شدند. شیخ ابوالقاسم به سوی کرمان و میرزا رضا به سمت تهران حرکت کردند.

میرزا رضا کرمانی، به کلی منکر روابط خود، با زنان اندرون شاهی شد: «این‌ها، چه حرفی است؟ آن‌ها چه قابل هستند که به من خبری بدهند؟» سپس در برابر این سؤال: پس چگونه متوجه ورود شاه شدی؟ گفت:

روز پنجشنبه (۱۶ ذی القعدة)... شهرت کرد که فردا شاه به زیارت خواهد آمد. آب و جاروب می‌کردند. من هم... شنیدم صدر اعظم، قبل از شاه تشریف می‌آوردند. عریضه نوشتم. آمدم که توی بازار، عریضه را بدهم... آن جا به این خیال افتادم... گفتم... شاید امروز اصل مقصود، حاصل شود.^۱

در مورد بازجویی از میرزا رضا، چند نکته جالب است: نخست آن که برخلاف رسم زمان، در استنطاق میرزا رضا، خشونت و شکنجه به کار نبردند. دوم در سراسر این بازجویی، کلمه‌ای سخن زشت نسبت به امین السلطان صدر اعظم، از دهان میرزا رضا بیرون نیامده است. (به قول عبد الله مستوفی، یا چنین اظهارهایی را به ملاحظه امین السلطان حذف کرده‌اند یا - به نظر دیگران - صدر اعظم او را تحریک کرده است.) حال آن که او شاه، نایب السلطنه و وزیران را با بدترین تعبیرها، مورد حمله قرار داده است. سوم این که همه پاسخ‌ها، چون بخش‌هایی از یکی سخنرانی یا بیانیه، منسجم و مربوط و منظم است. گویی از روی یک یادداشت خوانده شده است. چهارم این که در

۱. صورت استنطاق میرزا رضا کرمانی.

طول استنطاق، میرزا رضا، حتی یک نفر را به عنوان همدست خود معرفی نکرد. شکی نیست که میرزا رضا، مردی بسیار معتقد، متشرع و پای بند به اصول اسلامی بوده است. اما حاج میرزا یحیی دولت آبادی چنین فرض می‌کند که با توجه به نزدیکی حاج محمد حسن خان امین دارالضرب و امین السلطان، ارادت حاجی محمد حسن خان به سید جمال الدین اسد آبادی، سابقه آشنایی میرزا رضا کرمانی با حاج محمد حسن خان، شریک هم بودن حاج محمد حسن خان با امین السلطان در موضوع تقلب در سکه‌های رایج دولتی، امین السلطان باید از ورود میرزا رضا کرمانی و تصمیم او مطلع بوده باشد...

حاج سیاح محلاتی می‌گوید، به احتیاط این که مبدا میرزا رضا اقدام به کاری کند که باز موجب گرفتاری من بگردد، به امین السلطان نوشتم، میرزا رضا به این شهر آمده [است]، مراقب او باشید. اما او نخوانده و ناشنیده گرفت و به روی خود نیاورد.^۱

معلوم نیست که امین السلطان ناشنیده و نادیده گرفته باشد. شاید مصلحت او این چنین اقتضا می‌کرده است. دولت آبادی هم این فرضیه را پذیرفته بود که :

صدر اعظم یقین حاصل کرد که شاه بعد از گذشتن جشن، بلافاصله به واسطه دسیسه کاری‌های کامران میرزا و ظل السلطان و دیگر دشمنان او، رشته امور دولت را از دست وی و از دست برادران وی، بلکه از دست اقارب و ارحام او که در کار هستند، خواهد گرفت و خانواده او را به کلی بر خواهد چید و شاید خطر جانی هم متوجه او بگردد. و... دشمنی دشمنان صدر اعظم به حد کمال رسیده و شاه نیز از قهر کردن‌های پی در پی او به جان آمده بود، [شاه] به نقدینه و آفری که برادر [امین السلطان] او میرزا اسماعیل خان امین الملک و بستگان او جمع‌آوری نموده‌اند چشم طمع دوخته [است]. بعضی از کسانی که تصدیق دارند شاه باطناً از امین السلطان دلگیر شده... چنین می‌گویند که شاه در نظر داشت به اصلاحاتی

در امور مملکت اقدام کند و با بودن رشته امور به دست صدر اعظم و دست نشانندگان او، امکان پذیر نبود...^۱ (رک، ناصر الدین شاه).

اگر شاه قصد اصلاحاتی داشت، اگر می خواست امین السلطان و محمد حسن امین دارالضرب را برکنار کند و... چه نیازی به خاتمه جشن پنجاهمین سال سلطنت بود؟ مگر زودتر نمی توانست این کار را عملی کند؟ مگر ناصر الدین شاه، صدر اعظم های پیشین را به یک اشاره و یک فرمان خانه نشین و گور گزین نکرده بود؟

موضوع دو دختر باعبان باشی امینه اقدس - همسر شاه - فرضی است که ترور ناصر الدین شاه را به امین السلطان و اندرون شاهی مربوط می سازد. در عین حال، این موضوع مهم را نمی توان نادیده گرفت. خود میرزا رضا گفته است که روز دوم شوال ۱۳۱۳ هـ، وارد حضرت عبد العظیم شده است. یعنی او به مدت ۴۰ روز در زاویه حرم، مجاور بوده است. باز پرسان در پرسش هایی که از او کرده اند، حتی به نام و نشان، ملاقات های او را با اشخاص در استنطاق، بر شمرده اند. یعنی که پلیس خفیه کامران میرزا نایب السلطنه، از ورود او غافل نبوده است. به علاوه از یاد نبریم که میرزا رضا، به حق یا ناحق، مجرم سیاسی معروفی بود. مجرمی که شاه در کنار عکس او تذکر نوشت و سفارت به او رواید نداد. مجرمی که با نایب السلطنه، وکیل الدوله، صدر اعظم امین السلطان و دیگران ملاقات کرده بود و او را می شناختند. می توان باور کرد که حرکات و ملاقات های چنین مجرم تحت تعقیبی زیر نظر باشد، اما روز زیارت شاه آزاد باشد تا تپانچه اش درست قلب شاه را هدف بگیرد؟

نکته دیگر این که آیا اصولاً صورت استنطاق میرزا رضا کرمانی اصالت دارد؟ عبد الله مستوفی، یا تردید نسبت به اصالت این صورت مجلسی نوشته است: «صورت جلسه استنطاق های میرزا رضای کرمانی را در آن روزها کسی ندید...»

۱۳ سال بعد (جمادی الثانی ۱۳۲۵ هـ)، در بدو مشروطیت، صورت استنطاق میرزا رضا کرمانی در روزنامه صور اسرافیل منتشر گردید. این صورت جلسه را «میرزا

ابو تراب خان نظم الدوله (خواجه نوری) که در موقع کشته شدن ناصر الدین شاه، رئیس نظمیة تهران بوده است، برای آن روزنامه فرستاده بود.^۱

در این بازجویی‌ها میرزا رضا در دو نوبت، نخست علت کینه خود را به شاه و درباریان روشن کرد؛ سپس درجه ارادت خود را به مولای خود سید جمال الدین اسدآبادی، توضیح داد. آن گاه با دقت چگونگی ترور را شرح داد. نیز به روشنی اظهار کرد که شاه و اطرافیان او را ضد دین فاجر و فاسق می‌شمارد و ریختن خون آن‌ها را مباح می‌داند. او با همه فشارها، نام هیچ کس را به عنوان همدست و همراه، ذکر نکرد. جالب آن که کلمه‌ای در تبرئه خود نگفت و هرگز تمنای بخشش نکرد. طوری سخن گفت و رفتار کرد که گویا وظیفه‌ای برای او مشخص شده بود و او آن وظیفه را با ترور درختی که در سایه و کنار او انواع انگل‌ها و حشرات موزی، خانه کرده‌اند، از دوش خود، برداشته است. می‌گوید:

پادشاهی که پس از ۵۰ سال سلطنت، امور مملکتش بدین وضع مفتضحانه در می‌آید و در صدد رسیدگی بر نمی‌آید، درختی که پس از سالیان دراز، ثمرش وکیل الدوله (آقا بالاخان) عزیز السلطان (غلام - علی خان ملیجک ثانی) و امین خاقان (میرزا محمد خان پدر عزیز - السلطان) بوده و این گونه اولاد و اطفال دنی زاده رذل که آفت جان‌های جامعه مسلمین‌اند، به بار آورد، چنین درختی که دارای این قبیل میوه‌هاست، بایستی از ریشه کنده شود که دیگر چنین اثری به بار نیاورد... اگر ظلمی بوده، از بالا بوده است.^۲

پس از ترور شاه، دربار ایران فوراً خواستار استرداد همدستان میرزا رضا کرمانی شد. سلطان عبد الحمید پادشاه عثمانی، که سید جمال الدین را به خیال تحقق اتحاد اسلام و خلیفه مسلمین شدن، عزیز می‌داشت، از استرداد او سرباز زد. اما سه‌تن روزنامه‌نگار و نویسنده (شیخ احمد روحی، آقا خان کرمانی و میرزا حسن خبیر الملک) را که از قبل در زندان طرابوزان بودند (رک، به این نام‌ها) و علا السلطنه سفیر ایران اصرار داشت به

۱. شرح زندگانی من.

۲. صورت استنطاق میرزا رضا کرمانی.

ایران تحویل شوند، بالاخره در مرز ایران و عثمانی، به مأموران محمد علی میرزا ولیعهد تحویل داده شدند. محمد علی میرزا ولیعهد هم این سه تن را یک به یک، در حیاط دارالحکومه خود در تبریز، سر برید.

میرزا رضا کرمانی، بیش از سه ماه زجر و شکنجه و ضرب و شتم را تحمل کرد. تا این که سرانجام او را در روز پنجشنبه دؤم ربیع الاول ۱۳۱۴ هـ، (۲۱ مرداد ۱۲۷۵ ش.) در میدان مشق (میدان توپخانه - امام خمینی (ره)) به دار آویختند. جنازه میرزا رضا تا دو روز بر سر دار ماند.

ظهیر الدوله، تفصیل اعدام میرزا رضا را چنین به یاد می آورد: آن روز جمعیت کثیری از همه صنف داخلی و خارجی در میدان مشق جمع آمده بودند...

وسط میدان داری برپا کرده بودند به ارتفاع تقریباً دو ذرع^۱ یعنی دو چوب عمودی به فاصله ده ذرع به زمین کوبیده بودند و یک چوب به بلندی ده ذرع بر روی آنها انداخته بودند. در وسط این چوب، قرقره و چرخ کوچکی بسته و آویخته بودند که دو طناب کلفت از آن چرخ رد کرده بودند و میرزا رضا را در صورتی که دست او را از عقب قفل کرده بودند، سر برهنه، بی پیراهن و فقط یک شلوار سفید پای او بود. به گردن او، چند لای زه... خفت انداخته و به توسط آن طنابها و قرقرهها را بالا کشیده بودند... از هر طرف به فاصله ده ذرع... دو ردیف سرباز با تفنگ، خیلی منظم ایستاده بودند و هیچ کس را راه نمی دادند.

... از غرایب این که چشمهای میرزا رضا، پوشیده بود... حال آن که کسی را که خفه کنند، چشمهایش بیرون می آید... صورتش هیچ تغییری نکرده بود، رنگش هم رنگ خفگی نداشت. یعنی سیاه نشده بود. فقط پاهایش کبود بود. یا آن که چرک و کثافت زمان حبس بود... گاهی که موج هوا، آهسته او را حرکت می داد، به طور غریبی، به آرامی، رویش از طرفی به طرفی بر می گشت... خوب نگاه کردم خیلی تماشایی و عبرت انگیز بود.^۲

۱. ذرع، مقیاس طول، معادل ۱۰۴ سانتیمتر.

۲. خاطرات و اسناد ظهیر الدوله.

بنا بر همین مأخذ، امین السلطان، همان بامداد، قبل از اعدام میرزا رضا، یک بار دیگر او را احضار کرد و میرزا رضا همان حرف‌هایی را که در استنطاق گفته بود، تکرار کرد. بعد به او گفتند که شاه هم می‌خواهد این حرف‌ها را بشنود و او را سوار کالسکه کردند و به میدان مشق آوردند:

بدون آن که خود او، از آمدن، کراهتی داشته باشد. در موقع باز کردن زنجیر، بیرون آوردن لباس، تنها خطاب به جمعیت فریاد کرده بود: «انا لله وانا الیه راجعون».

میرزا یحیی دولت‌آبادی مدعی است که، چون دربار شایع کرد میرزا رضا کرمانی «بابی» است. من این شعر را از زبان او ساختم تا نام او بیهوده ضایع نشود:

محب آل محمد، غلام شش و چهار^۱ فدای مردم ایران، رضای شیر شکار

رابرت کرون گارد، ویلیام کاترل، دونالد اسمیت

ترور سه آمریکایی در سال ۱۳۵۵، پاسخی بود به خشونت‌هایی که ساواک به گونه‌ای گسترده نسبت به گروه‌های مسلح به کار می‌گرفت.

۶ شهریور ۱۳۵۵ – تروریست‌ها در تهران، سه نفر آمریکایی را کشتند.

اسامی کشته شدگان عبارت است از: رابرت کرون گارد، ویلیام کاترل و دونالد اسمیت.^۱

در کتابی که به اسد الله علم منسوب است، آمده:

شنبه، ششم شهریور – اوقات شاه، خیلی تلخ بود. گفت، امروز صبح تروریست‌ها، سه تن از مستشاران نظامی آمریکایی وابسته به ارتش ما را کشته‌اند. گفت، به اطلاع سفیر برسانید که به عقیده ما، تقصیر این جنایت به گردن کمونیست‌هاست. آنان از سنای آمریکا و سؤالات احمقانه‌ای که در کمیته‌های آن می‌شود بهره‌برداری کرده‌اند. تعدادی از سناتورها اظهار داشته‌اند که ممکن است مستشاران آمریکایی، به گروگان گرفته شوند. حالا تروریست‌ها خواسته‌اند این وحشت را بر فکر مردم آمریکا مستولی کنند و امیدوار هستند که خشونت سبب

۱. کیهان سال ۱۳۵۵ و ۱۳۵۴، ج ۱۴ و ۱۵.

تحریک عکس العمل منفی مردم شود و کنگره را وادار کند که فروش اسلحه به ایران را ممنوع سازد.^۱

در همان روز در روزنامه‌های پرتیراژ ایران، این خبر درج شد :

هنگامی که سه نفر آمریکایی مقیم تهران... به وسیله یک دستگاه اتومبیل عازم کار خود بودند، مورد حمله مسلحانه قرار گرفتند و هر سه نفر به قتل رسیدند... با دلایل و مدارکی که به دست آمد، مشخص گردید که این جنایت، به وسیله بقایای گروه تروریستی مارکسیست‌های اسلامی صورت گرفته است.^۲

پس از این ترور، ساواک عده زیادی را از میان برد و به حساب ترور کنندگان سه آمریکایی گذاشت. از جمله :

به دنبال کوشش‌های پیگیر... یکی از مخفیگاه‌های تروریست‌های مارکسیست اسلامی در تهران مورد شناسایی قرار گرفت و یکی از عاملان ترور سه نفر آمریکایی مقیم تهران، در جریان برخورد مسلحانه با مأموران کشته شد.^۳

۱. گفت و گوهای من با شاه، خاطرات محرمانه امیر اسد الله علم.

۲. روزنامه کیهان، ۶ شهریور ۱۳۵۵.

۳. روزنامه کیهان، ۱۴ شهریور ۱۳۵۵.

یار محمد خان کرمانشاهی

سالار الدوله - شاهزاده ماجراجوی قاجاری که داعیه سلطنت داشت - باعث کشته شدن عده زیادی از فرماندهان و سرکردگان بنام دوره مشروطه، از جمله یپریم خان و یار محمد خان کرمانشاهی شد.

یار محمد خان کرمانشاهی، یکی از افراد «ایل بگ»، مردی دلاور و شجاع بود او وقتی به راهی که رفت اعتقاد یافت، تا لحظه آخر زندگی به آن وفادار ماند. گو این که به سبب سادگی و صفای ایلی خود، مورد سوء استفاده نام‌آوران و سرجنابان عهد خود شد و سرانجام در جریان همین دسایس، جان باخت.

پیش از حمله محمد علی شاه، وقتی نمایندگان مجلس از ایلات تقاضای نیرو کردند، یار محمد خان با کمک حسین خان، برادر خوانده خود، تعدادی اسب و تفنگ خرید تا به دفاع از مجلس و مجلسیان برخیزد. اما نتوانست به موقع خود را به تهران برساند. ولی وقتی اوازه ایستادگی مجاهدان تبریز را شنید، با ساده‌دلی، بی‌ریایی و حسن‌نیتی که داشت، با چندتن از وابستگان خود - از جمله حسین خان، برادر خوانده خود - به یاری ستارخان و مجاهدان تبریز شتافت. همین یار محمد خان، در جنگ‌های سال‌های ۲۶ و ۲۷ هـ، در تبریز، دلیری‌های بسیاری کرد و در شهری که زادگاه او نبود، صحنه‌های شورانگیزی از دلیری و شجاعت را به نمایش گذاشت؛ تا آن جا که در میان اطرافیان

خاص ستارخان جایی پیدا کرد و مجاهدان و مردم تبریز، او را به خود پذیرفتند. هنگامی که در شعبان ۱۳۲۷ هـ، حاج مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه) والیگری تبریز را پذیرفت، کم‌تر کسی می‌دانست که چه کارگزار حيله‌گری، بر آذربایجان حاکم شده است. یکی از مشکلات والی جدید که از پاریس و از راه جلفا، به تبریز وارد شده بود، موضوع اردبیل بود. اردبیل دو مشکل توأم و فوری داشت: نخست در داخل: تندروی‌ها و بیداد مشروطه‌خواهان (رک، خادم باشی بقعه صفی). دوم از خارج: تاخت و تاز سواران شاهسون (رک، کشتار دهقانان - بیوک خان چلیپانلو). هدایت، با یک ترفند می‌خواست، دو کار مهم را به پیش برد. اول، آرام کردن اردبیل به دست مجاهدان، بدون آن که افراد و هزینه دولتی به کار گرفته شود. دوم، دور کردن ستارخان از تبریز.

مهدی قلی هدایت، ستارخان را با این کلام که، مجاهدان از تو حرف شنوی دارند و سران شاهسون به تو احترام می‌گذارند، نرم کرد. در این سفر یار محمد خان کرمانشاهی، حسین خان، علی اکبر خان عطایی و علی خان یاوراف از جمله سرکردگانی بودند که به همراه ستارخان، پا به درون این تله بزرگ گذاشتند. شاهسونان، ابتدا از ستارخان اطاعت می‌کردند ولی بعد به یاری محمد علی شاه مخلوع شتافتند. مجاهدان نیز در ابتدا از او فرمان می‌بردند و لیکن به سبب سخت‌گیری‌های ستارخان، گروهی از آنان به شاهسونان پیوستند. ستاره ستارخان از همین جا رو به افول رفت. ضمن آن که نقشه شاهسونان نیز با خروج محمد علی شاه از سفارت روسیه و عزیمت به اروپا، به هم خورد. ناگهان سپاه عظیم شاهسونان چون بلایی آسمانی بر اردبیل نازل شد. آقای والی با خونسردی و متانت، از روزگار سخت ستارخان و گروه اندک هواداران او خبر می‌گرفت و شاید برای روشن شدن نتیجه کار، بی‌تابی می‌کرد. در این جنگ نابرابر، یار محمد خان و اطرافیان کرمانشاهی او، یک دم ستارخان را تنها نگذاشتند. حال اگر آنان نیز از اردبیل می‌رفتند، هیچ کس بر آنان خرده نمی‌گرفت. در یکی از همین درگیری‌ها، حسین خان کرمانشاهی - برادر خوانده یار محمد خان - تیر خورد، اما نجات یافت. سرانجام وقتی کمک و مهمات به ستارخان نرسید، او و طرفدارانش ناچار شهر را ترک کردند. (ظاهراً در ۲۲ شوال ۱۳۲۷ هـ.) در حالی که هر یک چند فشنگ بیشتر نداشتند.

وقتی مشروطه پیروز شد، مجاهدان و جان بر کف گرفتگانی که این پیروزی را ممکن ساختند، کنار گذاشته شدند تا صحنه برای مبارزات کودکانه و ناپخته «اعتدالیون» و «اجتماعیون عامیون» و «اتحادیون» خالی بماند. کشمکش‌هایی که مبنایی به جز قدرت طلبی، فزون‌خواهی و خودمحور بینی نداشت. و تنها چیزی که مطرح نبود حفظ منافع و مصالح و استقلال کشور بود.

حیدر عمو اوغلی فراری شد، ستارخان و باقرخان تحت نظر گرفته شدند و یار محمد خان و اطرافیان او را آن به صورت، یاغیانی خطرناک جلوه دادند. وزیر داخله کابینه سپهدار، در پاسخ به اعتراض هشترودی، در مجلس، در مورد بدرفتاری با مجاهدان، سفسطه بافت و از جمله گفت که دولت از یار محمد خان دلجویی کرده و مبلغ ۲۴۰ تومان به او خرج راه برای بازگشت به کرمانشاه پرداخته است (بهار سال ۱۲۹۰ ش.). همه این ادعاها پوچ بود. یار محمد خان جان خود را برداشت و با اندک کسانی که از این درگیری‌ها و جنگ‌های دو سال اخیر جان به در برده بودند، به شهر خود بازگشت.

وقتی محمد علی شاه چند ماه بعد، یعنی اوائل تابستان همان سال ۱۲۹۰، دوباره به فکر تجدید سلطنت افتاد، باز سیاستمداران خودپسند به یاد مجاهدان دیروز افتادند و به عده‌ای از سران بختیاری، مجاهدان تبریزی و گیلانی و نیز یار محمد خان کرمانشاهی تلگراف کردند که فوراً خود را به تهران برسانند. به تهران برسانند چون دولت مرکزی در خطر است و برای جنگ کردن و کشته شدن، مزاج سیاستمداران، مساعد نیست.

در آذرماه سال ۱۲۹۰ ش (ذی الحجة ۱۳۲۹ هـ.) در بجنوبه بحث دولت و مجلس و مطبوعات و مردم، در مورد اولتیماتوم زورگویانه روس (و هماهنگ با چنین اقدامی)، ابوالفتح خان سالار الدوله (پسر سوم ناصر الدین شاه) در غرب ایران، آشوبی برپا کرد که عده‌ای را در کام خود کشید و خسارات عظیمی به دولت و ملت وارد ساخت (رک، پیرم خان، حسین خان کرمانشاهی و آقا محمد). دولت عبدالحسین خان فرمانفرما را مأمور دفع فتنه سالار و حکومت مغرب کرد. پیش از آن که فرمانفرما لشکر فراهم کند و تدارک سفر ببیند، به یار محمد خان تلگرام فرستاد و او را مأمور رویارویی با سالار کرد. (شاید هم از این کار، دفع یار محمد خان هم مورد نظر بوده است.) هر چه بود یار

محمد خان، چون همیشه، مأموریت را جدی می‌گرفت و سنگر به سنگر، قوای سالار را شکست داد و پیش رفت. در یکی از این درگیری‌ها در ساحل رود قره‌سو، حسین خان - برادر خوانده یار محمد خان - و چندتن از یاران او، از میان رفتند. اما او به پیشروی ادامه داد و بالاخره در پایان روز ۱۸ بهمن سال ۱۲۹۰ ش، پیروزمندان وارد کرمانشاه شد. در حالی که قوای او از نظر تعداد و از نظر تجهیزات و امکانات قابل مقایسه با سپاه سالار نبود.

یار محمد خان در کرمانشاه با انگیزه تصفیة شهر از هواداران سالار الدوله، عده‌ای از وابستگان او، از جمله شرف‌الملک، رئیس ایل جاف، برادرزاده او و محمد آقا، روحانی شهر را پس از محاکمه در یک دادگاه صحرایی، از میان برداشت. اعظم الدوله، والی شهر که به کنسولگری انگلستان پناه برده بود، در این هنگام بیرون آمد و سررشته کارها را به دست گرفت.

دولت چنان جانفشانی‌ای، در پاسخ به علمای نجف در مقابل چنین فتح نمایانی، یار محمد خان را به نوعی یاغی و خودسر خواند. (تلگراف نمره ۸۵ هیئت وزیران).

سالار قصد آرام شدن نداشت. پس از فرار از کرمانشاه به «ماهیدشت» رفت و آن جا را ستاد خود کرد. سپس به همه رئیس‌ان و سرجنابان منطقه، نامه و تلگراف فرستاد و کمک خواست. سرانجام سپاهی عظیم پدید آورد و دوباره به سمت کرمانشاه حرکت کرد. در این هنگام سپاه یار محمد خان - شامل تفنگداران و چریک‌های محلی و سربازان دولتی - به زحمت به هزار نفر می‌رسید. یار محمد خان ناچار تلگراف پشت تلگراف به تهران و فرمانفرما فرستاد و اوضاع را شرح داده و کمک خواست. اما جز سکوت و وعده، چیزی دریافت نکرد. ناچار به محکم کردن سنگرها و آمادگی دفاعی شهر پرداخت.

ایستادگی یار محمد خان در مقابل قوای سالار، حماسه‌ای افتخار آفرین است. مردی با قوایی اندک و تجهیزاتی اندک‌تر، در برابر انبوه سپاهیان شاهزاده‌ای که خود را «ابو الفتح شاه» می‌خواند، در خیانت گروهی از مردم که راه‌ها را به روی لشکریان دشمن، گشوده بودند، چه می‌توانست کرد؟ ولی یار محمد خان بیدی نبود که به این بادها اعتنایی کند. او در روز جنگ (دوم اسفند ماه ۱۲۹۰ ش). سوار بر اسب به جای، جای شهر

سرکشید و سنگرها را از مهاجمان تهی کرد. اما چون آهنگ جانب دیگر شهر می‌کرد، سنگر پیشین از دست می‌رفت. سرانجام غروب آن روز به ناچار با حدود ۴۰ تن از اطرافیان خود، محاصره دشمن را شکست و جان به در برد. فردای آن روز چریک‌های کرد سالار الدوله، به شهر هجوم آوردند و همه شهر را تاراج کردند.

این درگیری‌ها و دسیسه‌های عوامل دولتی و رویه ناجوانمردانه فرمانفرما، نسبت به یار محمد خان، او را یکسره از عوامل حکومتی بیزار کرد، اما چون سالار به وجود دلاوری چون او نیاز داشت و از آن جا که در این هنگام او از مشروطه‌خواهی و آزادی‌طلبی دم می‌زد، یار محمد خان ساده‌دل به سوی او گرایش یافت.

پس از کشته شدن پیرم خان در جنگ با سالار، کسری خان قفقازی به شایستگی جای او را گرفت و توانست سنگر به سنگر قوای هوادار سالار الدوله را عقب بنشانند و شکست سختی را به سالار تحمیل کند.

از آن سو، سالار خیال آرام شدن نداشت. دوباره و این بار از حدود سنندج، بنای آشوب را گذاشت. فرمانفرما دوباره قصد دفع سالار الدوله را کرد. اما هنوز از کرمانشاه خیلی دور نشده بود که واقعه‌ای او را متوقف ساخت: یار محمد خان کرمانشاهی به همراه دو فرمانده مجاهد دیگر (مصیب خان و حسین قلی خان) با ۳۰۰ تن از مجاهدان، از لشکر فرمانفرما جدا شدند و به سوی کرمانشاه بازگشتند. بهانه یار محمد خان در این سرکشی، کدورت کبری خان از دولت و فرمانفرما بود. در روز ۲۸ مرداد ۱۲۹۱ ش، (۵ رمضان ۱۳۲۹ هـ.) گروهی از این لشکر اندک، به شهر هجوم آوردند و سهام الدوله، جانشین فرمانفرما را دستگیر کردند. ضمناً جنگ افزارهای دولت را هم ضبط کردند. یار محمد خان اعلامیه‌ای چاپ کرد و به در دیوار شهر چسباند به این مضمون که: ناصر الملک، خائن به کشور است و ما قیام کرده‌ایم تا دولت را مجبور به باز کردن مجلس کنیم.^۱

این اقدام یار محمد خان در شرایطی صورت گرفت که دیگر هیچ کانون و مرکزیتی از

۱. تصرف شهر مقارن با واقعه‌ای شد که به کودتای ناصر الملکی معروف است. در این واقعه، ناصر الملک نایب السلطنه، مجلس و مطبوعات را تعطیل کرد.

مجاهدان، وجود نداشت. ستارخان با پای تیر خورده، خانه نشین شده بود. پیرم خان کشته شده بود. حیدر عمو اوغلی از ایران رفته بود. و خود یار محمد خان از سوی دولت به عنوان یاغی قلمداد می‌شد. در این هنگام صدای یار محمد خان نه به ستوه آمدگان و جان به لب رسیدگان، می‌رسید و نه کسی اساساً، به این ایستادگی اهمیت می‌داد. خود یار محمد خان هم، آن سیاست و هوشمندی را که لازمه کار بود، نداشت. در این هنگام بود که سالار الدوله با عنوان و کسوت مدافع مشروطه و آزادیخواهی وارد عرصه شد؛ یار محمد خان را فریفت و او را در اختیار خود درآورد. کری خان و مجاهدان قفقازی و ارمنی نیز جانب یار محمد خان را گرفتند و خواسته او را به حق دانستند. منتهی عیب کار آنان در این جا، حضورشان در کنار سالار الدوله بود. از درون اردگاه فرمانفرما، میرزا یانس، (که آمده بود تا مجاهدان را به حمایت از دولت دعوت کند) کری خان و مجاهدان، نامه‌ای به دولت نوشتند و زبونی دولت را در اطاعت از اجنبیان نکوهش کردند. سرانجام دولت و ناصر الملک، انتخابات را آغاز کردند و بختیاری‌ها و مجاهدان به حمایت دولت مصمم شدند.

به محض حرکت قوای دولتی و مجاهدان به سوی کرمانشاه، یار محمد خان و سالار، شهر را رها کردند و به سنندج رفتند. در درون لشکر فرمانفرما نیز قهر و آشتی مجاهدان و دخالت سفارتخانه‌های روس و انگلیس در بازگرداندن آنان ادامه داشت. البته در این میان، هدف کارگزاران سیاسی دول مزبور، رویارویی مجاهدان با یکدیگر و گسترش کشتار آنان بود.

سرانجام یار محمد خان در شب ۱۳ مهر ۱۲۹۱ ش، به کرمانشاه حمله کرد. فرمانفرما و لشکر او عمارت حکومتی را سنگر خود ساختند و به دفاع مشغول شدند. عده‌ای دیگر از سپاه فرمانفرما و مجاهدان نیز، در جای جای شهر سنگر ساخته بودند و ایستادگی می‌کردند. یار محمد خان و چریک‌های همراه او، رفته، رفته حلقه محاصره را تنگ‌تر می‌کردند تا آن جا که در حدود ظهر روز ۱۴ مهرماه، سقوط سنگر اصلی یعنی عمارت حکومتی، حتمی و نزدیک به نظر می‌رسید. در گرماگرم این نبرد (که اگر با پیروزی یار محمد خان پایان می‌یافت، بعید نبود که مجاهدان لشکر فرمانفرما، همگی به او پیوندند

و اوضاع یکسره دگرگون شود.) ناگهان تیری به سر یار محمد خان اصابت کرد و او را از پشت اسب به زمین غلتاند.

به این ترتیب، دفتر زندگی یکی از دلاورترین مردان عرصه مشروطه بسته شد. مردان دلیری که اگر همدلی و همراهی مردان سیاست و حمایت دولت غافل خود را می داشتند، می توانستند سرمایه های بزرگی برای استقلال و سربلندی کشور باشند.

سید احمد کسروی

ترور سید احمد کسروی در اسفند ۱۳۲۴ ش، به دست دو برادر از اعضای «فداییان اسلام»، در زمان خود، حادثه‌ای با اهمیت تلقی شد. کسروی به توهین به مقدسات اسلامی، قرآن کریم و رواج بی دینی متهم شده بود.

از میان گروه‌های تروری که حذف فیزیکی دشمنان را برای رسیدن به اهداف خود برگزیدند، فداییان اسلام بیشتر از بقیه، بر تعالیم اسلامی پافشاری داشتند. سید مجتبی نواب صفوی، روحانی صریح، جوان و با نفوذ، رهبری این گروه را بر عهده داشت و هوادارانش نسبت به او، اطاعتی محض و بی گفت و گو، نشان می دادند. این گروه به چند ترور دست زد که از همه مهم تر ترور عبد الحسین هژیر، دکتر سید حسن فاطمی و سید احمد کسروی بود. اما این ترورها، در زمان خود، از سوی محافل بی طرف، با این پرسش مواجه شدند که، آیا این کشته شدگان، در نوع خود، بدترین بوده اند؟ یا این ترورها، در اصلاح جامعه تاثیر گذار است؟ و آیا می توان اینان را سرکردگان و نمایندگان درجه اول فساد دستگاه دانست؟

سید احمد کسروی تبریزی در روز چهارشنبه، ۸ مهر ۱۲۶۹ ش، (۱۴ صفر ۱۳۰۸ هـ) در محلهٔ حکماوار (حکمارا) در تبریز، به دنیا آمد. پدرش - میر قاسم - کارخانهٔ فرشبافی داشت و به داد و ستد قالی مشغول بود. کسروی باید از زندگی نسبتاً خوبی بهره

برده باشد که توانسته در «مموریال اسکول» درس بخواند. این همان مدرسه‌ای است که به نوشته خود کسروی، فرزندان توانگران در آن تحصیل می‌کردند و «هوارد باسکرویل» معلم این مدرسه، در راه حمایت از مشروطه‌خواهان، جان باخت (رک، باسکرویل). کسروی در ۱۲ سالگی پدرش را از دست داد. از آن پس مسئولیت کارگاه فرش‌بافی بر دوش او افتاد. با تعطیل شدن کارگاه، سید احمد در کارگاه شریک پدر خود، مشغول به کار شد. هم این مرد (میر محسن آقا) اصرار کرد که کسروی به تحصیل بپردازد. کسروی اطاعت کرد و بار دیگر وارد مدرسه شد. خود او نوشته است که: در جنبش مردم، علیه بستن مجلس شورای ملی، او به مشروطه‌گراییش پیدا کرد و وقتی در «هکماوار» مردم را به مشروطه‌خواهی تشویق کرد، مورد سوء ظن واقع شد و او را مشروطه‌چی نامیدند.

کسروی، در «مموریال اسکول تبریز»، زبان انگلیسی را به خوبی آموخت. سپس در همان مدرسه ادبیات فارسی و عربی را به شاگردان درس داد. او در سال ۱۲۹۵ ش، پس از بسته شدن مدرسه، به قفقاز سفر کرد: «راستی... که ۴۵ روز درنگ در تفلیس و آن کوشش‌های جانبازانه و آزادیخواهانه روسیان و گرجیان مسلمان، تکان سختی به من داد.» پس از بازگشت کتابی در تعلیم زبان عربی، نوشت. او در قیام شیخ محمد خیابانی، نخست به دموکرات‌ها پیوست. اما خود نوشته است که با دیدن برخی حرکات که آن‌ها را نمی‌پسندید، خود را کنار کشید. از سال ۱۲۹۸ ش، در عدلیه به کار پرداخت. در این مدت ۱۰ ساله، عضو استیناف مازندران، رئیس دادگستری اردبیل، زنجان، خوزستان، دادستان تهران، عضو دیوان عالی جنایی و رئیس دادگاه‌های بدایت بود. وقتی سردار سپه وزیر جنگ بود و می‌خواست در خوزستان شعبه‌ای از عدلیه، تاسیس کند، کسروی مأمور کار شد (رک، شیخ خزعل). شیخ خزعل با کنارهای او مخالفت کرد و به دشمنی با او و برانگیختن عوامل محلی علیه او، پرداخت. اما پس از شکست خزعل در سال ۱۳۰۴، کار به نفع کسروی پایان گرفت. در وزارت عدلیه علی اکبر داور، کسروی مدعی العموم (دادستان) تهران بود و به سبب حکمی که بر علیه دربار در سال ۱۳۰۸ صادر کرد، مورد غضب واقع شد و خدمت او به حالت تعلیق درآمد.

نخستین کتابی که وی در آن افکار خود را مطرح ساخت، کتاب آیین بود. هم چنین او

از سال ۱۳۱۲ ش، انتشار نشریه‌ای به نام *پیمان* را آغاز کرد. جنگ کسروی با مظاهر فرهنگی پس از اسلام، از همین نشریه آغاز شد. معلوم نیست که او بر اثر چه حادثه و یا تحولی و یا بر اثر آشنایی با عقاید چه کس یا کسانی، در این مسیر افتاد. اما باید فوراً به یاد آوریم که کسروی نخستین کسی نبود که به این اعتقاد رسید که: اعراب، موجب سقوط اخلاقی و فرهنگی ایرانیان شده‌اند. می‌توان فرض کرد که کسروی تحت تأثیر شدید تبلیغاتی که عوامل رضا شاه در جهت بزرگداشتن شاهان معروف ایرانی می‌کردند، به این عقیده رسید. البته بخشی از این تبلیغات، ریشه سیاسی داشت و از سوی دولت آلمان نازی، برای رسیدن به مقاصد نظامی و سیاسی، رواج می‌یافت. کسروی به این عقیده افراطی رسیده بود که راه نجات کشور، دور ریختن همه مظاهری است که او تصور می‌کرد، اعراب به ایران تحمیل کرده‌اند. کسروی در این راه از دیگران تندتر بود.

به طور قطع و یقین، وی در سال ۱۳۱۲ ش، که درخواست امتیاز انتشار مجله *پیمان* را کرد، هنوز دچار این بیماری پرستش مظاهر وطن پرستی مفرط (شوینیسیم)، نشده بود. اما یقین است که از سال ۱۳۱۴ علائم این تندروی در آثار او به چشم خورد و به خشم اندیشمندان زمان انجامید.

او در تاریخ چهارم تیر ماه ۱۳۱۲ ش، به وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، نوشت:

«تقاضا دارم، امتیاز چاپ مجله‌ای را به شرح زیر... به اسم این جانب اصدار فرمایید... مسئولیت مندرجات به عهده این جانب خواهد بود و به وسیله همین مشروحه، تعهد می‌کنم که تمام شرایط و قیود قانونی را مرعی دارم.»

در این تقاضا که به شیوه نگارش معمول زمان، نوشته شده است، حتی در عربی نویسی هم، اغراق می‌توان یافت. وزارت معارف، با این تقاضا موافقت کرد و امتیاز نشر *پیمان* در جلسه ۲۴۴ شورای عالی معارف به تاریخ ۲۸ شهریور ۱۳۱۲، صادر شد.^۱

۱. اسناد مطبوعات، به کوشش کاوه بیات و مسعود کوهستانی نژاد.

نخستین واکنش نسبت به مطالب افراطی پیمان، در سال ۱۳۱۵ ش، نمایان شد. کسروی در شماره ۶ و ۷ پیمان در این سال، به یکباره همه متفکران، شاعران و اندیشمندان را زیر تازیانه گرفت. تا آن جایی که یکی از علاقه‌مندان به ادبیات، در نامه‌ای به علی اصغر حکمت - وزیر معارف - نوشت:

چگونه تجویز می‌فرمایید... با کمال بی‌شرمی، بدون مجوز منطقی و اخلاقی، این دانشمندان دنیا پسند را^۱ با اسم و رسم، با سخیف‌ترین عباراتی که در خور سلیقه کج و تباین و ناجنسی فکر نویسنده پیمان با اهل ادب و عرفان است هر ماه چاپ کرده... و دست تنگی ملت دانش پژوه ایرانی را در نظر خرده‌بینان دنیا مسجل نماید.^۲

در پی این حمله‌ها، علی اصغر حکمت، حبیب یغمایی - صاحب نظر در ادبیات - را مأمور کرد تا مطالب نشریه پیمان را بخواند و نظر خود را گزارش کند. یغمایی در نامه‌ای به حکمت نوشت:

به نظر بنده آقای کسروی از آزادی قلمی که دارد، سوء استفاده می‌کند. تحقیق و انتقاد نمی‌کند. بلکه یک جا و به همه ناسزا می‌گوید و خشک و تر را باهم می‌سوزاند و چون از شعر و شاعری سررشته ندارد و اهل فن نیست، اشتباه می‌کند.

سره‌نویسی کسروی هم باید از این زمان آغاز شده باشد! از جمله به همین سبک، در مورد کار «فرهنگستان»، نوشته است:

امروز زبان ایران، دوره سختی را به سر می‌دهد. زیرا از جای خود تکان خورد که به راه نوشتن بیفتد و جای افسوس است که راهنمای آن یک مشت نادانان شده‌اند.

با این همه پیمان تا سال ۱۳۲۱ ش، یعنی حتی بعد از سقوط و خروج رضا شاه، هم انتشار یافت. ظاهراً تدوین کتاب تاریخ مشروطه ایران نیز باید مربوط به همین دوران

۱. منظور سعدی، حافظ، مولوی، خیام، و... است.

۲. اسناد مطبوعات.

باشد. باید انصاف داد که این کتاب و ادامه آن به نام *تاریخ هجده ساله آذربایجان*، از مهم‌ترین منابع در این زمینه است. خود او، در مقدمه کتاب اول نوشته است:

کسانی چون خود را تاریخ‌نویس می‌پندارند، مرا هم در رده خود می‌شمارند. به آنان یادآوری می‌کنم که من تاریخ‌نویس نیستم و در رده ایشان نمی‌باشم.

با این همه این کتاب از نظر رعایت انصاف و امانت در نقل وقایع، پرداختن به جزئیات و آوردن نام و کارگمنامان، اثر قابل ملاحظه‌ای است. ضمن آن که باید پذیرفت، هیچ محققى در بررسی دوره یاد شده، از مراجعه به این دو کتاب بی‌نیاز نیست. این را هم باید پذیرفت که همین وسواس در فارسی سره نویسی، آشکارا کسروی را دچار مضیقه کرده بود و خواننده به سبب همین فشاری که نویسنده بر او وارد کرده است، گاه نمی‌تواند زدگی از این سبک نگارش را احساس نکند. کسی که به زبان مردم و برای آگاهی مردم، اثری را پدید می‌آورد، چرا باید خود را چنین مقید سازد؟ چرا باید خواننده برای دریافت معنای واژه‌ها، مرتباً به واژه‌نامه اول کتاب مراجعه کند تا بر فرض معنای لغاتی هم چون «سهش»، «آغالیدن»، «پرگ»، «کاجال» و غیره را بداند؟ مگر زبان وسیله ارتباط نیست؟ اگر هست، بدون قراردادهای مشترک زبانی، نویسنده چگونه باید با مخاطب خود، ارتباط برقرار سازد؟

با تمام این احوال، کسروی دوران رونق هم داشته است. در همین دوران هم بود که او، زیر چتر حمایت مستقیم دولت، به نشر آثار خود دست زد و طرفداران و هواخواهانی نیز یافت. زیرا تبلیغات کسروی درست در راستای «کورس بازی» رضا شاه قرار داشت و این بازی نیز سخت مورد علاقه کارگزاران آلمان نازی بود. پس چون اسلام (گفته می‌شد اعراب) این تمدن تابناک را برانداخته بودند، وظیفه دولت و مردم است که این آثار تهاجم را پاک کنند (به هر صورت ممکن از جمله حذف لغات عربی) تا از زیر آن، عظمت ایران باستان، دوباره چشم‌ها را خیره کند. در ضمن جهانیان ببینند و بدانند که سلسله پهلوی، ادامه دهنده و زنده‌کننده همان افتخارها و شکوه‌هاست و رضا شاه — با یک فاصله ۱۳۰۰ ساله که قابل چشمپوشی است — همان کسی است که به زودی همه متصرفات هخامنشی و ساسانی را از دست غاصبان پس می‌گیرد و مثل کوروش، آن فرمان

آزادسازی بنی نوع بشر را جایی در سینه کوه‌ها می‌دهد بنویسند تا جاودان شود. و این درست همان تبلیغاتی بود که آلمانی‌ها بسیار دوست داشتند.

کسروی متوجه نبود که تاریخ و فرهنگ را با اعلامیه‌ها و بخشنامه یا دستکاری در زبانی که مردم به آن حرف می‌زنند یا با تبدیل لباس و انتشار چند تاکتاب و در بوق تمدن کهن دمیدن، نمی‌شود تغییر داد یا بنه‌کن کرد. آن هم با حمله به بزرگانی چون سعدی و حافظ و مولوی و یا با حذف نام و آثار کسانی که مردم آن نام و آثار را در سینه داشتند و حفظ می‌کردند. از نظر زندگی فرهنگی یک ملت قدیم، ظهور چنین فکری، فقط لحظه‌ای است. لحظه‌ای که وقتی گذشت، جز با تمسخر و خرده‌گیری به آن نمی‌شود اندیشید. همین یک لحظه است که خردمندان پس از کسروی، بعد از گذشت فقط چند دهه در مورد آن طرز تفکر، چنین می‌گویند: کسروی چیزی را طرح کرد که بیشتر، از ناآگاهی او بود. فکر می‌کرد، می‌شود منکر سیر تحول فرهنگی شد و آن را متوقف و یا حذف کرد.

اما ظهور پدیده ملی‌گرایی افراطی (شوونیسیم)، در ایران بدون زمینه هم نبود. زیرا اولاً، بسیاری از مردم، آن همه تحقیری را که از سوی روسیه و انگلیس تحمیل شده بود، فراموش نکرده بودند و اکنون در برافراشتن پرچم افتخارهای کهن که با افسانه‌ها نیز درآمیخته بود، می‌خواستند آن حقارت‌ها را جبران کنند. ثانیاً، بر باد رفتن آمال بسیاری از جوانان ایرانی که در جنگ جهانی اول به رغم دو سیاست غدار، به ارتش آلمان پیوسته بودند، از یاد نرفته بود. عده‌ای از همان جوانان دیروز و نوآمدگان امروز، به فکر انتقام افتاده بودند. ضمن آن که خود آلمان نازی نیز در درون کشور خود، به همان ترمیم شخصیت و لزوم انتقام‌گیری از دشمنان اروپایی‌اش، می‌اندیشد و نباید به دلیل نزدیک شدن آلمان نازی به ایران، از اثرهای این تبلیغ در درون کشور غافل شد. منتهی چون این ملی‌گرایی در ایران، برآمده از یک نیاز و زمینه واقعی و همراه با یک انگیزه و خیزش همگانی نبود، در شهریور ۱۳۲۰، هیچ کس به یاد ندارد که مردم با انگیزه‌های ملی‌گرایی تبلیغ شده از سوی رضا شاه، به دفاع از کشور یا حاکمان بدون پایگاه، مردمی، برخاسته باشند. چنین بود که اشغال ایران به دست متفقین، بر جریان تجدید عظمت ایران، نقطه پایان گذاشت و ثابت شد که با قوا و قدرت دولت می‌توان سیر و شکل فرهنگ را تغییر

داد، اما این چنین تغییری با برداشته شدن همان قوا و قدرت، بر جای استوار خود باز خواهد گشت.

کسروی پس از شهریور ۱۳۲۰ در نگرش خود تجدید نظر کرد و تبلیغات ضد اعتقادی را با نام مبارزه با خرافات پیش گرفت. یکی از کارهای هواداران کسروی (کسرویون)، برپا داشتن آیین «کتاب سوزان» بود. این مراسم در روز ۱۶ دی ماه هر سال در تهران و شهرستان‌ها برگزار می‌شد. در این مراسم تلی از کتاب‌های شاعران و اهل عرفان را جمع می‌کردند و این تل کتاب را در آتش می‌سوزاندند و گرد آن شادی می‌کردند. البته کتاب‌های همین کسرویون را مخالفان آنان به همین نحو در آتش می‌افکندند. نتیجه؟ - هر گاه هر اندیشه‌ای را مخالف سلیقه خود یافتی، آن را بسوزان! چنین منطقی، در نهایت، به کجا می‌رسد؟ خود کسروی به نوعی با چنین منطقی از میان رفت.

کسروی، کتاب‌های متعددی نوشته است که بعضی از آن‌ها حاصل پژوهش‌های اوست و می‌تواند، مورد استفاده محققان قرار گیرد. از جمله آثار او: کارنامه اردشیر بابکان، شهر یاران گمنام، تاریخچه شیر و خورشید، زبان باستان آذربایگان، نام‌های شهرها و دیه‌های ایران، تاریخ پانصد ساله خوزستان، کتاب آیین، تاریخ مشروطیت ایران، تاریخ هیجده ساله آذربایجان، بایگ‌ری، بهایگ‌ری، صوفیگری و... می‌باشد. تعداد کتاب‌های او را تا ۷۰ جلد نوشته‌اند.

در سال ۱۳۲۱ ش، نشریه پیمان تعطیل شد. ولی کسروی در سال ۱۳۲۲ مجله پرچم را بنیاد گذاشت و وقتی سرپاس مختاری را به عنوان یک جنایتکار دوران استبداد رضا شاهی محاکمه می‌کردند، کسروی وکالت او را پذیرفت. رکن الدین مختاری یکی از پدیده‌های جالب دوران رضاخانی است. او رئیس شهربانی بود و بسیاری از کشتارهای آن دوران را به او نسبت داده‌اند. او مردی مطیع و بی‌رحم و سنگدل بود. اما، این تنها یک روی چهره اوست. در آن سوی چهره این افسر شهربانی بی‌ترحم، مردی هنر دوست بود که سخت به موسیقی ایرانی عشق می‌ورزید. مردی که با موسیقی دانان، نشست و برخاست می‌کرد و خود نوازنده‌ای ماهر بود. از مختاری آثاری چون پیش درآمد رنگ و

تصنیف نیز بر جای مانده است. کسروی دفاع خود را بر پایه همین روح هنرمندانه مختاری گذاشت و حتی محور دفاعیاتش را بر این بنا گذاشت که، مختاری از خود هیچ اختیاری نداشته و آن چه کرده به دستور رضا خان بوده است. مختاری نیز در همین باب، سخن راند. حتی پا را فراتر گذاشت و گفت: «آقایان دادستان‌ها... می آمدند و می دیدند و پرونده را بررسی می کردند... اگر گزارش داده، وزیر وقت مسئول بوده است.» سرانجام مختاری با پادر میانی محمد رضا شاه آزاد شد (۱۳۲۷ ش.) و یک میلیون تومان از دربار، دست خوش گرفت.

مجله پرچم، چندین بار، به سبب همان تندروی‌ها توقیف شد. یک بار هم فداییان اسلام، چاپخانه‌ای را که متعلق به علی هشیار دل بود و مجله پرچم در آن چاپ می شد، آتش زدند. کسروی در این روزگار «با همار آزادگان» را پدید آورد که مریدان و هواخواهان او در آن گرد می آمدند و جلسه‌های سخنرانی و گفت و شنود، تشکیل می دادند.

تا وقتی که حمله کسروی متوجه سعدی و حافظ و مولوی و ابن سینا و جامی و فرخی و منوچهری بود، گروهی از ادیبان و دانشوران با خشم و نفرت صحنه را می نگرستند و اصلاحات زبانی و خطی «کسرویون» را به عنوان پدیده‌ای که با صبر و سکوت بالاخره خواهد گذشت، می نگرستند. اما، وقتی او پا در حوزه دین و اسلام گذاشت، تحمل دینداران و عالمان دین به سر آمد. حالا دیگر سخن از «پاک دینی» بود. مردی بی خبر از راه پر خوف و خطر اعتقادات مردمی، با کمترین بضاعت استدلالی و عقلی و تنها با در آویختن به ظواهر، داشت با فرهنگ اعتقادی مردم، بازی می کرد. بازی خطرناکی که به هر روی محکوم به فراموشی و انزوا بود. نمونه آوردن از برخی روایات با ظاهری نازساگار باهم، استناد به برخی از احکام فقهی و... بازار این حرکت مشکوک را گرم می داشت. تا آن جا که حتی کسروی ایراد گرفت که: چرا نماز را باید به زبان عربی خواند؟ کار به آن جا رسید که رفته رفته، شوخی و جدی، صحبت از دینی تازه می شد که

پیغمبر آن آقای سید احمد کسروی بود.^۱

به هر روی، کسروی را برادران امامی، از «فداییان اسلام» روز ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ در ساختمان دادگستری به همراه منشی اش (حداد پور)، با شلیک چند گلوله و ضربه‌های کارد، زخمی کردند.

خبرنگار مجله ترقی در روز ۱۱ اردیبهشت آن سال در «بیمارستان نجمیه» به دیدن کسروی رفت و با او گفت و گو کرد. کسروی در این گفت و گو، میان مذاهب و ادیان تفاوت قائل شد و با این تقسیم‌بندی، همه مذاهب را خرافی خواند و گفت:

دین باید با خرد و دانش‌ها سازگار باشد. دین، که فرستادگان خدا بنیاد نهاده‌اند، راست است... ما بای دینی و مادیگری نبردی سخت داریم.

وی هم‌چنین افزود که او و هوادارانش به پیروزی‌های بزرگی دست یافته‌اند و راهشان، هم‌چنان ادامه خواهد یافت. کسروی بعد از چند روز در بیمارستان درگذشت. و اما فداییان اسلام واکنشی از سوی مسلمانان متشرع در قبال پدیده‌های تازه‌ای بود که با اسلام تعارض داشت. پدیده‌هایی هم‌چون حرکت‌های چیپگرایان، کجروی‌های درباری و کسروی‌گری، که با واکنش فداییان اسلام، آن‌هم از طریق کشتن، ترور و حذف فیزیکی، روبه‌رو می‌شد.

نواب صفوی، بدون تردید، یکی از چهره‌های شجاع، صریح، پرکار و پرتحرک تاریخ معاصر ایران است. وی بسیار با جاذبه بود و هر کس مدتی با او هم‌نشین می‌شد، خود را زیر نفوذ کلام او می‌دید. او بیشتر کشورهای اسلامی را زیر پا گذاشت و با نامدارترین رهبران مذهبی و سیاسی آن روز دنیا ملاقات کرد. او در اسلام معتقد به شدت عمل بود و رویه‌های صدر اسلام را تجویز می‌کرد. او در میان مسلمانان معتقد و جوانان، طرفداران بسیاری یافت. همین هواداران بودند که به یک اشاره نواب، سخت‌ترین و دشوارترین مأموریت‌ها را انجام می‌دادند. فداییان اسلام، غیر از ظاهر اسلامی، از کلاه پوستی که بر سر می‌گذاشتند، مشخص می‌شدند. کسروی نخستین کسی بود که از سوی

۱. مجله ترقی، فروردین ۱۳۲۴.

فداییان اسلام، به مرگ محکوم شد. در جزوهای که پس از ترور کسروی انتشار یافت، آمده است :

کسروی، علاوه بر این که ادعای پیغمبری می نمود... سوره‌ها و آیات قرآن مسلمانان جهان را طعمه آتش قرار می داد و... مسلمانان را عصبانی می ساخت... کسروی با اسلام و قرآن آشکارا دشمنی می کرد.

برادران امامی، پس از ترور کسروی، دستگیر نشدند. در آن هنگام گفته شد که کسروی، ۲۸ ضربه کارد و گلوله بر تن داشت و حداد پور - منشی او - سه ضربه کارد خورده بود. برادران امامی، بعداً، وقتی عبدالحسین هژیر، وزیر دربار را ترور کردند، دستگیر و اعدام شدند. (رک، عبدالحسین هژیر).

اما در آن زمان و بعد از آن، این عقیده وجود داشت و دارد که در درجه بندی سیاهکاران دوران، کسروی و حتی هژیر در رده‌های پایین تر قرار می گرفتند. ضمن آن که اصولاً تاکنون هیچ حزب و جمعیتی، از طریق ترور، به توفیقی دست نیافته است. در کتاب *خاطرات ایرج اسکندری* آمده است که : سید حسین امامی، وقتی کسروی را برای دفاع از خود به دادگاه احضار کرده بودند، از پای درآورد. این واقعه در دولت دوم قوام اتفاق افتاد (۳ بهمن ۱۳۲۴ تا ۵ دی ماه ۱۳۲۵ ش.). در این کابینه هژیر، وزیر دارایی و ایرج اسکندری، وزیر پیشه و هنر بود. اسکندری نوشته است که : موضوع مجازات سید حسین امامی، در کابینه مطرح شده بود. هژیر بلافاصله گفت : «به عقیده من... باید موافقت نمود، از زندان آزاد شود.»

اسکندری نتیجه می گیرد که هژیر، قربانی نظر خود شد. نظری که در دفاع از امامی، به نخست وزیر ارائه کرد. به نوشته اسکندری، هژیر در جلسه کابینه وزیران چنین مضمونی را نیز گفته است : «بنده عقیده دارم که این آدم مهدور الدم بوده و اگر هم او را کشته اند، کار صحیحی بوده.»

وی نوشته است که بعد از ترمیم کابینه و بیرون رفتن اسکندری و چندتن دیگر و وزارت دادگستری موسوی زاده، امامی از زندان آزاد شد. و کم تر از چهار سال بعد، همین امامی، هژیر را در مسجد سپهسالار (مدرسه شهید مطهری) ترور کرد. (رک، هژیر).

حسن خان کیش دره‌ای آلیانی - معین الرعایا

در پاییز سال ۱۳۰۰ ش، وقتی پس از توافق انگلستان با شوروی، قرار شد نهضت جنگل به سود دولت مرکزی ایران از میان برداشته شود، عده‌ی زیادی از اطرافیان میرزا کوچک خان رفته رفته به وعده‌های رضاخان سردار سپه، دلگرم شدند و خود را به نیروهای دولتی تسلیم کردند. یکی از این تسلیم شدگان حسن خان کیش دره‌ای آلیانی، «معین الرعایا»، بود.

حسن خان را کشته و قاتل حیدر خان عمو او غلی دانسته‌اند. ولی او - پس از تسلیم شدن به نیروهای دولتی - گفته است که، او حیدر خان را به افراد ایل آلیان سپرده بود. اما آنان - برای تبری جستن از جنگلیان و نیز خلاصی از دردهای بعدی - حیدر خان را در زندان کشتند و در قریه «مسجد پیش» به خاک سپردند.

حال آن که مهدی بامداد نوشته است که، حیدر خان در منطقه اشکلن، به دست

حسن خان معین الرعایا اسیر بود... :

و با وجود این که میرزا کوچک خان در موقع عقب‌نشینی به حسن خان -

معین الرعایا دستور داد که زندانیان را مرخص کند، پس از چندی، حیدر خان با

جمعی از فداییان به دست همین شخص یا کسان او در اوایل سال ۱۳۴۰ هـ،

(۱۳۰۰ ش.) کشته شد و کسی از علت آن باخبر نگردید.^۱ (رک، حیدر خان عمو اوغلی).

وقتی کار بر مجاهدان جنگل سخت شد، عده‌ای چون احسان الله خان، پیشه‌وری و دیگران به شوروی پناه بردند. عده‌ای در آخرین جنگ‌ها از میان رفتند و گروه کثیری به قوای دولتی تسلیم شدند. حسن خان معین الرعایا، از جمله گروه آخر بود :

حسن خان کیش دره‌ای، به نام خانوادگی آلیانی و لقب «معین الرعایا»، بعد از تسلیم شدن به قوای دولتی و تحویل اسلحه جنگل و همکاری با آنان، به حکومت فوئات منصوب شد... دیری نپایید که [حسن خان] به دست ابراهیم ندامانی، معروف به «سه‌شنبه‌ای» مقتول گردید. ابراهیم ندامانی - از مجاهدان سابق جنگل - به دسته سید جلال تعلق داشت که با اتباع خود دستگیر و به تهران اعزام و زندانی شد. محافل مطلع، کشته شدن آلیانی را به اشاره سر تیپ فضل الله زاهدی [بعدها سپهبد زاهدی] مربوط می‌دانستند. چه او بود که علی رغم سلف خود [سر تیپ محمد حسین خان آیرم]... که به حسن آلیانی محبت می‌ورزید، معکوس عمل می‌کرد. ابراهیم ندامانی، قاتل معین الرعایا در خانه نایب عابدین لولمانی دستگیر و [سپس] اعدام شد.^۲

تاریخ مرگ حسن خان معین الرعایا، قید نشده است.

۱. تشرح حال رجال ایران، نوشته مهدی بامداد.

۲. سردار جنگل، نوشته ابراهیم فخرایی.

ارباب کیخسرو و شاهرخ

کیخسرو و شاهرخ، معروف به «ارباب» یکی از چهره‌های معروف آن روز تهران به سبب فعالیت‌های پسرش، مورد خشم رضا شاه قرار گرفت و به دست مأموران تأمینات وی، به قتل رسید.

کیخسرو، از زرتشتیان کرمان بود. پس از آن که به تهران آمد، در تجارتخانه ارباب جمشید بهمن، مشغول به کار شد. و چون در میان زرتشتیان، خوشنام و مورد اعتماد بود، از سوی همکیشان خود به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد و پس از ارباب جمشید که یک دوره (دوره اول) نماینده بود، تا وقتی که زنده بود، از سوی زرتشتیان به عنوان نماینده مجلس انتخاب می‌شد (جمعاً ۱۱ دوره تا دوره دوازدهم). او غیر از نمایندگی مجلس، فعالیت‌های دیگری نیز داشت. از جمله، رئیس اداره مباشرت مجلس بود. مدتی هم به ریاست اداره تلفن برگزیده شد. نیز پس از تأسیس راه‌آهن در ایران، سرپرست اداره راه‌آهن هم شد. ضمن آن که بزرگ و رئیس انجمن زرتشتیان نیز محسوب می‌شد.

کیخسرو شاهرخ، نماینده‌ای بی طرف و کم سر و صدا بود. در واقع او نمی‌خواست کاری بکند که مورد خشم قرار گیرد و به سبب عمل وی، اقلیت زرتشتیان به زحمت افتند. اما پسر او – بهرام شاهرخ – که در اداره تبلیغات آلمان در برلن (رادیو برلن) کار

می‌کرد و گویندهٔ رادیو بود، گاه مطالبی علیه ستم‌ها و زورگویی‌های رضا شاه، می‌خواند. البته احتمال کمی وجود دارد که او نظر شخصی خود را تبلیغ کرده باشد. اما آلمانیان که در آن دوران دم از دوستی با رضا خان می‌زدند، چنین وانمود می‌کردند که شاهرخ، نظر خود را می‌گوید. به همین سبب، کیخسرو - پدر شاهرخ - مورد خشم شاه مستبد قرار گرفت. خشمی که ظاهراً بی‌منطق بود، ولی رضا شاه عادت داشت که در پسِ پشتِ چنین اموری، یک تشکیلات و سازمان عریض و طویل ببیند.

کیخسرو متهم شد (یا چنین وانمود کردند) که قصد براندازی دستگاه شاهی را دارد که گویا چندان هم بی‌پایه نبود. ارباب کیخسرو راهی برای اثبات بی‌گناهی خود نداشت. او به حسن محتشم السلطنه اسفندیاری، رئیس مجلس مراجعه کرد. اما فایده‌ای نکرد. چون سیستم جاسوسی رضاخان، فعالیت‌های بهرام شاهرخ را به حساب سازمان گسترده‌ای می‌گذاشت که کیخسرو هم در آن مسئولیت داشت.

بهرام شاهرخ، از عوامل ایرانی آلمان نازی، در بخش تبلیغات به شمار می‌رفت. خود او در مورد کارهای آلمانیان در آن زمان نوشته است:

در سال ۱۳۱۹ هر فون هنتیک، رئیس اداره شرق وزارت خارجهٔ آلمان (نازی) به من گفت... یک کمیتهٔ سری و مخفی از اشخاص منتفذ و مقتدر در تهران تشکیل شده است و می‌خواهند و می‌توانند کودتا کنند و زمام امور را بر عهده گیرند. ولی اصرار دارند قبلاً دولت آلمان اطمینان بدهد و مساعدت لازم را به آنان بکند.

به گفتهٔ بهرام شاهرخ، یکی از مسئولان ارشد این گروه حسین علی قراگوزلو، (فتح السلطنه) بود که برای رسیدن به مقصود خود، به برلن مسافرت کرده و موافقت آلمانیان را کسب کرده بود. ولی ظاهراً به سبب اهمیت موضوع از نظر متفقین، و شرایط غیر قابل کترلی که یقیناً پس از کودتا پیش می‌آمد، متفقین به رضا خان، موضوع را اطلاع دادند و این نقشه با شکست مواجه شد. اما رضا خان، هم‌چنان کیخسرو شاهرخ را مقصر می‌دانست.

در همان سال ۱۳۱۹ ش، عوامل تأمینات (آگاهی) رضا شاهی، چند بار سعی کردند با

صحنه‌سازی کیخسرو را از میان بردارند. اما موفق نشدند. سرانجام او را در مجلس عروسی دستگیر کردند (تیر ۱۳۱۹ ش.)، به شهربانی بردند، در همان شب کشتند و جنازه‌اش را در مقابل منزلش انداختند و گریختند.

به نوشته مهدی بامداد، ارباب کیخسرو، مردی مدیر، منظم و مرتب، پر تلاش، مجرب و با فضل بود. از او آثاری درباره آیین زرتشت بر جای مانده است. مرحوم مدرس به کنایه - در باب نادرستی مجلسیان و صداقت و امانت کیخسرو - گفته بود: «در مجلس شورای ملی ما فقط یک مسلمان پیدا می‌شود و آن هم ارباب کیخسرو است.»^۱
در کتاب گذشته چراغ راه آینده است، آمده است:

ارباب کیخسرو شاهرخ... به وسیله عباس مسعودی [بنیانگذار مؤسسه مطبوعاتی اطلاعات] و به اصرار وی به جشن عروسی نکویی نامی برده شد و در آن جا تحویل مأمورین خفیه شهربانی گردید تا او را به کرج برده، خفه نمایند. در دوستی عباس مسعودی با نکویی، نباید شک کرد. نکویی چند باب خانه در تهران داشت. از جمله بالاخانه‌ای که عباس مسعودی در خیابان لاله‌زار برای گسترش روزنامه اطلاعات اجاره کرد، متعلق به همین نکویی بود. مسعودی در کتاب اطلاعات در یک ربع قرن، با تجلیل و قدرشناسی از نکویی یاد کرده است:

آقای نکویی که راستی مرد بلند نظر و نیکوکاری هستند... چنان شیفته «مؤسسه اطلاعات» گردید که حاضر نبود اداره اطلاعات از خانه‌های او بیرون برود و... خانه دیگر خود را در کوچه برلن، بدون اجاره نامه در اختیار مدیر اطلاعات گذاشت.

ظاهراً نکویی برای پسر خود جشن عروسی گرفته بود و ارباب کیخسرو را، از همان مجلس جشن بردند و خفه کردند. اما عباس مسعودی، شرکت خود را در دسیسه قتل کیخسرو شاهرخ تکذیب کرده است. هر چند نه به صراحت و با قاطعیت:
من در این مورد هم خونسردی خود را از دست ندادم و کار خود را در تعقیب

۱. گذشته چراغ راه آینده است، جامی.

روش مسالمت کارانه... ادامه دادم. ضمناً طی نامه‌ای از وزارت دادگستری خواستم که موضوع را [از] روی پرونده امر تحقیق نموده... مرا مستحضر سازند. آقای سرابی، دادستان دادرسی عالی، مراتب مندرجه در جراید را رسماً تکذیب [کردند] و نوشتند که به هیچ وجه موضوع واقعه ارتباطی با شما و اطلاعات ندارد. بنابراین اتهام، قابل تعقیب شناخته نشد... با وجود دریافت این تکذیب - نامه، ابدأ در صدد انتشار آن بر نیامدم.^۱

این موضوع را مسعودی در دفاع از خود، پس از شهریور ۱۳۲۰ نوشته است. در آن هنگام مسعودی و اطلاعات به عنوان عامل و کارگزار رژیم رضاخان، زیر حمله مردم و مطبوعات بودند.

۱. اطلاعات در یک ربع قرن، نوشته عباس مسعودی.

مهدی گاوکش

یکی از وقایعی که در آستانه صدور فرمان مشروطه موجب خروش مردم شد، اقدام خشونت‌باری بود که مأموران عبدالمجید خان عین الدوله صدر اعظم، علیه شخصی به نام مهدی گاوکش، صورت دادند.

[در ربیع الثانی ۱۳۲۴ ه.]. ...داستان دلسوز مهدی گاوکش رخ داد. این مرد که در کوی سرپولک [از محله‌های جنوبی تهران] سردسته شمرده می‌شد و جوانان و مشدیان را به سر خود می‌داشت. چون از پیروان و هواداران بهبهانی می‌بود، در قهوه‌خانه، می‌نشست و از عین الدوله بدگویی می‌کرد. عین الدوله که از بهبهانی خشمناک بود و دل پر از کینه می‌داشت، از شنیدن آن که یکی از پیروان او چنین بی‌باکی می‌نماید، سخت برآشفته و چنین خواست، همه خشم خود را بر سر مهدی بیچاره فرود آورد. دستور داد شبانه به خانه او ریختند و آن چه توانستند دریغ نداشتند. خود او را دستگیر کردند. زن آبستن او را چنان زدند که بچه انداخت. یک پسر او را به حوض انداختند و خفه کردند. به دیگران، از بزرگ تا کوچک کتک و زخم زدند. با این سیاهکاری‌ها، از تاراج کاجال و افزارخانه هم چشم‌پوشیدند... فردا چون مهدی را به نزد عین الدوله آوردند. گفت تازیانه بسیاری زدند و پس از همه به زندانش انداختند. تا دیرگاه، آگاهی از او نبود و همه

او را کشته می‌پنداشتند.^۱

حامد الگار، نوشته است: «سربازان عین الدوله، به دستور او مهدی گاوکش - یکی از پیروان بهبهانی - را کشتند و همسر آبستن او را کتک زدند.»^۲ مهدی ملک زاده، نوشته است که: مهدی گاوکش «... جوانمرد بود و به بیچارگان کمک می‌کرد و از عین الدوله بدگویی می‌نمود... و از سرده‌های پیروان بهبهانی بود.» و می‌افزاید:

خودش را سر و پا برهنه به خانه عین الدوله بردند و چوب زیاد زدند و حبس کردند. این رفتار بی‌رحمانه، بیش از پیش خشم مردم را نسبت به عین الدوله برافروخت و مردم را به مقاومت وادار کرد.^۳

طباطبایی، روز چهاردهم جمادی الأولى ۱۳۲۴ هـ، به مناسبت روز وفات. پیغمبر اکرم (ص) برای جمع کثیری از مردم سخنرانی کرد و «در میان سخنان، سرگذشت دلسوز مهدی گاوکش را یاد کرد و از سختی کار و زندگی در تهران گله نمود.»^۴ طباطبایی به همین بهانه و با ذکر نمونه‌هایی دیگر، مردم را به درخواست تامین عدالتخانه و پافشاری در این تقاضا، تشویق کرد.

۱. تاریخ مشروطه ایران، نوشته احمد کسروی.

۲. نقش روحانیت در انقلاب مشروطیت، نوشته حامد الگار.

۳. تاریخ انقلاب مشروطه ایران، نوشته مهدی ملک زاده.

۴. تاریخ مشروطه ایران.

خسرو گلسرخی و کرامت دانشیان

خسرو گلسرخی و کرامت دانشیان طی یک محاکمه پر سر و صدا - که از تلویزیون نیز پخش شد - به کوشش برای گروه‌گانگیری برخی از اعضای خاندان محمد رضا شاه اعتراف کردند و سپس اعدام شدند.

محاکمه علنی ۱۲ نفر متهمان سوء قصد به جان شاه... و خاندان... سلطنت، بامداد روز ۱۶ دی ماه [۱۳۵۲]، در سالن سخنرانی اداره دادرسی نیروهای مسلح... و دادگاه عادی نظامی به ریاست سرهنگ ابوالحسن غفار زاده و دادستانی سروان احمد رضا خردمند آغاز شد. در آغاز محاکمه، چهارتن از متهمان: طیفور بطحایی، خسرو گلسرخی، کرامت الله دانشیان و محمد علامه زاده، به صلاحیت دادگاه اعتراض کردند. دادستان پس کیفرخواست را قرائت کرد و در طی آن برای کلیه متهمان مجازات اعدام خواست. طیفور بطحایی، خسرو گلسرخی، منوچهر مقدم سلیمی، کرامت الله دانشیان، عباس علی سماکار، رحمت الله جمشیدی، (اعدام) ابراهیم فرهنگ رازی سه سال، شکوه میرزادگی (فرهنگ) سه سال، مریم اتحادیه پنج سال، مرتضی سیاهپوش پنج سال، و فرهاد قیصری به سه سال زندان، محکوم شدند.

رضا علامه زاده یکی از اعضای گروه، ۱۵ سال پس از این ماجرا، در مورد چگونگی

نقشه‌گروگانگیری در طی یک سخنرانی در «دانشکده ارتباطات اجتماعی»، گفت : ... در آغاز سال ۱۳۵۰ خسرو گلسرخی، گروه مطالعاتی متون مارکسیستی - لنینیستی تشکیل داده بود و با شکوه فرهنگ (میرزادگی) در این گروه همکاری داشت. این [گروه] بنا به دلایلی از هم پاشید. اما گلسرخی در سال ۵۲ به جرم ایجاد یک محفل مارکسیستی - لنینیستی، بازداشت شد. در بهار آن سال [۵۲] فیلمی که من ساخته بودم، برنده جایزه شد. من، عباس سماکار و طیفور بطحایی، به این فکر افتادیم تا از این فرصت ویژه، یعنی رو به رو شدن با فرح [همسر شاه که قرار بود جایزه را بدهد] استفاده کنیم. ابتدا... چنین عنوان کردیم که در آن جمع، شعار آزادی زندانیان سیاسی را که آن زمان از مسایل حاد ایران بود، مطرح سازیم. اما بعد به این نتیجه رسیدیم که در صورت طرح این شعار - در آن جمع درباری - این صدا به بیرون نخواهد رسید و تنها زندان و مجازات برای ما به همراه خواهد داشت. از این رو تصمیم گرفتیم، با گروگان گرفتن فرح، در مراسم اهدای جایزه، شعار آزادی زندانیان سیاسی را مطرح کنیم و از طریق وسایل ارتباط جمعی، آن را به گوش عموم برسانیم. اما مشکل از آن جا آغاز شد که هیچ یک از ما تجربه عملیات مخفی و مسلحانه را نداشتیم. به علت این بی تجربگی تصمیم گرفتیم که با «سازمان چریک‌های فدایی خلق» که می‌توانست ما را برای استفاده از امکان ملاقاتی که داشتیم یاری دهد، تماس بگیریم. در حین همین تدارکات بود که ما را دستگیر کردند. یعنی ما، در این مورد، فقط حرف زده بودیم. بی آن که اسلحه‌ای را که بعدها در دادگاه نشان دادند، حتی دیده باشیم. در آن سال‌ها، ساواک به شدت ریشه دوانده بود و به خصوص برای کسانی که قصد تهیه اسلحه داشتند، تله‌های بسیار می‌گذاشت. به طوری که هر کانال تهیه اسلحه، به شکلی، به ساواک ختم می‌شد... ما با کرامت الله دانشیان تماس گرفتیم. حتی رفقای ما به شوخی گفتند که این‌ها می‌خواستند اسلحه را از ساواک بخرند. طبعاً با این شرح، گلسرخی در این میان، نقشی نداشت و ماه‌ها، پیش از فکر این موضوع، گلسرخی دستگیر و زندانی شده بود. اما چه‌طور این قضایا، به هم مربوط شد و

چرا پرونده‌های جدا به هم پیوست ؟

گلسرخی باشکوه فرهنگ، در گروه از هم پاشیده‌ای که اشاره کردم، دو سال قبل در مورد اعدام انقلابی شاه، بارها سخن گفته بود. این که این حرف، چه قدر به جا بود و نشانی از آگاهی این شاعر مبارز بود، بماند... گلسرخی به عنوان یک انسان آگاه درون نگر، شاه را به عنوان نوکر امپریالیسم شناخته بود و نابودی او را یکی از نقاط عطف برای رهایی این مملکت از چنگ امپریالیسم تشخیص داده بود. به هر حال عملاً دو سال پیش از دستگیری ما، این موضوع متفی شده بود. اما پس از دستگیری شکوه فرهنگ که همراه ما بود، در زیر شکنجه، مسائل دو سال قبل از این را، در رابطه با گلسرخی، فاش کرد. شکوه فرهنگ، حتی در دادگاه گفت که چون گروه را معرفی کرده است باید از مجازات معاف شود. از این مسائل، ساواک کوچک‌ترین اطلاع قبلی نداشت. با عنوان شدن این موضوع از طرف شکوه فرهنگ، پای گلسرخی و چند نفر دیگر نیز به پرونده ما کشیده شد و آنان پس از شش ماه زندان، متهم به توطئه برای ترور شاه شدند. مشابهت این دو طرح، باعث شد که این پرونده ۱۲ نفری به عنوان توطئه علیه خاندان سلطنت عنوان شود... گلسرخی و دانشیان، در طول دادگاه... موضع مستحکمی در دفاع از ایدئولوژی - که به آن معتقد بودند - گرفتند... اگر ما اطمینان داشتیم که کشته می‌شویم و صرفاً کشته می‌شویم، موضع مستحکم‌تری می‌گرفتیم. ولی تهدید آنان همواره آن بود که ما شمارا نمی‌کشیم. گلسرخی می‌گفت: «من کاری نمی‌کنم که شما بتوانید مرا نکشید. من دادگاه را به آتش می‌کشم... کرامت دانشیان... می‌گفت: «اگر این پرونده خونی دهد و کسی از افراد متهم در این پرونده شهید شود... تمام نقشه‌های ساواک برای بهره‌برداری از این پرونده‌سازی‌ها نقش بر آب می‌شود... ساواک... تصمیم به علنی کردن دادگاه گرفت تا از آن بهره تبلیغاتی گیرد... ما پنج نفر (علامه زاده، بطحایی، سماکار، دانشیان و گلسرخی)، محکوم به اعدام شدیم و در سلول‌های انفرادی به سر می‌بردیم. ۲۴ روز زیر اعدام بودیم. من، سماکار و بطحایی در یک سلول و دانشیان و گلسرخی در سلول دیگر زندانی

بودند... روز ۲۸ بهمن سال ۵۲، ساعت چهار بعد از ظهر در سلول بودیم که صدای پای نگهبانان را شنیدیم و از لای شکاف در دیدیم که به طرف سلول کرامت و خسرو رفتند. چند دقیقه بعد، این دو با ساک دستی خود، بیرون آمدند. ما به بهانه رفتن به دستشویی، در زدیم. از نگهبانان پرسیدیم، رفقای ما را به کجا می‌برند. گفتند که نمی‌دانند. وقتی کرامت و خسرو، به در سلول ما رسیدند، گفتند: «بچه‌ها، خدا حافظ، ما را به زندان قصر می‌برند...» دانستیم که قضیه باید مهم‌تر از این باشد. افسر مربوط همان شب، ما را به اتاق بازجویی خواست و گفت: «شما سه نفر یک درجه تخفیف گرفتید و به حبس ابد محکوم شده‌اید...» عباس سماکار پرسید: «پس دو رفیق ما چه شده‌اند؟» بازجو گفت: «کاری از دست من بر نمی‌آید...» بعدها البته شنیدیم که همان شب ۲۸ بهمن کرامت و خسرو را به زندان قصر برده‌اند و صبح روز بعد، به همراه چند نفر از دوستان «گروه ابادر» که محکومیت اعدام داشتند، به میدان تیر برده شده‌اند.^۱

آخرین دفاع گل‌سرخی در دادگاه، چنین بود:

ان الحیوة عقیده و جهاد. سخنم را با گفته‌ای از مولا حسین، شهید بزرگ خلق‌های خاورمیانه آغاز می‌کنم. من که یک مارکسیست - لنینیست هستم، برای نخستین بار، عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام جستجو کردم. آن‌گاه به سوسیالیسم رسیدم. من در این دادگاه، برای جانم چانه نمی‌زنم، حتی برای عمرم، من قطره‌ای ناچیز از عظمت و حرمان خلق‌های مبارز ایران هستم که مزدک‌ها، مازیارها، بابک‌ها، یعقوب لیث‌ها، ستارها، حیدر عمو اوغلی‌ها، پسیان‌ها، میرزا کوچک‌ها، ارانی‌ها، روزبه‌ها و ارطان‌ها، داشته است... از اسلام سخنم را آغاز کردم. اسلام حقیقی در ایران، همواره دین خود را به جنبش‌های رهایی بخش ایران پرداخته است. سید عبدالله بهبهانی و شیخ محمد خیابانی، نمودار صادق این جنبش‌ها هستند. امروز نیز اسلام حقیقی دین خود را به جنبش‌های آزادی بخش ملی

۱. روزنامه کیهان، سوم اسفند ۱۳۵۷.

ایران، ادا می‌کند. هنگامی که مارکس می‌گوید: «در یک جامعه طبقاتی، ثروت در سویی انباشته می‌شود و فقر و گرسنگی و فلاکت در سویی دیگر، در حالی که مولد ثروت طبقه محروم است و مولا علی می‌گوید: قصری بر پانمی‌شود، مگر آن که هزاران نفر فقیر گردند، نزدیکی‌های بسیار وجود دارد. چنین است که می‌توان در این تاریخ، از مولا علی به عنوان سوسیالیست جهان نام برد و نیز از سلمان پارسی‌ها و اباذر غفاری‌ها زندگی مولا حسین، نمود زندگی کنونی ماست که جان بر کف برای خلق‌های محروم میهن خود، در این دادگاه محاکمه می‌شویم. او در اقلیت بود و یزید، بارگاه، قشون، حکومت و قدرت داشت. ... من نمونه صادق... متهم سیاسی در ایران هستم. در فروردین ماه، چنان که در کیفرخواست آمده، به اتهام تشکیل یک گروه کمونیستی که حتی یک کتاب نخوانده است، دستگیر می‌شوم. تحت شکنجه قرار می‌گیرم. خون ادرار می‌کنم،... آن گاه هفت ماه بعد، دوباره تحت بازجویی قرار می‌گیرم که توطئه کرده‌ام. اتهام سیاسی در ایران این است که به اتهام اندیشیدن و فکر کردن و کتاب خواندن، توقیف و شکنجه و زندانی می‌شوند... آنان وقتی که به زندان می‌روند و بر می‌گردند، دیگر کتاب را کنار می‌گذارند و مسلسل به دست می‌گیرند... اصلاحات ارضی در ایران تنها کاری که کرده، راهگشایی برای مصرفی کردن جامعه و آب کردن اضافه تولید امپریالیسم است... درست است که شیوه تولیدی مقداری دگرگون شده، ولی از بین نرفته... همان فنودال‌های سابق، حالا برای امپریالیسم دلالی می‌کنند^۱

دانشیان، نیز گفت:

دادگاه اول، بنا به شرایط فاشیستی حاکم بر آن، دفاع مرا، ناتمام شنید. هم چنین دفاع دوستم گلسرخ را. اما من دفاعم جز دفاع از حقوق توده‌های فقیر و تحت ستم و حمله به ضد انقلاب و دشمنان قسم خورده مردم، چیز دیگری نیست... ایمان ما به پیروزی جنبش نوین ایران و سراسر جوامع طبقاتی جهان، عظیم‌ترین

۱. روزنامه کیهان، ۳۰ بهمن ۱۳۵۷.

قدرت است^۱....

خسرو گلسرخى، نويسنده منتقد و شاعر بود. شعر او سرشار از حرکت و جوششى مبارزه جويانه است. در واقع او از شعر سلاحى ساخت تا با آن عليه ظلم و ستم و شوربختى، مبارزه كند. گلسرخى در سالهاى ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۰ با روزنامه هاى كيهان و آيندگان همكارى داشت.

حسین لله

شناسایی و دستگیری اعضای مؤثر « کمیته مجازات » در سال ۱۳۳۶ هـ، در دوران کابینه محمد علی خان علا السلطنه بختیاری صورت گرفت. اما ملاحظه و ترس از عواقب کار، مانع اجرای قانون شد. وقتی در سال ۱۳۳۶ هـ، وثوق الدوله، کابینه را تشکیل داد، دست به مجازات اعضای کمیته مجازات هم زد. در نخستین اقدام، رشید السلطان و حسین لله را محکوم به اعدام کردند و این حکم به اجرا درآمد.

حسین، نخست از نوکران آقا بالاخان سردار افخم و پرستار و مربی پسر او بود و به همین سبب به حسین لله یا حسین سردار افخمی معروف شد. (رک، آقا بالاخان سردار افخم). در تنها عکسی که از دستگیر شدگان مشروطه خواه در باغ شاه موجود است، حسین لله با شماره ۳ و به عنوان «میرزا حسین خان، گماشته آقا بالاخان سردار» مشخص شده است. وی در این عکس، میان قاضی ارداقی (قزوینی) و شیخ ابراهیم پسر عمومی سلطان العلمای خراسانی دیده می شود.

ترور میرزا محسن مجتهد، به دست حسین لله و احسان الله خان و با حضور حاج علی عسگر صورت گرفت. اما این سه تن در هنگام این ترور، هنوز عضو کمیته مجازات نبودند. حسین لله و احسان الله خان، به علی اکبر ارداقی پیام داده بودند که آنان را در کمیته بپذیرند. اما منشی زاده مخالفت کرده بود. این سه تن برای نشان دادن جرئت و جسارت خود،

میرزا محسن را نزدیک بازار، ترور کردند (رک، میرزا محسن مجتهد)، در نتیجه کمیته، آنان را پذیرفت.

محمد علی خان گرگانی، برادر حسین، معروف به «آژان» هم که پیش تر معلم بود، از طریق حسین لله، به کمیته وارد شد. بعدها، بر اثر اعتراف‌های اعضای کمیته مجازات، معلوم شد که دستی قوی تر و دسیسه گرتر از بیرون و از بالا، همه این حرکات را هدایت می کرد: معتصم السلطنه (فرخ) به احسان الله خان و از طریق او به کمیته مجازات پول و اسلحه می رساند. معتصم السلطنه، دوست و هم پیمان نصرت الدوله فیروز (فرمانفرمایان) و سالار لشکر بود. حتی گفته اند که اعدام و سر به نیست کردن اعضای کمیته در دوران وثوق الدوله، بخشی از همین نقشه و با هدف مکتوم نگاه داشتن اسرار آن صورت گرفت. حاج علی عسکر، وقتی دستگیر شد، اعتراف کرد:

... پس از این که از جبهه جنگ جهانی (۱۹۱۸-۱۹۱۴) مراجعت کردم. روزی

سالار لشکر را ملاقات کردم... چون معتصم السلطنه فرخ نیز با سالار لشکر

خویشاوندی داشت، از او هم گاه و بیگاه دیدن می کرد. میرزا حسین خان لله را

کراً در منزل او می دیدم و غالباً با احسان الله خان گردش می کردیم... استنباط

می کردم که بین احسان الله خان و حسین لله مطلب محرمانه ای رد و بدل

می شود... روزی سالار لشکر به من توصیه کرد که سعی کنید راهی به کمیته

مجازات پیدا کنید که ما هم داخل کمیته مجازات بشویم... [وقتی] من و

احسان الله خان دستگیر شدیم، دو سه مرتبه در زندان برای من خرجی آوردند.^۱

سرانجام با دستگیری رشید السلطان، سید مرتضی و عبدالحسین ساعت ساز، رفته

رفته پرده از فعالیت های کمیته برداشته و نام و نشان اعضای آن بر ملا شد. (رک،

رشید السلطان).

اعضای «کمیته مجازات» در سال ۱۲۹۶ ش، (۱۳۳۶ هـ) دستگیر گردیدند و

پس از ۹ ماه زندانی کشیدن در سال بعد همگی آزاد شدند. لکن حسن وثوق

۱. اسرار کمیته مجازات، نوشته جواد تبریزی.

(و ثوق الدوله) به محض این که نخست وزیر شد، تمام اعضای کمیته مجازات را دستگیر کرد و فوراً حسین لله و رشید السلطان را به دار آویخت.^۱
ملک الشعرا بهار در این مورد نوشته است :

تا قبل از قتل منتخب الدوله (رک، منتخب الدوله) افکار عمومی پایتخت و حزب دموکرات، به چشم رضایت به اعمال آنان نگاه می کرد و شاه هم وحشتی نداشت... با قتل منتخب الدوله... معلوم شد که آقایان آلت فعل این و آن می باشند... دولت وقت جرئت یافت و شاه امر کرد که نظمیۀ آنان را دستگیر سازد... لکن تشبثاتی و تهدیداتی که به وزرا و بازپرسان و رؤسای نظمیۀ به هواداری کمیته می شد، مانع بود... در کابینه صمصام السلطنه (بعد از علا السلطنه) غالب آن ها مرخص شده بودند. اما و ثوق الدوله... همه را دستگیر کرد. از تحقیقات قبلی نتیجه گرفت و بعضی را اعدام و برخی را حبس نمود.^۲

۱. شرح حال رجال ایران، نوشته مهدی بامداد.

۲. تاریخ مختصر احزاب سیاسی، محمد تقی بهار.

حسام لنکرانی

حسام لنکرانی که در ترور محمد مسعود، دست داشت، سرانجام مشمول تصفیه‌های درونی حزب توده شد و به قتل رسید.

در کشتن محمد مسعود، خسرو روزبه، سروان ابوالحسن عباسی، سیف‌الله همایون فرخ و فرخ رزمخواه، دست داشتند. سروان عباسی هر دو گلوله را شلیک کرد. او عضو شاخه نظامی حزب توده بود که پس از دستگیری حدود ۱۵۰ نفر از اعضای آن حزب را به ساواک لو داد.

حزب توده توانست سال‌ها این آدمکشی را مخفی کند. حتی وقتی اعترافات خسرو روزبه، به دست شوروی‌ها و از دست آنان به احسان طبری و کمیته اجرایی حزب در خارج از کشور رسید، بخش‌هایی از آن از جمله موارد مربوط به همین ترور را حذف کردند. نیز بخشی از اعترافات روزبه را درباره همین ترور که در *خواندنی‌های آن زمان* منتشر شد، دروغین خواندند.

حسام لنکرانی – برادر شیخ حسین لنکرانی – روحانی مرموزی بود که از حزب توده هواداری می‌کرد. برادران دیگر او – با نامهای مرتضی، احمد و مصطفی – نیز هر یک به نوعی به حزب توده تعلق خاطر داشتند.

مسئولیت چاپخانه حزب توده – در داودیه شمیران – با حسام و همسرش بود.

کیانوری در خاطرات خود نوشته است که: مهندس علوی، مسئول مالی چاپخانه، متوجه برخی سوء استفاده‌های حسام شد. حسام در این زمان مشروب‌خوار و تریاکی شده بود و بخش عمده‌ای از پول‌های حزب را خرج اعتیادش می‌کرد. وقتی علوی به حسام لنکرانی اعتراض کرد، حسام به زن خود گفته بود، همه را به شهربانی لو خواهد داد. کیانوری نوشته است که، حسام به مرفین هم اعتیاد داشت.

بالأخره تصمیم گرفتند که حسام لنکرانی را ترور کنند و کردند. ظاهراً ترور لنکرانی باید پس از کودتای ۲۸ مرداد روی داده باشد. به نوشته احسان طبری در *کتر راهه*، غیر از حسام لنکرانی، اعضای دیگری هم چون پرویز نوایی، داریوش غفاری، محسن صالحی و فاطری، نیز بنا به تصمیم مسئولان درجه اول حزب، ترور شدند.

شیخ علی اصغر لیلا وایی

از جمله روحانیانی که پس از فتوای علمای طراز اول نجف به مشروطه پیوستند و تا به آخر بدان وفادار ماندند و گزند و آسیب این وفاداری را به جان خریدند، شیخ علی اصغر لیلا وایی است.

وی از محله لیلا وایی تبریز بود. وقتی فرمان مشروطه امضا شد، علی اصغر از جمله روحانیانی بود که در تبریز بر منبر رفت و مردم را به نفع مشروطه بسیج کرد. به خصوص در روزهای جمعه و نماز جماعت شیخ سلیم (رک، شیخ سلیم)، میرزا جواد، میرزا حسین و شیخ علی اصغر با یادآوری تاریخ و لزوم از خودگذشتگی مردم، آنان را به آموختن فنون جنگی و تفنگ به دوش گرفتن، تشویق می‌کردند.

کسروی نوشته است که، در انقلاب مشروطه، تبریز دو نمونه مهم مقاومت داشته است: شجاعت نظامی امثال ستارخان و شهامت سخنوری امثال شیخ علی اصغر لیلا وایی. در جمادی الآخر ۱۳۲۶ هـ، وقتی رحیم خان چلیپانلو (رک، رحیم خان چلیپانلو)، با حمایت روسیه و عین الدوله، به تبریز تاخت آورد، همه کار شهر را یکسره می‌پنداشتند. از سویی راه آذوقه را بسته بودند و از سوی دیگر توپ و تفنگ بر مردم گشوده بودند. در این میان، نه دولت مرکزی، نه متنفذان شهر، نه بیگانه و نه خودی، هیچ کس دل بر این مردم نمی‌سوزاند. در یک چنین هنگامه‌ای، ستارخان و مجاهدان زیر امر

او، تسلیم را ننگ شمردند و برای مبارزه و جانبازی قد علم کردند. اما بدون بسیج مردم، تبلیغ و آماده ساختن جوانان مستعد نبرد، کار ستارخان و همراهان وی ناتمام می ماند. در این موقعیت خطیر بود که شیخ علی اصغر، که همت بر بست و راهگشای پیروزی شد. دور از انصاف است اگر تصور کنیم کسانی که ایستادگی کردند، امید پاداش و نوازش داشتند. به خصوص که از دولت مشروطه به ستارخان، باقرخان، حیدر عمو اوغلی، امیر حشمت و... علی اصغر لیلایایی، چیزی جز ذلت و در به دری نرسید. اینان فقط از روی غیرت و مردانگی به وظیفه خود عمل کردند. شیخ علی اصغر یکی از نمایندگان «انجمن ملی تبریز» بود. در آن هنگام فشار و دلسردی، شیخ علی اصغر به اتفاق میر کریم آقا بزاز (رک، میر کریم آقا)، دست به یک ابتکار مؤثر زدند. این دو برای شوراندن مردم و بسیج جوانان، مسجد صمصام را پایگاه خود کردند. آنان صبح، در دستمالی مقداری نان خالی یا نان و پنیر می پیچیدند و به مسجد می رفتند. نخست مستمع چندانی نداشتند؛ سه نفر، پنج نفر و... اما به تدریج بر تعداد شنوندگان افزوده شد. تا آن جا که صدها نفر و بیشتر روی به مسجد آوردند. میر کریم آقا و شیخ علی اصغر، روزی چند نوبت به منبر می رفتند و غیرت و مردانگی مردم را بر می انگیزتند. سپس هنگام ظهر، همان دستمال بسته را در میان جمع می گشودند و همه از آن، ناهار می خوردند. سادگی و بی آلاشی این مجلس و منبر، سخت در مردم تاثیر می کرد. به ویژه آن که در سیمای ستارخان و باقرخان و اطرافیان آنان، هیچ اثری از تشویش و تسلیم نمی دیدند. امید دادن به مردم در آن شرایط، به خصوص وقتی که هیچ کور سوی امیدی از هیچ جا به چشم نمی خورد، کاری متحرک بود. کاری که از دل های آگاه و مؤمن می شد انتظار داشت. در همین فضا و در همین روزگار سخت که مشروطه خواهان از همه جانبه تهدید می شدند، (روز ۱۶ یا ۱۷ جمادی الاخر ۱۳۲۶) کاری کارستان از دو جناح مجاهد و روحانی تبریز سر زد. کاری که از یک سو نیت این گروه را نشان می دهد و از سوی دیگر توکل و دلیری آنان را:

پاختیانوف (کنسول روسیه در تبریز) آگاهی داد که به «امیر خیز» خواهد آمد.
ستارخان... کسانی را از سرکردگان (از جمله شیخ علی اصغر) برای بودن و گفت و گو کردن خواست. کنسول... چنین آغاز سخن کرد: امروز به «خیابان» و به

«دوچی» [دو محله در تبریز] رفتم. اکنون نیز به این جا آمدم که از شما پیمان گیرم که به جنگ پیشدستی نکنید تا پیشامد با گفت و گو پایان پذیرد. کنسول به ستارخان پیشنهاد کرد که بیرقی از کنسولخانه فرستاده شود و او به در خانه خود بزند و در زینهار دولت روس باشد... ستارخان چنین گفت: «من می‌خواهم هفت دولت (برخی گفته‌اند هفتاد دولت) به زیر بیرق ایران بیاید. من زیر بیرق بیگانه، نمی‌روم.» سپس حاجی شیخ علی اصغر و دیگران سخنانی راندند.^۱

ستارخان برای یکسره کردن تکلیف خود با مردم، دستور داد مجاهدان بیرق‌های روسیه را از سر در همه خانه‌ها بردارند. وقتی در صفر ۱۳۲۷ هـ، کار مبارزه با قوای دولتی در تبریز بالا گرفت و رشته سرنوشت به مویی بند شد، ناچار تنی چند از روحانیان نیز لباس جنگ پوشیدند و تفنگ به دست گرفتند و به میدان شتافتند. که در این بین می‌توان از کسانی چون شیخ محمد خیابانی (رک، شیخ محمد خیابانی) میرزا اسماعیل نوبری، میرزا محمد تقی طباطبایی، میرزا احمد قزوینی و حاجی شیخ علی اصغر لیلا وایی، نام برد.

روسیان که از آغاز نسبت به مشروطه‌خواهی مردم ایران، کینه می‌ورزیدند، چون در آذربایجان قدرت بیشتری داشتند، این کینه را عیان‌تر ساختند. پس از شکست و گریز صمد خان شجاع الدوله از تبریز در ۱۲ صفر سال ۱۳۲۷ هـ، روسیان ناچار شدند از طریق کنسولگری و به دست نظامیان مستقر در تبریز، وارد ماجرا شوند. ماجرای که سرانجام به بیرون کردن ستارخان و باقرخان و تار و مار کردن دیگر آزادیخواهان منجر شد.

سربازان روس، در روز ۸ خرداد ۱۲۸۷ ش (۹ ربیع الاول ۱۳۲۷ هـ)، شیخ علی اصغر لیلا وایی را دستگیر کردند و یوسف حکماواری (رک، یوسف حکماواری) را به زندان انداختند. شیخ علی اصغر:

هنگامی که از برابر خانه بصیر السلطنه – که نشیمنگاه سپاه روس بود – می‌گذشت، ناگهان چند سالدات گرد او را گرفتند و دستگیرش کردند و... به

۱. تاریخ مشروطه ایران، نوشته احمد کسروی.

لشکرگاه بیرون شهر فرستادند. از آن جابر یک ارابهٔ سالداتی نشانند و او راروانه قفقاز نمودند و دیگر کسی را از او آگاهی نشد. دستاویز این کار را گفتند که، حاجی شیخ علی اصغر نخست از مردم قفقاز بوده. با این که او سالیان دراز در تبریز، نشیمن داشت و آن گاه قفقازی بودن سزاوار مرگ نیست... گناه او آن کوشش‌های مردانه بود که در راه پیشرفت کار ایران کرده بود... این مرد سراپا غیرت و مردانگی بود... سال‌ها در نجف ماند و از ملایان به شمار می‌رفت... یک مرد خداشناس و پاک درون و غیرتمندی بود.^۱

اگر کسروی از چگونگی نابود ساختن شیخ علی اصغر ذکری به میان نیاورده است. شاید به این دلیل باشد که دیگر از او اطلاعی به دست نیاورده است. جز آن که: «روسیان همین که به تبریز آمدند حاج شیخ علی اصغر را... گرفتند و بردند و نابود کردند.»^۲

۱. تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، نوشتهٔ احمد کسروی.

۲. همان.

مرتضی قلی خان اقبال السلطنه ماکویی

کشتن مرتضی قلی خان اقبال السلطنه ماکویی در زندان تبریز، به دست عوامل عبدالله خان طهماسبی و به امر رضاخان سردار سپه، در جهت اجرای دو سیاست موازی در دوران ظهور رضاخان بود، اول از میان بردن چهره‌های صاحب نام و مقتدر در ایالات و ولایات ایران؛ دوم کسب پول و نقدینه و لوازم قابل تبدیل به پول، برای تقویت حکومت کودتا. زیرا در خزانه قاجاری، دیگر غنیمتی که بتوان با آن کاری کرد، موجود نبود.

اقبال السلطنه فقط یک خان یا مالک پولدار محلی نبود که مثل بسیاری از خان‌ها و سرمایه‌داران آن روز، به یک حرکت بتوان او را سر به نیست کرد. او صاحب دولتی کوچک و مقتدر، در نقطه‌ای از ایران بود که حتی عوامل حکومتی هم جرئت دست‌اندازی به آن منطقه را نداشتند. ماکو، تازمانی که صاحب جاده نشده بود، منطقه‌ای بود دور افتاده و فراموش شده، محصور در میان کوه‌های بلند و سرد حاشیه ارس. اما هر قدر رفت و آمد از ماکو به تبریز و برعکس، مشکل بود آمد و رفت از ماکو به روسیه و سپس از آن، به اروپا یا عثمانی به راحتی صورت می‌گرفت. در این جزیره امن، اقبال السلطنه، پشت به ایران و رو به اروپا، یک امپراتوری متجدد و مطابق خواست و سلیقه شاهزادگان و اشراف اروپایی، پدید آورده بود.

عبدالله مستوفی که در دوران طلوع قدرت رضاخان مشاغل مالی مهمی داشت، دربارهٔ اقبال السلطنه، اموال و دارایی‌های او و چگونگی ترور او، اطلاعات مفیدی داده است:

خوانین ماکو، رؤسای یکی از طوایف سرحد نشین ایران بوده‌اند که از زمان صفویه در این ناحیه سکونت داشته و در عهد قاجاریه و بعد از آن و بعد از پیشروی روس‌ها به خاک اصلی ایران، چون محل آن‌ها بین ایران و ترکیه و روسیه واقع شد، عنوان سرحدداری هم پیدا کردند. ناحیه‌ای که فعلاً به سه بخش ماکو، پل دشت (عرب لر) و سیه چشمه (قره غین) تقسیم شده... سابقاً تحت حکومت خان‌های ماکو بود... شاید گندم ملک‌های این خوانین، ... سالی به هفت، هشت هزار خروار سر می‌زده است... اقبال السلطنه، قصر و عمارت و باغی برای خود ساخته بود که نظیر آن حتی در تهران آن روزها، کمیاب بود... قبل از آن که تهرانی‌ها، سیمان را بشناسند، خان‌های ماکو در عمارت خود، سیمان به کار می‌بردند و بخاری اتاق‌های آنان، بخاری بدنه‌ای (پچکای روسی) بود. گله‌های گوسفند خان‌های ماکو را، گوسفندان سفیدی تشکیل می‌دادند که بر سر و چشم و یک دست آن‌ها، خال‌های بسیار زیبای مشکی داشت... اگر گوسفندی با این نشان در ناحیه دیگری یافت می‌گردید، دارندهٔ آن طرف بازپرسی و مواخذة واقع می‌شد...

در سفر اولی که به پترزبورگ می‌رفتم، روزی... اقبال السلطنه، خان آخری ماکو را در آنجا ملاقات کردم. مردی خوش منظر و متمدن بود و هیچ به خانی که در گوشهٔ شمال شرقی ایران... افتاده باشد، شبیه نبود. اگر... فارسی حرف نمی‌زد، از سر و وضع و رویه و منش او انسان تصور می‌کرد با یکی از لردهای انگلیسی یا گراف‌های (اشراف) اطریشی یا آلمانی سر و کار دارد.

... از صندوق‌های سکه‌های طلای او که به طور مجموعه جمع‌آوری کرده

بود، داستان‌ها گفته‌اند...

پیشکاران مالیهٔ آذربایجان، شاید اسم ماکو را هم فراموش کرده بودند، تا چه

رسد به این که همان مقدار کم مالیات عهد استبداد را از خان مطالبه کنند.^۱ وقتی در روسیه انقلاب بلشویکی شد و رضاخان بر سر کار آمد، شرایط اداری و حکومتی اقبال السلطنه تغییر کرد. اگر تغییر نکرده بود امیر لشکر طهماسبی، قدرت برهم زدن بساط اقبال السلطنه را نداشت.

حکومت نظامی امیر لشکر عبد الله خان طهماسبی در آذربایجان کمک زیادی به رضاخان در رسیدن به قدرت کرد. حکومت او بویژه از نظر کشیدن راه باکم ترین هزینه، آرام کردن منطقه، سرکوبی گردن‌کشان، جمع‌آوری مالیات و کمک و جلب حمایت مردم و سرجنابان آذربایجان به نفع رضاخان، مغتنم بود. گو این که چون در آذربایجان بسیار محبوبیت یافت و قدرت بزرگی برای خود پدید آورد، رضاخان او را از حکومت آذربایجان برداشت. و سپس با صحنه‌سازی او را ترور کرد. (رک، امیر لشکر طهماسبی).
عبد الله مستوفی نقل کرده است :

سردار سپه با هوش و جُرْزه‌ای که برای اخذ داشت، بدش نیامد که به این امیر نشین مستقل... رخنه کند و خود را به صندوق‌های مجموعه سکه‌های خان برساند و مالیات دویست سیصد ساله ماکو را... یکجا و یکبار، وصول نماید.
از طرف سردار سپه دستور محرمانه‌ای، برای عملی کردن این مقصود، به جهت امیر طهماسبی فرستاده شد و شاید در طرز عمل هم او را آزاد گذاشته باشد... امیر لشکر... ابتدا با اقبال السلطنه گرم گرفت و با رضایت او پادگان را با یکی دو گروهان به آنجا فرستاد و تا توانست با خان مساعدت کرد... فرمانده پادگان را هم تحت امر او قرار داد. به طوری که اقبال السلطنه، از اعزام این قوه به ماکو، هیچ سوء ظنی حاصل نکرد. چندین بار که والی نظامی،... از راه خوی به حدود کرستان می‌رفت، بین او و اقبال السلطنه، ملاقات‌های دوستانه و صمیمانه هم اتفاق افتاده بود.^۲

بنابراین به گفته مستوفی، نخست در درون دژ، گردخانه و کانون حکمرانی خان ماکو،

۱. شرح زندگانی من، نوشته عبد الله مستوفی.

۲. همان.

امیر لشکر طهماسبی، نظامیانی را گماشت و: «در ملاقات آخری والی نظامی، خان ماکو را به اتومبیل خود دعوت کرد و به عنوان این که کار خاصی با او دارد، او را به تبریز آورد و یکسر به حبس انداخت.» نقشه امیر لشکر طهماسبی نقص نداشت: تظاهر کردن به دوستی، گماشتن دو گردان در اطراف قربانی، او را طرف مشورت قرار دادن و سپس به یکباره او را به دام انداختن. اگر در آن زمان (حدود سال ۱۳۰۲ ش.)، امیر لشکر طهماسبی می خواست به ماکو و بر علیه اقبال السلطنه لشکرکشی کند، معلوم نیست با چه قیمتی موفق می شد یا نمی شد.

در زندان تبریز، والی دسیسه باز دیدار دوست پیشین را فراموش نمی کرد. طهماسبی حالا مشغله‌ای دوگانه داشت: از سویی باید میراث چند صد ساله خان ماکو را ضبط و مصادره می کرد و از سویی در زندان به دیدار او می رفت. او از بیرون بازداشتگاه - طوری که خان بازداشتی بشنود - به این و آن تحکم می کرد که: «چرا اقامتگاه خان حاکم خوب نظافت نشده؟» یا «چه کسی مسئول پذیرایی از حضرت اجل است؟ متوجه هستید ایشان میهمان بزرگواری هستند؟» و از این قبیل. وقتی که وارد می شد، با ادب پا جفت و سر خم می کرد. خان حاکم را به بغل می گرفت و سپس دست بر دست می مالید که: «من نمی دانم کدام حرامزاده‌ای علیه شما به حضرت اشرف نقل بد کرده است؟ سوء تفاهم است. بنده اطمینان دارم همین یکی دو روزه رفع خواهد شد.» یا با تاثیری ساختگی گردن کج می کرد که: «اصلاً دیدن شما این جا - اگر چه سعادت است عظیم برای بنده - روح مرا معذب می کند. همین امروز نامه مفصلی به مرکز نوشتم و مشروحاً خدمات حضرت عالی را در سرحدات خاطر نشان کردم. عن قریب جواب ساعد می رسد!» یا وقت خدا حافظی دست اقبال بخت برگشته را در دست می گرفت، صدا در گلو می شکست و می گفت: «برای مردان نامدار، از این وضعیات، البته پیش آمد می کند. بنده اطمینان دارم، همین یکی دو روزه رفع خواهد شد. اطمینان دارم.» در واقع همان یکی دو روزه رفع هم شد. منتهی نه سوء تفاهم. بلکه خود خان حاکم!

ملک الشعرا بهار، در جلد اول تاریخ مختصر احزاب سیاسی نوشته است:

اقبال السلطنه ماکویی از سرحد داران وفادار و قدیمی ایران بود که هیچ وقت

نسبت به دولت مرکزی بی‌وفایی نکرده بود. او هنگامی که به‌وسیلهٔ عبد‌الله خان طهماسبی و به امر سردار سپه، به تبریز احضار شد، بی‌درنگ اطاعت کرد و پس از آمدن، اعدام شد و ثروت او که از عهد نادرشاه دست نخورده بود، یکسره ضبط شد و خانواده‌اش منقرض و هر چه داشتند تصرف و به مرکز فرستاده شد. از آن ثروت دیناری به خزانهٔ دولت تحویل داده نشد. و معلوم نشد گناه او چه بود و مایملک او چه شد.»

دکتر مصدق در کتاب *خاطرات و تألمات* در مورد دوران والی‌گری خود در آذربایجان (پیش از طهماسبی) آن‌جا که در مورد بازداشت ضرغام حاج علی‌لو، از رئیس‌ان ایل شاهسون مطالبی نوشته، آورده است:

بعد از استعفای من، اوضاع آن استان به صورت دیگری درآمد، اقبال السلطنه ماکویی به قتل رسید و هر چه داشت از جواهر و پول تمام از بین رفت. زهت الدوله [همسر ضرغام حاج علی‌لو و دختر خالهٔ دکتر مصدق و نوهٔ میرزا تقی‌خان امیر کبیر] به تهران آمد و به مادرم گفت: اگر پسر شما، سردار را خلع سلاح نکرده بود، او هم دچار همان سرنوشت می‌شد که اقبال السلطنه به آن دچار شد.

عبد‌الله مستوفی در مورد ترور اقبال السلطنه نوشته است:

بعد از چند روز اقبال السلطنه در مجلس به سکتة قلبی بدرو زدندگی گفت. از طرف دیگر خزانهٔ خان کلاً به تصرف مأمورین مخصوص امیر لشکر و شاید خود او که مخفیانه به ماکو رفت و برگشت، درآمد.»

مستوفی سپس قلم به طنز می‌گشاید و داستان جعلی سکتة کردن خان ماکو را، به روایت خود روایت می‌کند:

آقای امیر لشکر از شنیدن خبر فوت این رفیق عزیز، به خصوص که او اجرا کنندهٔ این امر مرکز و از بدبختی سبب شده است که این مرد محترم دور از زن و خانه و زندگی و در این ضمن بر حسب تصادف، گرفتار این مرگ نابهنگام گشته است، به قدری گریه کرد و به سر و سینه زد که اگر غش، برای نظامی بدنما نبود،

یقیناً حاجت به کاهگل و گلاب یا استنشاق «اتر» پیدا می‌کرد. بلافاصله با سر و لباس خیلی درهم و بی ترتیب که علامت کمال تأثر او بود - خود را به مجلس رسانید و آنچه اشک داشت برای فقیه سعید ریخت و در تشییع جنازه این رفیق عزیز، آنچه لازمه احترامات نظامی بود، به عمل آورد و نامه‌های متأثر کننده‌ای که دل سنگ را سوراخ می‌کرد، در تسلیت فوت این غریب از خانه و زندگی دور، به کس و کار او، بخصوص ناتالی خانم - عیال اقبال السلطنه - نوشت و شاید مضمون تلگراف رمزی را هم که بر اثر اقدامات قبلی او، در بی‌گناهی اقبال السلطنه، همان روز صبح از طرف بندگان حضرت اشرف (سردار سپه) فرمانده کل قوا، دایر بر اختلاس آن مرحوم رسیده بود، در نامه خود گنجانده.

.... در این‌که ورثه مرحوم اقبال السلطنه هم بعد از او از حیث وجه نقد لاشیء محض [به کلی بی چیز] بودند و اعلیحضرت رضا شاه پهلوی چون می‌دانست که آن‌ها پولی در بساط ندارند و... به بانک ملی سفارش کرده بود که به آن‌ها وجهی قرض بدهد.... هیچ تردیدی نمی‌باشد.^۱

عبدالله مستوفی هم چنین اطمینان داده است که امیر لشکر ظهماسبی، همه خزاین اقبال ماکویی را دست نخورده، به سردار سپه تحویل داده و دلیل آورده است که: وقتی امیر لشکر ظهماسبی در راه خرم آباد ترور شد جز همان خانه‌ای که در کوچه میرزا محمود وزیر و در دوران احمد شاه خریده بود، ثروت و ملک دیگری نداشت.

با این همه، مستوفی، براساس مشاهدات خود، متذکر شده است که: رضا شاه، از کاری که با اقبال السلطنه کرده بود «خرسند نبوده‌اند».

قتل اقبال السلطنه بدون عکس العمل نماند. در روز سه‌شنبه ۱۷ مرداد ۱۳۰۳ ش، اقلیت مجلس، به رهبری مدرس مصمم شد رئیس الوزرا را به علت دخالت در قتل اقبال السلطنه و ضبط خزاین او و کارهایی از این قبیل، استیضاح کند.

حسین ملکی در تاریخ بیست ساله ایران در این باره نوشته است:

۱. شرح زندگانی من.

مدرس مرد شجاع، سياسى و متهورى بود كه بدون هيچ پرواىي اگر استيضاح صورت مي گرفت تمام اعمال و رفتار غير قانونى سردار سپه را از پشت تريبون به گوش مردم مي رساند. مخصوصاً كه پس از قتل اقبال السلطنه ماكويى، در حدود چند ميليون جواهرات و اشيا قيمتى و سكه هاى طلا و شمشيرهاى جواهر نشان كه از زمان صفويه به اين طرف به خانواده آن ها اهدا شده يا جمع آورى كرده بودند، همه را عمال سردار سپه ضبط... و به خزانه شخصى سردار سپه منتقل نموده بودند. بديهى است كه يكى از موارد استيضاح، همين مسئله بود.

اما عوامل سردار سپه اولاً همه مخالفان را با تهديد و ضرب و شتم ترسانده بودند و ثانياً جلوى مجلس به تحريك و تظاهرات پرداختند. اين همان روزى است كه مدرس، خطاب به جمعيت تحريك شده از سوي عوامل سردار سپه، در مقابل مجلس كه فرياد «مرده باد مدرس» مي كشيده، با صدای بلند گفت: «زنده باد مدرس!» و گفته بود: «اگر مدرس بميرد، ديگر كسى به شما پول نخواهد داد!» در صحن مجلس هم سردار سپه به سوي مدرس يورش برد تا سيد شجاع را زير باران مشت و لگد بگيرد. اما او را سر جاي خود نشاندند. و او بر سر مدرس فرياد كشيده: «شما محكوم به اعدام هستيد. شما را از بين خواهيم برد.» سرانجام با غيبت امضاكنندگان استيضاح و صحنه گرداني نمايندگان طرفدار سردار سپه، استيضاح مسكوت ماند و دولت سردار سپه، رأى اعتماد گرفت. نمايش به نفع سردار سپه پايان گرفت.

در اين كه اقبال ماكويى گنجينه اى كم نظير داشته است، نبايد ترديد كرد. از جمله در منابع مختلف بارها به چند قبضه شمشير مرصع و جواهر نشان بسيار قيمتى، در جزء داراى هاى او اشاره شده است.

مهدى بامداد، در شرح زندگى تيمور پاشا خان - پدر اقبال السلطنه - در كتاب شرح حال رجال ايران آورده است:

تيمور پاشا خان سردار، پدر مرتضى قلى خان اقبال السلطنه ماكويى بوده كه از حيث قدرت و ثروت در ميان امرا و خوانين ايران در طراز اول بوده است. در فتنه عبید الله كرد نقشبندى (۱۲۹۷ هـ) ... پيش از رسيدن [ميرزا حسين خان

سپهسالار] به محل، تیمور پاشا خان با استعداد زیاد از سمت خوی و سلماس به ارومیه، آمد و اکراد را که در میان آنان نفاق ایجاد شده بود، شکست داد و جلوگیری از پیشرفت آنان نمود و از این تاریخ به واسطه عمل مزبور، قدرت و نفوذ او بالا گرفت و در نظر دولت بیش از پیش اهمیت پیدا کرد.

در این سطور دو نکته حائز اهمیت وجود دارد: اول نظر داشتن خان‌های ماکو به شمال و غرب سرزمین خود ما به جای جنوب یعنی تبریز و تهران. - انتخاب لقب «پاشا» که ویژه اشراف عثمانی بوده است. این نکته را روشن می‌سازد. - دوم آن‌که خان‌های ماکو، هر زمان لازم بوده، در مناقشه‌های محلی، دولت مرکزی ایران را - با صوابدید دیگر قدرت‌ها یاری می‌دادند. در دوره اقبال السلطنه هم او یک بار (در شعبان ۱۳۲۶ هـ) سپاهی از ماکو (این بار به صلاح‌دید روسیان) به یاری عین الدوله در سرکوبی قیام تبریز فرستاد که شکست سختی خوردند.

احمد کسروی در تاریخ مشروطه ایران نوشته است: اقبال السلطنه از تأسیس انجمن ولایتی و فعالیت مشروطه‌خواهان در ماکو جلو می‌گرفت. وقتی میرزا جواد ناطق به دیدن اقبال السلطنه رفت، خان ماکو گفت: این جامرزه دولت است (ایران و عثمانی و روسیه) اگر شورش برپا شود من چگونه جوابگو باشم؟

سالار مکرم (عزت الله خان) خواهرزاده خان ماکو - شاید به امید جانشینی او - با مشروطه‌خواهان همراه شد و اقبال السلطنه را واداشت تا قلعه و کرسی حکومتی خود را ترک گوید. سالار مکرم، چندی زمام امور ایل و سرحد را در دست داشت و به میل خود و به نام مشروطه، هرج و مرج را برقرار ساخت. اما میان مشروطه‌خواهان و سالار مکرم برهم خورد و جنگ درونی در گرفت. اقبال السلطنه موقع را مغتنم شمرد و از قفقاز به ماکو بازگشت، عده‌ای از کردان را برانگیخت و بساط مشروطه‌خواهان را برچید و به انتقامجویی پرداخت. روزنامه کاسپی چاپ باکو، در مورد واقعه بازگشت اقبال السلطنه به ماکو نوشته است:

ستم‌هایی که مردم این آبادی‌ها (ده‌های اطراف ماکو) کرده‌اند، تاب

فرساست: مردان را دو نیم کرده‌اند، زنان را پستان بریده‌اند، کودکان را به

رودخانه زنگبار انداخته‌اند. هر کس نام انجمن را به زبان می‌راند، زبان او را می‌بریدند.^۱

این وقایع در ربیع الثانی ۱۳۲۵ هـ (خرداد ۱۲۸۶ ش.) روی داد.

وقتی مردم آذربایجان خود را به آب و آتش می‌زدند که به نوعی اقبال السلطنه را از این آدمکشی‌های دامنه‌دار بازدارند اتابک که به اشاره محمد علی شاه برای حل مشکلات مشروطه به نفع شاه به تهران آمده بود، وقتی سرکشی‌های اقبال ماکویی را شنید، پنهانی برای او تلگرافی فرستاد و از او کمک خواست. تلگراف به دست مشروطه‌خواهان افتاد و آشوبی پدید آمد.

یک سال بعد، (شعبان ۱۳۲۶ هـ) وقتی عین الدوله، تبریز را به محاصره درآورده و محمد علی شاه مجلس را به توپ بسته بود، اقبال السلطنه به دفاع از لشکر دولتی، سپاهی از کردان را به کمک عین الدوله اعزام کرد. اما این لشکر از مجاهدان تبریز شکست سختی خورد.

در واقع برخلاف نظر عبد الله مستوفی، اقبال السلطنه به سهم خود در تحکیم مبانی استبداد با محمد علی شاه و عوامل او و نیز علیه استقلال کشور، با بیگانگان همکاری داشته است.

سرنوشت اقبال السلطنه، به سرنوشت صاحب‌نامان با نفوذ محلی کشور در دوران رضا شاه شباهت دارد. کسانی چون شیخ خزعل، اسماعیل خان سردار عشایر قشقایی با سردار اسعد بختیاری، دوست محمد خان بلوچ، صارم الدوله و... که همه به حبس و مرگ دچار آمدند.

۱. تاریخ مشروطه ایران، نوشته احمد کسروی.

میرزا محسن مجتهد

میرزا محسن مجتهد، سومین قربانی ترور «کمیته مجازات» بود. او پس از اسماعیل خان شیرازی - رئیس انبار غله - و متین السلطنه ثقفی - مدیر روزنامه عصر جدید - به دست حسین لله و احسان الله خان در شعبان ۱۳۳۵ هـ، ترور شد. او به هنگام مرگ ۴۷ سال داشت.

میرزا محسن، برادر میرزا جعفر صدر العلما و پسر میرزا محمد باقر صدر العلما بود. او در سال ۱۲۸۸ هـ، در تهران به دنیا آمد و به سبب خاندان روحانی معروفش و نیز کارهایی که خود کرد، در جامعه مشهور شد. عماد الکتاب، خوشنویس معروف، که عضو کمیته مجازات بود، درباره این ترور در اعترافات خود، چنین توضیح داده است :

... به اتفاق ارداقی به منزل آمدیم. ساعتی بعد حسین خان لله و احسان الله خان و حاج علی، سرآسیمه و در نهایت هیجان وارد شده و گفتند، کار میرزا محسن مجتهد را تمام کردیم. سپس جریان کشته شدن وی را بدین شرح اظهار داشتند : ما امروز به در خانه میرزا محسن رفتیم و تحقیق کردیم. معلوم شد از منزل خارج شده است... سپس من (حسین خان لله) به اتفاق احسان الله خان در کمال جلدی و چالاکی حرکت کردیم و حاج علی عسکر هم دنبال ما آمد. تا رسیدیم به

جلو خان مسجد شاه، که میرزا محسن سوار بر الاغ، در معیت جمعی از مریدانش حرکت می‌کرد. پس از عبور از مسجد شاه، از در مسجد شاه خارج شده، در سر راه، به آقای میرزا محسن برخورد کردیم. احسان الله خان یواشکی از من سؤال کرد: «بزنم؟» من به او جواب مثبت دادم. اسلحه برونینگ را بیرون آوردم و شلیک نمودم. تیر اول خارج نشد. من تا رفتم فشنگ را از برونینگ خارج کنم، احسان الله خان از پشت سر من، میرزا محسن را هدف گلوله قرار داد و من هم به دنبال او تیری خالی کردم و برگشتم دیدم احسان الله خان در حرکت است. پس از این که اطمینان حاصل کردم، کار میرزا محسن تمام شده است، عباس احسان الله خان را که با یک شانه فشنگ روی زمین افتاده بود، برداشتم و به احسان الله خان ملحق گردیدم.^۱

کمیساریای ۸ بازار گزارش زیر را در مورد ترور میرزا محسن منتشر کرد:
میرزا محسن مجتهد را ساعت ۱۰ و ۲۰ دقیقه روز ۱۷ جوزا (خرداد ۱۲۹۶ ش.) هنگامی که وارد منزل می‌شد، کشته‌اند. میرزا باقرخان بدر، کمیسر تأمینات [آگاهی] در محل حادثه حضور یافت.

به نوشته مهدی فرخ در این هنگام ژنرال وستداهل سوئدی، رئیس نظمی بود. و ملک الشعرا بهار در تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران نوشته است که میرزا محسن به سبب دوستی که با وثوق الدوله داشت، ترور شد.

رشید السلطان و حسین لله، به جرم دست داشتن در ترورهای «کمیته مجازات» دستگیر و سپس آزاد شدند (سال ۱۳۳۶ ه.). اما هنگامی که وثوق الدوله نخست وزیر شد، این دو را اعدام کرد و ابو الفتح زاده و منشی زاده را به کلات تبعید نمود. اما ترتیبی داد که در نیمه راه، ژاندارم‌ها هر دو را کشتند. (رک، ابو الفتح زاده، منشی زاده، متین السلطنه و اسماعیل خان شیرازی).

۱. اسرار تاریخی کمیته مجازات، جواد تبریزی.

سید حسن مدرس

در عرصه سیاسی سه دهه آخر قرن سیزدهم و آغاز دهه قرن چهاردهم ش، که بدون تردید باید آن را عصر رجال نام داد، هیچ نامی چون نام سید حسن مدرس، ندرخشیده است. مردی که ساده و سالم زیست، بر تمامی جریان‌های سیاسی و اجتماعی زمان خود، تأثیر گذاشت، خشم زمامداران خودمحمور و زورگو را برانگیخت، چند بار در معرض تعرض قرار گرفت و سرانجام به وضعی فجیع، کشته شد. این مرد میدان سیاست، هرگز عنوان و شغل دولتی نپذیرفت و در موقع مرگ، کم‌تر از یک پیشه‌ور خرده‌پای بی‌چیز، از خود میراث برجای گذاشت.

از روزی که مدرس – سوار بر یک گاری کوچک که چهارپایی کوچک آن را می‌کشید – در خانه همسر خواهر خود، منزل کرد، تا روزی که به دست مأموران مزدور رضاخانی به قتل رسید، جمعاً ۲۷ سال طول کشید. دوره کوتاهی که همه آن نیز صرف فعالیت‌های سیاسی نشد. همین دوره کوتاه، در آن عصر توفانی، تأثیری عمیق بر زندگی سیاسی کشور و بر شرایط روز گذاشت.

خود او، درباره زندگی خود، در سال ۱۳۰۶ ش، در روزنامه اطلاعات نوشت:
ولادت من در حدود یکهزار و دویست و هشتاد و هفت هجری [بود] که

تقریباً فعلاً قریب ۶۰ سال زندگی را طی نموده‌ام مولد من قریه «سرابه کچو»، از توابع اردستان [است]. پدرم اسماعیل، جدم میر عبد الباقی از طایفه میر عابدین... از سادات طباطبایی و اصلاً زواره‌ای [بودند]. شغل پدر و جد من، منبر و تبلیغ احکام الهی [بود]. جد ابی من [جد پدری]، میر عبد الباقی، از زهاد محسوب بودند [که] مهاجرت به قمشه، واقع در جنوب اصفهان [کرد].... مرا هم در... شش سالگی... هجرت داده، به قمشه نزد خود بردند. من صباوت را خدمت آن بزرگوار به سر برده، ۱۴ سال تقریباً از عمرم گذشت، که جدم مرحوم شد. حسب الوصیه آن مرحوم تقریباً در ۱۶ سالگی به جهت تحصیل به اصفهان آمدم. ۱۳ سال در اصفهان مشغول تحصیل بودم. در ... ۲۱ سالگی پدرم، مرحوم شد، مدت توقف در اصفهان، قریب ۱۳ سال شد. قریب ۳۰ نفر استاد را در این مدت در علوم عربیه و فقه و اصول و معقول را درک کردم و از برجسته [ترین] آن‌ها، در علوم عربیه، مرحوم آقا میرزا عبد العلی هرندی نحوی بوده که تقریباً ۸۰ سال عمر داشتند [و] صاحب تصانیف زیاد [بودند]... در علم معقول، مرحومین جهانگیرخان قشقایی و آخوند ملا محمد کاشانی [استادان من بودند]... بعد از واقعه دخانه^۱، به عتبات عالیات مشرف شدم. بعد از تشرف به حضور حضرت آیت الله حاجی میرزا حسن شیرازی - رحمت الله علیه - به جهت تحصیل، توقف در نجف اشرف اختیار کردم. علما و بزرگان آن زمان را تیمناً و تبرکاً، کلاً درک کرده و از اغلب استفاده نمودم، ولی عمده تحصیلات من، خدمت مرحومین مغفورین حاجتین کاظمین خراسانی و یزدی بود... تشرف من در عتبات، تقریباً هفت سال شد. بعد مراجعت به اصفهان نمودم. در مدرسه «جده» کوچک مدرسه‌ای است... مشغول تدریس فقه و اصول شدم... در اصفهان فقط از امورات اجتماعی، مباحثه و تدریس را اختیار کرده بودم. تا زمان انقلاب استبداد، به مشروطه، مجبوراً اوضاع دیگری پیش آمد... بر حسب امر حجج اسلام عتبات

۱. قضیه انحصار توتون و تنباکو - معروف به واقعه رژی - که با فتوای میرزای شیرازی به نفع مردم و علما ختم شد.

عالیات و دعوت دورهٔ دوئیم مجلس شورای ملی به عنوان طراز اول^۱ نظارت مجلس شورای به تهران آمدم...

یکی از جنبه‌های شگفتی آور آداب سیاسی مدرس، تلقی‌های شجاعانه‌ای بود که او نسبت به مسائل زنده و امور «مستحدثه» داشت. مدرس با این پدیده‌ها، نه تنها برخوردی جزمی و حذفی و تند نمی‌کرد، بلکه نظری که می‌داد، کاملاً منطبق با مصلحت و در جهت حفظ منافع ملی بود. شاید به این دلیل تندی نمی‌کرد که فضای آن روز، فضایی نوگرایانه و فرنگ محورانه بود و مدرس چون حاکمیت قطعی و کامل قوانین شرع را در چنان جامعه و فضایی، ناممکن می‌دید، اولاً به عنوان یک روحانی ارشد و مطرح، نمی‌خواست از اسلام چهره‌ای بهانه‌گیر و احتمالاً ناهماهنگ با نوگرایی به نمایش بگذارد، ثانیاً این احتمال نیز بود که به این بهانه، به شخصیت سیاسی او حمله کنند و چون او وجود خود را در صحنه کاملاً مفید و مؤثر می‌یافت، نمی‌خواست جبههٔ جدیدی از فرنگ رفتگان و نوجویان را علیه خود بسیج کند. بنابراین این ایراد که «مرحوم مدرس مرعوب فضای روز شده و بر مواضع شرعی خود اصرار نمی‌ورزید» را باید ناعادلانه ارزیابی کرد. شاید او به امید پدید آمدن فرصتی بهتر برای اجرای احکام شرع، به جای مخالفتی که احتمالاً بی‌اثر بود و موجب تضعیف جایگاه او نیز می‌شد، به جنبه‌های دیگر از جمله حفظ منافع و مصالح عمومی می‌پرداخت. جالب است که در مجلس سوّم وقتی برای اولین بار نماینده شد، با اعتبارنامهٔ او به دلیل هواداری از تحصیل زنان مخالفت شد.

در بحث بودجهٔ ۲۵ میلیون و ۷۸۶ هزار تومانی در سال ۱۳۰۶ ش، معتضد الاسلام استرآبادی (از روحانیان مازندران) - با لحنی نامناسب، نسبت به آموزش موسیقی و مدارس موسیقی - پیشنهاد حذف ۶۰۰ تومان کمک به مدرسهٔ موسیقی را مطرح کرد و افزود: «اگر مدرسهٔ موسیقی را قدری فارسی‌تر کنیم. باید بگوییم یک عده می‌روند آن جا تار می‌زنند.» این پیشنهاد رد شد. مدرس، پس از او، پشت تریبون رفت. او نخست ایراد گرفت که چرا بودجه را به صورت مادهٔ واحده به مجلس آورده‌اند... و الاً منتهی نمی‌شد

۱. علمای طراز اولی که باید مطابق قانون اساسی بر جنبه‌های شرعی قوانین مصوب مجلس شورای ملی، نظارت می‌کردند.

به موسیقی، که نمی‌دانم لفظش عربی، یونانی یا چیست، تا مفادش معلوم شود و هر کس یک انگشتی در این بودجه نمی‌کرد.» این تعریض مدرس، همان‌گونه که روش او بود، پاسخی بود به آقای استرآبادی که پیشنهاد خود را با عنوان «وظیفه دیانتی» مطرح ساخته بود. مدرس ادامه داد که اگر چه با وزیر جنگ (جعفر قلی خان سردار اسعد بختیاری) مخالف است اما پیشنهاد می‌کند، بودجه وزارت جنگ مستقل باشد. زیرا:

... این وزارتخانه دو اداره ندارد. یکی اداره هواپیمایی است که... دنیا دارد روی هواپیما می‌رود و نصف و ثلث این بودجه [بودجه دولت] باید خرج هواپیما بشود... برای این که جنگ دنیا از هواست. ما پیش ترها هم می‌دانستیم که جنگ از زمین به هوا خواهد رفت. ولی کسی گوش نمی‌داد و می‌گفتند، آخوندها این طور می‌گویند.

چنین روشن بینی از طرف یک روحانی، با رویه‌ای که رو به آینده داشت، هم پاسخ مرحوم استرآبادی بود و جایگاه صنفی و علمی روحانیان را در همان جلسه مجلس ترمیم کرد و هم آینده‌نگری گسترده‌ای را به نمایش گذارد که قابل رد کردن و بهانه گرفتن نبود.

ظاهراً در همان بحث پیرامون بودجه سال ۱۳۰۶ ش، وزیر مالیّه (فیروز فیروز) در باب درآمدهای کشور، توضیح داد که: یک قلم عمده از درآمدهای دولت، مالیات بر واردات مشروبات الکلی است. مسلم است که حکم شرعی در باب صرف و معامله مسکرات چیست. مدرس این فقره حرمت را به اشاره گذراند. اما به سبب این که مخالفت با حذف چنین درآمدی را، در چنان فضایی، مفید و مؤثر ارزیابی نکرد، گفت: «چرا این قدر مشروبات خارجی باید وارد کشور شود تا این قدر از آن مالیات بگیرید؟ شما که حالا بر خلاف دستور، می‌خورید، لا اقل مال خودتان را بخورید.»

ملک الشعراى بهار در جلد اول تاریخ مختصر احزاب سیاسى، به روشنی، از وجود چنین جوی، به‌ویژه در مجلس چهارم خبر داده است:

... باید اقرار کرد که فاصله یک نهضت «مرتجعانه» و «اصلاح طلبی»، بسیار

قلیل می‌نمود. استعداد قسمتی از افراد اکثریت [مجلس] برای قبول حیلۀ

«فناتیزم» (واپس‌گرایی) و استعمال این سلاح قدیمی بر ضد حریف خیلی شدت داشت و سهل‌ترین وسیله‌ای برای خرد کردن حریف بود. اما مرحوم مدرس - اعلی‌الله مقامه - که جزو سردستگان حزب «اصلاح طلب» قرار داشت، اهل این حرف‌ها نبود. وسعت مشرب او در سیاست، او را از طبقه فناتیک به کلی جدا ساخته بود.

... و مدرس یک بار هم اجازه نداد که رفقای او، این اسلحه کهنه را علیه او به کار گیرند. یکی از کارهایی که تا آخر عمر سیاسی مدرس، هم‌چنان مورد گفت و گو و بحث و مشاجره قرار می‌گرفت، موضوع مهاجرت و تشکیل دولت موقت در کرمانشاه بود: در سال ۱۳۳۳ هـ، با آغاز جنگ جهانی (۱۹۱۴ م.) جنبشی در ایران به حمایت از عثمانی و آلمان شکل گرفت که بخشی از این جنبش، چهره مذهبی داشت. زیرا پس از سال‌ها، عثمانیان موضوع اتحاد اسلام را پیش کشیدند و از ایران و ایرانیان خواستند که آنان را در مقابل قوای متحدین (انگلستان و روسیه و چند کشور اروپایی) یاری دهند. این احساس به حدی قوی بود که برخی به «ویلهم» نام «حاج ویلهلم معین‌الاسلام» دادند. دولت ایران، اعلام بی‌طرفی کرد. اما مردم با احساسی قوی در این جنگ شرکت کردند: زیرا، به خصوص در آن چند سال آخر، روسیه و انگلیس، کار تجاوز و بیدادگری علیه مردم و دولت ایران را از حد گذرانده بودند.

وقتی نیروهای انگلیسی، در بندر بوشهر پیاده شدند (آخر رمضان ۱۳۳۳ هـ.) و ارتش تازه نفس روسیه به سرکردگی ژنرال باراتف، وارد انزلی شد، عده‌ای از آزادیخواهان و وابستگان حزب دمکرات، چاره را در مهاجرت دیدند. در این مهاجرت غیر از دمکرات‌ها، عده‌ای از نمایندگان مجلس و رجال معروف سیاسی نیز حضور داشتند. این گروه در محرم ۱۳۳۴ هـ. به قم رسیدند و ابتدا «کمیته اتحاد اسلام» و سپس «حکومت ملی موقتی» را در قم - بدون تعیین کابینه - تشکیل دادند و سپس از قم به کرمانشاه نقل مکان کردند و در این شهر - در سال ۱۳۳۵ هـ. - هیئت وزیران را برگزیدند. در حکومت ملی موقتی، مدرس وزارت دادگستری و اوقاف را بر عهده داشت، رضا قلی نظام‌السلطنه مافی، رئیس‌الوزرا، ادیب‌السلطنه، وزیر کشور، عباس میرزا فرمانفرما، وزیر جنگ،

میرزا قاسم خان تبریزی (صور اسرافیل) وزیر پست و تلگراف، عز الملک اردلان، خزانه‌دار و محمد علی فرزین (کلوب) وزیر دارایی بود.

قوای ملیون در رباط کریم جنگ دلاورانهای با ارتش روسیه کردند. این قوا از چریک‌های مجاهد و ژاندارم‌های ایرانی تشکیل شده بود. این دولت، زیر حمایت ارتش عثمانی، منتظر نتایج جنگ بودند. وقتی عثمانیان شکست خوردند، گروه مهاجر هم با اینان عقب نشست و سرانجام همگی در اسلامبول گرد آمدند. از همین جا بود که سرخوردگی بزرگ آغاز شد. از این جماعت مهاجر، عده‌ای در همان اسلامبول ماندند. عده‌ای به اروپا رفتند و گروهی به ایران بازگشتند.

وقتی مهاجران شکست خوردند، مخالفان بر آنان خرده گرفتند و حضور ملیون، در زیر حمایت قوای بیگانه را عملی سبک ارزیابی کردند. مدرس بعدها، چندین بار، از سختی‌ها و مصیبت‌های این مهاجرت سخن گفت و به نوعی آن اقدام را بی نتیجه دانست. مدرس در اسلامبول با سلطان محمد پنجم، سلطان عثمانی و طلعت پاشا و حلیم پاشا - دو وزیر عثمانی - دیدار و گفت‌وگو کرد. در این دیدارها، صراحت سخن و دلیری مدرس، میزبانان را تحت تأثیر قرار داد.

یکی دیگر از رویه‌های مدرس که بسیار مورد ایراد واقع شده است، حمایت تاکتیکی و گاه پیگیری او، از چهره‌هایی بود که چندان در جامعه خوشنام نبودند. اما این کار از نظر تحکیم جایگاه گروه‌های مخالف، دولت و استفاده از این عناصر، در جای خود، می‌تواند روشی حساب شده دانسته شود.

نصر الله انتظام، از کارگزاران ارشد سیاسی دوران رضا شاهی، که آشکارا، نسبت به مدرس بدبین بود و ضمن آن، صفات والای او را می‌ستود، در کتاب خاطرات خود نوشته است:

هر کس در مقابل این مرد برجسته زبر دست، سر تسلیم فرود می‌آورد،

[مدرس] از جان و دل حامی او می‌شد... از حمایت رجال بد سابقه، ابا و امتناعی

نداشت و منافع خود را مقدم بر صلاح دولت و ملت می‌دانست.

انتظام در بخش آخر، یقیناً غرض ورزیده است. همگان این نکته را مسلم می‌دانند که

مدرس برای شخص خود، چیزی نمی خواست. اما واقعیت این است که ظاهراً چنین گرایش‌های تعجب‌انگیزی وجود داشتند. مثلاً در مجلس چهارم، کمیسیونی یا فراکسیونی به نام «جمعیت اصلاح طلب» به همت مدرس تشکیل شد که در آن، آشتیانی، سردار معظم خراسانی (تیمورتاش)، نصیر السلطنه اسفندیاری و نصرت الدوله فیروز، شرکت داشتند. هم‌چنین مدرس، در بزنگاه‌هایی از نصرت الدوله فیروز، سلیمان میرزا اسکندری و حتی وثوق الدوله نیز دفاع کرده است. اما این دفاعیات دارای مناسبت‌های مهم سیاسی، هدفدار و در عین حال همراه با بیان جنبه‌های ضعف چهره‌های مورد دفاع بود. اما نکته‌ای که هیچ تردیدی نمی‌توان در آن داشت، این بود که مدرس هرگز، مقام و منصبی جز نمایندگی مردم و وظایف خطیر وکالت مجلس، نه توقع کرد و نه در راه آن کوششی به خرج داد.

یکی از برخوردهای تاریخی مدرس با میرزا حسن مستوفی الممالک «آقا» بود. مستوفی، مردی با شخصیت، دارای وجهه نیک سیاسی، کم‌طمع و کشور دوست بود. اما شرایط، در اواخر دوره چهاردهم مجلس به گونه‌ای بود که مدرس تشخیص داد که مستوفی مرد دوران فترت (تعطیل میان دو دوره مجلس) نیست و سردار سپه با حرکت‌هایی که می‌کند، می‌تواند، «از آقا» در غیاب مجلس برای پیشبرد اهداف خود کمک بگیرد. از آن سو، مستوفی با دولت شوروی مذاکرات محرمانه‌ای صورت می‌داد که نتایج آن را برای کشور مطلوب می‌دانست.

ملک الشعرا، نوشته است که: مستوفی برای شخصی به نام رسا، از طرفداران اقلیت مجلس – که با مدرس آشنایی داشت – پیام فرستاد که حاضر هستم برای رضای مدرس و این که، چندی دولت مرا به حال خود بگذارد، قوام الدوله (که زیر حمایت مدرس بود) را نامزد وزارت پست و تلگراف کنم. در تعدیل تندروی‌های سردار سپه بکوشم. تو را (رسا) را معاون قوام الدوله معرفی کنم و «میلیسپو» و مستشاران آمریکایی را هم (به میل مدرس) در ایران نگه دارم. به شرط آن که آقای مدرس، یکی چند برای سرکشی به املاک موقوفه مسجد سپهسالار (مدرسه عالی شهید مطهری که تولیت آن با مدرس بود)، برود و از تهران دور باشد. رسا، این پیام مستوفی را به مدرس رساند. مدرس، همان گونه که

شیوه او بود، روی یک تکه کاغذ کوچک، پاسخ داد :

بسم الله الرحمن الرحيم - قبول این وزارت و معاونت از طرف قوام الدوله و شما، کمر ما را می شکند. قضایای دیگر را هم خودمان بعون الله تعالی، حل خواهیم کرد. والسلام - مدرس.

هم چنین اگر مدرس، تنها اندکی با سردار سپه کنار می آمد، رضا خان هیچ پست و مقامی را از او دریغ نمی داشت. اما مدرس با آن که می دانست، قضیه رضاخان، گذرا نیست و نیز احساس می کرد که حریف چه مهره ها و ابزارهایی برای موفقیت خود دارد، هرگز همراه شدن با او را قبول نکرد. این نیز از روش های مدرس بود که اگر چه به طور مقطعی و تاکتیکی با عناصر نامطلوب یکی چند کنار می آمد. اما محور اصلی مبارزه را تغییر نمی داد.

از ویژگی های دیگر مدرس، قدرت شگفتی آور خطابه و استدلال او بود. مرحوم مدرس که از علمای دینی طراز اول دوران خود بود، با تسلط، محکم، با منطق و حساب شده، نطق می کرد. نطق های او، ساده، اما کاملاً در محور موضوعی بود که انتخاب می کرد. نیز این قدرت را داشت که فوراً مضمونی، حکایتی، شاهد مثالی یا ضرب المثلی را که به نحوی حیرت آور، در مسیر همان استدلال بود، برای اثبات مدعای خود، بیان کند.

در روز ۱۲ میزان سال ۱۳۰۱ هـ، مدرس در پاسخ معتمد التجار و به بهانه دفاع از مجلس چهارم و در واقع برای هشدار به مجلس در مورد رضا خان سردار سپه، گفت :

شما مگر ضعف نفس دارید، این حرف ها را می زنید و در پرده سخن می گوید؟ ما، بر هر کس قدرت داریم. از رضا خان هم هیچ ترس و واهمه نداریم. ما قدرت داریم پادشاه را عزل کنیم، رییس الوزرا را بیاوریم سؤال کنیم، استیضاح کنیم، عزلش کنیم و هم چنین رضاخان را استیضاح کنیم، عزل کنیم... آقای وزیر جنگ [رضا خان] منافی دارد و مضاری هم دارد. این ها را باید سنجید. دید، منافعی بیشتر یا مضارش. و الاً برای مجلس که سلطنت تغییر می دهد و کارهای بزرگ تر می کند، تغییر دادن وزیر جنگ، کاری ندارد... دو هفته قبل عرض کردم، قوام السلطنه را بیاورید از او سؤال کنید. قدام گفته اند که چند

کس دعاشان مستجاب نمی‌شود: یکی کسی که نفرین کند در حق نوکرش. زیرا وقتی از او راضی نبود، باید اخراجش کند. یکی هم کسی که در حق زنش نفرین کند...

با وجود آن که مجلس نسبت به سؤال و استيضاح از رضا خان، اقدامی نکرد، اما همین نطق مدرس، باعث شد تا رضا خان و اکنش تندى نشان دهد: رضا خان، سه روز بعد، افسران و فرماندهان ارتش را در وزارت جنگ جمع کرد. از کوشش‌ها و خدمات خود سخن راند و سپس اعلام استعفا کرد. پیدا بود که او خواهان بازگشت با قدرت بیشتر است. فوراً فرماندهان ارتش در نقاط مختلف کشور، به حرکت درآمدند و بدون تعارف، تهران و مجلس را جداً تهدید کردند. این تهدیدها آن قدر ادامه یافت تا مجلس دوباره نسبت به رضا خان ابراز تمایل کرد.

نطق مهم دیگر مدرس، در تأیید مشیرالدوله، برای تصدی رئیس‌الوزرایى او بود. در شرایطی که فکر می‌کرد، مشیرالدوله می‌تواند در دوران فترت با حرافى، زمام امور را در دست گیرد. خاصیتی که در مستوفى الممالک سراغ نداشت.

نطق مرحوم مدرس، علیه کابینه مستوفى (۲۱ خرداد ۱۳۰۲ ش.) نطقی مهم، هوشمندانه و استادانه بود. مدرس با مستوفى مخالفت چندانی نداشت. تنها در آن شرایط حضور او را در رأس دولت، به مصلحت نمی‌دید. در نتیجه، نطق را باید، در حاشیه و کلیات ادا می‌کرد تا به خصوص با توجه به پایگاه اجتماعى مستوفى، او را در مقابل خود قرار ندهد. این جلسه، یکی از بهترین جلسه‌های پارلمانی، در تاریخ ایران شد. پس از مدرس، محمد علی فروغى (ذکا الملک) در دفاع از روش دولت نطق کرد و سپس خود مستوفى، آن نطق معروف و استادانه را ارائه داد. نطقی که توهین مستقیمى به کسی نبود. اما به خوبی شرایط آن روزگار را نشان داد. مستوفى، با اشاره‌هایی مبهم که نزد اهل سیاست، بسیار روشن بود از «آجیل گرفتن»، «آجیل دادن» و «دیگ‌های پلو» سخن گفت. سپس برخلاف رویه جارى مجلس، منتظر رأی‌گیری نشد و وزیران را از مجلس به بیرون فراخواند. فراخواند و خود یکسره نزد احمد شاه رفت تا استعفای خود را تسلیم کند.

از برجسته‌ترین نطق‌ها و اقدام‌های سیاسی مدرس، قضیهٔ مخالفت او با جمهوری بود: در سال ۱۳۰۲ ش، رضا خان، ظاهراً از روی الگوی ترکیه، موضوع جمهوری را پیش کشید. مدرس، دست رضا خان را خوانده بود. می‌دانست که غرض او در وهلهٔ اول این است که خاندان قاجار را براندازند. بعد چون در ایالات و ولایات، افسران طرفدار رضا خان همه کار هستند، رأی فراوانی، برای او جمع‌آوری کنند. در نتیجه وقتی رضا خان سردار سپه مبدل به «پرزیدنت رضا خان» شد، دیگر هیچ کس حریف او نخواهد شد.

هنر بزرگ مدرس، نخست، جلوگیری از به اکثریت رسیدن مجلس بود. وضع طوری شد که تنها یکی یا دو نفر، لازم بود تا مجلس رسمیت یابد. بنابراین، با همان استدلال و صلابت، نخست با اعتبارنامهٔ موتمن الملک و سپس با اعتبارنامهٔ سه‌تن دیگر مخالفت کرد. در حالی که گروه تیمورتاش و طرفداران رضا خان (حزب تجدد)، از خشم در حال انفجار بودند.

مدرس نطق دیگری هم در مجلس کرد تا علت مخالفت خود را با چهرهٔ خوشنامی چون مؤتمن الملک، روشن سازد. او هم چنین می‌خواست در اطراف این لطیفهٔ رایج در میان مردم و مطبوعات حرف بزند. که: «دولت از ملت به اصرار جمهوری می‌خواهد!» در اسفندماه ۱۳۰۲ ش، در بیرون مجلس هیجان و التهاب فراوانی برپا بود. ساده‌لوحان و عناصر احساساتی، نمی‌دانستند مدرس به چه علت با جمهوری مخالف است و این مخالفت را به پای کهنه اندیشی یا تمایل او به احمد شاه یا خاندان قاجار، می‌گذاشتند. در مطبوعات عشقی، فرخی و دیگران، در مزایای جمهوری داد سخن می‌دادند و عارف قزوینی به نفع جمهوری رضا خانی کنسرت برگزار می‌کرد. مدرس مانده بود و چند نفر معدود که باید در مقابل همهٔ این سیل بنیان‌کن و ارتش - که او و مجلس و همهٔ کشور را تهدید می‌کرد - ایستادگی کنند.

مدرس، نطق خود را با این جملهٔ حکیمانهٔ آغاز کرد: «در بیرون مجلس، جنگی برپاست. آقایان اجازه ندهند که جنگ بیرون مجلس، به داخل مجلس سرایتی کند. سعی کنید مجلس را با این نزاع‌ها، آلوده نسازید.» همین حرف کافی بود تا نمایندگان هواخواه

رضا خان، مجلس را به تشنج بکشند و کشیدند. مدرس ناچار، نطق خود را در جلسه غیر رسمی و در تالار تنفس ایراد کرد. همین پایمردی در افشای حقیقت و پایداری در روش باعث شد که تدین، لیدر اکثریت، برخلاف قانون و اخلاق، به سمت مدرس رفت و سیلی محکمی به صورت او زد که بر اثر شدت آن، عمامه از سر مدرس افتاد. اما مدرس مردی نبود که از پای بنشیند. (۲۸ اسفند ۱۳۰۲).

در فروردین ۱۳۰۲، تلاش نظامیان زیر دست رضا خان، پشت هم اندازی اعضای «حزب تجدد» در مجلس و آشوب طرفداران برانگیخته سردار سپه (اکنون رئیس الوزراء) به جایی نرسید و پرونده جمهوری بسته شد. دوباره سردار سپه کناره گیری کرد و دوباره طرفداران او، او را بازگرداندند.

سردار سپه، در قضیه جمهوری، عقب نشست. اما عزم خود را برای مبارزه با مدرس جزم کرد. اگر چه دورانی خاص، رضا خان به مدرس تقرب ورزید (و نه مدرس به رضا خان) اما این بخشی از نقشه جامع رضا خانی بود. تهدید سیاستمداران، بستن مطبوعات و ضرب و شتم روزنامه نگاران، تحکیم پایه های ارتش در سراسر کشور، تهیه نمایندگان مخالف در مجلس و تقویت جبهه حزب تجدد، مردم فریبی و کشتار و ضرب و شتم مردم و ایجاد محیط رعب و وحشت، از جمله بخش های دیگر این توطئه بود. ضمن آن که شرایط جهانی یعنی انقلاب روسیه و مشکلات اروپا و حمایت انگلیس از رضا خان، نیز به این نقشه ها کمک می کرد.

چنین بود که مدرس نطق مهم دیگری را در جلسه هفتاد و ششم مجلس پنجم، به تاریخ ۱۰ آبان ۱۳۰۳ ش، ایراد کرد. در این جلسه، درست مخالف تبلیغات رضا خان که مرتب از خدمات خود دم می زد، مدرس اعلام کرد: «امروز در تمامی ایران کسی راحتی خیال ندارد.» سپس از خود حرف زد و بر پافشاریش بر اصول تاکید کرد: «... اگر تمام دول اروپا برخلاف من باشند، من یک نفر، در مقابل تمام آن ها مقاومت می کنم. چه رسد به این که چند نفر باشیم.» مدرس سپس نمایندگان را به ایستادگی دعوت کرد و با اشاره به تاریخ مجلس در دوره های اول پرسید:

آیا آن عشق، حالا هم در من و شما هست؟ من گمان نمی کنم. در آن وقت

مقاومت کردیم، اراده اجتماعی را نگه‌داری کردیم، کارها را اداره کردیم... می‌خواهم بفهمم امروز وضعیت ما و مملکت چیست؟ وضعیت، و تکلیف ما، نسبت به اوضاع و نسبت به این مملکت چیست؟

مدرس می‌خواست به همکاران پارلمانی خود دل و جرئت بدهد و ترس رضاخانی را از دل آنان بزدايد.

در همین روزها، ماژور ایمبری، با دسیسه عوامل رضاخان در تهران کشته شد. قتل این تبعه آمریکا و همراه و هموطن او، بهانه‌ای برای هر چه بیشتر نظامی کردن محیط اجتماعی کشور بود. حکومت نظامی، یعنی وسیله مهم و ابزار اصلی رضاخان برای تحکیم پایه‌های قدرت او، اکنون لازم و حتمی به نظر می‌رسید. چون به نظر می‌رسید که رضاخان با قتل ایمبری، می‌خواسته که به مردم و مجلس چنین وانمود کند که راهی جز برقراری حکومت نظامی وجود ندارد. مدرس هم می‌دانست، که حکومت نظامی، به معنی هموار کردن مسیر قدرت رضاخان، است. (رک، ماژور ایمبری).

این بار نیز تلاش مدرس، مانع این حرکت شد. اما رضاخان با زیرکی خود را به مدرس نزدیک کرد و یک چند چنین وانمود کرد که می‌خواهد فرد مؤثری برای مجلس و مردم باشد. مدرس آن بخش از شخصیت رضاخان را که در ایجاد حکومت متمرکز و با قدرت، می‌کوشید، قبول داشت. ترس مدرس آن بود که چنین تمرکزی به استبداد رضاخان منتهی شود. پیش‌بینی مدرس در این مورد، عین واقعیت بود. از اواخر سال ۱۳۰۳ ش، رضاخان و اعضای حزب تجدد، آرام آرام اندیشه تغییر حکومت را مطرح ساختند. نخست، تدین، داور و تیمورتاش، موضوع جانشینی محمد حسن میرزای ولیعهد به جای احمد شاه را پیش کشیدند. مجلس و مردم و سیاستمداران، در مقابل چنین تحولی، جداً موضع گرفتند. سپس، کمبود ارزاق و نان و درگیری نظامیان رضاخانی با مردم، پیش آمد. ضمن آن که، عوامل مزدور دولت سردار سپه، آشکارا مدرس و طرفداران و هواداران او را، تهدید می‌کردند. تا آن که بالأخره، رضاخان، نقشه نهایی خود را که «انقراض سلسله قاجاریه و تاسیس سلطنت رضاخانی» بود، آشکار کرد.

در آبان ۱۳۰۴، گروه تجدد، در مجلس، ماده واحده‌ای را پیشنهاد کرد :

مجلس شورای ملی، به نام سعادت ملت، انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به شخص آقای رضا خان پهلوی واگذار کند.

... بحث گرمی بود. مرحوم مدرس، کسالت داشت و ستبری بود. ضمن آن که تامین جانی نیز نداشت. اگر چه رو در روی مردمی که پول گرفته بودند تا فریاد «مرگ بر مدرس» را سر دهند، می ایستاد و عصای خود را بالا می گرفت و می گفت: «زننده باد مدرس! مرگ بر سردار سپه!» اما، عرصه تنگ تر می شد. در بیرون مجلس، حاج واعظ قزوینی، مدیر دو نشریه نصیحت و رعد قزوین، را به جای ملک الشعراء، چاقو زدند و کشتند. عملی که با خشم و انگیزه بیشتر می توانست در مورد مدرس، اجرا شود.

سرانجام، روز دوشنبه، ۹ آبان ۱۳۰۴، رضا خان به آرزوی خود رسید. یک نمایش رسوا و مسخره به راه افتاد. کاسه لیسان و امیدواران به مناصب آینده (که از قضا، یکی بعد از دیگری، به دست عوامل رضا خان، به گور سپرده شدند). آن ماده واحده را از مجلس گذراندند. مدرس، از میان جمعیت اجیر شده و نظامیان رضا خانی - که به زحمت خود را در مقابل وسوسه شلیک به این سید روحانی با شهامت، کنترل می کردند - عبور کرد. تنها چند بار به سوی مردم بازگشت و به نفع خود فریاد کشید. مدرس، لازم می دانست که در این جلسه باشد و بر آن تأثیر بگذارد....

- اخطار قانونی دارم!

باید فضا را، با همه عوامل و عناصر، بازسازی کرد. تا اهمیت کلام و ابعاد آن، دریافته شود....

تدین، رهبر گروه تجدد، که حالا بر صندلی ریاست (تدین نایب رئیس مجلس بود) تکیه زده بود، می خواست در مقابل تذکر مدرس مقاومت کند....

- ... یک مسئله مقدم بر این هاست... اخطار قانونی دارم.

تدین سعی کرد، مدرس را آرام کند. پیشنهاد کرد، اول در دستور (همان ماده واحده)، بحث شود....

- در جلسه رسمی، اخطار قانونی مقدم است...

مدرس، می خواست، حداقل، ساعت فاجعه را عقب بیندازد. این بود که اول موضوع استعفای رئیس مجلس (مستوفی) را مطرح کرد. موضوعی که باید با اطلاع مجلس و تصویب نمایندگان، قانوناً، حل و فصل شود....

—... مگر نظامنامه قانونی نیست؟ باید استعفای رئیس را بخوانید!

داور، به کمک تدین شتافت و سعی کرد از اهمیت موضوع بکاهد تا کار اصلی فوراً، به طریق «ماست مالی» پایان گیرد. اما مدرس، آرام نشدنی می نمود.

—... به مقتضای نظامنامه، قبل از هر چیز باید استعفای رئیس را بخوانند. بعد

که رئیس را معین کردند، آن وقت جلسه رسمیت پیدا می کند.

مدرس، در ضمن می خواست، خاکستر ترس و ملاحظه را، از دل و مغز نمایندگان، پاک کند. مجلس موقتاً، به موضوع استعفا گرایش یافت. اما تجدیدی ها، با دخالت سید یعقوب، این مشکل را حل کردند: رأی به کفایت مذاکرات گرفته و تصویب شد. حالا باید مصدق حرف آخر را می زد:

— حالا که می فرمایید واقعه مهمی است،^۱ پس مجلس هم باید کامل باشد. ما

که از این جا، در نمی رویم.... این هم یک واقعه! عصر هم آقایان می آیند، بنده هم

که کسالت دارم، می آیم.... مجدداً رئیس را انتخاب می کنیم. آن وقت وارد هر

مسئله که می خواهید، بشوید.... رئیس را که معین کردیم، آن وقت «مسئله مهم» را

عنوان می کنیم....

دوباره داور و دیگران دخالت کردند. نوبت صحبت مدرس هم تمام شده بود. ماده

واحد را خواندند و دوباره...

— اخطار قانونی دارم!

— راجع به همین پیشنهاد است؟

— بلی!

— ماده اش را بفرمایید.

۱. اشاره به سخنان سید یعقوب.

— ماده‌اش آن است که خلاف قانون اساسی است و نمی‌شود در این جا طرح

کرد...

مدرس برخاست...

صد هزار رأی هم بدهید، خلاف قانون است.

و از مجلس بیرون رفت... ماده واحده، به نفع رضا خان، گذرانده شد. اما رضا خان کینه مدرس را، برای همیشه در دل جای داد. امیر لشکر طهماسبی، فوراً به دربار شتافت و محمد حسن خان ولیعهد را از کاخ بیرون کرد. (رک، امیر لشکر طهماسبی). اینک بی‌مناسبت نیست اگر از زندگی خصوصی و چهره بیرونی و خانگی مدرس هم سخن به میان آید:

نصر الله انتظام، که صریحاً نوشته، از مدرس — به سبب مخالفت‌های او، با هر آن که مورد نظر و علاقه او (انتظام) بوده است — نفرت دارد، در مورد این روحانی سیاسی نوشته است:

... شخصیت برجسته او، هر پیر و جوانی را که به سیاست و زندگی سیاستمداران، مختصر علاقه‌ای هم داشته باشد، مجذوب می‌ساخت. اعم از این که، کسی با سیاست او موافق یا مخالف باشد. باز نمی‌توانست با بی‌اعتنایی به او بنگرد.

او سپس می‌افزاید که از اول، با سیاست مدرس مخالف بوده است و دلیل چنین مخالفتی را شرح می‌دهد و می‌نویسد:

... با وجود این نمی‌توانستم شیفته صفات برجسته‌اش نشوم و با نظر احترام به او ننگرم. [مدرس از کسانی است] که انسان بر طبق تشخیص و تمایلات خود، ممکن است آنان را دوست یا دشمن بدارد. ولی هیچ دشمن منصفی، حق تحقیر آن‌ها را ندارد. و... مدرس سه صفت بزرگ داشت: دانش، شهامت و زیرکی. از حیث فضل، از علمای طراز اول... بود. در جرئت و شهامت نظیر نداشت... هوش و ذکاوت سرشار او دوست و دشمن را به حیرت و اعجاب می‌انداخت. وقتی که این صفات را، با طرز استدلال محکم و قوی، ممزوج می‌ساخت، معجونی

درست می‌کرد که برای دوستانش نوشدار و برای دشمنان، زهر هلاهل بود. یکی دیگر از مخالفان معروف مدرس، حبیب‌الله نوبخت بود. وقتی نوبخت از شیراز نماینده شد و به تهران آمد، مدرس با اعتبارنامه‌ او مخالفت کرد و سرانجام مانع ورود او به مجلس شد. همین نوبخت، بعدها در روزنامه‌ خود به نام *بهارستان*، شرح حال مدرس را به چاپ سپرد. و با آن که بسیار تلاش کرد تا چهره‌ای نامطلوب، از مدرس بسازد، اما حاصل کار، ترسیم یک چهره‌ دوست داشتنی بود. در این شرح حال آمده است:

اتاق بیرون شمشه کاهگلی و فرش آن یکدست نم‌نازک و میان فرش، گلیم راه‌راه فرسوده‌ای بود. یکی منقل با دو قوری و یکی دو استکان کوچک شستی، با قاشق برنجی پوست پیازی و نعلبکی چینی و کاسه تنباکو و قلیان و دو سه ظرف خاکستر سیگار حلبی، برای واردین، اثاثیه‌ اتاق را تکمیل می‌کرد. ... یک کوزه بزرگ برای عوض کردن آب قلیان و یک تنگ سفالی برای آب خوردن و یک کاسه بدل چینی هم بود. چای مدرس، همیشه به راه بود. از این چای به کسی تعارف نمی‌کرد. ولی هر کس می‌خواست، برای خود می‌ریخت. ... بعضی از رفقای صمیمی که از راه می‌رسیدند، برای آن‌ها چای تازه دم می‌کرد. خودش چای را با نبات می‌خورد. مشهدی عبد‌الکریم پدر زن او، گاهی اگر خانه بود، سری به اتاق سید می‌زد و کوزه آب و قلیان را پر و زغال منقل را می‌آورد.

این اتاق بیرونی، همان منزل آقا عبد‌الکریم، پدر همسر مدرس بود که درونی آن به خود عبد‌الکریم و خانواده‌ مدرس اختصاص داشت. این منزل در سمت جنوب ابتدای خیابان شاه‌آباد (جمهوری اسلامی) در یک کوچه‌ بن‌بست قرار گرفته بود. اتاق مرحوم مدرس در هشتی (دالان کوچک ورودی) این منزل واقع شده بود. اتاق انتظاری در کار نبود. هر که وارد می‌شد، سلام می‌کرد و می‌نشست. مدرس با اشاره‌ چشم و دست از مراجع، کار او را می‌پرسید و او می‌آمد و مقابل او می‌نشست. اگر نیازی به نوشتن بود، مدرس یک پا را نشسته، ستون می‌کرد و نامه را می‌نوشت. نامه‌های مدرس کوتاه، روی تکه‌های کوچک کاغذ و بدون تعارف و مراسم زائد بود.

مدرس کم می‌خورد. بسیار پیاده می‌رفت و چابک و سرزنده بود. لهجه‌ اصفهانی را تا

آخر حفظ کرد. در پوشیدن اهل تکلف نبود. لباس متعدد هم نداشت. دکتر مدرسی، پسر مدرس نقل کرده است که، می توانست با نعلین خود را به بالای گنبد مسجد سپهسالار برساند.

یک جنبه از زندگی مدرس، فعالیت های علمی و معلمی و مدرسی و تولیت مسجد سپهسالار بود. وی هر وقت مجال می یافت، حلقه تدریس را تشکیل می داد. با لهجه ای اصفهانی و شیرین سخن می گفت و چنان می گفت که فوراً به دل می نشست.

در جمع و خرج درآمدهای موقوفه های مسجد سپهسالار، بسیار سختگیر بود. اهل بذل و بخشش بیت المال نه به دیگران، نه به بستگان و وابستگان خود و نه به خود بود. در مقابل به طلاب مدرسه رسیدگی و از آنان سخت مراقبت می کرد. در امتحان طلاب، خود حاضر می شد و اتفاق می افتاد که یک بحث طلبگی را دم حوض، در سراسر ورودی مسجد یا در حجره ای، مدت ها طول می داد و تا موضوع را از صغرا تا کبیرا، خوب حلای می نمود و از جا افتادن آن خوب مطمئن نمی شد، رضایت نمی داد.

در مسجد و مدرسه و کتابخانه سپهسالار، آثار خوبی از خود به یادگار گذاشت و شاگردان خوبی پرورش داد. این نیز گفتنی است که روش و منش مرحوم مدرس، به دلیل قبول عامی که یافت، مورد تقلید صدها رجل بزرگ و کوچک سیاسی قرار گرفت. اما از آن جاکه مدرس شدن، کار آسانی نیست و صدها عامل باید در انسان جمع باشد، به علاوه زمان و مکان هم باید پذیرا باشد، این آقایان، توفیق چندانی نیافتند.

بدون شک مدرس، چهره ای روحانی بود که وطن و مردم و وطن خود را بسیار دوست داشت. او ابایی نداشت که ملی گرایش بدانند. او گفته است: «ایرانی مسلمان، بایستی مسلمان و ایرانی باشد.» این تلقی او از وطن و مسلمانی، بسیار قابل تأمل است. نیز این جمله معروف او که: «سیاست یا عین دیانت ما و دیانت ما عین سیاست ماست»، برداشت اسلامی مدرس را از سیاست می رساند. یک بار که در جریان مهاجرت (۱۳۳۵ هـ.) با صدر اعظم عثمانی، طلعت پاشا، ملاقات کرد، صدر اعظم دستور داد چای عجمی بیاورند. مدرس فوراً گفت: در لفظ عجم تحقیری نسبت به ایران نهفته است؛ بهتر است پس از این، چای ایرانی بگویید. در همین جلسه بود که مدرس به رسم خود، روی زمین

نشست و همه حاضران را واداشت مثل او، صندلی‌ها را کنار بگذارند و روی زمین بنشینند.

نخستین بار در حدود سال‌های ۱۳۲۰ هـ، مخالفان مدرس، سعی در ترور او کردند. خود مدرس، هیچ توضیحی در مورد علت، زمینه و عاملان این ترور نداد: «... در اصفهان، در مدرسه بزرگ،^۱ در وسط روز، چهار تیر تفنگ و غیره به من انداختند. اما موفق نشدند و آن‌ها را تعقیب نکردم.»

مدرس در این سال‌ها، در اصفهان به عنوان «مدرس» خوانده می‌شد. بعید نیست شیوه برداشت او از فقه و اصول و کلام، صراحت لهجه، آزادمنشی و شهامت او، و هم‌چنین هم‌چشمی و حسادت برخی از همکسوتان او، منشأ ترور اوّل بوده باشد.

یک بار دیگر، وقتی بین مجلس دوم و سوم، مدرس با دولت و ناصر الملک نایب السلطنه، علم مخالف برداشت، در خطر قرار گرفت. مدرس در این هنگام هنوز جزو علمای هیئت دینی مجلس بود. در مجلسی بزرگ که نایب السلطنه و دولت تشکیل داده بودند، مدرس بر منبر رفت و صریح و مستدل به دولت و ناصر الملک حمله برد و اعمال او را نکوهش کرد. محمد ولی خان سپهدار تنکابنی (در آن زمان سپهسالار) دستور دستگیری او را داد. اما او توانست با ترفندی بگریزد. در آن شرایط برهم ریخته، با دشمنانی که مدرس داشت، معلوم نبود و عاقبت این دستگیری چه می‌شد.

غیر از واقعه تیراندازی به سوی مدرس، در اصفهان و در مدرسه جده، چند بار دیگر هم، نسبت به مدرس سوء قصد شد. از جمله در روز ۲۸ مرداد ۱۳۰۳ ش، وقتی مدرس در مجلس پنجم، رضا خان را به سبب اعمال خودسرانه در برقراری حکومت نظامی، استیضاح کرد، عده‌ای از مزدوران رضا خانی در خیابان به او حمله کردند. در این واقعه، حائری زاده و کازرونی، مدرس بودند. جماعت مزدور، مدرس را تعقیب کردند و نایب چلوپی (صاحب چلو کبابی نایب بازار)، سیلی محکمی به صورت مرحوم مدرس نواخت و عده‌ای هم از ضرب و شتم به مدرس دریغ نکردند. مردم تهران به محض اطلاع

۱. ظاهراً با آن مدرسه جده کوچک تفاوت دارد.

از این واقعه، به حمایت از نماینده خود برخاستند، او را در میان گرفتند و به منزل رساندند. به اصرار مؤتمن الملک، رئیس مجلس، نظمی از مباحران و مظنونان حادثه تحقیق‌هایی کرد. اما سر و ته موضوع را هم آوردند و نگذاشتند نتیجه‌ای از آن به دست آید.

بار دیگر در سال ۱۳۰۵ ش، وقتی مدرس فعالیت‌های سیاسی را تقریباً به کنار گذاشته بود و بیشتر به امور مسجد و مدرسه سپهسالار، رسیدگی می‌کرد، نظامیان رضا خان، با لباس مبدل به او حمله بردند: روز هفتم آبان ماه آن سال، وقتی مدرس، از کوچه‌های پشت مسجد سپهسالار به خانه می‌رفت، چند تن از مأموران رضا خانی، به او حمله کردند. مدرس با استادی یک چریک تعلیم دیده - که از کسوت روحانی او بعید می‌نمود - در میان آن بارش گلوله، ناگهان به زمین نشست، عبا را بر سر عصا کرد و آن را چون پرچی برافراشت. چنان‌که از دور به نظر می‌آمد که مدرس ایستاده است. در نتیجه مهاجمان، چند تیر به سوی او (بیشتر به عبا‌ی او که تصور می‌کردند سر و سینه‌اش است) شلیک کردند و گریختند. در این هنگام رضا شاه، در سفر مازندران و گیلان بود و می‌توانست ادعا کند که روحش هم از این جریان بی‌خبر است. مدرس جمعاً سه تیر غیر کارا، خورد. او را به بیمارستان منتقل کردند. ولی دوستان مصدق که از روی سوابق و با توجه به روش‌های رضا خان، می‌دانستند که ماندن مدرس در بیمارستان صلاح نیست، او را به منزل آوردند و همان‌جا به معالجه‌اش پرداختند.

رضا شاه که از نتیجه کارنگران بود و در واقع می‌خواست بداند که بالأخره عمال او موفق بوده‌اند یا نه، از ساری به مستوفی الممالک - نخست وزیر - تلگرام کرد که: قضیه ترو مدرس چیست؟ مستوفی، حال و اوضاع را در جواب مخابره کرد.

اگر چه مستوفی و رضا شاه، هر دو چنین تظاهر کردند که دمار از روزگار سوء قصدکنندگان در خواهند آورد، ولی در واقع، اقدام قاطعی نشد و کسی (از جمله خود مدرس) هم انتظار چنان اقدامی را نداشت.

انتخابات مجلس ششم هم برگزار شد. مردم هنوز خرده امیدی به بازگشت قانون داشتند. مدرس با آرای کمی به مجلس راه یافت. اما در مجلس که باید نمایندگان آن،

مستقیماً از شاه دستور العمل می‌گرفتند، مدرس نمی‌توانست کاری از پیش ببرد. در دوره هفتم (در آن زمان دوره‌های مجلس شورای ملی، دو سال بود)، دولت یکسره آرای مدرس را کنار گذاشت. وقتی نتایج آرا را اعلام کردند، مدرس حتی یک رأی هم نیاورده بود. این جا بود که مدرس گفت: «آخر بی‌انصاف‌ها، آن رایبی که من خودم به خودم دادم، چه شد؟»

بالآخره در اوج اختناق مستبدانه رضا شاهی، سرتیپ محمد درگاهی و سرهنگ راسخ و عده‌ای مأمور به خانه او ریختند و مرحوم مدرس را به «خواف» تبعید کردند. وقتی عده شاگردان مدرس در این روستای دور افتاده به حدی رسید که موجب نگرانی شاه شد، او را به کاشمر تبعید کردند و دیگر اجازه ندادند، کسی با او رفت و آمد کند. در کاشمر، حتی از رسیدن جزیی پول برای ادامه زندگی مدرس هم جلوگیری کردند. مدرس که در این هنگام، پیرمردی ۷۰ ساله بود، در منتهای بردباری و قناعت می‌زیست و بیشتر روزها روزه بود. تا آن که مأموران رضا خانی حکم قتل او را دریافت کردند. روز ۱۰ آذر سال ۱۳۱۶ ش، (۲۸ رمضان ۱۳۵۶ هـ.) نزدیک افطار، دژخیمان به سراغ مدرس رفتند:

... اینجانب رسد بان ۳ مستوفیان، کفیل شهربانی کاشمر، به معیت سرپاسبان یکم موسی شجاعی، به منزل واقعه در محله نو - که شخص سید حسن مدرس زندانی در آن جا بود - رفته، مشاهده شد زندانی مزبور، فوت نموده است (ساعت ۲۲ و ۳۰ دقیقه). در صورتی که سرپاسبان مزبور، اظهار می‌دارد در یک ساعت قبل که من جهت بازدید او رفتم، زندانی مزبور حیات داشته و پاسبانان - شماره ۶ محمد ابراهیم ابراهیمی ترشیزی و شماره ۷ محمد فراموشکار - پاسداران زندانی مزبور، اظهار می‌دارند که متوفای فوق به مرض تنگ نفس سینه مبتلا بوده تا یک ساعت قبل، حیات داشته، که بعداً فوت نموده است.

در واقع، رکن الدین مختاری، رئیس شهربانی رضا خان، منصور وقار، و یاور جهانسوز، مأمور کشتن مدرس شدند. کیفیت قتل سید حسن مدرس، بسیار به شیوه‌ای که نصرت الدوله فیروز و شیخ خزعل را از میان بردند، شباهت دارد. ظاهراً، عصر آن روز،

دو مأمور مراقب مدرس (ابراهیمی ترشیزی و محمد فراموشکار) را از محل دور کردند؛ سپس دژخیمان داخل اتاق مدرس شدند. روحانی شجاع دریافت، حضور این مأموران در اتاق او چه معنایی دارد. آنان به او استکانی چای تعارف کردند که مسموم بود. مدرس به این امید که در ساعت بازگشت، لااقل روزه را نشکسته باشد، از دژخیمان خواست، به او مهلت نماز بدهند. آنان موافقت کردند. مدرس سعی کرد، ساعت فوت خود را به مغرب نزدیک کند. پس از نماز، شجاعانه چای مسموم را نوشید و دوباره به نماز ایستاد. انتظار دژخیمان برای مرگ مدرس به طول انجامید و غرض آنان برنیامد. مأموران سنگدل رضا خانی، به مدرس حمله بردند. عمامه را به دور گردنش بستند و از دو طرف کشیدند. در این حال - آن طور که خود بعدها اقرار کردند - روحانی مبارز را به رو دراز کرده بودند و هر یک، یک سمت عمامه را با قوت و قدرت به سوی خود می کشیدند. در حالی که یکی، پارا روی گردن مدرس گذاشته بود و خلاف جهت به زمین می فشرد.

ظاهراً در توطئه قتل مدرس، سه نفر دخیل بودند... سرانجام این روحانی بزرگ و چهره با تقوای سیاسی روزگار جان سپرد و روح او به سرای باقی شتافت.

حسن مستوفی الممالک

اگر چه عنوان شد که درگذشت حسن مستوفی الممالک، در اثر سکتۀ قلبی بوده است، اما از روی قرائنی و به سبب زمینه‌هایی، این شایعه نیز قوت گرفت که «آقا» را به وسایلی، مأموران رضا خانی از میان برداشته‌اند.

در خاندان میرزا کاظم آشتیانی، چند مستوفی بزرگ پدید آمدند (گر چه عنوان استیفا و مستوفی‌گری در این خاندان ارثی بود) یکی میرزا یوسف مستوفی الممالک و دیگری پسر او، حسن، بود.

حسن مستوفی، در هشت سالگی لقب «مستوفی الممالک» گرفت و به این سبب هدایت‌الله خان وزیر دفتر (پدر دکتر مصدق)، سخت برآشفتم. زیرا او، خود را مستحق عنوان مستوفی الممالکی می‌دانست. هر چه بود حسن مستوفی، مردی صبور، متین، باگذشت، بی‌غرض و بی‌نظر، ایران دوست و مورد احترام شد. چنان که گفته‌اند، لقب «آقا» واقعاً برآزنده او بود.

حسن در سال ۱۲۹۲ هـ، متولد شد. در سال ۱۳۰۳ هـ، وقتی میرزا یوسف، پدر او درگذشت، همه القاب و مشاغل او به حسن رسید و هدایت‌الله خان وزیر دفتر، نایب او شد (مستوفی در این هنگام ۱۰ ساله بود). میرزا هدایت‌الله (پسر عموی میرزا یوسف مستوفی الممالک) به هیچ روی لثه بودن میرزا حسن را بر نمی‌تافت. بنابراین بنای

بدرفتاری با او را گذاشت. حسن هم دیوان مالیه را رها کرد و در سال ۱۳۲۶ هـ، به اروپا رفت و در پاریس مشغول به تحصیل شد. او در پاریس، سفره بازی داشت و هر روز عده‌ای جوان دانشجو و غیر دانشجو، میهمان سفره او بودند. همین اخلاق او، موجب جلب و جذب مردم به او می‌شد. چندان که در بازگشت به ایران، دیری نگذشت که مورد علاقه مردم و به اصطلاح «وجیه المله» شد. زمانی رضا خان به غلام حسین خان صاحب اختیار گفته بود: «به رفیقت - حسن مستوفی - بگو، این اندازه به ملت تکیه نکند. ملتی در کار نیست.»

او در دوران خدمات سیاسی‌اش، جمعاً ۱۵ بار وزیر و ۱۱ بار نخست وزیر شد. اصولاً زمانی به کار دعوت می‌شد که بنا به دلایلی، وجود یک سیاستمدار محکم و قابل اعتماد، مورد نیاز بود. مستوفی در دوران محمد علی شاه نیز سمت وزارت داشت. اما در این همکاری‌ها، اولاً چنان در اخلاق و نیت شاهان غرق نمی‌شد که مصالح کشور و نیز وضعیت دیگران را فراموش کند و ثانیاً سعی می‌کرد جایگاه خود را حفظ کند.

مستوفی اهل مسئولیت بود و پذیرفتن مسئولیت را - آن‌جا که لازم بود - موکول به اوضاع و احوال مناسب نمی‌کرد چنان که در پایان دوره چهارم مجلس شورای ملی، در زمانی که هنوز احمد شاه خلع نشده بود و رضا خان چهار نعل به سوی قدرت می‌تاخت، او نخست وزیر بود. و بر ماندن خود اصرار داشت. چون احساس می‌کرد وجودش برای کشور مؤثر و لازم است.

پس از افتضاحی که وثوق الدوله در عقد قرارداد فروش ایران به انگلستان به بار آورد، شرایط کار بسیار مشکل شد. طرفداران وثوق و هواداران سیاست انگلستان، منتظر بودند تا بهانه‌ای بیابند و هیاو کنند. ضمن آن که مطبوعات وابسته به جناح‌های رقیب هم منتظر قرینه‌ای بودند تا سیل بر چسب و افترا و خرده‌گیری را به سوی او روانه کنند. شاید در تاریخ مطبوعات کشور ما، از نظر فعالیت مطبوعاتی، این دوران، دورانی کم نظیر باشد. شبیه این دوران را شاید تنها بتوان در زمان اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰، یافت.

دولت مستوفی، شرایط دشواری داشت. اولاً، مشخص بود که رضا خان سردار سپه، اسب رازین کرده و منتظر تاخت آوردن در میدان قدرت است. ثانیاً، او در مجلس چهارم

با آوردن و بردن کابینه‌ها، ابراز قدرت می‌کرد. ثالثاً، انگلستان از باب نفت به ایران فشار می‌آورد. رابعاً، صلاح ایران در این بود که حتی برای ترساندن انگلستان هم که شده، با روسیه شوروی تکلیف خود را روشن کند...

دولت شوروی پس از قرارداد سال ۱۳۰۱، می‌خواست برای نشان دادن حسن نیتش، روابط خوبی با ایران برقرار کند. برقراری چنین روابطی در دولت قوام السلطنه، به سبب حمایت‌های علنی او از انگلستان، ممکن نبود. چنین بود که دولت شوروی، شخصیت ملی مستوفی را برای ادامه مذاکره پسندید. و او، فروغی، وزیر امور خارجه را مأمور پیگیری مذاکرات کرد. گرچه فروغی هم دست کمی از قوام نداشت. یکی از مهم‌ترین مواد این موافقتنامه، قرارداد عبور کالاهای تجاری ایران از خاک شوروی (ترانزیت) بود که گریبان ایران را از خیلی از مسائل دست و پاگیر خلاص می‌کرد. اما مشکل این بود که مستوفی، نمی‌خواست این مذاکره‌ها علنی شود.

مدرس، اقلیت مجلس و نیز عواملی که وجود مستوفی را بر نمی‌تافتند، در استیضاح مستوفی شرکت کردند. مدرس دلیل می‌آورد که مستوفی با آن سنگین جایی و وقار و طمأنینه، مرد درگیری با رضا خان نیست که سنگرهای نظامی، سیاسی و پارلمانی را یکی یکی غصب می‌کرد. تنی چند هم می‌خواستند مستوفی که استعفا داد، نامزد دلخواه خود را صدر اعظم کنند. طرفداران وثوق و قوام و انگلستان هم، با هر کسی جز مهره‌های خود، مخالفت داشتند. ورقه استیضاح مستوفی، چند بار به دلیل تغییر امضاها عوض شد. مقاومت مستوفی در ماندن، شبهه پیش آورد و صداهایی را در مطبوعات و مجلس برانگیخت. راهی جز پاسخگویی نماند. ولی چون امور داخلی کابینه سراسر به دست رضا خان بود، ناچار او را به خاطر سیاست خارجی استیضاح کردند.

در واقع مستوفی، در هنگام معرفی کابینه و هدف‌های کابینه به مجلس در ۲۶ بهمن ۱۳۰۱ ش، از ۹ ماده برنامه دولت خود، دو ماده را به مناسبات خارجی اختصاص داده بود: ماده اول، حفظ مناسبات با دولت‌های دوست و بستن معاهدات و قراردادهای پستی و تجارتي و غیره و ماده چهارم، سعی در گذراندن امتیاز نفت شمال و تهیه مقدمات راه آهن.

گروه اقلیت مجلس چهارم، نخست از بلوای بهارستان در بهار سال ۱۳۰۲ - آشوبی که باعث شد عوامل رضاخان مردم را کتک بزنند و نمایندگان را تهدید کنند - دچار مشکل شد. با آن که همه وکیلان مجلس می‌دانستند، سردار سپه در این کار دست داشته و دولت مستوفی به چنین روش‌هایی متوسل نمی‌شود، بر رئیس الوزرا خرده گرفتند. ملک الشعرا بهار در روزنامه بهار نوشت:

یا نباید داخل بازی شد یا باید اصول و مقررات بازی را اطاعت کرد. اینک آیا حکومت آقای مستوفی حاضر است بعد از شنیدن... این سخن صواب که دولت در مجلس اکثریت ندارد، از کول مردم پایین بیاید؟

مستوفی خیال داشت موضوع قرارداد بازرگانی با شوروی را به جایی برساند و بعد برود. اما نمایندگان در مخالفت با دولت او، امضا جمع می‌کردند و می‌گفتند، همین امضاها در قبول نداشتن رویه دولت کفایت می‌کند. مستوفی می‌گفت، من مثل قوام با چنین ورقه‌ای استعفا نمی‌دهم. باید مرا استیضاح کنند، حرف مرا در مجلس بشنوند و اگر قانع نشدند و رأی عدم اعتماد دادند، من استعفا می‌دهم.

بهار، در کتاب *تاریخ مختصر احزاب سیاسی* نوشته است: «عاقبت اکثریت مجلس حاضر شد از دولت مستوفی الممالک، با آن که به هیچ روی مصلحت نبود، استیضاح به عمل آورد.» موضوع استیضاح، انتقاد از شیوه عملکرد مستوفی در رابطه با سیاست خارجی دولت بود. فروغی وزیر خارجه، از مجلس خواست که جزئیات موارد استیضاح را معین کنند. اما مدرس و مجلس تنها در کلیات قصد استیضاح داشتند. روز ۲۱ خرداد سال ۱۳۰۲، برای استیضاح دولت مستوفی معین شد. این روز، یکی از معروف‌ترین جلسه‌های پارلمانی ایران در دوران مشروطه است. (رک، سید حسن مدرس). نخست مدرس به عنوان نماینده مخالف دولت سخن گفت. این نطق بسیار مشکل و دقیق بود. مدرس از سویی نمی‌خواست وارد جزئیات شود و مستوفی را که مرد سالمی بود، از چشم بیندازد، و از طرفی می‌خواست نطقی برای رأی منفی نمایندگان موثر و مستدل باشد. و نیز باید تنها درباره سیاست خارجی صحبت می‌کرد. اما در این مورد باید به شیوه‌ای سخن می‌گفت که وضعیت خطیر مملکت و دولت هم در برابر

رضا خان مشخص می‌شد. نطق مدرس باید با رعایت همه این ملاحظه‌ها ایراد می‌شد و شد. انصافاً استادی فراوان از خود نشان داد. خلاصه آن که گفت، برخی از رجال شمشیر آبدار هستند و بعضی شمشیر مرصع. شمشیر مرصع در تشریفات و هنگام جشن بسته می‌شود. پر قدر و بهاست. لازم هم هست. اما شمشیر آبدار مخصوص روز جنگ است. امروز مملکت ما نیاز به شمشیر آبدار دارد. آقای مستوفی شمشیر مرصع است. با این جملات مدرس به همه جنبه‌های نطق خود نظر داشت و بسیار خوب از عهده معنا برآمد. حالا لازم بود از مستوفی در باب سیاست خارجی انتقاد کند. مستوفی به دلیل پیش بردن مذاکرات باز رگانی با شوروی، سخت مورد توجه مطبوعات آن کشور قرار گرفته بود و مطبوعات شوروی، رئیس دولت ایران را به شدت تحسین می‌کردند. مدرس از همین نقطه به مستوفی، تاخت: «من اگر خوبم، نمی‌خواهم که بیگانه مرا تمجید کند.»

سپس فروغی نطق مهمی ایراد کرد که بیشتر در اطراف نظامنامه مجلس و قانون اساسی و موضوعات دیگر بود. نوبت مستوفی شد. او خونسرد و متین، نطق تاریخی خود را ایراد کرد. چکیده این نطق، حمله به مجلس، جواب دادن به عناصر چاپلوس و فرصت طلب و افشای برخی امور پنهان از نظر بود. ابتدا در مورد چگونگی پذیرش مسئولیت رئیس الوزرایی سخن گفت و افزود که هر وقت مجلس به ماندن من مایل نبود، ترک کار کرده‌ام. اگر این دفعه اصرار کرده‌ام که بمانم نه به این سبب است که تغییر عقیده داده‌ام. بلکه صلاح کشور را در این تشخیص دادم. از نطق آقای مدرس متوجه شدم، ایراد چندانی در کار نیست. بلکه خود مرا نمی‌خواهند و به من کم لطف هستند. سپس مستوفی به دوره فترت مجلس (زمان ما بین تعطیل یک مجلس تا تشکیل مجلس بعد) که در پیش بود، اشاره کرد و اهداف کلی دسته‌بندی‌ها و جناح‌بندی‌ها را برای انتخاب نمایندگان، بر ملا ساخت:

می‌دانم فترت در پیش است و ایام فترت دوره بره‌گشی است و داوطلب
 صدارت زیاد. آقایان می‌دانند. معده ضعیف من تحمل خوردن گوشت ندارد.
 وانگهی در این ایام کسی باید سرکار بیاید که آجیل بگیرد و آجیل بدهد. من که
 آجیل گیر نیستم ناچار به کسی آجیل هم نمی‌دهم.

بعد گفت که منتظر رأی‌گیری و معلوم شدن تمایل یا عدم تمایل مجلس نمی‌ماند و از مجلس به کاخ می‌رود و استعفای خود را تقدیم می‌کند. سپس به طرف صندلی‌های وزیران آمد و با دست اشاره کرد. و گفت: «بفرمایید آقایان.» وزیران – جز سردار سپه وزیر جنگ – همه رفتند. مستوفی رفت و مشیرالدوله بر سر کار آمد.

این نطق مستوفی به گفته عشقی، (رک، میرزاده عشقی) چون توپ صدا کرد:

این مجلس چهارم به خدا ننگ بشر بود	دیدی چه خبر بود؟
هر کار که کردند، ضرر روی ضرر بود	دیدی چه خبر بود؟
...مستوفی از آن نطق که چون توپ صدا کرد	مشیت همه وا کرد
فهماند که در مجلس چهارم چه خبر بود	دیدی چه خبر بود؟
هرگز یکی از این وکلا زنده نبود	پاینده نبود
این جامعه زنده نما، زنده اگر بود	دیدی چه خبر بود؟
و آن‌گه شدی از بیخ و بن این عدل مظفر	با خاک برابر
حتی نه به تاریخ از آن نقش صور بود	دیدی چه خبر بود؟
تنهانه همین کاخ سزاوار خرابی است	این حرف حسابی است
ای کاش که سرتاسری زیر و زبر بود	دیدی چه خبر بود؟
ای کاش که یک روز ببینیم درین شهر	از خون همه نهر
در هر گذری لخته خون تا به کمر بود	دیدی چه خبر بود؟

مستوفی الممالک، یک بار دیگر در نیمه خرداد ۱۳۰۵ ش، در اوایل سلطنت رضا خان و پس از دولت فروغی، تشکیل کابینه داد. این بار مدرس به نخست وزیری مستوفی، ابراز تمایل کرد. چون اولاً سیاستمدار کهنه کاری می‌بایست این سرباز مستبد را با فرهنگ سیاسی آشنا می‌ساخت. دوم آن‌که، دولتی لازم بود تا از تُرکتازی‌های شاه بکاهد. و آخر آن‌که، انتخابات دوره ششم مجلس نزدیک بود و به هیچ کس چون مستوفی نمی‌شد برای حفظ بی‌طرفی اعتماد کرد. حساب مدرس غلط هم نبود. اما این هم بود که نام مستوفی را در کنار رضا شاه می‌بردند و این از اعتبار او در آن سال‌های پیری می‌کاست. در همین دوران بود که مدرس را ترور کردند و او با استادی گریخت. گریخت تا به زبان

محمد درگاهی به رضا شاه پیغام دهد: «به ایشان بفرمایید به کوری چشم دشمنان، هنوز زنده‌ام.»

اما در مجلس ششم، اختلاف قدیم میان یوسف خان مستوفی الممالک (پدر حسن مستوفی) با هدایت الله وزیر دفتر (پدر مصدق السلطنه) که عمو و برادرزاده بودند، از نو زنده شد. مصدق در مجلس جداً به مخالفت با مستوفی برخاست و پرونده کودتای ۱۲۹۹ ش، را، مثل نشانه اعمال شومی، در مقابل مستوفی گشود. به همین علت بحث در قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق الدوله پیش آمد و مصدق اصرار کرد که اگر آن قرارداد منحوس را و ثوق امضا نمی‌کرد، مملکت دچار رضا خان نمی‌شد. مصدق و و ثوق (وزیر مالیه)، به بهانه بررسی کارهای مالی دولت مستوفی، در مجلس بحث کردند و آن گونه که شیوه مصدق بود، او همه عواقب این وطن فروشی را با رقم و عدد و نتایج و آثار، اعلام کرد. سرانجام در خرداد سال ۱۳۰۶، مستوفی استعفا داد و دیگر شغلی نپذیرفت. از این تاریخ، مستوفی، بیش از پنج سال، در خانه نشست. به احترام او، رضا شاه، توصیه‌هایش را می‌پذیرفت و تا زنده بود، شاه به خود اجازه برخی بی‌احترامی‌ها نسبت به دوستان مستوفی نمی‌داد.

مستوفی، به نظر مبتکر می‌آمد. در جمع با هیچ کس برخورد صمیمی نمی‌کرد. اما رفتار او طوری بود که هر کس فکر می‌کرد، مستوفی با او طور دیگری برخورد کرده است. او کت کوتاه اروپایی نپوشید و کراوات نزد. سرداری بلند و پیراهن بدون یقه می‌پوشید و عصایی در دست می‌گرفت. در ورود به سالن مجلس، سلامی بلند خطاب به جمع می‌کرد و می‌نشست. اهل کینه‌توزی نبود. شخصیتی داشت که کسی جرئت نمی‌کرد با او به سبکی برخورد کند.

نصر الله انتظام نوشته است که، در روز رأی‌گیری برای تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی، رضا خان، مستوفی را نزد خود نگه داشت و به او گفت: «چون می‌دانم اگر حضور داشتید مخالفت می‌کردید و نمی‌خواهم در روابط ما مختصر کدورتی بروز کند، ناچار شما را تا ظهر نگاه می‌دارم تا مجلس برهم خورد و مخالفتی از شما نشود.»

رضا خان اهل این نزاکت‌ها و رعایت‌ها نبود. اگر چنین می‌کرد، حتماً از روی احترامی بود که برای مستوفی قائل بود. زیرا مستوفی در آن زمان ریاست مجلس را داشت و عمداً استعفا داده بود و مجلسیان حضور او را به اصرار می‌خواستند.

نکته جالب در ظاهر مستوفی، این بود که لباس و حرکات او کاملاً ایرانی بود. مثل بسیاری از روشنفکران دوران مشروطه و پس از آن، خود را به شکل خارجیان در نیامورد. تقریباً تمامی سیاستمداران این دوره، از نظر ظاهر به نسخه بدل سیاستمداران انگلیسی، روسی، فرانسوی، بلژیکی و یا حتی عثمانی مبدل شده بودند. مدرس، در ظاهر از الگویی پیروی می‌کرد که او را یک ایرانی نشان می‌داد. چهره و لباس مستوفی از همه اطرافیان به چهره و لباس سنتی ایرانی بیشتر شباهت داشت. کلاهی استوانه‌ای و بدون لبه، سبیلی بلند و لباسی مخصوص مردان ایرانی، او را اهل این مملکت معرفی می‌کرد.

اما آیا مستوفی الممالک، به مرگ طبیعی (یا آن طور که گفته شد سخته)، درگذشت؟ شاید هم چون خودکشی داور (رک، علی اکبر داور)، موضوع سخته مستوفی را هم باید با قید احتیاط تلقی کرد.

مستوفی هنگام مرگ ۵۹ سال داشت. ساده زندگی می‌کرد و اهل پرهیز و امساک در خوراک بود. چاق و تنومند هم نبود. طبعی عصبی و سودایی هم نداشت. بر عکس متین و خونسرد بود. چنین کسی در چنان سنی، آیا ممکن است که سخته کرده باشد؟

عباس مسعودی، موضوع مرگ او را در *اطلاعات آن زمان* چنین نوشته است:

یک ساعت به ظهر در امامزاده قاسم تجریش، منزل سردار فاخر [حکمت -

رئیس مجلس] حاضر می‌شود [ششم شهریور ۱۳۱۱ ش.]. در آن جا صاحب

اختیار، دکتر مهدی ملک زاده [پسر ملک المتکلمین] و سردار عشایر قشقایی،

حاضر بودند... مستوفی اظهار کسالت از درد دل دائمی خود می‌نماید. گفته

می‌شود قرص‌های «اتر» خیلی مؤثر است. می‌فرستند. پنج دانه قرص می‌خرند.

یکی را می‌خورد. آثار بشاشت در قیافه آن مرحوم ظاهر می‌شود. همه خوشحال

و مشغول صحبت بوده‌اند و بیشتر مذاکرات در اطراف مرض سخته بوده است. در

همین هنگام... می‌بینند مستوفی از روی صندلی که نشسته، به طرف زمین متمایل

شده. تصور می‌کنند چیزی از دستشان افتاده و می‌خواهند از زمین بردارند. ولی می‌بینند این قوس، زیادتر شد... ایشان را روی زمین می‌خوابانند و مرض سکتة را در ایشان ظاهر می‌بینند... برای گرفتن خون اقدام می‌شود. چون وسایل نبود، آقای دکتر ملک زاده به وسیله تیغ، زیر گوش را چند خراش می‌دهند و بادکش می‌گذارند. ولی هیچ خون نمی‌آید. از زیر گوش دیگر، چند قطره خون می‌گیرند. نبض جریان ضعیفی پیدا می‌کند و همه خوشوقت می‌شوند. ناگهان مستوفی تنفس عمیقی نموده زندگی را بدرود می‌گوید.

در این گزارش، مسعودی به کرات، اشاره به سابقه بیماری قلبی مستوفی کرده است. مهدی بامداد، در کتاب شرح حال رجال ایران نوشته است:

در اطراف مرگ مستوفی، که در یک میهمانی ناگهان سکتة کرد و درگذشت، خیلی حرف‌ها زده شد و چون آن دوره عملیات خیلی سری انجام می‌یافت، کسی از قضیه سر در نیاورد و حقیقت امر معلوم نگردید.

اما قرینه‌هایی هست. از جمله این که دستگیری صولت الدوله قشقایی و پسر او که در حمایت مستوفی بودند، سه روز پس از مرگ مستوفی اتفاق افتاد (۸ شهریور ۱۳۲۰). دیگر آن که سر رابرت کلایو،^۱ در گزارش محرمانه خود، نوشته است:

تیمورتاش به من گفت مقارن با همین زمان (اغتشاش‌های فارس) گزارش محرمانه‌ای به اعلیحضرت رسیده بود که خوانین ارشد ایل بختیاری در جلسه محرمانه‌ای که مستوفی الممالک رئیس الوزرای سابق ایران هم در آن حضور داشته، راجع به این مسئله صحبت می‌کردند، که اگر شاه دفعتهاً بمیرد یا به نحوی دیگر از صحنه سیاست‌های ایران ناپدید شود، تکلیف آینده مملکت چه می‌شود؟... در آن جلسه... به این نتیجه رسیده بودند که... از ولیعهد ۱۰ ساله کاری ساخته نیست و تنها راه عملی... تبدیل رژیم ایران به جمهوری و انتخاب خود جناب مستوفی الممالک به ریاست جمهوری کشور است.

1. Sir R. Clive.

فرق نمی‌کند که این حرف شایعه و یا واقعیت باشد. مهم آن است که به نوعی فضای ذهنی رضا شاه را نسبت به افراد قدرتمندی هم چون مستوفی، نشان می‌دهد. ضمن آن که به خاطر داشته باشیم، میزبان مستوفی در روز فوت، رضا سردار فاخر حکمت، زمیندار شیرازی بود.

هر چه بود به سبب رواج بیش از حد سکتی در میان سیاستمداران به ویژه سیاستمداران مخالف رضا خان، عده‌ای از جمله حسین مکی، از روی قرینه‌هایی – که به برخی از آن‌ها اشاره شد – مرگ مستوفی را طبیعی ندانسته‌اند و گفته و نوشته‌اند که رضا شاه، او را از میان برداشت تا اقدام‌های بعدیش، سهل‌تر صورت پذیرد.

جسد مستوفی در فردای روز فوت – عصر روز ۷ شهریور ۱۳۱۱ – از اختیاریه (ملک غلام حسین صاحب اختیار) تشییع شد. با این که در این باره اطلاعی به مردم داده نشده بود، اما تشییع جنازه او با شکوه تمام برگزار شد و جمع کثیری از اعیان و مردم عادی در آن شرکت جستند.

محمد مسعود قمی

ترور محمد مسعود قمی، در بهمن ماه ۱۳۲۶، در خیابان اکتابان، تهران آن روزگار را به سختی تکان داد. اما تا مدت‌ها، کسی نمی‌دانست که چه کسی مسؤل ترور این روزنامه‌نگار بی‌پروا و جنجالی بوده است. وی مدیر روزنامهٔ *مرد/امروز* بود که یکی از جنجالی‌ترین روزنامه‌های دورهٔ خود به شمار می‌رفت.

محمد مسعود، شاید نخستین ایرانی‌ای بوده است که در اروپا (بلژیک) تحصیل روزنامه‌نگاری کرد. و *مرد/امروز* یکی از تندروترین روزنامه‌هایی بود که پس از اشغال ایران به دست متفقین، در سال ۱۳۲۱ ش، انتشار یافت. مقاله‌های تند و توأم با هتاک‌ی و ناسزاگویی محمد مسعود، *مرد/امروز* را معروف ساخته بود. اما باید انصاف داد که مقاله‌های گزارش‌مانند محمد مسعود، زنده‌ترین و فنی‌ترین گزارش‌های مطبوعاتی به حساب می‌آید. شاید برای نخستین بار، *مرد/امروز* بود که گزارش‌های کاملی از زندگی پایین‌ترین اقشار جامعه، به چاپ رساند. یعنی برای نخستین بار در دههٔ سوم این قرن، مطبوعات از انحصار سفرنامه‌ها و خاطرات، قطعه‌های ادبی، شعر، تفسیر، زندگینامه و... خارج شد و مردم متوجه نوع تازه‌ای از روزنامه‌نگاری شدند که در آن، موضوع گفت و گو، خود آنان بودند. محمد مسعود و همکارانش در *مرد/امروز*، زندگی پایین‌ترین اقشار مردم را منعکس می‌کردند. گزارش‌هایی از میدان تره‌بار، بانک کارگشایی،

کوره‌پزخانه، محلهٔ بدنام تهران و... که همراه با عکس و گفت و گو با مردم بود، مرد/امروز را به صورت نشریهٔ مورد علاقه مردم درآورده بود. مرد/امروز، هم‌چنین اولین نشریه‌ای بود که براساس اصول حرفه‌ای و فنی روزنامه‌نگاری به مردم عرضه شد. - هر چند اخلاق روزنامه‌نگاری را یکسره به فراموشی سپرد - و دریغا در زمانی فعال شد که متانت و آرامش، خریداری نداشت. دوران سختی که نشریه‌های حزبی و غیر حزبی (چون دورهٔ مشروطه) به هیچ چیز جز به کرسی نشاندن هدف‌ها و خواست‌های فوری خود نمی‌اندیشیدند. برای این نشریه دکتر سید حسین فاطمی، از فرانسه مطلب می‌فرستاد.

مانند دورهٔ مشروطه، در این زمان هم شرایط جهانی، وضع نسبتاً مساعدی برای فعالیت در راه ساختن جامعه‌ای اصولی و منطبق با مصالح و منافع مردم پدید آورده بود. اما تندروی‌ها، خودخواهی‌ها، دسته‌بندی‌ها و فرقه‌بازی‌ها، این فرصت را نیز از مردم و جامعه گرفت.

روز ۲۵ مرداد ۱۳۲۶ وقتی در مجلس، موضوع انتخاب هیئت رئیسه مطرح بود، محمد مسعود در شمارهٔ ۱۳۸ مرد/امروز، دست به اقدامی زد که نمایانگر شیوهٔ غیر اصولی مطبوعات آن روزگار است: او کلیشهٔ قطعه چکی را چاپ کرد که مبلغ آن یک میلیون ریال بود. در کنار این چک، این جمله چاپ شده بود:

اینجانب به موجب این سند برای خدمت به مملکت و جامعه، تعهد می‌نمایم،

مبلغ یک میلیون ریال به خود یا ورثهٔ کسی پردازم که قوام السلطنه را در زمان

زاممداری - یعنی قبل از سقوط کابینه‌اش - معدوم نماید.^۱

در این دوره، قوام السلطنه باز نخست وزیر شده بود و در مطبوعات موجی از افشاگری در حال تکوین بود. محمد مسعود، در همین شمارهٔ مرد/امروز، در سر مقاله نوشته بود:

ای گرسنهٔ بینوایی که می‌گویی از جان خود سیر شده حاضر به انتحار هستی.

۱. ظلم و سیاست - از استغای رضا شاه تا سقوط مصدق - نوشتهٔ محمد علی سفری.

ای مظلوم بدبختی که ظلم و جنایت این هیئت حاکمه زندگی را بر تو حرام کرده! اگر می خواهی با چند نخود تریاک انتحار نمایی... من یک میلیون ریال به تو خواهم پرداخت اگر یکی از عاملین بدبختی، یکی از خائنین بزرگ کشور، یکی از مسببین درجه اول گرفتاری و تیره روزی کنونی مملکت را معدوم نمایی این شخص قوام السلطنه است.

چگونه یک روزنامه نگار می تواند به جای پرداختن به روزنامه نگاری و وظایف مطبوعاتی، به استخدام تروریست پردازد؟ متأسفانه این روش در دوره های بعد هم به صورت های دیگر، پیروانی یافت.

مسعود، در مقالات خود همه عوامل بیگانه را زیر شلاق انتقاد می گرفت. از قوام السلطنه گرفته تا توده ای ها، سردمداران فرقه دمکرات و خلاصه هر کس را که به نوعی با بیگانگان مرتبط می دانست. محمد علی سپانلو، در مقدمه دوره تجدید چاپ شده *مرد امروز* می نویسد: «محمد مسعود، در طی پنج سال بحرانی، چون توسنی لجام گسیخته و بی مهار، آن قدر تاخت تا به دیواری سنگین و مرگبار برخورد و متلاشی شد.» وقتی قوام از نخست وزیری استعفا کرد و محمد حکیمی (حکیم الملک) بر سر کار آمد، محمد مسعود ساکت نشست. این بار او علی سهیلی (وزیر مشاور) را به عنوان این که قبلاً به فساد و رشوه گیری متهم بود، مورد حمله قرار داد. در نتیجه دولت حکیمی استیضاح شد. اما این دولت توانست با ۵۵ رأی (از ۱۰۲ رأی) از مجلس رای اعتماد بگیرد.

محمد مسعود، در اواخر عمر، حساسیت و اعتراض علما را هم برانگیخت. پیشه وران قم در طی اعلامیه ای، او را به خاطر رعایت نکردن موازین اسلامی، «مهدور الدم و واجب القتل» دانستند؛ که اگر برخی از مراجع تقلید چون آیت الله العظمی بروجردی جلوگیری نمی کردند، مسئله بسیار حاد می شد.

مسعود در زمانی کشته شد که از همه سو و همه طرف، مورد انتقاد و حمله قرار گرفته بود. پس طبیعی است اگر تا مدت ها، قاتل و انگیزه ترور او، نامعلوم ماند.

محمد مسعود، در روز ۲۲ بهمن ۱۳۲۶، در خیابان اکباتان، روبه روی چاپخانه

مظاهری - که روزنامه *مرد/امروز* در آن چاپ می شد - با شلیک دو گلوله به قتل رسید. گلوله ها وقتی که او قصد سوار شدن به اتومبیل را داشت، شلیک شد. در قتل او، عوامل قوام السلطنه به دلیل حمله های بی پروای مسعود به قوام، عوامل دربار به سبب فحش هایی که نثار اشرف پهلوی و دیگر اعضای خاندان شاه می کرد، گروه های مذهبی به علت مطالبی ضد دینی که در *مرد/امروز* مشاهده می کردند، عوامل باند حکیمی و سهیلی به سبب مخالفت با سهیلی و کابینه حکیمی، و عوامل چپی به دلیل ضدیتی که با آنان می کرد، مظنون به دخالت بودند. سرانجام معلوم شد که این دسته آخر او را ترور کرده اند. ۱۰ سال بعد از قتل محمد مسعود، وقتی برخی از سران و اعضای حزب توده دستگیر شدند، خسرو روزبه، به ترور محمد مسعود اعتراف کرد. او گفت، گروه بدون سرکرده ای به نام «گروه هشت نفری» در سازمان نظامی حزب توده، شکل گرفت. چون: «ما فکر می کردیم که ممکن است که بتواند سریع تر به هدف های اجتماعی نایل شود.» روزبه، دلیل انتخاب مسعود را چنین توضیح داد:

ما فکر می کردیم برای [رد] گم کردن... و برای آن که دستگاه پلیس نتواند سمت لازم را برای پیدا کردن گروه بیابد، اول از کسی شروع کنیم که دارای دسته های مخالف زیادی باشد. محمد مسعود از این جهت، ایده آل بود. زیرا با انتشار روزنامه *مرد/امروز*، تقریباً همه کس را با خود دشمن کرده بود.

بعدها طبری و کیانوری - سرجنابان «حزب توده ایران» - اعلام کردند که موضوع ترور محمد مسعود را از دفاعیه های منتشر شده روزبه حذف کرده اند. در ترور مسعود، حسام لنکرانی - از اعضای حزب توده - نیز مورد استفاده قرار گرفت. ولی پس از ترور پسر بچه ای شهادت داد که اتومبیل برادران لنکرانی را چند روز در اطراف چاپخانه می دیده است. بدین ترتیب برادران لنکرانی نیز دستگیر شدند. کیانوری، درباره این ترور، گفته است:

محمد مسعود، یک روزنامه جنجالی به نام *مرد/امروز* داشت و در آن حملات زیادی به شاه و اشرف و دربار می کرد. یک روز خبر شدیم که شب قبل او را ترور کرده اند. واقعاً ما همه تصور می کردیم که شاه و اشرف، مسعود را کشته اند. ولی

بعدها، پس از دستگیری خسرو روزبه، فاش شد که این قتل کار گروه روزبه و شخص ابو الحسن عباسی بوده است.^۱

اما احسان طبری، ترور مسعود را از سوی عوامل حزب توده، به عنوان قرار دادن «حزب توده نیمه جان» در کفه سیاست مخاطره آمیز (در آن زمان) ارزیابی می کند و می افزاید :

... کیانوری در اعترافات خود به شرکت در دسیسه این قتل اعتراف کرده است. این عمل، فراتر از توجیهاتی است که مرتکبان آن در دفاع از خود عمل کرده اند... در روز ۲۳ بهمن ۱۳۲۶، محمد مسعود در اثر گلوله یک تروریست کشته شد... ارگان های رسمی حزب تصوری از آن نداشتند و نمی دانستند که در این واقعه، تروریست سروان عباسی و آمر آن خسرو روزبه و معاونان او، عده ای از اعضای حزب هستند... رهبری و اعضای [حزب توده]... به این نتیجه رسیدند که عمل، به دربار مربوط است... این که در میان رهبری، عناصری از این اقدام باخبر بودند، امری است محتمل... اخیراً کیانوری، دخالتش را در این امر قبول کرده است... قتل محمد مسعود که خسرو روزبه، آن را در اعترافات خود افشا کرده مطابق توجیه او، برای ایجاد یک «شوک» عصبی، علیه دربار بود. زیرا خسرو روزبه اطمینان داشت که قتل، صد در صد به حساب دربار تمام خواهد دشت. دکتر بقایی دو سال بعد، در مجلس... افشا کرد که... توجیه روزبه درست نیست. زیرا مسعود گویا سندی را دایر بر ارتباط رزم آرا و خسرو روزبه، در دسترس داشته است... روز تیراندازی و فردای آن عده کثیری از رهبری حزب توده و اعضای آن توقیف شدند. در میان بازداشت شدگان کیانوری، قاسمی، دکتر مرتضی یزدی، دکتر جودت، عبدالحسین نوشین، محمود بقراطی و افراد سرشناس رهبری بودند.^۲

پس از دستگیری ابو الحسن عباسی (که گفته اند او نفوذی ساواک بوده است) خسرو

۱. خاطرات نورالدین کیانوری.

۲. کژراهه، نوشته احسان طبری.

روزبه، دستگیر شد. و او در دادگاه پرده از روی ترورهای حزب توده و از جمله ترور محمد مسعود برداشت. یکی از جالب‌ترین نکته‌ها در این باره، کوشش حزب توده برای پنهان نگاه داشتن اعترافات روزبه است. *خواندنی‌ها*، وقتی اعتراف‌های روزبه را در جریان بازپرسی به دست آورد، در چند شماره بدون سانسور، آن را منتشر کرد. اما حزب توده سال‌های سال جزوهای معروف به «دفاعیات خسرو روزبه در بیدادگاه شاه» را در خارج از کشور تکثیر و منتشر کرد، بی آن که بخش‌های مربوط به انتقاد از حزب و موضوع ترورهای حزب در آن باشد:

... چنین نظری دادند که کمیسیونی مرکب از کسانی که در ایران بودند، آن را مطالعه و بررسی کرده، ببینند. تا چه حدی انتشار آن مقرون به مصلحت می‌باشد... آن جا یک مقدار مطلب مربوط به اختلاف در رهبری است... فقط جمله‌ها نیست... در بعضی جاها راجع به قتل‌ها گفته. درباره محمد مسعود هم گفته، ما کشتیم. قتل لنکرانی و این‌ها از دفاعیه، حذف شده است.^۱

خلاصه آن که متن دفاعیه روزبه را ربودند و به مقام‌های شوروی در تهران سپردند. پس از فعل و انفعال‌هایی، این متن به دست سران فراری حزب توده رسید و آنان هر چه مصلحت دیدند، از آن بیرون کشیدند.

اما عوامل حزب توده و وکلای لنکرانی‌ها، توانستند بی‌گناهی آنان را به دادگاه بقبولانند و آنان آزاد شدند. اما وجود حسام لنکرانی چون سندی رسوا، حزب توده را تهدید می‌کرد. به خصوص آن که او معتاد و مشروب‌خوار بود و تهدید کرده بود که همه اعضا و شبکه حزب توده را لو خواهد داد. (رک، حسام لنکرانی) چنین بود که او نیز قربانی ترورهای داخلی حزب شد.

محمد مسعود، بنیانگذار نوعی روزنامه‌نگاری تند و بهانه‌گیر بود که پیروان و دنباله‌روانی نیز یافت. تیتراهای انتخابی محمد مسعود در *مرد/امروز*، آتشین و هیجان‌انگیز بود. مشکل از این جا آغاز شد که او برای تداوم هیجان، می‌بایست در هر

۱. خاطرات ایرج اسکندری.

شماره، از عبارات و کلمه‌هایی بهره‌گیرد که از عبارات و واژه‌های قبلی تندتر و هیجان‌انگیزتر باشد. به خصوص این که مطبوعات دیگری هم بودند که در این کارزار ناسزاگویی، با او رقابت داشتند.

مرد/امروز چند بار توقیف شد. حتی زمانی به صورت نسخه‌های ماشین شده منتشر شد... پس از مرگ مسعود، هوشنگ شمس مستوفی، چند شماره **مرد/امروز** را به چاپ رساند و سپس این نشریه برای همیشه، تعطیل شد.

میرزا احمد خان مشیر السلطنه

یکی از ترورهای موفق که طراحی آن را به حیدر عمو اوغلی و اطرافیان او نسبت دادند، ترور میرزا احمد خان مشیر السلطنه بود که در همان روز قتل علا الدوله، عملی شد. (رک، علا الدوله).

مشیر السلطنه، ظاهراً مردی آرام، عاقل و بی آزار بود. اما به سبب پذیرفتن مشاغل و مسئولیت‌هایی، مورد سوء ظن مشروطه‌خواهان و آزادیخواهان قرار داشت.

میرزا احمد خان، برادر کوچک میرزا محمود مازندرانی (مدیر الدوله) در سال ۱۲۷۵ هـ، به توسط برادر خود به خدمت عزیز خان فکری (سردار کل) درآمد و لقب «منشی باشی» یافت. سپس در تبریز به مقام منشی‌گری مظفرالدین میرزا ولیعهد، رسید. باعث فتنه عبیدالله کرد (شیخ عبید) که در آذربایجان غربی خونریزی فراوان و غارت اموال مردم را در پی آورد، در واقع او بود. او در سال ۱۳۰۰ هـ، لقب مشیر السلطنه را از ناصرالدین شاه گرفت. چندی نیز مورد غضب این شاه بود که توانست رفع کدورت کند. او هم‌چنین در دوره ناصرالدین شاه، والی گیلان شد.

مشیر السلطنه، در دوره مظفرالدین شاه و محمد علی شاه، پله‌های ترقی را یک به یک، پیمود. او از سال ۱۳۲۵ هـ، چهار بار نخست وزیر و وزیر شد. در کابینه دوم او، که چند تن از رجال سرشناس از آن کناره‌گیری کردند (مثل حسن مستوفی الممالک و صنیع

الدوله)، واقعه به توپ بستن مجلس و تعطیل بهارستان روی داد. به همین سبب مورد غضب مشروطه خواهان قرار گرفت. وقتی با فرار محمد علی شاه اصحاب استبداد محمد علی شاهی به سفارت روسیه پناهنده شدند، مشیر السلطنه، سفارت عثمانی را انتخاب کرد و از عقوبت مشروطه خواهان موقتاً جست.

پس از بازگشت مشروطه و تشکیل هیئت مدیره ۱۲ نفری و پایان انتخابات دوره دوم مجلس شورای ملی، عفو عمومی اعلام شد و مشیر السلطنه، ظاهراً امنیت یافت. اما بعد اعلام کردند که سه نفر، یعنی امیر بهادر جنگ، سعد الدوله و مشیر الدوله، از این عفو عمومی مستثنی هستند. مشیر السلطنه با دخالت سفارت عثمانی، از دولت مشروطه، تأمین جانی گرفت و در خانه خود گوشه گرفت. ادوارد براون در کتاب *انقلاب ایران*، نوشته است: «مشیر السلطنه... آزادی خود را با پرداخت ۶۰ هزار تومان خرید.»

عصر روزی که علا الدوله در تهران ترور شد (۹ ذی الحجه ۱۳۲۹ هـ.)، مشیر السلطنه در خیابان - هنگامی که با کالسکه از خیابان شاهپور سابق می گذشت - هدف گلوله چند مجاهد قرار گرفت. مشیر السلطنه فوراً نمرد. چند روزی بستری بود تا سرانجام درگذشت. اما برادرزاده اش که همراه او بود، بلافاصله کشته شد.

کسروی نوشته است که در روز هفتم ذی الحجه ۱۳۲۹، وقتی مجلس به اولتیماتوم روسیه، قاطعانه «نه» گفت...

خواستند مشیر السلطنه رئیس الوزرای باغ شاه را که از همدستان علا الدوله بود، بکشند. خود او زخمی شده و از جان نیفتاد. ولی برادرزاده اش که همراه او بود، کشته شد.^۱

۱. تاریخ هجده ساله آذربایجان، نوشته احمد کسروی.

محمد نظر خان مشکوة الممالک

محمد نظر خان مشکوة الممالک، از جمله کسانی بود که در اعتراض به فساد رایج در جامعه و در مخالفت با عاملان سیاست انگلیس در تهران، به « کمیته مجازات » پیوست. اما سرنوشت ابوالفتح زاده، منشی زاده، کریم دواتگر، حسین لله و دیگر کشته شدگان این کمیته را نیافت.

مشکوة الممالک پسر فضل الله خان اعتماد الملک، نوه حاج علی خان، نتیجه محمد باقر خان بیگلربیگی پسر پنجم میرزا محمد خان قاجار دولو بود. بنابراین برخلاف اکثر اعضای کمیته، خون قاجاری ناب داشت. او اوایل کار به تبعیت از عموی خود، عبدالله خان والی (اعتماد الملک) که در دستگاه کامران میرزا نایب السلطنه خدمت می کرد، در آن دستگاه (تا سال ۱۳۲۶ هـ.) شغلی گرفت. در سال ۱۳۳۰ هـ. که مسیو مرنارد بلژیکی، به جای مستر شوستر، خزانه دار شد، چون ابوالفتح زاده و منشی زاده با مشکوة الممالک آشنا بودند، او را وارد مالیه کردند. بنابراین او هم مانند آن دو، از طریق ادارات مالیه، با فساد دستگاه حکومتی آشنا شد. مشکوة الممالک پس از مدتی به ریاست اجرای اداره مالیه تهران رسید. و این سه مالیه چی، بنیانگذار « کمیته مجازات » شدند (۱۳۴۴ هـ. - ۱۲۹۵ ش.). ولی محمد نظر خان، بدون آن که مثل بهادر السلطنه بخواهد اسرار کمیته مجازات را فاش کند، از کمیته کناره گرفت و به مازندران رفت. و وقتی در سال ۱۲۹۶ ش، در کابینه

اول وثوق الدوله، دستگیری اعضای کمیته مجازات آغاز شد، محمد نظر خان ریش بلندی گذاشت و پنهان شد. اما او را در عباس آباد تنکابن، پیدا کردند و به تهران اعزام داشتند.

محمد نظر خان وقتی در اداره مالیه شاغل بود، با حاج حسین امین الضرب، دوستی و رفاقتی به هم زده بود. بنابراین وقتی در زندان بود، نامه‌های بسیاری به امین الضرب نوشت و از او درخواست شفاعت کرد. حاج حسین امین الضرب هم در مورد او کوتاهی نکرد و مشکوة الممالک از زندان خلاص شد. اما او را با توصیه امین الضرب به مازندران تبعید کردند. در مازندران مباشر و ناظر املاک امین الضرب بود و در این شغل تا سال ۱۳۱۵ ش، باقی ماند و در این سال درگذشت.

مثل اکثر سران و اعضای برجسته کمیته مجازات، محمد نظر خان هم خط خوبی داشت. او را پرکار، فعال و امین، وصف کرده‌اند. در زمان رضاخان و اجرای قانون ثبت احوال، او به مناسبت لقب پدر خود (اعتماد الملک) نام خانوادگی اعتمادی را برگزید.

حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله

حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله - سپهسالار اعظم - را دوّمین صدر اعظم اصلاح طلب دوران ناصری دانسته‌اند که هم‌چون امیر کبیر، سرانجام با توطئه شاه و درباریان ترور و نابود شد. مشیرالدوله نخستین کسی است که در ایران، نشریه غیر دولتی تاسیس کرد. و یکی از نشریه‌های او عنوان نخستین نشریه توقیف شده را نیز به دست آورد. مشیرالدوله در ۵۷ سالگی به فرمان ناصرالدین شاه، در مشهد، مسموم شد.

حسین، پسر بزرگ میرزا نبی خان امیر دیوان قزوینی، در سال ۱۲۴۳ هـ، زاده شد. چون میرزا نبی، آرایشگر رکن‌الدوله - پسر فتح علی شاه - بود، میرزا حسین خان را به طعنه، «دلاک زاده» می‌گفتند. در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه (۱۲۶۴ هـ.) میرزا نبی، حسین و برادر او، یحیی (مشیرالدوله دوّم) را برای تحصیل به اروپا فرستاد. میرزا حسین در اروپا تحصیل منظمی نکرد و ورود به دارالفنون و برخی آموزش‌های پراکنده، چون یادگیری زبان فرانسه، نیز چیز زیادی بر مایه علمی او نیفزود. اما هوش سرشار، پرکاری و قبول مسؤلیت، در شخصیت او، جای خالی تحصیل رسمی و منظم را گرفت.

«پدر و پسر (نبی خان و حسین خان) با دو دختر فتح علی شاه - که هر دو از یک مادر بودند - ازدواج کردند.» میرزا تقی خان امیر کبیر، نخست بار قابلیت‌های حسین خان مشیرالدوله را شناخت و او را به عنوان «کارپرداز» به بمبئی مأمور کرد...

سه سال در هندوستان بود. آقا خان محلاتی، ملقب به عطا شاه، نسبت به او محبت بسیار کرد. از جمله در شرط‌بندی اسب دوانی بمبئی مبلغ یک‌صد و پنجاه هزار روپیه را به او داد و گفت در شرط‌بندی برای او بلیت خریده و به اسم او اصابت کرده است.^۱

پس از بمبئی، مأمور کنسولگری تفلیس شد و در اواخر صدارت آقا خان نوری، با دریافت خلعت مخصوص از ناصرالدین شاه، به سمت وزیر مختار ایران در عثمانی به اسلامبول رفت.

در آن ایام، جنگ کریمه تمام شده بود، روس‌ها شکست خورده بودند و دولت عثمانی کاملاً تحت نفوذ انگلیس و فرانسه افتاد و برای اجرای تنظیماتی که سلطان محمود خان مقرر کرده بود و «خط شریف گلخانه» که سلطان عبدالمجید خان داده و در عهدنامه وین، عثمانیان اجرای آن را متعهد شده بودند، عالی پاشا و فواد پاشا که هر دو از عمال سیاست انگلیس و به نوبت یکی از آنان صدر اعظم و دیگری وزیر جنگ یا وزیر امور خارجه می‌شدند، در تمام مدت مأموریت میرزا حسین خان، بر سر کار بودند.^۲

«خط شریف گلخانه» فرمانی بود که عبدالمجید خان، پادشاه عثمانی صادر کرد و به موجب آن، دربار عثمانی اصلاحاتی را در عرصه سیاست و امور اجتماعی به نفع مردم، بر عهده گرفت. خان ملک ساسانی تلویحاً می‌خواهد بگوید که میرزا حسین خان مشیرالدوله، مورد توجه انگلیسیان بوده است. مهدی بامداد هم در توضیح شرح حال میرزا حسین خان، او را با امیر کبیر مقایسه می‌کند و می‌نویسد: تفاوت این دو، در این نکته بود که امیر کبیر به سیاست روسیه و مشیرالدوله به سیاست انگلستان، تمایل داشت. مشیرالدوله را ادامه دهنده راه اصلاح‌طلبانه میرزا تقی خان امیر کبیر دانسته‌اند. او، البته، اقتدار و تحکم میرزا تقی خان را نداشت. اما به سبب توقف در خارج از کشور و داشتن کارهای اجرایی و سیاسی، نظرهای اصلاح‌طلبانه مناسبی ارائه کرد. میرزا حسین

۱. سیاستگران دوره قاجار، نوشته خان ملک ساسانی.

۲. همان.

خان چون ملکم خان، طالب اف، مستشارالدوله و دیگران، خواهان غربی شدن شیوه زندگی ایرانیان بود و چنین تحولی را تنها راه ترقی کشور می دانست. او را می توان به عنوان رهبر غرب‌گرایان ایرانی در زمان خود، ارزیابی کرد. وی در نامه‌ای به ناصرالدین شاه، نوشته بود:

میزان ترقی و تربیت و استعداد یک ملت، در انظار دول خارجه منحصر به چهار فقره است: اول، انتظام روزنامه‌جات و کثرت اطلاع دادن از اخبار داخله و خارجه، دوم، ترغیب و تحریص اهل حرفه و صنایع و ترویج تجارت. سوم، فرستادن سفرای وطن پرست و با تربیت و با اطلاع از حقوق دول و ملل.... چهارم، داشتن قشون ماهر، منظم و مسلح به اسلحه جدید که بتواند حقوق مملکت را در برابر هر پیش‌آمدی حفظ کند.

در این نسخه پیشرفت نکته‌هایی وجود دارد. اول این که ترقی و تربیت، «در انظار دول خارجه» حائز اهمیت قرار گرفته است. یعنی باید که، مردم در مقابل اتباع کشورهای غربی موجه و خوب و معقول جلوه کنند تا برای اشراف، موجب سرشکستگی نشوند. دوم این که، حسین خان مطبوعات و ارتش را علت پیشرفت می داند. حال آن که این دو تابع پیشرفت نیستند. سوم آن قدر که در اعزام سفرا، حسین خان شرطی را لازم می داند، در مورد دولتمردان سیاست داخلی، حرفی نمی زند. چهارم آن که، موضوع‌های اساسی چون حاکمیت قانون، سوادآموزی و ترویج علم، اصلاح مالیه کشور و دخالت دادن مردم در سرنوشت خود، که در آن زمان موضوع بحث‌های داغ در غرب بود، در نسخه اصلاحات او، جایی ندارد. در واقع این اصلاحات فقط با هدف حفظ آبروی ظاهری ایرانیان در مقابل غربیان، پیشنهاد شده است. او هم چنین پیشنهاد کرده است:

اگر یک رشته تدبیر به کار برده شود، نه دول همجوار در صدد بهانه‌جویی... بر می آیند و نه دولت علیه به آنان اجازه بهانه‌جویی و خلاف عهود می دهد: اولاً، آن چه الآن از کیسه رعیت بیرون می آید، بدون حیف و میل، تماماً داخل خزانه دولت شود. ثانیاً، آن چه از خزانه دولت خارج می شود، بدون حیف و میل، عاید عسکر و نوکر و مصارف مملکت شود. ثالثاً، ریشه این بیماری مهلک که رشوه

می‌نامند از ایران کنده شود.

در حدود سال ۱۲۸۶ هـ، که میرزا حسین خان سفیر ایران در عثمانی بود، به کوشش او، میان دو دولت دوستی و صمیمیتی پدید آمد :

... سفیر کبیر ایران در پایتخت دولت عثمانی حاجی میرزا حسین خان - مشیرالدوله،... است. برادر کوچک او، یحیی خان لقب «معتمدالملک» را دارد... شاه از خدمات دو برادر، به خصوص مشیرالدوله که موجب حسن روابط بین دولتین شده، خیلی راضی است. مشیرالدوله، مردی فعال، با هوش، زیرک و زرنگ است. از طرف شاه نشان اقدس برای سلطان، و از طرف سلطان [عثمانی] نشان اول آن کشور به وسیله مأموران مخصوص، اهدا شده است. هم دولت متوقف فیها [عثمانی] و هم دولت متبوع، کمال رضایت را از این مرد که موجب این همه یک جهتی شده است، دارند.^۱

مشیرالدوله در حل مشکلات دامنه‌دار و عمیق ایران و عثمانی، تأثیر فراوان گذاشت. آن قدر که در دوران او، دو کشور، سال‌های آرامی را در روابط خود، تجربه کردند. مهم‌ترین مشکلات آن زمان، منافع ایران در عراق، دعاوی خلیفه‌گری اسلام - که عثمانیان داعیه‌دار آن بودند - موضوع بحرین، اختلاف‌های شیعه و سنی (چون ازدواج سنیان و شیعیان با یکدیگر، تکفیر شیعیان ایرانی در سرزمین‌های عثمانی، سب (توهین) به مولای متقیان علی علیه السلام، سنگسار کردن ایرانیان در مکه و مدینه، قرارداد ارزروم، تحدید حدود مرزها و موضوع‌های دیگر) بود.

خان ملک ساسانی در مورد پیشرفت کارهای مشیرالدوله در عثمانی، حکایت جالبی را نقل کرده است :

لرد لایارد، سفیر انگلستان در عثمانی، در آن سال‌ها پیر و سالمند بود. او سال‌ها، در ایران و در میان ایل بختیاری زندگی کرده بود و در موضوع‌های مورد علاقه انگلستان در خاورمیانه بصیرت فراوان داشت. وقتی بیمار شد، پزشک

۱. شرح زندگانی من، نوشته عبد الله مستوفی.

تجویز کرد که مدتی در نقطه‌ای مرتفع زندگی کند. چون ساختمان سفارت ایران در اسلامبول، در نقطه‌ای مرتفع از شهر قرار داشت. حسین خان موافقت کرد که لایارد، چندی برای معالجه در سفارت ایران بماند. وقتی لایارد به سفارت ایران، اسباب کشید، عثمانیان به تصور این که ایران و انگلستان باهم متحد شده‌اند، با سرعت و بدون وقت‌گذرانی به رفع مشکلات موجود در روابط دو کشور پرداختند.

مدت سفارت حسین خان سپهسالار در اسلامبول، ۱۲ سال طول کشید که از نظر طول سفارت، قابل توجه است.

در سال ۱۲۸۷ هـ، وقتی ناصرالدین شاه به زیارت عتبات در عراق رفت، مشیرالدوله از اسلامبول به کربلا شتافت تا در حضور شاه باشد (آن زمان همه عراق و عربستان و بخش مهمی از خاورمیانه جزو خاک عثمانی بود) شاه که با فعالیت‌ها و پیشنهادهای حسین خان آشنا بود، او را به گرمی پذیرفت و در ۲۹ رمضان همان سال حکم وزارت عدلیه، وظایف و اوقاف را به نام او صادر کرد. پس از صدور این حکم، مشیرالدوله به همراه شاه، به سوی تهران حرکت کرد.

ناصرالدین شاه از پیش هم قصد کرده بود، مشیرالدوله را صدر اعظم کند. وقتی سپهسالار وارد تهران شد، چون تصور تأسیس مجلسی به شکل پارلمان برای قانونگذاری، اصولاً غیر قابل تصور بود، پیشنهاد کرد که «دارالشورای دولتی» با حضور وزیران تشکیل شود. شاه موافقت کرد. دارالشورای کبری در سال ۱۲۸۸ هـ، تأسیس شد و مشیرالدوله در آن عضو شد. پس از هفت ماه، ناصرالدین شاه، حکم وزارت جنگ را به نام میرزا حسین خان مشیرالدوله صادر کرد و به او لقب «سپهسالار» داد. و یک سال نیم بعد (۲۹ شعبان ۱۲۸۸ هـ.)، او را به عنوان صدر اعظم خود، معرفی کرد.

نوشته‌اند که، حسین خان سپهسالار تلاش کرد تا وقفه‌ای را که در اصلاحات امیر کبیر ایجاد شده بود، جبران کند. وی وقتی وزیر عدلیه، وظایف و اوقاف بود...

... به تمام معنی دادگستری کرد و ریشه رشوه‌خواری را برانداخت. ولی بیشتر

از همه چیز به انتظام امور، اظهار دلبستگی می‌کرد. همیشه در حضور شاه، از تهیه

اسلحه جدید، مشق روزانه نظامیان، اردو کشی جنگی، آسایش سربازان و شرافت سپاهیگری سخن می‌گفت.^۱

در روز ۱۳ رجب (روز میلاد مولای متقیان) ۱۲۸۸ هـ، وی برای نشان دادن اهمیت سپاهیگری، به شاه لباس نظامی پوشاند و شاه با همین لباس در سلام جشن این میلاد، حاضر شد. ناصرالدین شاه، در نطقی که آن روز ایراد کرد، گفت: «چون امروز، روز فرخنده و مبارکی است، ریاست قشون را بر عهده خود گرفتم و از امروز به بعد، داخل در خدمت قشون خواهم بود.»

میان سپهسالار و میرزا ملکم خان و یوسف خان مشیرالدوله، دوستی محکمی برقرار بود. (این سه نفر نظرهایی در مورد توسعه کشور داشتند و عجیب آن که هر سه اینان توسعه را بیشتر در شکل رو بنایی اش ارزیابی می‌کردند.) به همین سبب به محض دریافت حکم صدارت عظمی، میرزا ملکم خان را از اسلامبول به تهران دعوت کرد تا معاون او، در نخست وزیری باشد.

اصلاحات، از دید سپهسالار را، می‌توان از گزارش او به شاه - در پایان سال اول صدارت - دریافت:

تشکیل دارالشورای کبری. تأسیس دارالترجمه و دارالطباعة دولتی. اهمیت دادن به روزنامه و مطبوعات. انتظام وزارت جنگ و امور عسکریه. تشکیل هیئت وزرا. تأسیس وزارتخانه‌ها به سبک اروپایی و تقسیم کار و تعیین مسئولیت هر یک. تعیین ساعات کار [ادارات و مؤسسات] دولتی و مراجعات مردم. تشکیل دربار اعظم و وظایف آن. تأسیس مشورتخانه وزراء و ترتیب استخدام و میزان حقوق مستخدمان..

مقایسه بینش و منش و رویه این دو صدراعظم (میرزا تقی خان امیر کبیر و میرزا - حسین خان مشیرالدوله) نیاز به یک بررسی دامنه دار دارد. میرزا تقی خان، بیشتر به امور زیربنایی (سوادآموزی، برچیدن قدرت‌های کوچک و بزرگ، کم دامنه کردن هزینه‌های

۱. سیاستگران دوره قاجار.

زائد، رسیدگی به صنایع داخلی، رونق تجارت با عنایت به تعادل صادرات با واردات و... (توجه داشت. و مهم تر آن که امیر کبیر به نوعی موازنه منفی در سیاست خارجی کشور اعتقاد داشت. اما اگر همه خدمات مشیرالدوله را - که در جای خود قابل تقدیر است - در مقابل اعطای امتیاز به «بارون جولپوس دو رویترا»، در ترازوی نقد قرار دهیم، تعادل برآیند خدمات او به شدت از تعادل دور می شود. البته نقش رهبری کننده میرزا ملکم خان را، در اعطای این امتیاز به رویترا، قبولاندن آن به شاه، و مفید و مؤثر قلمداد کردن آن، نباید نادیده گرفت. این امتیاز منافع و استقلال ایران را با خطر جدی مواجه می ساخت.

در مورد گرایش سیاسی سپهسالار، نکته ای حائز اهمیت است. راولینسون، سیاستمدار انگلیسی که مدتی هم در ایران اقامت داشته، در این باره نوشته است :

با معرفی و اصرار دولت انگلیس، میرزا - حسین خان، به صدارت رسید. مشیرالدوله (سپهسالار) مثل این که می دانست که بعد از منصب سپهسالاری و وزارت جنگ، حتماً صدر اعظم خواهد شد، دستورهایی را که باید به حکام بدهد، همه را حاضر کرده بود. همان روز که صدر اعظم شد، بخشنامه مفصلی، متضمن دستورهای کامل و نافع به عنوان حکام صادر کرد و ارسال داشت.^۱

هیچ سیاستمدار وطن خواهی، امتیازی چنین گسترده که تقریباً همه چیز را شامل می شد، به یک خارجی اعطاء نکرده است. سخت می توان نظر داد که حسین خان سپهسالار ندانسته موجب چنین حاتم بخشی و حشت آوری شده است. امتیاز رویترا شامل کشیدن راه آهن از رشت به تهران و از تهران تا خلیج فارس، تأسیس تراموا در همه خاک ایران، حق استخراج همه معادن در ایران (از جمله نفت)، بهره برداری از جنگل ها، انحصار آباد کردن اراضی بایر، انحصار حفر قنات، کشیدن کانال های آب، لوله کشی آب، آبیاری در همه کشور، ساختن آسیاب و کارخانه، دایر کردن بانک دولتی، احداث راه ها، بهره برداری از خطوط تلگراف و... بود. بدین ترتیب، در واقع همه این دارایی های با ارزش را باید دو دستی تقدیم مؤسس خبرگزاری رویترا می کردیم. مدت بهره برداری

۱. انگلستان و روسیه در شرق، نوشته سر هنری راولینسون.

از این امتیاز، ۷۰ سال (از ۲۸ ژوئیه ۱۸۷۲ م. - تیرماه ۱۲۵۱ ش.) بود. اجرا نشدن این امتیاز را باید به سبب فشار روسیان دانست که ناگهان متوجه شدند اگر این امتیاز به اجرا درآید، در ایران دیگر لقمه دندانگیری برای آنان باقی نخواهد ماند.

اقدام دیگر سپهسالار که نشان از تمایل‌های اصلاح‌طلبانه رو بنایی او دارد، اصرار او به شاه، برای سفر به اروپاست. حسین خان می‌خواست شاه، جلال و جبروت، زیبایی و نظم و پیشرفت اروپا را مشاهده کند. اما این مشاهدات ظاهری چه گرهی از کار فروبسته ایران می‌گشود؟ آیا سپهسالار گمان می‌کرد که شاه پس از مشاهده پیشرفت‌های اروپاییان، الگوهای ترقی آنان را به وام خواهد ستاند و بر اساس این الگوها، نهادهایی را در ایران پی خواهد ریخت؟ یا شاید می‌خواست به شاه بفهماند که مثل پادشاهان و مقام‌های طراز اول اروپا، سلوک کند تا کشور به شاهراه ترقی نیفتد؟ آیا پس از سه سفر با آن همه هزینه و خرج، جز توجه به برخی مظاهر ظاهری، تغییری کلی در رویه شاه و دربار پدید آمد؟ شاید سپهسالار تصور می‌کرد اگر شاه کلاه لگنی بر سر بگذارد، کت و شلوار بپوشد، کراوات بزند، والس برقصد و بر سر میز شام رسمی، خبط و خطایی از او سر نزنند، همه مشکلات کشور حل خواهد شد. باید نتیجه گرفت که سپهسالار نیز، چون امیر و بیشتر از او، از ساخت واقعی و سنتی قدرت در ایران بی‌خبر بود. نمونه این غفلت، وقتی بروز کرد که سپهسالار پس از صدر اعظم شدن، برای جلوگیری از رشوه‌خواری و پرداختن حقوق دولتی، نامه‌ای به حکام ولایات نوشت. حکامی که همگی از وابستگان شاه بودند. از جمله حکامی که جواب‌های ریشخندآمیز به صدر اعظم دادند، یکی سلطان مراد میرزا، حسام‌السلطنه مراد (حاکم هرات) و دیگری فرهاد میرزا معتمدالدوله (نشاط) بود؛ که هر دو از عموهای شاه بودند. فرهاد میرزا نوشت: «جناب عالی یک مرتبه در شش ماه، می‌خواهید قواعد پنج هزار ساله ایران را برهم بزنید. گویا خارق عادت و طاقت باشد.» همین درگیری‌ها، چنان که خواهیم دید، سرنوشت سیاسی حسین خان سپهسالار را رقم زد.

در سال ۱۲۹۰ هـ، وقتی شاه و صدر اعظم شهرهای اروپا را - یک به یک - می‌گشتند، شاهزادگان قاجاری در تهران، در حال دسیسه‌چینی بر علیه حسین خان بودند. فعال‌تر، از

همه، فرهاد میرزا معتمدالدوله بود. او توانست از روی قراین و از جمله دوستی صدر اعظم با خارجیان، فتوای کافر بودن او را بگیرد و هنوز شاه در خاک روسیه بود که تهران یکپارچه، علیه حسین خان سپهسالار، برخاست. در صف مخالفان حسین خان، چندین دسته که به ظاهر، باهم بستگی هم نداشتند، متحد بودند. اول گروهی که خود را میهن دوست می دانستند. اینان می گفتند: فعالیت های سپهسالار، به نفع خارجیان است و منافع مملکت را تأمین نمی کند. دوم، گروهی از روحانیان که با عنایت به نزدیکی سپهسالار با ملکم خان (یهودی زاده)، فعالیت های تجددخواهانه سپهسالار را خلاف شرع تلقی می کردند. سوم، حکام ولایات و ایالات که از وابستگی شاه بودند و سختگیری های حسین خان را با منافع سنتی خود، سازگار نمی دیدند. چهارم، قشر نازک اما پر نفوذ روشنفکران بودند که کارهای حسین خان را حقه بازی و شیادی، ارزیابی می کردند و هوس های نمایشی او را گواه می آوردند. ضمن آن که انگلستان مأموریت حسین خان را خاتمه یافته تلقی می کرد و روسیه نیز از انحصار رویتتر، هم چنان، خشمگین بود.

به نوشته خان ملک ساسانی، یک گروه قدرتمند از اشراف و شاهزادگان، در غیاب شاه و صدر اعظم، هر روز در خانه قهرمان خان امین لشکر، جلسه تشکیل می دادند و تبادل نظر می کردند. چنین بود که هنوز شاه، از کشتی در بندر انزلی پیاده نشده بود که به او گفتند: همراه بردن حسین خان به عنوان صدر اعظم، به تهران، جداً خطرناک است و باعث شورش و ناامنی می شود. شاه به ناچار - در ۱۴ رجب ۱۲۹۰ هـ. - حسین خان را با عنوان حاکم در گیلان گذاشت و خود با دیگر همراهان به تهران آمد. اما، به او قول داد پس از رفع مشکلات، او را به تهران احضار خواهد کرد. همین طور هم شد. به فاصله کمی، ناصرالدین شاه، حسین خان را از گیلان احضار کرد و وزارت جنگ را به او داد. در همین شغل بود که سپهسالار *ابتدای روزنامه علمیه و ادبیه نظامی و سپس روزنامه بدفرجام وطن* را نشر داد که دو می فرصتی طلایی به دست مخالفان داد تا به شاه چنین جلوه دهند که حسین خان در پی عزل شاه و قبضه قدرت به نفع خود است. در سال ۱۲۹۵ هـ، شاه که از سفر اولش به اروپا خاطرات خوشی داشت، هوس کرد بار دیگر به سفر رود. حسین خان

در این سفر هم از همراهان شاه بود. در این سفر وزیر جنگ، برای ارتش، دو کار مهم کرد: اول، استخدام مستشاران اتریشی و دوم تدارک مقدمات تأسیس قزاقخانه. در این هنگام غیر از وزارت جنگ، وزارت امور خارجه و نیز رسیدگی به تعدادی از استان‌ها و شهرها هم به عهده حسین خان گذارده شده بود. در همین زمان حسین خان، به ناگهان، تغییر رویه داد و به روسیان متمایل شد. غیر از تأسیس قزاقخانه به مباشرت روسیان، که در واقع سپردن امور مهمی از مجموعه ارتش به روسیان بود (چنان که در سال ۱۳۲۶ هـ، محمد شاه همین قواریا علیه مردم به کار گرفت)، سپهسالار برای خوشامد همسایه شمالی، ایالات ماورای خزر، منطقه آخال و منطقه فیروزه را به روسیان وا گذاشت. کاری که واکنش شدید انگلیسیان را برانگیخت. از این پس انگلیسیان جداً بر علیه سپهسالار به دسیسه‌چینی پرداختند. و فرهاد میرزا معتمدالدوله، یوسف خان مستوفی الممالک، حسام‌السلطنه مراد، دوست علی خان معیر الممالک، قهرمان میرزا امین لشکر و دیگران، در نزد شاه، به سعایت و بدگویی از او برخاستند. تا آن جا که شاه در اوایل شوال ۱۲۹۷ هـ، او را از همه منصب‌های خود برکنار و به حکومت قزوین مأمور کرد. (کاری که بسیار حقیرتر از ظرفیت او بود.) اما هنوز کاملاً در قزوین مستقر نشده بود که به تحریک معتمدالدوله و یوسف خان مستوفی الممالک، فتنه شیخ عبیدالله کرد. پیشوای فرقه نقشبندیه - پدید آمد. شاه برای فرو نشانیدن فتنه، او را به سمت فرمانده کل قوای آذربایجان و پیشکار آن ایالت منصوب کرد. خان ملک ساسانی علت این مأموریت را، امید شاه به از میان رفتن سپهسالار دانسته است. اما آن فتنه، به سبب اختلاف درونی شیخ عبیدالله با اطرافیان، خود به خود فرو نشست.

سپس شاه، حسین خان را به عنوان نایب التولیه به مشهد فرستاد. حاجی میرزا صفا، دوست قدیمی حسین خان، فوت او را در مشهد پیشگویی کرده بود. بنابراین به محض رسیدن به مشهد، دستور داد برای او آرامگاهی بسازند و در این کار تعجیل فراوان کرد. بسیاری کشته شدن یا مسموم شدن حسین خان را به امر شاه، تصریح کرده‌اند. خان ملک ساسانی نوشته است:

... مختصر کسالتی پیدا کرد. طیب او، میرزا علی اکبر خان، ناظم الأطبا کرمانی

بود. در روز ۲۱ ذی الحجة ۱۲۹۸ هـ، در ۵۷ سالگی وفات یافت و معروف شد که به امر شاه مسمومش کرده‌اند.^۱

ساسانی اضافه می‌کند که، وقتی حسین خان برای خداحافظی به خدمت ناصرالدین شاه رسید، شاه به او گفت: چرا موضوع نیم دانگ ملک بهارستان و مسجد (سپهسالار) را تمام نمی‌کنی؟ حسین خان گفته بود، پس از مراجعت اقدام خواهد کرد. پس از رفتن حسین خان، شاه گفته بود: «مرد که خیال می‌کند که تا آخر دنیا زنده می‌ماند.» ساسانی این گفته را دلیلی بر نیت شاه در کشتن حسین خان دانسته است. مهدی بامداد نیز تصریح کرده است: «... به امر شاه، مسموماً در مشهد درگذشت.»^۲

شاه، مسلماً نقشی مستقیم در این توطئه داشته است. پس از مرگ حسین خان، محمد حسن خان اعتماد السلطنه، نوشته است:

شاه، می‌فرمودند [سپهسالار] نسبت به من جسارت زیاد می‌کرد... شاه اظهار تأسف ظاهری کردند. [اما] در باطن چندان متألم نبودند. می‌فرمودند: این مرد به حالتی رسیده بود که جز مرگ، چاره‌ای برای او نبود و ما را همیشه در زحمت داشت. و... [در منزل معتمدالدوله]... آن‌ها هم از مردن سپهسالار خوشحال بودند و... شاه به واسطه تفتین و فساد سپهسالار در کارها، بسیار مشغوف است از مردن او... و... صاحب جمع، پسر امین السلطان [صاحب جمع آن زمان لقب علی اصغر خان پسر ابراهیم بود.] را دیدم. با نهایت شعف به من برخورد و گفت: «مژده بده سپهسالار در خراسان فوت شده.» حرف این جوان طوری به من اثر کرد که زیاده از حد پریشان شدم... راست است که سپهسالار در خراسان به من صدمه زیاد زده بود. ولی به دو جهت راضی به مرگ او نبودم. اول به قاعده کلی که ذی نفس را بی نفس نمی‌خواهم. دوم این که همه باید بمیریم.^۳

در جایی دیگر این واقعه چنین توصیف شده است:

۱. سیاستگران دوره قاجار.

۲. شرح حال رجال ایران، نوشته مهدی بامداد.

۳. روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه.

حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم، والی ملک خراسان، روز ۲۱.۱۲۹۸، در مشهد مقدس، به مرض درد پا، در... ۵۷ سالگی دعوت حق را اجابت گفت.

مشیرالدوله جمعاً ۱۰ سال (۱۲۸۷ تا ۱۲۹۷ هـ). وزیر و صدر اعظم بود. در این ۱۰ سال او سه نشریه به چاپ رساند. دو نشریه وقایع عدلیه و روزنامه نظامی تخصصی بودند. اولی درباره قانون و محاکمه‌ها و دومی در مورد امور نظامی انتشار می‌یافت. نشریه سوم مشیرالدوله با نام وطن - Lapatrie، به دو زبان فارسی و فرانسه انتشار می‌یافت که به فرمان شاه جمع‌آوری شد. وطن، نخستین نشریه ایرانی توقیف شده به شمار می‌آید. روزنامه وقایع عدلیه را مشیرالدوله، در هنگام تصدی «وزارت عدلیه، وظایف و اوقاف» منتشر می‌کرد. از این نشریه نسخه‌ای در دست نیست...

روزنامه وقایع عدلیه... برای توجیه و تشریح اصلاحات قانونگذاری و نظام حقوقی و دادگستری مترقیانه... با کمک میرزا یوسف خان مستشارالدوله، دوست و همفکر دیرینه او انتشار می‌یافت. این روزنامه بدون سانسور مرسوم، از «بسط عدالت»، «تربیت ملت»، افزودن بر بصیرت مردم، آسودگی و ترقی اوضاع مردم، ایجاد تأسیسات عالی، وضع قوانین جدید و برانداختن تأسیساتی که مانع اجرای عدالت باشند. سخن می‌راند.^۱

روزنامه نظامی، نشریه تخصصی دیگر مشیرالدوله بود. این روزنامه از تاریخ ۲۹ ذی القعدة ۱۲۹۳ هـ، انتشار یافت. مشیرالدوله قصد داشت «افراد، از علوم نظامات جدید و اختراعات پسندیده جنگ، بی بهره نمانند»^۲. اما روزنامه عملاً به مجموعه‌ای از خواندنی‌های علمی، ادبی، اختراع، اکتشاف و حتی قانون و شیوه زندگی مردمان مبدل شد و از شماره سوم نام آن به روزنامه نظامی علمیه و ادبیه تغییر کرد. روزنامه نظامی، نخستین نشریه‌ای بود که ادعای استقلال کرد:

این روزنامه، رسمی و دولتی نیست. بلکه مثل یکی از چند قسم روزنامه‌های

۱. اندیشه ترقی و حکومت قانون، نوشته فریدون آدمیت.

۲. روزنامه نظامی، شماره اول.

ممالک اروپا و سایر ممالک خارجه است. هر قسم مطلب که مناسب روزنامه باشد، در صورتی که خلاف رسم قانون مملکت نباشد، به طبع می‌رسد.^۱ کارهای این نشریه در مدرسه نظامی (مدرسه مبارکه اتماژور) انجام می‌شد. عباس خان مهندس حضور، مدیر و کمک او، «مسیوله‌سو» بود. این نشریه در ۲۸ ربیع - الثانی ۱۲۹۴ با دخالت و کارشکنی محمد حسن خان صنیع‌الدوله (اعتماد السلطنه) تعطیل شد.

در فاصله انتشار دو نشریه، حسین خان سپهسالار (مشیرالدوله)، دست به یک ابتکار مهم زد و آن هم انتشار نشریه سیاسی غیر دولتی بود. سپهسالار خوب درک کرده بود که تأسیس راه‌آهن در ایران، از لوازم اصلی توسعه به شمار می‌رود. - کاری که بیش از نیم قرن بعد تحقق یافت. - او مهندسی فرانسوی به نام بارون دو نرمان، را استخدام کرد تا پس از مطالعه و ترسیم نقشه‌ها، به دولت ایران ساخت راه‌آهن را پیشنهاد کند. نرمان در سال ۱۲۹۲ هـ، گزارش خود را تکمیل و تقدیم کرد. اما رجال درباری که قرب و منزلت و نفوذ این «دلاک زاده» را بر نمی‌تافتند، مانع کار او شدند. در نتیجه نرمان بیکار شد و سپس فرصتی پدید آمد تا سپهسالار انتشار یک نشریه سیاسی دو زبانه و غیر دولتی را دنبال کند.

انتشار روزنامه وطن Lapatrie در روزگار استبداد ناصری، کاری عظیم بود. نخستین و آخرین شماره وطن در روز نهم محرم ۱۲۹۳ هـ، منتشر شد. همین که روزنامه لاپاتری از چاپ بیرون آمد و سر مقاله آن را برای شاه خواندند. آزرده خاطر شد و بی‌درنگ دستور توقیف و معدوم ساختن نسخه‌های آن را صادر کرد.^۲

شکی نیست که در این سعایت و دسیسه‌چینی، کسانی چون محمد حسن خان اعتماد السلطنه، نقش داشتند. هر چه بود، غیر از سه مقاله این روزنامه که در سفرنامه مادام «کارلاسرنا» ایتالیایی نقل شده است، نسخه‌ای از این روزنامه در جایی دیده نشده است. مشیرالدوله غیر از این فعالیت‌های مستقیم روزنامه‌نگاری، در مأموریت اسلامبول،

۱. روزنامه نظامی علمیه و ادبیه، شماره سوم.

۲. تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، گوئل کهن.

به انتشار روزنامه/ختر کمک کرد. هم‌چنین او تلاش بسیار می‌کرد تا روش روزنامه‌نگاری مردمی را به هر کس که گوش شنوایی داشت، تذکر دهد. در مجموع زندگی روزنامه‌نگاری مشیرالدوله، تأثیر مطلوبی بر روند فعالیت این عنصر اجتماعی، در ایران گذاشت.

... بعد از میرزا جعفر خان مشیرالدوله، تا زمان مشروطه، اکثر وزرای امور خارجه ایران به این لقب (مشیرالدوله) ملقب شده‌اند... اسامی مشیرالدوله‌ها به ترتیب... میرزا اصغر خان، میرزا حسین خان سپهسالار، یحیی خان برادر حسین خان، شیخ محسن خان، میرزا نصرالله خان و آخر الامر پسر او میرزا نصرالله خان (حسن پیرنیا) است!

محیط طباطبایی در مورد حسین خان مشیرالدوله، چنین نظر داده است:

حسین خان... مانند غالب رجال نامی دیگر عهد ناصری، ترکیبی از چند شخصیت یا چند روحیه مختلف بود... صرف نظر از جنبه‌های گوناگون، او در زندگی سیاسی و شخصی، از جنبه اصلاح‌طلبی و تحول صورت ظاهر اوضاع دیوانی، مردی دلیر و بی‌باک و فعال و مؤثر بود. وقتی به سال ۱۲۸۸ هـ، [۱۲۸۷؟] متصدی وزارت عدلیه شد می‌خواست کار را از وضع قانون و تنظیم امر عدالت و تأسیس دستگاه قضاوت جدید، آغاز کند؛ تا سال ۱۲۹۶... به کارهای فوق‌العاده و فرعی می‌پرداخت... آثاری که از دوره تصدی او، در دستگاه دیوان، باقی ماند در آماده ساختن زمینه برای تحول کلی، خالی از اثر مستقیم نبود. و... و شاید از همه آثار دوران میرزا حسین خان، چیزی که بیشتر قابل توجه دوران‌دیشان بتواند قرار گیرد، همان تحول جزئی بود که در کار روزنامه‌نویسی پیش آورد. تغییر شکل روزنامه‌ها، توسعه میدان شمول روزنامه، چندان که شامل قانون و عدالت و نظام شود، ایجاد مطبوعات در شهرهای مهم، اجازه انتشار روزنامه به زبان‌های خارجی، طرح مطلب راجع به آزادی و حق و قانون و عدالت و وطن‌پرستی، هم‌چون ضربت ناگهانی بود که بر بنیاد خودکامگی و استبداد و حکومت مطلقه

ناصرالدین شاه فرود آمد.^۱

در واقع مشیرالدوله از منتقدان روزنامه‌های دولتی آن زمان بود. او زمانی، در روزگار سفارت خود در اسلامبول، به شاه نوشت:

... از هنگام تأسیس روزنامه، وقایع بزرگ دنیا را ملت ایران حاصل نکرد. تا چه رسد به وقایع اتفاقیه که بر سبیل استمرار از دول خارجه حاصل می‌شود. هر وقت روزنامه دارالخلافه، اخباری از دول خارجه خواست درج کند، تفحص نمود، یک حکایت مضحک که به هیچ وجه دخلی به اخبار ندارد، درج کرد.

۱. تاریخ مطبوعات ایران، نوشته محیط طباطبایی.

میرزا نصرالله خان مشیرالدوله

وقتی در سال ۱۳۲۵ هـ، در اوایل سلطنت محمد علی شاه - میرزا نصرالله خان مشیرالدوله، پس از ابراز مخالفت علنی با محمد علی شاه، درگذشت؛ این شایعه قوت گرفت که شاه مستبد، صدر اعظم پیشین را مسموم کرده است. از تاریخ تولد و کودکی میرزا نصرالله، از آن جا که او زندگی مرفهی نداشت، اطلاعی در دست نیست. اما گویا:

... چهار پشت او به حاجی عبدالوهاب می‌رسد. اولاد او از این روی پیرنیا خوانده شده‌اند، چون حاجی عبدالوهاب در تصوف و عرفان مقامی داشته و به «پیر» ملقب شده [است].^۱

خواهر او که دستی در خط و دعانویسی داشت؛ دعا می‌نوشت و نصرالله میرزا، رقعہ‌های دعا را به تهران می‌آورد، می‌فروخت و پولی مختصر تهیه می‌کرد و به نائین - محل زندگیش - باز می‌گشت...

سالی بیاض دعاها را به تهران آورد و کسی آنها را قبول نکرد... به طوری که برای بازگشت به نائین خرجی هم نداشت... در دکانی شاگرد شد... گویند در

۱. خاطرات و خطرات، نوشته مهدی قلی خان هدایت.

قهوه‌خانه باغ ایلچی، شاگرد قهوه‌چی شد.^۱

خان ملک ساسانی، در سیاستگران دوره قاجار، آورده است که: پدر او (میرزا محمد حسین)، نصر الله را که جوان ژولیده و کچلی بوده است، در قهوه‌خانه باغ ایلچی دیده و از سر ترحم در شام مختصر، با او شریک شده است.

... در ایام جوانی به تهران آمده، در این جا به رسم معمول زمان در نزد بزرگان

و رجال سمت میرزایی و منشی‌گری... پیدا کرده بود. ضمناً موجب دولتی هم

برای او دست و پا کردند و سمت نوکری دولت هم پیدا کرد. از حیث هوش و خط

و ربط متوسط، ولی جدیتی خستگی‌ناپذیر و امانت و صداقتی خدشه‌ناپذیر و

صحت عمل به سزایی داشت.^۲

نیز نوشته‌اند که: میرزا نصر الله، از راه فروش همان دعاها با میرزا ابراهیم خان نایب الوزرا آشنا شد و او میرزا نصر الله را به تبریز برده و از همین راه وارد کار وزارت خارجه کرده است. حسن امانت و سختکوشی، موجب ترقی او شد. در وزارت خارجه، به نوعی پادو و یا پیشخدمت بود. تا آن که، وقتی در سال ۱۲۹۳ هـ، میرزا سعید خان وزیر خارجه بود و میرزا نصر الله شیرازی منشی او، روزی نصر الله منشی به حالت قهر و اعتراض بر سر کار حاضر نشد:

... میرزا سعید خان پرسید: «چرا نیامده؟» گفتند: «قهر کرده است.» ناگهان

چشمش به میرزا نصر الله نائینی افتاد. با لهجه ترکی گفت: «آن نصر الله نباشد، این

نصر الله باشد! پسر بیا بنشین!» فوراً قلمدان و لوله کاغذ جلویش گذاشتند و از آن

تاریخ، منشی وزارت خارجه شد.^۳

او در سال ۱۲۹۸ هـ، مدیر «اداره روس» شد. در سال ۱۳۰۳ هـ، و در وزارت خارجه،

یحیی خان مشیر الدوله قزوینی، لقب «مصباح الملک» گرفت. مهدی بامداد نوشته است

که: چون امین السلطان به روسیان متمایل شد و فرد لایقی برای «اداره روسیه» مورد نیاز

۱. شرح حال رجال ایران، نوشته مهدی بامداد.

۲. شرح زندگانی من، نوشته عبد الله مستوفی.

۳. سیاستگران دوره قاجار، نوشته ملک ساسانی.

بود. «در این تغییر مسلک دادن به خدمتگزاری کسی که بیش از ۱۰ سال مدیر اداره روس بود، احتیاج مبرم داشت. لذا [در سال ۱۳۰۹ هـ.] برای میرزا نصرالله، لقب مشیرالملکی گرفت و در سال ۱۳۱۰ هـ، [او] نایب اول وزارت خارجه گردید... در اواخر همین سال به معاونت وزارت خارجه منصوب [شد] و تا اواخر سال ۱۳۱۳ هـ، در این سمت باقی و برقرار بود.^۱

... امین السلطان چون قرب فوق العاده در نزد شاه داشت، به این واسطه به وزارت امور خارجه (در این وقت عباس خان قوام الدوله وزیر بود) نیز دخالت داشت و برای این که مقاصد خود را در امور پلیتیکی به دست آورد، مشیرالملک [نصرالله خان] را پیش می کشید و به واسطه او در همه کارهای وزارت خارجه دخل و تصرف می کرد. در واقع مشیرالملک را نوکر خودش می دانست... تا کم کم مشیرالملک، اعتماد و وثوق فوق العاده در نزد امین السلطان پیدا کرد... در همان اوقات به اتکال و اعتماد به امین السلطان و همراهی او، از حیث ثروت و مکنت پیش افتاد.^۲

وقتی در سال ۱۳۱۴ هـ، در دوران مظفرالدین شاه - امین السلطان مغضوب شد و علی خان امین الدوله به صدارت رسید، علی رغم کدورت میان آن دو و میان امین السلطان و عبدالحسین خان فرمانفرما (وزیر جنگ)، میرزا نصرالله مشیرالملک را به وزارت لشکر برگزید. این، درجه قابل اعتماد بودن و بی طرفی ظاهری مشیرالملک را می رساند.

میرزا نصرالله خان، در سال ۱۳۱۷ هـ، وزیر خارجه شد و برای دریافت وام از روسیه - به منظور تأمین سفر مظفرالدین شاه - تلاش کرد. در سال ۱۳۱۷ هـ، وقتی میرزا محسن خان مشیرالدوله در اروپا درگذشت، امین السلطان برای مشیرالملک تقاضای لقب او را کرد و میرزا نصرالله خان لقب مشیرالدوله گرفت. از این پس مشیرالدوله در بیشتر اوقات وزیر امور خارجه بود.

۱. شرح حال رجال ایران.

۲. تاریخ بیداری ایرانیان، نوشته ناظم الاسلام کرمانی.

در سال ۱۹۰۱ م، (۱۳۱۸ هـ) که امتیاز استخراج نفت جنوب ایران به مدت ۶۰ سال به ویلیام ناکس دارسی، واگذار شد، به میرزا نصر الله خان مشیر الدوله وزیر امور خارجه ۵۰۰ سهم ممتاز بابت دلالی و غیره داده شد.^۱

مشیر الدوله به مدت هشت سال (۱۳۱۷ تا ۱۳۲۴ هـ) در توفانی ترین دوران سیاسی ایران، وزیر خارجه بود.

... از مشیر الدوله دو چیز بزرگ و دو اثر سترگ باقی مانده: یکی تمول فوق العاده است... و دیگر این دو نفر اولاد (حسن مشیر الدوله پیرنیا و حسین موتمن الملک پیرنیا) و... علت همراهی مشیر الدوله و پسرهایش... تاسیس مدرسه مبارکه سیاسی بود.^۲

تأسیس مدرسه سیاسی در ایران، یکی از کارهای درخشان میرزا نصر الله است. این مدرسه شاگردان برجسته‌ای را پرورد و کانونی برای مطالعه و تحقیق و بحث در امور سیاسی داخلی و خارجی شد.

... مشیر الدوله، مردی بوده بسیار زرنگ، مطیع مافوق، موقع شناس، محرومیت دیده و رنج کشیده... اوضاع مملکت را خوب تشخیص داده بود... و در مدت خدمت خویش... مکننت و ثروت زیادی... جمع‌آوری نمود (بین ۷ تا ۲۵ میلیون تومان در سال ۱۳۲۵ هـ). اما... عیب می جمله بگفتی، هنرش نیز بگو: مشیر الدوله از افرادی است که برخلاف دیگران، فرزندان خویش را بسیار خوب تربیت کرد.^۳

نیز نوشته‌اند که: نصر الله خان مشیر الدوله روش خاصی داشته و آن تظاهر به گیجی و پرت حواسی بوده است. اما در واقع نفع و ضرر شخصی یا تعقیب رویه مشخص خود را هرگز از یاد نمی‌برد. وی در جمادی الثانی سال ۱۳۲۴، پس از کناره‌گیری عین الدوله، صدر اعظم مظفر الدین شاه شد. این صدارت شش ماه در سلطنت مظفر الدین شاه و دو

۱. شرح حال رجال ایران.

۲. تاریخ بیداری ایرانیان.

۳. شرح حال رجال ایران.

ماه در سلطنت محمد علی شاه، دوام آورد.

تاریخ نویسان از نفرت مشیر الدوله نسبت به محمد علی شاه، نقل‌ها کرده‌اند. از جمله :

وقتی تاج را به دست گرفت و رفت و روی پله تخت که بر سر محمد علی شاه گذارد [۴ ذی الحجه ۱۳۲۴ هـ. - مشیر الدوله در این هنگام نخست وزیر بود.] تاج را وارونه بر سر شاه ایران گذارد. به این طور که جلوی تاج را که می‌بایست به طرف پیش بگذارد به طرف عقب گردانید. وقتی شاه گفت : «مشیر الدوله ! این تاج خیلی سنگین است.» در جواب گفت : «بلی اعلیحضرتا ! به سر شما، خیلی سنگین است.»^۱

خان ملک ساسانی بر این قول افزوده است که : «محمد علی شاه، از آن دقیقه کینه او را به دل گرفت.»^۲

این کدورت به جایی رسید که مشیر الدوله در ۲۲ صفر ۱۳۲۵ هـ، از صدارت کناره گرفت. او مدتی وزیر افخم صدر اعظم بود تا امین السلطان (اتابک اعظم) به ایران بازگشت و شاه او را به صدارت برگزید. اما امین السلطان را ترور کردند (رک، امین السلطان). و محمد علی شاه از مشیر الدوله خواست بار دیگر کابینه تشکیل دهد، اما مشیر الدوله نپذیرفت...

پس از استقرار محمد علی شاه به تخت سلطنت، از صدارت استعفا داد. ولی محمد علی شاه، در مقام انتقام برآمد و او را مسموم نمود. چه مشیر الدوله غفلتاً و بدون مرض درگذشت. از طرف مجلس هم این سوء ظن حاصل شد و جمعی از اطبای مأمور و معین نمودند که بدن مشیر الدوله را ملاحظه نمایند.^۳

... مشیر الدوله درگذشت و در امامزاده صالح مدفون شد. شایعه‌ای مبنی بر مسمومیت او بر سر زبانها افتاد. مجلس هم در این خصوص گفت و گو کرد. اما

۱. تاریخ بیداری ایرانیان.

۲. سیاستگران دوره قاجار.

۳. تاریخ بیداری ایرانیان.

محرز نگردید. سن مشیر الدوله حدود ۷۰ سال بود.^۱
 یحیی دولت آبادی نیز در کتاب *حیات یحیی* به احتمال مسموم شدن مشیر الدوله اشاره کرده است. اما مهدی بامداد، روایتی متفاوت از دیگران نوشته است:

[مشیر الدوله] حاضر به قبول نخست وزیری نشد و چند روز بعد هم (۴ شعبان ۱۳۲۵ هـ.) به ناخوشی قلبی بدرود زندگی گفت. در اطراف درگذشت او، شهرت‌هایی شد. ولی چندان صحتی ندارد.^۲

دکتر علی باستانی پاریزی نیز آورده است:

۱۴ شعبان ۱۳۲۵ هـ، (۱۴ سپتامبر ۱۹۰۷ م.) نصر الله خان مشیر الدوله که به ریاست وزرا نامزد شده بود، فوت می‌کند... [شایع می‌شود] که محمد علی شاه، در صدد انتقام برآمده بوده و او را مسموم کرده است.^۳

... در چهارم شوال ۱۳۲۴، مشیر الدوله صدر اعظم، بدون سابقه کسالت در رستم آباد شمیران وفات می‌کند. در نظر مردم و وکلا تصور می‌شود که او را مسموم کرده باشند. در روز مزبور، علاءالدوله در رستم آباد، میهمان بوده است. باهم ناهار خورده و به اندرون رفته به فاصله کمی حالش به هم خورد و یک ساعت از شب رفته وفات کرد. فوت مشیر الدوله، خیلی اسباب خیال عموم می‌شود که این چه اوضاعی است... شایع شد که چون می‌خواست بعضی کارهای سعد الدوله (جواد خان) را آشکار کند، وی را مسموم ساخته‌اند. پسران او مؤتمن الملک و مشیر الملک [بعدها مشیر الدوله] این شایعات را در مجلس ساکت کردند.^۴

۱. رهبران مشروطه، نوشته ابراهیم صفایی.

۲. شرح حال رجال ایران.

۳. تلاش آزادی، نوشته دکتر علی باستانی پاریزی.

۴. وقایع اتفاقیه در روزگار، نوشته محمد مهدی شریف کاشانی.

محمد رضا معصوم خانی

پس از ترور سروان نوروزی، (رک، سروان نوروزی) رئیس گارد دانشگاه آریا مهر (دانشگاه صنعتی شریف) ساواک، جست و جوی وسیعی را برای دستگیری عاملان این ترور آغاز کرد. در یکی از این جست و جوها محمد رضا معصوم خانی، دانشجوی آن دانشگاه دستگیر و کشته شد. (رک، سروان نوروزی).

سروان نوروزی، از عاملان سرکوب و دستگیری دانشجویان دانشگاه صنعتی، که سرپرست حفاظت یا گارد انتظامی آن دانشگاه بود، در اسفند سال ۱۳۵۳ به دست سه تن از دانشجویان آن دانشگاه، در نزدیک منزل خود کشته شد. به نوروزی ۱۱ گلوله شلیک کرده بودند.

روز ۲۳ فروردین سال ۱۳۵۴، روزنامه‌ها نوشتند که : محمد رضا معصوم خانی یکی از سه دانشجویی که در ترور سروان نوروزی دست داشت، در یک درگیری، زخمی و دستگیر شده است. در خبری که در این زمینه انتشار یافت آمده بود : «او دانشجوی دانشگاه صنعتی است و به علت مقاومت در هنگام برخورد با مأموران، حال رضایت بخشی ندارد.» ساواک مدعی شد که هویت سه دانشجوی دیگر را نیز شناخته است. در هنگام انتشار خبر ترور سروان نوروزی تعداد دانشجویان مهاجم به او، سه نفر اعلام شده بود. ظاهراً معصوم خانی بر اثر همان جراحات‌ها درگذشت.

بعدها، در آستانه انقلاب، نام محمد رضا معصوم خانی در فهرست کشته شدگان سازمان «چریک‌های فدایی خلق»، آمد. در همین فهرست ذکر شده است که، معصوم خانی، در زمستان سال ۱۳۵۴، زیر شکنجه مأموران ساواک، کشته شد.

علی نقی خان مفاخر الملک

اعدام علی نقی خان مفاخر الملک، حاصل نخستین فعالیت‌های قضایی در صدر مشروطه است. پیروزی مشروطه‌خواهان - یا به سبب حسن نیت و نازکدلی سران یا به دلیل نداشتن روحیه آینده‌نگری و قاطعیت - با اعدام و کشتار مخالفان همراه نبود. حتی در تبریز که جامعه کوچک‌تری بود و به گفته‌ای بیش از ۱۰۰۰ تن (سید حسن تقی زاده) و به گفته‌ای دیگر بیش از ۲۰۰۰ تن (سید احمد کسروی) قربانی در راه مشروطه داد، مردم و مجاهدان، تندروان را از خشونت نسبت به شکست خوردگان و مستبدان بازداشتند (رک، آقا بالاخان خیابانی).

علی نقی خان مفاخر الملک، پسر صادق خان داروغه تبریز، از درباریان مقرب محمد علی شاه بود. او در سال ۱۳۲۴ هـ، به اشاره و حکم محمد علی شاه، حاکم خوی و سلماس شد. که به دلیل نزدیکی به مرز عثمانی حائز اهمیت بود. چندی هم در کابینه میرزا احمد مشیر الدوله وزیر تجارت بود (۱۲ ذی الحجه ۱۳۲۶ هـ). - در این هنگام مجلس منحل شده بود و مستبدان دوباره قدرت گرفته بودند. - مدتی هم در ایام «استبداد صغیر» حاکم تهران شد. در این دوره او به آزادیخواهان بسیار سخت گرفت و خشونت زیادی از خود نشان داد. تا آن جا که - بنا به نوشته دولت آبادی - در جلسه‌ای که در همان ایام بین خیرخواهان با بزرگان دربار از جمله عضد الملک و مشیر الدوله (احمد خان)، تشکیل

یافته بود، آنان خواستار طرد شش نفر از دربار شدند. یکی از این شش تن، مفاخر الملک بود.

و نیز گفته‌اند مفاخر الملک، در دوران حاکمیت خود بر تهران، از فضای «آزادخواه آزاری»، به نفع احسن برای جیب و دستگاه خود بهره برده است. و همو بوده است که میرزا مصطفی افتخار العلما (پسر دؤم حاج میرزا حسن مجتهد آشتیانی) را به اتفاق مجلل السلطان و صنیع حضرت به قتل رسانده است. و گفته‌اند که محرک اصلی قتل، مفاخر الملک بوده است. هم‌چنین گویند که مفاخر الملک، برای کشتن آقا سید علی آقا یزدی - از رهبران روحانی آن زمان - توطئه‌هایی چیده بود؛ اما موفق به عملی کردن آن‌ها نشد. سرانجام با پیروزی مشروطه‌طلبان و فرار محمد علی شاه، دوران مفاخر هم به پایان رسید.

چون مشروطه‌خواهان بر تهران تسلط یافتند، مفاخر الملک تغییر لباس و چهره داد و به قصد رفتن به روسیه، عازم مازندران و گیلان شد. او می‌خواست که به کمک یکی از دوستانش که رئیس گمرک بندر انزلی بود، وسایل سفر خود را فراهم کند که در راه گرفتار شد. و به زندان آزادیخواهان، افتاد. جرایم مفاخر الملک بیشتر مربوط به نمایش‌های در منشانه‌ای بود که صنیع حضرت و مجلل السلطان زیر نظارت و یا تأیید او و در حضور جماعت تماشاچی، برگزار می‌کردند.

در دادگاه انقلابی، ۱۰ نفر، از جمله شیخ ابراهیم زنجانی، میرزا محمد (مدیر روزنامه نجات)، جعفر قلی خان بختیاری، اعتلا الملک خلعتبری، وحید الملک و دوتن از مجاهدان، عضو بودند.

مفاخر الملک بسیار ترسیده بود. اما به تغییر اوضاع و آزادی خود امید داشت. سید رضا صراف زاده (منشی سابق مجلس شورای ملی)، ادعانامه مفصلی علیه مفاخر، برای دادگاه خواند و قاضیان در پیرامون ادعانامه (کیفرخواست) با متهم بحث و پرسش و پاسخ کردند و سرانجام رأی به محکومیت و اعدام او دادند.

مفاخر الملک در روز ۱۰ رجب ۱۳۲۷ هـ، در باغ شاه (قتلگاه آزادیخواهان و روزنامه‌نگاران مشروطه‌خواه) تیرباران شد.

مفاخر الملک هم‌چنین متهم شده بود که به همراهی موقر السلطنه و دیگران، امین السلطان (اتابک اعظم) را ترور کرده است. (رک، علی اصغر خان امین السلطان و موقر السلطنه).

مهندس ملک عابدی

اصلاحات مورد توقع آمریکا که به شاه دیکته شد، تا از حمایت‌ها و کمک‌های این کشور برخوردار شود، چون زمینه واقعی نداشت و مضمون آن مورد تأیید مردم نبود، ایجاد درگیری‌ها و شورش‌هایی کرد. از جمله در فارس، ایل‌های قشقایی علیه شاه قیام کردند. شاه این حرکت را به نام مخالفت با اصول انقلاب سفید، سرکوب کرد. در این واقعه، مهندس ملک عابدی و عده‌ای دیگر، به دست قشقاییان کشته شدند.

در واقع اجرای اصول انقلاب سفید، دستاویزی برای ریشه کن کردن قدرتمندان محلی نیز بود. فارس، دارای بنیان‌های قدیمی فئودالی و زمینداری بود و اینان به آسانی تسلیم طرح‌های فن سالاران جوان و خوش ظاهر تحصیل کرده اروپا و آمریکا نمی‌شدند. در نتیجه، اجرای اصلاحات ارضی در این استان با مشکلاتی مواجه شد.

مهندس ملک عابدی، رئیس اداره اصلاحات ارضی فیروزآباد، در روز ۲۱ آبان ۱۳۴۱ وقتی برای سرکشی پیشرفت امور اصلاحات ارضی در منطقه، سفر می‌کرد، به دست گروهی ناشناس مسلح که چهره‌های خود را پوشانده بودند، به قتل رسید. این قتل مقدمه یک سرکوب وسیع و همه‌جانبه علیه قشقاییان شد. عده‌ای از سران این ایل دستگیر و عده‌ای متواری شدند.

دولت علم، از این پیش‌آمد، استفاده تبلیغاتی خوبی کرد. بازار مصاحبه و سخنرانی گرم

شد و مخالفان طرح‌های من در آوردی شاه، مخالفان رفاه و آسایش دهقانان معرفی شدند. امیر اسدالله علم، نخست وزیر، روز ۲۳ آبان ۱۳۴۱ را روز عزای عمومی و ۲۴ آبان را تعطیل عمومی اعلام کرد و در همین روز حکومت نظامی را در فارس برقرار ساخت. در روز ۲۳ آبان، دولت اعلامیهٔ تندی علیه مخالفان انتشار داد:

آن چه تا امروز روشن شده این است که توطئه به دست کسانی انجام گرفته که تاکنون... از دسترنج رعیت سابق استفاده کرده‌اند... بنابراین این جوان ناکام... شهید راه آزادی و سرفرازی ملت ایران است... اصلاحات باید به سرعت پیش برود و دولت با نهایت قدرت، هرگونه توطئه را... درهم خواهد کوبید. بنابراین:

۱. در شیراز که مرکز توطئه این عمل ناجوانمردانه شده بود، حکومت نظامی، اعلام شد، تا مرکز هر فساد را ریشه کن نماید.

۲. سپهد و هرام، به استانداری فارس منصوب گردید.

۳. برای دستگیری قاتلین اقدامات سریع در جریان است.

۴. دستور داده شد در هر نقطه سوء ظنی در تهیهٔ چنین توطئه‌ای برود، به شدت سرکوب شود.

۵. از امروز در سراسر فارس انجام اصلاحات ارضی اعلام گردید.

اسدالله علم، نخست وزیر^۱

... مهندس ملک عابدی، فرزند آقا محمد صادق آبادی، در سال ۱۳۰۹ متولد شده و هنگام شهادت ۳۲ سال داشت. وی دارای عیال و یک فرزند پسر بود. مدرک تحصیلی وی مهندسی کشاورزی از دانشکده کشاورزی کرج بود... او در سال ۱۳۳۴ از دانشکدهٔ کشاورزی فارغ التحصیل شد و در سال ۱۳۳۵ به سمت کارمند وزارت کشاورزی استخدام شد.^۲

محمد ناصر قشقایی، بلافاصله متهم شد که در ترور ملک عابدی نقش داشته است. تعدادی از مالکان بزرگ نیز دستگیر شدند و سپس دامنهٔ دستگیری‌ها، گسترش یافت.

۱. روزنامهٔ اطلاعات، ۲۳ آبان ۱۳۴۱.

۲. همان.

دولت مصمم شده بود با کشتن عده‌ای، نمایش قدرت دهد. روزنامه‌ها، هر روز عکس گروهی از قشقاییان را در روزنامه به عنوان دستگیر شدگان چاپ می‌کردند. به دنبال این حادثه، استاندار و فرمانده لشکر فارس تغییر کردند. سپهد و هرام، استاندار تازه با فرمان و سفارش خاص از سوی شاه، عازم شیراز شد. شاه همان روز که ملک عابدی کشته شد، در جمع کشاورزان کرمانشاهی که آمده بودند تا اسناد املاک خود را دریافت کنند، گفت: «... قاتلان را خواهیم گرفت. کار عظیم اصلاحات ارضی با سرعت بیشتری دنبال خواهد شد.»

در طول کم‌تر از یک هفته، ۲۸ نفر به اتهام دست داشتن در ترور ملک عابدی دستگیر شدند. هم‌چنین رئیس ایل باصری ممسنی دستگیر شد. ژاندارم‌ها بتدریج دامنه دستگیری‌ها را وسعت دادند و مدعی شدند تفنگی را که ملک عابدی با آن کشته شده، یافته‌اند. نیز اعلام شد که مقصر اصلی و رئیس گروه ترور، اسفندیار خان قشقایی بوده است. اسفندیار گفت، نخستین کسی که به ملک عابدی شلیک کرد عباس قلی نامدار، بوده است که این شخص نیز دستگیر شد.

دکتر حسن ارسنجانی، وزیر کشاورزی، که قرار بود کار اصلاحات ارضی زیر نظر و به مدد طرح‌های نوگرایانه او صورت گیرد، در جمع دانش‌آموختگان رشته کشاورزی و با حضور نخست‌وزیر (اسدالله علم) گفت: «ماجرای قتل مهندس ملک عابدی تکرار نخواهد شد و کوچک‌ترین اقدام تحریک‌آمیز، با شدیدترین وجهی، عکس‌العمل خواهد داشت.»

اجرای برنامه اصلاحات ارضی با این بهانه، با شدت و حدت و سرکوب کامل به اجرا درآمد. روز دهم آذر ۱۳۴۱، روزنامه‌ها اعلام کردند که دولت، قاتلان مهندس ملک عابدی را دستگیر کرده است. هم‌چنین گفته شد که عده‌ای از سران ایل‌های فارس دستگیر شدند و خلع سلاح ایل‌های قشقایی، بویر احمدی، عرب و دیگر ایل‌های فارس به اجرا درآمد.

ملک المتکلمین

حاج میرزا نصر الله بهشتی – ملک المتکلمین، یکی از معروف‌ترین چهره‌های انقلاب مشروطه ایران و از جمله مدافعان پرشور آن انقلاب بود که سرانجام به بدترین وضعی، به دست میر غضبان محمد علی شاهی در باغ شاه، کشته شد. وی روحانی بلندپایه و سخنور و منبری توانایی بود که همواره نام وی به عنوان یکی از برجسته‌ترین کشتگان مشروطه خواهی آورده می‌شود.

[میرزا نصر الله بهشتی]... متولد رجب ۱۲۷۷ هـ، در اصفهان، پسر میرزا محسن، در آغاز کار، روضه خوان سیار در ده‌ها و قصبات اصفهان بود. بعد در این راه ترقی کرد و از وعظ و ناطقان معروف اصفهان گردید. ملک المتکلمین... از موسیقی هم اطلاع کاملی داشت و صدایش بسیار خوب بود. وی در فن موسیقی از شاگردان سید رحیم، موسیقیدان و آواز خوان معروف اصفهانی بود و هنر مزبور را در نزد وی تکمیل کرده بوده است. سید حسن طاهر زاده، آواز خوان معروف اصفهانی (از معتبرترین ردیف دانان آواز سنتی ایران) نیز در ابتدا از شاگردان میرزا رحیم بود و بعد به تهران آمد و هنر خود را در نزد ملک المتکلمین

تکمیل نمود.^۱

... تا آغاز بلوغ، آموختن فارسی و مقدمات عربی را به پایان برد و سپس به مطالعه اخبار و احادیث پرداخت. و از فقه و اصول هم بهره‌ای گرفته و در نزد آخوند ملا صالح فریدنی، به تحصیل فلسفه پرداخت و در تاریخ ادیان نیز مطالعاتی کرد... آشنایی با فلسفه و تاریخ ادیان، در مسائل مذهبی به او دید تازه‌ای داد و عقاید پیشین او را متزلزل کرد... در ۱۳۰۰ هـ، به سیر آفاق و انفس تصمیم گرفت و با کاروان حج عازم حجاز شد. پس از زیارت کعبه قدس الهی، از عراق به هندوستان سفر کرد. دو سال در بمبئی به سر برد و کلکته و چند شهر دیگر هندوستان را نیز بازدید کرد... کتاب *من الخلق الی الحق* را در این سفر نوشت... در این کتاب به روحانیت شیعه حمله کرد و زبان به انتقاد گشود. انتقادش گاه به جا و گاهی بی جا بود.^۲

او در اصفهان، عضو «انجمن اسلامی» شد. و در همین انجمن بود که به تشویق حاج محمد حسین کازرونی، با همکاری سید جمال اصفهانی، در راه ترویج اجناس وطنی تبلیغاتی کرد. نیز در سال ۱۳۱۵ هـ، دبستانی در اصفهان به سبک جدید تأسیس کرد و... رفت و آمد خود را با افراد متهم به سوء عقیده از سر گرفت و در منابر نسبت به روحانیان و عمال حکومت تعرض کرد. به تحریک ازلیان تلویحاً از آقا نجفی - مجتهد مقتدر و سیاستمدار اصفهان - بدگویی نمود. در نتیجه... آقا نجفی حکم بر فساد عقیده وی داد و ظل السلطان [حاکم اصفهان]... حمایت خود را از او باز گرفت. ولی از کمک مالی ظل السلطان در تهران بهره‌مند بود تا به سود او و زیان محمد علی میرزا سخن راند.^۳

در موضوع اعتراض عمومی، علیه وام‌های علی اصغر خان امین السلطان، او هم با اعتراض کنندگان هم صدا بود. آن گاه:

۱. شرح حال رجال ایران، نوشته مهدی بامداد.

۲. رهبران مشروطه، نوشته ابراهیم صفایی.

۳. همان.

... طباطبایی که مجتهدی روشنفکر و خالی از تعصب بود... به ملک، کمک کرد و در مسجدی که خود نماز می‌گزارد منبری برای او تهیه دید و به این ترتیب ملک، کار موعظه و خطابه را... آغاز کرد... رفته رفته به تکیه دولت... نیز راه یافت و در برابر چند هزار مستمع، ضمن موعظه و ذکر مصیبت، مکنونات خاطر خود را هم سر بسته به زبان می‌آورد و از عدالت و مساوات حرف می‌زد.^۱

او تا سال ۱۳۲۱ هـ، در حال فرار و به حالت مسافر و جهانگرد و میهمان، به شهرهای مختلف داخل و خارج سفر می‌کرد. در واقعه ۱۵ شوال ۱۳۲۳ (حمله به مسجد شاه - رک، عبدالمجید طلبه):

آزادینخواهان که سر رشته کار را در دست داشتند و مغز [های] متفکر آنان «سیدین سندین و حجتین آیتین» بودند، در منزل مرحوم ملک المتکلمین جمع شدند و گزارش واقعه را موبه موبه، به وسیله مرحوم میرزا حسن رشدیه، استماع نمودند.^۲

در واقع از همان سال‌های ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ هـ، ملک المتکلمین از جمله چهره‌های سیاسی - روحانی مطرح به حساب می‌آمد. با این همه، نسبت‌های فراوانی به او داده شد: در اصفهان چون به بایبگری شهرت پیدا کرد، علمای اصفهان، حکومت وقت را وادار کردند که او را از اصفهان اخراج نماید. می‌گویند اول بهایی شد، بعد... ازلی گردید.^۳

هم‌چنین در مورد وابستگی سیاسی ملک المتکلمین به سالار الدوله - شاهزاده ماجراجوی قاجاری - بسیار نوشته‌اند:

در سال ۱۳۲۲ هـ، ... چون سالار الدوله به حکومت کردستان تعیین شد و نصیر الملک [ابو القاسم خان] به سمت پیشکار او معین شده بود،

۱. رهبران مشروطه.

۲. خواندنی‌ها قرن، به کوشش دکتر محمود طلوعی، مقاله «انقلاب مشروطیت ایران و عوامل و حوادثی که آن را به وجود آورد.» نوشته دکتر محمد اسماعیل رضوانی.

۳. شرح حال رجال ایران.

ملک المتکلمین به توسط نصیر الملک به سالار الدوله معرفی گردید... این سفر برای ملک المتکلمین مفید واقع شد و مبلغی انتفاع برد. در سال ۱۳۲۴ هـ، سالار الدوله تغییر حکومت داد و به ریاست بروجرد لرستان منصوب شد و ملک المتکلمین را که در دستگاه او... راتق و فاتق امور وی شده بود، برای انجام بعضی مقاصد در تهران گذاشت... اوضاع تغییر کرد و مشروطیت در گرفت و ملک المتکلمین ناطق صدر مشروطیت گردید.^۱

نیز وقتی مشروطه خواهان، انتظارات خود را به دربار اعلام می کردند که یکی عزل عین الدوله، صدر اعظم بود... :

جناب حاج میرزا یحیی دولت آبادی هم در شهر، به تحریک ملک المتکلمین چند مجلس سفیر عثمانی را ملاقات نموده و سفیر را راضی نموده که واسطه در صلح باشد.^۲

در ماه های آخر سلطنت مظفر الدین شاه و حدود یک ماه مانده به صدور فرمان مشروطه، (اواخر جمادی الاولی ۱۳۲۴ هـ.) ملک المتکلمین، به مهاجران قم پیوست : امروز (۲۴ جمادی الاولی) حاج میرزا نصر الله بهشتی، ملقب به ملک المتکلمین، که از واعظین بزرگ و ناطقین سترگ است، به آقایان ملحق شد. وسعی او در بیداری مردم برای صدماتی است که از مآلهای اصفهان دیده است. و لیکن در رساندن سالار الدوله به تخت سلطنت از طریق تغییر ولایت عهد و یا طریق برانداختن عین الدوله، بی اندازه ساعی است. اگر این قصد در او نبود، هر آینه از اولین اشخاصی بود که در بیداری مردم سعی می نمود.^۳

خطبه ها و سخنرانی های ملک المتکلمین در تشویق و تهییج مردم و آزادبخواهان، در تاریخ های معاصر، زبانه زد است. در واقع وسیله مهم تبلیغ شفاهی مشروطه خواهان، ملک المتکلمین و سید جمال واعظ اصفهانی بودند.

۱. شرح حال رجال ایران.

۲. تاریخ بیداری ایرانیان، نوشته ناظم الاسلام کرمانی.

۳. همان.

بیشتر کسانی که تاریخ معاصر و مشروطه را نوشته‌اند، خود و همفکران خود را مرکز و منشأ و مایه پیروزی مشروطه دانسته‌اند. از جمله یحیی دولت‌آبادی. او در مورد بست‌نشینی علما در حضرت عبد العظیم (شوال ۱۳۲۳ هـ.) و دستخط شاه، نوشته است:

[عین الدوله] از تلفون دربار با آقازادگان [پسران آقایان بهبهانی و طباطبایی و دیگران] صحبت داشته... می‌گوید: دستخط شاه را فوراً خواهم آورد. بعد از ساعتی دستخطی از شاه می‌آورد که حاصل آن اجازه تاسیس دیوان عدالت دولتی... است. آقازادگان بدون این که ملتفت نکته بوده باشند قبول کرده، می‌روند. اما همان شب... مجمع خصوصی ما، در خانه نصرت السلطان [برقرار بود] که در آن مجمع رای داده می‌شود دو نفر شبانه به حضرت عبد العظیم رفته، آقا سید محمد طباطبایی را ملاقات کرده، حیلۀ دولتیان را در خصوص عدالتخانه دولتی، حالی نمایند تا دولتیان دستخط را عوض کنند... توقف آقایان دو روز دیگر وقتی عملی می‌شود که مخارج دو روزه آن جمعیت که لااقل ۵۰۰ تومان است به آن‌ها داده شود. این مبلغ در این وقت شب، از کجا تهیه می‌گردد؟ ملک المتکلمین دست در جیب خود کرده یک اسکناس ۵۰۰ تومانی درآورده، می‌گوید: این پول را روز گذشته، سالار الدوله فرستاده است که به مصرف این‌گونه کارها برسد.^۱

نیز می‌نویسد که او (دولت‌آبادی) عقیده داشته برای رسیدن به مقصود بهتر است نمایندگان مشروطه خواه با اتابک و دولتیان دیگر ملاقات کنند و ملک المتکلمین می‌پذیرد میان دولتیان و مشروطه خواهان واسطه شود. در اجرای همین نقشه، یحیی دولت‌آبادی در روزی که قرار بوده به مبارک آباد (انتهای خیابان بنی هاشم - خیابان رسالت امروز) برود، خبر می‌شنود که قوای دولتی به خانه ملک المتکلمین ریخته‌اند و چون او در خانه نبوده، دو پسر او را دستگیر کرده‌اند.

دکتر اسماعیل رضوانی، در همان مقاله یاد شده (رک، پانوش ص) نوشته است:

۱. حیات یحیی، نوشته یحیی دولت‌آبادی.

پول سالار الدوله به وسیله مرحوم ملک المتکلمین به مهاجران می‌رسید و روی هم بالغ بر هشت هزار تومان شد. خود مرحوم ملک... قسمتی از املاک خود را گرو گذاشت و قریب به هفت هزار تومان به متحصنین رساند.

در همان شوال ۱۳۲۳ هـ، (آذر ۱۲۸۴ ش.) که نخستین حرکت علما و مردم برای به دست آوردن «عدالتخانه» - در پی به چوب بستن بازرگانان قند به دست علا الدوله، حاکم تهران - به شمار می‌رود، وقتی علما به حضرت عبد العظیم (ع) هجرت کردند... : سالار الدوله، پسر [مظفر الدین] شاه، که این زمان حکمران کردستان بود، به آرزوی ولیعهدی افتاد و حاجی میرزا نصرت الله ملک المتکلمین اسپهانی، برای پیشرفت این آرزوی او به تهران آمده بود. پولی داد که علما میان خود بخشیدند و... ۴۰۰ تومان به طباطبایی رسید.^۱

برخلاف بسیاری از تاریخ نویسان، مهدی ملک زاده - پسر ملک المتکلمین - پدر خود را از رهبران جانفشان، بی‌انتظار، با درایت و ایثارگر مشروطه، معرفی کرده است. از جمله در مورد عکس العمل ملک، در مقابل معاهده اسارتبار ۱۹۰۷ روسیه و انگلستان - که ابران را به دو منطقه نفوذ تقسیم می‌کرد - از قول او آورده است :

... ملک المتکلمین در میتینگ مهمی که برای ابراز تنفر ملت ایران برگزار شد، چنین گفت : «ما از دوست مستبد و جابر روسیه در مقابل نهضت آزادیخواهی ایران، این عکس العمل را انتظار داشتیم. یقین داشتیم ستمگران روسیه، عاقبت هم با ما همان معامله‌ای را که با آزادیخواهان آن دیار و کشورهای ضعیف همسایه خود کرده‌اند، خواهند کرد و... درخت آزادی را که با خون جوانان ایرانی آبیاری شده و استقلال ایران که بر پایه مشروطیت برقرار و استوار گشته و ستاره آزادی که در افق ایران طلوع کرده و با نور خود قلوب آزادیخواهان روسیه را روشن و گرم کرده، با زور و ظلم واژگون نمایند... و ما را چون ترکستان و قفقاز زیر دست خود قرار خواهند داد.^۲

۱. تاریخ مشروطه ایران، نوشته احمد کسروی.

۲. تاریخ انقلاب مشروطه ایران، نوشته مهدی ملک زاده.

در مراسم گشایش مجلس موقت شورای ملی (۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۵ هـ - ۲۷ مرداد ۱۲۸۵ ش.) که در «مدرسه نظام» تهران برگزار شد :

... نزدیک به ۲۰۰۰ تن در آن گرد آمدند... نخست مشیر الدوله گفتاری راند و

خواستی را که از این نشست در میان می بود، باز نمود و پس از او حاجی میرزا

نصرت الله ملک المتکلمین به نام توده خطبه ای خواند و سپاسگزاری نمود.^۱

با آغاز سلطنت محمد علی شاه، ملک المتکلمین و سید جمال واعظ اصفهانی، موقعیت باریک و خطرناکی پیدا کردند. زیرا اولی به حمایت از سالار الدوله و دومی به هواخواهی ظل السلطان مظنون بودند و این هر دو داعیه شاهی در سر می پروراندند. از سوی دیگر مخالفت حاج شیخ فضل الله نوری - مجتهد اعلم تهران - بیشتر بر مدار رخنه عوامل لامذهب و بی دین در میان مجالس و انجمن های مشروطه خواهی متمرکز بود. این نیز بود که مجتهد عالی رتبه، یکه تازی ها و اسلام مداری های امثال سید جمال اصفهانی و ملک را بر نمی تافت.

اما این پرسش هم چنان بی پاسخ می ماند که : آیا ملک المتکلمین تنها به انگیزه حمایت از ابو الفتح میرزا سالار الدوله، پا در میدان مخاطره آمیز مشروطه خواهی و مبارزه جویی با پادشاه وقت گذاشت یا افق های دورتر و بازتر و روشن تری را می جست ؟ برخلاف گفته ابراهیم صفایی نویسنده کتاب رهبران مشروطه، بعید به نظر می رسد که کسی چون ملک، در راه هوس های ماجراجویانه و سبکسرانه سالار الدوله، تا پای جان و در راهی چنین پر مخاطره، کوشیده باشد.

پس از حادثه ترور محمد علی شاه (بمب اندازی به سوی کالسکه او) در روز جمعه ۲۵ محرم ۱۳۲۶ هـ، درگیری میان مجلس و محمد علی شاه به اوج خود رسید و هر دو طرف خواستار دور ساختن عده ای از حول و حوش طرف مقابل بودند :

شش نفر از اطرافیان شاه : امیر بهادر جنگ، شاپشال [معلم محمد علی شاه]،

مفاخر الملک (رک، مفاخر الملک)، امین الملک، موقر السلطنه (رک)،

موقر السلطنه) و مجلل السلطان بودند. هشت نفر آزادیخواهانی که تبعید آنان مورد نظر شاه بود: تقی زاده ظهیر السلطان [پسر علی خان ظهیر الدوله]، امیر اعظم، مظفر الملک، سید جمال واعظ، ملک المتکلمین، حسین آقا امین الضرب و علا الدوله (؟) بودند. آزادیخواهی علا الدوله (رک، علاء الدوله)، که قیام مشروطه در برابر تعدیات حکومت متجاوز او ایجاد شده بود، از داستان‌های مضحک تاریخ مشروطه است.^۱

هم‌چنین پس از عزل نظام السلطنه مافی و شروع صدارت احمد خان مشیر الدوله و نامه برانگیزنده سید عبد الله بهبهانی و سید محمد طباطبایی در تحریک مردم علیه شاه (۴ جمادی الاولی ۱۳۳۶ هـ...)...

سخنرانی‌های شدید اللحن ملک المتکلمین و سید جمال واعظ که هم از طرف سالار الدوله و ظل السلطان و هم از طرف سفارت انگلستان تحریک می‌شدند، بیشتر شد.^۲

ملک، در مراسم تجدید مزار عباس آقا، تروور کننده اتابک را «شهید راه آزادی» خواند. پیش‌تر نیز او – بر سر مزار عبدالحمید طلبه – سخنرانی تندی بر علیه دولت کرده بود. چنان سخنان آتشینی مسلماً بی‌پاسخ نمی‌ماند و آتش کینه دربار و درباریان را نسبت به او، دم به دم، تیزتر می‌کرد. ملک به خصوص وقتی محمد علی شاه به باغ شاه رفت تا استاد ضد مشروطه را در آن جا مستقر کند و در ضمن زیر چتر حمایت قزاقان قرار گیرد، حملات خود را بر علیه دربار و شخص شاه، شدیدتر کرد. شرکت ملک، در انجمن معروف به «انجمن منزل عضد الملک» – رئیس ایل قاجار – و در میان طلاب مدرسه سپهسالار، دشمنی مستقیم او را بر علیه محمد علی شاه، بیشتر مشخص کرد. به ویژه که ملک، شاه را «پسر ام الخاقان» می‌خواند و این بر شاه بسیار گران می‌آمد.

ام الخاقان (تاج الملوک) مادر محمد علی شاه، زن عبد الحسین میرزا فرمانفرما بود. این زن در نوروز سال ۱۲۹۳ هـ، هنگام ولیعهدی مظفر الدین میرزا، به سبب

۱. رهبران مشروطه.

۲. همان.

بدکاری‌هایش - که شهره خاص و عامش کرده بود - مطلقه شد. محمد رضا شیرازی مدیر مساوات، در روزنامه خود، محمد علی شاه را بدین سبب، بسیار تحقیر کرد. او حتی بر چلواری ماجرای بدنامی ام‌الخاقان را نوشت و صدها گواه را واداشت تا زیر آن را امضا کنند. و این تو مار چون پرچم رسوایی محمد علی شاه، در معرض دید مردم قرار گرفت. گناه میرزا جهانگیرخان شیرازی نیز، کم از ملک نبود او نیز ناسزاهای فراوانی نثار شاپشال کرده بود و بی محابا او را «جهود» خوانده بود.

اما اوج سخنوری ملک، در «کمیته انقلاب ملی» بود. گویی میان ملک المتکلمین و سید جمال واعظ اصفهانی که او هم منبری بسیار توانایی بود، برای ایجاد هیجان در مردم، مسابقه‌ای در گرفته بود. بر عکس سید جمال که سخنرانی‌های او در روزنامه *الجمال* منعکس می‌شد و به دست مردم می‌رسید، آثار زیادی از سخنوری‌های ملک، در دست نیست. «کمیته انقلاب ملی» همان است که در آن، معاضد السلطنه پیرنیا، دهخدا، تقی زاده، جهانگیرخان شیرازی، سید عبدالرحیم خلخالی، سلیمان خان میکده، سید محمد رضا مساوات و... شرکت داشتند (قبل از دوران مشروطه صغیر - جمادی الثانی ۱۳۲۶ هـ.). تا آن که شاه تصمیم به تعطیل مجلس گرفت (رک، جهانگیرخان شیرازی مشهدی کاظم فرش فروش و سلطان العلمای تربتی).

در باب نقش امین الدوله و پارک و منزل او در بخش‌های پیشین، مطالبی آمده است. اما چند و چون این ماجرای پر رمز و راز، هم‌چنان در پرده‌ای از اسرار، پنهان مانده است :

... در سال ۱۳۲۶ هـ، پس از بمباران مجلس، جمعی از زعمای مشروطه خواهان... به خانه او [پارک امین الدوله] پناهنده شد. امین الدوله... از ترس شاه، اول دستور داد سه نفر از آنان، میرزا جهانگیرخان شیرازی...، ملک المتکلمین و قاضی ارداقی را از خانه بیرون کنند (رک، جهانگیرخان شیرازی و قاضی ارداقی). آنان هم مجبور شدند در خانه پهلویی مسکن گزینند، سپس به

دربار اطلاع داد که مأموران آمدند و واردین به خانه او را دستگیر کردند.^۱
 ملک زاده نوشته است که، آزادیخواهان وسط حیاط باغ، بلا تکلیف بودند. چون جان
 آن سه تن در خطر بود :

... امین الدوله جواب می دهد، من ایشان را به محل امن و مناسبی که از انتظار
 پوشیده باشد رهبری می کنم... میرزا محمد صادق طباطبایی نقل می کند : من به
 اتفاق امین الدوله، ملک المتکلمین، میرزا جهانگیرخان، قاضی قزوینی، میرزا
 داود خان علی آبادی، میرزا قاسم خان صور و چند نفر دیگر را که نمی خواستند از
 آنان جدا شوند به طرف یک حیاط کوچک که هنوز ساختمان آن تمام نشده بود،
 بردیم و در رابر روی آنان قفل کردیم و دل خوش بودیم که آن ها را از خطر و
 گرفتاری نجات داده ایم.^۲

اما علی اکبر ارداقی، برادر قاضی ارداقی، موضوع را طور دیگری نقل کرده است :

... نوکر [امین الدوله] ما را تا دم در آورده، در آن جا عمارت نیمه سازی را در
 آن سوی خیابان نشان داد [و گفت :] جای ایمنی می باشد. این گفت و خویشتن
 بازگشت و در رابر روی ما بست. مرحوم ملک المتکلمین در این هنگام تقریباً
 نابینا بود. پس از معالجه آب مروارید، تنها اندکی چشم او، آن هم در روز، می دید.
 قاضی ارداقی و جهانگیرخان، علی رغم اصرار ملک، در آن هنگامه خطر، دور از
 جوانمردی دیدند، ملک را تنها بگذارند... ما چون گمان دیگری نمی بردیم، ...
 چون آن جا رسیدیم، دیدیم همه جای آن باز است. چنان که رهگذریان، همه ما را
 می دیدند. در آن جا دانستیم که خواست امین الدوله، بیرون کردن ما بوده است.
 خانه سید حسن [کاشانی] مدیر حبل المتین تهران، در آن نزدیکی می بود. کسی از
 دنبال او فرستادیم. او چون آمد... ما را به همراه برداشته به خانه خود برد.^۳

تکلیف آنان که در پارک اتابک بودند، زودتر مشخص شد. تنی چند را با قمه و قنطاق

۱. شرح حال رجال ایران.

۲. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران.

۳. تاریخ مشروطه ایران.

تفنگ زخمی کردند و یکی دو تن، از جمله حاجی ابراهیم آقا (میرزا) را کشتند :
 ... من با چشم خود دیدم که سربازی با ته تفنگ بر سر و صورت
 بهبهانی می‌کوبید و خون از سر و صورت و ریش سفید آن روحانی بزرگ
 جاری بود. بدون آن که ناله کند، به آسمان نگاه می‌کرد و فقط کلمه «لا اله الا
 الله» را بر زبان جاری کرد.^۱ سپس همه را به باغ شاه بردند.

اما گروه دوم :

مرحوم قاضی [ارداقی - قزوینی]، خانه سید حسن [کاشانی] برادر حبل
 المتین [سید جلال حسینی کاشانی] را به آقای میرزا تقی خان نشان داده و گفت :
 «از قول من به او بگو اقدام عاجلی در حق ما بکنند.» سمیعی رفت و به اتفاق سید
 حسن برگشت... بها الواعظین گفت : «خوب است به سفارت انگلیس برویم.»
 مرحوم ملک المتکلمین گفت : «من زیر بیرق اجنبی نمی‌روم.»^۲

در خانه سید حسن کاشانی، جمع گریختگان (میرزا جهانگیر خان، ملک المتکلمین،
 قاضی ارداقی و دو یا سه نفر دیگر) غم‌انگیزترین دقایق عمر خود را می‌گذارند. آیا آن
 همه شور، آن همه اشتیاق، سخنرانی‌ها، نوشتن‌ها، انجمن‌ها، نشست‌ها، فریاد کردن‌ها،
 مبارزات، مجلس، روزنامه‌ها، انجمن‌ها و... به پایان آمده بود؟ آیا مقدر بود محمد علی
 شاه بر جای ماند؟ آیا لیاخوف و شاپشال به آنان دست می‌یافتند؟ آیا جرئت می‌کردند
 آنان را از میان بردارند؟ اما مگر مجلس را از میان نبرده بودند؟ مگر آن همه آدم را در
 خیابان‌ها، سلاخی نکرده بودند؟ بقیه کجا هستند؟ حجتین سندنین؟ سید جمال
 اصفهانی؟ تقی زاده؟ دهخدا؟ شیخ احمد سلطان العلما؟ آیا کسی به فکر آن‌ها بود؟ از
 آن همه شاهزاده و صاحب مقام و منصب، یکی در فکر بود و نبود آنان بود؟ آن‌ها چه باید
 می‌کردند؟

قرار گذاشتند، شام که خوردند کمی بخوابند و صبح نشده به سوی حضرت
 عبدالعظیم (ع) بروند و در حرم امن معصوم زاده پناه بگیرند. همه این فکر را پسندیده

۱. یادداشت‌های تاریخ مستشار الدوله، به کوشش ایرج افشار.

۲. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران.

بودند و سکوت اتاق را فرا گرفته بود که ناگهان مادر میرزا سید حسن آمد و گفت: «سید حسن، دل گفتن ندارد. البته میهمان عزیز است و حبیب خدا. اما شاه، رحم نمی‌شناسد. خود سید حسن هم چون شما، در خطر است و اگر شما را پناه دهد، بیشتر در مخاطره خواهد بود. ما مستی زن و بچه هستیم. بی‌پناه و ضعیف. خدا را خوش می‌آید، قزاقان بریزند، چادر از سر ما بکشند، اسباب خانه ببرند و سیلی به گونه زن و بچه بزنند؟ جوانمردی است که در این موقع، عده‌ای بی‌گناه به گناه حمایت از شما از میان بروند؟»

پیرزن راست می‌گفت. ولیکن آیا این تقاضا، خواسته سید حسن، بود که از زبان مادرش بیان می‌شد؟ آیا سید حسن می‌دانست که مادر او به میهمانان چه گفته است؟

میرزا جهانگیرخان، فوراً برخاست. زیر بازوی ملک را گرفت و کفش قاضی ارداقی را — که او هم دید روبه راهی نداشت — جلوی پای او گذاشت. اما... هنوز پشت سر این جماعت، در را درست نبسته بودند. هنوز این عده تصمیم نگرفته بودند که از کدام سمت بروند. هنوز چند قدم برنداشته بودند. هنوز... که قزاقان چون اشباح مرگ، سر رسیدند: با ضرب و شتم گروه را گرفتار کردند. هر یک را به ترک اسبی نشانند. و به سوی باغ شاه تاخت آوردند.

یک پرسش راز آمیز دیگر. فقلی که هنوز ناگشوده، باقی مانده است: چه کسی قزاقان را از محل آنان مطلع ساخت؟

جلال الدین حسینی، سال‌ها بعد، از قاهره، به حکمت — وزیر معارف رضا شاه — نوشت که: از عهد قاجاریه روزنامه *حبل‌المتین*، زیر حمایت مالی قاجارها بوده است و بد نیست این کمک‌ها ادامه یابد.^۱

همان شب دستگیری یا فردای آن روز، شاپشال دست به کمر در مقابل میرزا جهانگیرخان و ملک المتکلمین ایستاد و گفت: من شاپشال هستم. همان که می‌گفتید و می‌نوشتید، جهود است. شاپشال گفته بود، آرزو داشته که این دو را، خود بکشد. این دو در باغ شاه شکنجه‌های روحی و جسمی فراوانی دیدند. (رک، میرزا جهانگیرخان

۱. *اسناد مطبوعات*، به کوشش کاوه بیات و مسعود کوهستانی نژاد.

شیرازی). سرانجام :

... دو نفر جلاد، طناب به گردن آنان انداختند و از دو طرف کشیدند [تا] خون از دهان آنان جاری شد. سپس جلاد دیگری، خنجری به قلب آنان فرو برد که جواهر و الماس نشان بود... محمد علی شاه به درجه‌ای با ملک المتکلمین دشمن بود که مکرر گفته بود او را به دست خود خواهم کشت. و خنجر خود را به جلاد داده بود که در قلب ملک المتکلمین فرو کند.^۱

برای ملک قبر درست نکردند و جسد او را مانند سایر کشتگانِ باغ شاه... دفن کردند. پس از یک سال که طهران فتح شد، در قسمت شمالی باغ شاه محلی را به یادبود ملک و یاران او ساختند و گل باران کردند.^۲

صفایی، هم‌چنین نوشته است که، در دوران رزم‌آرا - در سال ۱۳۲۹ ش. - برای خوشایند مهدی ملک زاده، پسر ملک المتکلمین، مجسمه‌ای از ملک ساختند و در «چهارراه حسن آباد» نصب کردند.

بدون تردید حاج میرزا نصر الله بهشتی - ملک المتکلمین، از نام‌آوران طراز اول دوران مشروطه است. درباره زندگی و شخصیت او، چه موافق و چه مخالف، بسیار نوشته‌اند. اما هر دو گروه در اغراق‌گویی، دستی‌گشاده داشته‌اند. سید محمد شیرازی در خاطرات خود، نقل کرده است :

اگر بعضی عیوب در وجود او نبود یکی از بزرگان دنیا شمرده می‌شد. ولی افسوس که طمع فوق‌العاده و میل به جمع‌آوری اموال در مزاج او رسوخی تمام داشت. گذشته از آن، در عهد خود، پایدار نبود. بلکه خیلی ابن‌الوقت و از اهل این دوره بود. هرگز نمی‌توانست از پول چشم‌پوشد و هرگز حاضر نمی‌شد، درباره دوستان خود استقامت ورزد. بلکه مکرر شنیده شد که برای جزیبی و جهمی از دوستان خود اغماض می‌کرد و این که با مساوات و صور اسرافیل و چند نفر ناطق زبردست تا مدتی راه رفت، جهت آن این بود که املاک سالار الدوله، بالتمام،... در

۱. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران.

۲. رهبران مشروطه.

تصرف او بود و مصرف عایدات آن املاک، همین قسم مصارف بود. در چنین حالی، باز گاهی به طرف ظل السلطان می‌رفت و گاهی از شعاع السلطنه انعامی می‌گرفت... اما قطع نظر از این دو عیب، در سایر اخلاق کمال تفوق بر اهل این عصر داشت و حقیقتاً مردی صاحب عزم بود و در فراست و ذکاوت و قوت قلب و جرئت سرآمد اقران خود محسوب می‌شد.^۱

البته همین سید محمد رضا شیرازی، در دوران احمد شاه و رضا شاه، خود به سودجویی شهره شد. هدایت نیز نوشته است :

خطیب توانایی چون ملک المتکلمین، از شاهزاده ستم پیشه‌ای چون ظل السلطان، که داعیه سلطنت در سر داشت، مزد بدگویی به محمد علی شاه می‌گرفت.^۲

۱. شرح حال رجال ایران.

۲. خاطرات و خطرات، مهدی قلی هدایت.

رضا منتخب الدوله

ترور رضا منتخب الدوله، خزانه دار كل وزارت ماليه، يكي از ترورهاي پرسر و صدای «کمیته مجازات» بود. کمیته مجازات، که علناً مرام خود را از بین بردن عوامل دولت انگلستان اعلام کرده بود، از سال ۱۳۳۵ هـ، ترورهای موفقی را در تهران صورت داد و خواب از چشم همه بزرگان کشور ربود. پس از اسماعیل خان شیرازی، متین السلطنه ثقفی و میرزا محسن مجتهد، کشتن منتخب الدوله، چهارمین تروری بود که به دست این کمیته در سال ۱۳۳۵ هـ، اتفاق می افتاد.

ظاهراً کشتن منتخب الدوله زمانی روی داد که کارهای کمیته مجازات از شکل و حالت طبیعی خود خارج شده و جنبه شخصی و انتقامجویی یافته بود. ابو الفتح – منشی زاده، به نوشته جواد تبریزی در کتاب *اسرار تاریخی کمیته مجازات*، نوشته است: «خیلی ها بودند که اسمشان به خاطر من نیست. ولی اسم منتخب الدوله هم ذکر می شد که نامبرده با بلژیکی ها ارتباط خصوصی دارد.» در همین کتاب نوشته شده است:

روزی بهادر السلطنه، به ابو الفتح زاده شکایت می کند که منتخب الدوله

حقوق مراد در گمرک قطع کرده است و در حضور وزیر مالیه باهم مشاجره کردیم.

در مورد خائن بودن منتخب الدوله، اعضای کمیته مجازات، هم عقیده نبودند و برخی او را خائن نمی دانستند. در همان منبع در مورد چگونگی قتل منتخب الدوله، آمده است:

روز ۱۰ رمضان ۱۳۳۵ مطابق با ۹ تیر ماه، بهادر السلطنه در منزل وزیر مالیه به

منتخب الدوله تلفنی اطلاع می‌دهد که آقای وزیر مالیه ایشان را احضار کرده است. منتخب الدوله ساعت سه بعد از ظهر از منزل خود [خیابان کاخ سابق - فلسطین] با درشکه کرایه‌ای حرکت می‌کند. همین که مقابل منزل اقبال الدوله می‌رسد، دو نفر که با دستمال نیمی از صورت خود را پوشانیده بودند، وی را هدف شلیک چند گلوله قرار داده و سه تیر به پهلو و سینه او اصابت می‌کند و پس از این که از کاری بودن عمل خود اطمینان پیدا می‌کنند، از کوچه معروف به باقراف، فرار می‌کنند.

ابوالفتح زاده، پس از دستگیری، اعلام کرد که دو نفر به نام‌های عباسقلی خان ترک و مهدی خان ترک، در ترور منتخب الدوله، دخالت داشته‌اند. اما معلوم نیست که این اظهارات درست باشد.

چون قتل منتخب الدوله چندان قابل دفاع نبود، مردم به خشم آمدند و مقالات تنیدی در مطبوعات انتشار یافت. نیز این احتمال وجود دارد که قتل منتخب الدوله به سبب بیانیه‌ای بوده باشد که او علیه کمیته مجازات تحریر کرده بود. زیرا دولت پس از سه ترور اولیه کمیته مجازات، قصد داشت در طی بیانیه‌ای این اقدام‌ها را محکوم کند. از میان چند متنی که آماده شد، طرح منتخب الدوله، بیشتر مورد توجه قرار گرفته بود.

این نیز هست که منتخب الدوله، برادر دکتر اعلم الدوله ثقفی و او داماد و ثوق الدوله، عاقد قرارداد ۱۹۱۹ بود که به هواداری انگلستان شهرت داشت. شاید، چون کشتن و ثوق ممکن نبود، منتخب الدوله را ترور کردند.^۱

مهدی بامداد در شرح حال رجال ایران در این مورد نظر داده است :

بهادر السلطنه از منتخب الدوله، خزانه‌دار درخواستی داشت و چون برآورده نشد، به وسیله کمیته مجازات او را ترور کرد. بعد که کمیته ملتفت شد که آلت اغراض بهادر السلطنه قرار گرفته، در صدد برآمد که او را مجازات کند. بهادر السلطنه از قضیه آگاه شد و از ترس جان خود، فوراً با گرفتن تأمین از دولت، افراد کمیته را به شهربانی معرفی نمود.

۱. دستت چو نمی‌رسد به بی‌بی، دریاب کنیز مطبخی را.

ابراهیم منشی زاده

ابراهیم منشی زاده، از جمله مجاهدانی بود که برای مبارزه با استبداد و به بار نشانیدن آرمانش، تمام هستی خود را در طبق اخلاص گذاشت. او عاقبت به جرم چند فقره ترور و نیز عضویت در «کمیته مجازات»، کشته شد.

ابراهیم، نوه میرزا محمد منشی و فرزند کریم بیک منشی اف، از مردم ایروان بود. کریم بیک در جریان سفر سوم ناصر الدین شاه (۱۳۰۷ هـ.) از او تقاضای تابعیت کرد و شاه پذیرفت. پس با فرزند ۱۱ ساله خود ابراهیم، به تهران آمد و مانند بسیاری از مهاجران روس در قزاقخانه، مشغول به کار شد. ابراهیم هم شغل پدر را پی گرفت و منصب‌هایی - نه چندان ممتاز - یافت.

ابراهیم منشی زاده اهل سازش و کوشش نبود. از اعمال نظامیان قزاق روسی، دائماً شکایت داشت و خُرده می‌گرفت. چنین بود که میان او و صاحب منصبان و فرماندهان، همیشه شکر آب بود. به همین سبب، او در اوایل سال ۱۳۲۵ هـ، خدمت نظام را رها کرد و با یکی از دوستان خود به نام سرتیپ اسدالله ابوالفتح زاده از خدمت قزاقخانه کناره گرفت و به مشروطه‌خواهان پیوست.

پس از استقرار مشروطه وارد خدمات کشوری شد و ظاهراً به سبب خط و ربطی که داشت (در خاندان او همه از این حیث ممتاز بوده‌اند. او بعدها با عماد الکتاب به همین

سبب آشنا شد) مورد توجه قرار گرفت. او در سال ۱۳۲۸ هـ، رئیس شهربانی شیراز و بعد رئیس اداره و تحدید تریاک یزد و کرمان، سپس رئیس دارایی «غاز و فشافویه» و عاقبت رئیس دارایی «خوار و فیروزکوه» شد. مثل قزاقخانه، در این مشاغل هم با رئیسان و صاحب منصبان خود در جدال و درگیری بود.

در کار منشی زاده و گروه کثیری از روشنفکران و آزادیخواهان صدر مشروطه نکته‌ای هست که ذکر آن خالی از فایده نیست: جنبش مشروطه زمینه‌ها، سبب‌ها و ضایعاتی داشت تا به پیروزی رسید. اما به دلایلی، این جنبش نه طولانی شد و نه عمیق شاید هم به سبب طولانی نشدن، عمق نیافت. هر چه بود امضای فرمان مشروطه در مرداد ۱۲۸۵ ش، در بنیان‌های قدرت درباریان و اشراف دگرگونی ایجاد نکرد. گو این که چند نفری کشته و چند نفری به دار مجازات آویخته شدند و چند نفری تبعید را پذیرفتند. جالب است که آزادیخواهان در نبرد برای فتح تهران تحت فرماندهی سپهدار اعظم بودند که او از نظر دارایی در ایران حداقل یکی از پنج نفر نخست بود. در مجلس و در ساخت حکومت مشروطه هم باز سرکردگان، صاحب منصبان و سررشته‌داران، همانانی بودند که بودند. با آن همه مظاهر و نهادهای ستمکاری، سران مشروطه تلاش چندانی برای تصفیه و از میان بردن این نهادهای آزادی‌کش، نکردند.

در این میان عده‌ای این تحول را بسیار جدی و بنیانی تصور کردند و از فردای امضای مشروطه (با آن تغییرات مختصر و قابل چشمپوشی) انتظار داشتند مظاهر استبدادی و شاهی به کلی برچیده شود و در جامعه آزادی منوط و بلاقید و شرط رواج یابد. چند حادثه بعدی نشان داد که چنین نیست و آزادی سیاسی هنوز نیاز به زمان و فداکاری‌های بیشتری دارد.

ابراهیم خان منشی زاده، این جوان حدود سی ساله، نیز از گروه روشنفکران و آزادیخواهانی بود که به مشروطه و نتایج آن بسیار دل بسته بود. منتها روشنفکرانی چون او، پس از دیدن استمرار رویه‌های پیشین، عکس‌العمل‌های متفاوتی از خود نشان دادند: هم‌رنگ جماعت شدن، گوشه‌گیری و درویش مسلکی، شاعری و خاطره‌نویسی، و مهاجرت، از جمله این کنش‌ها بود. اما یک راه دیگر هم وجود داشت که کم‌تر کسی دل

آن را داشت و آن ادامه مبارزه بود. آن هم وقتی که به عقیده اکثر مردم، دیگر بهانه‌ای برای مبارزه وجود نداشت.

ابراهیم منشی زاده چنین راهی را برگزید: پی افکندن «کمیته مجازات». احمد سپهر (مورخ الدوله) در زمینه شکل‌گیری «کمیته مجازات» نوشته است:

منشی زاده و ابوالفتح زاده از مجاهدین فعال انقلاب مشروطیت و از مدافعین مجلس در شب بمباران آن بودند (۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶). در گیر و دار سومین سال جنگ اول جهانی، در اوایل شهریور ۱۲۹۵ (ذی القعدة ۱۳۳۴ هـ.) منشی زاده با رفیق سفر و حضر و هم‌مسلك سیاسی خود ابوالفتح زاده، درباره تشکیل کمیته سیاسی، شور می‌کند. ابوالفتح زاده با شور و شغف از پیشنهادهای وی استقبال می‌نماید. کمی بعد، این دو نفر، نظر خود را به محمد نظر خان مشكوة الممالک (رک، مشكوة الممالک) که در انقلاب مشروطیت در کمیسیون جنگ مجاهدین با ایشان همکاری می‌کرد - در میان می‌گذارند و او نیز به آن‌ها ملحق می‌شود. کمیته مجازات به دست این سه نفر تشکیل و اعضای آن، محرمانه به عملیاتی از قبیل خرید اسلحه و تهیه لباس سیاه و بلند برای شب و غیره دست زدند.

ابوالفتح زاده، رئیس قوه عامله (اجرایات) مشكوة الممالک، رئیس دفتر و منشی زاده، رئیس کل کمیته گردید... مؤسسين با کریم دواتگر (رک، کریم دواتگر)... تماس گرفتند. او نیز با چندتن از رفقای خود، برای اجرای منویات کمیته، خود را حاضر اعلام کرد.^۱

ترور فردی، هیچ‌گاه، در هیچ جامعه‌ای، به تصفیه و ایجاد دگرگونی اساسی نینجامیده است. ترور در واقع انتقام شخص یا گروهی از چند فرد است که در بیشتر مواقع تنها به خشونت می‌انجامد و دست حکومت‌ها را برای اعمال فشار و دست زدن به عملیات پلیسی و نظامی باز می‌گذارد.

کمیته مجازات با مسئولیت منشی زاده و عضویت فتح الله زاده، محمد نظر خان

۱. ایران در جنگ بزرگ، نوشته مورخ الدوله سپهر.

مشکوة الممالک، عماد الکتاب، علی اکبر ارداقی (برادر قاضی ارداقی، رک، قاضی ارداقی)، کریم دواتگر و... در سال ۱۳۳۴ هـ، شکل گرفت. فعالیت‌های این کمیته، رعب و وحشت عجیبی در میان وزیران، مسئولان، روزنامه‌نگاران و نمایندگان مجلس ایجاد کرد. آن قدر که گروهی از اینان حاضر شدند (بدون آن که بدانند نامزد مجازات هستند یا نه) پول هنگفتی به کمیته پپردازند تا از مرگ رهایی یابند. گفته شده است که «کمیته مجازات» بیشتر با هواداران انگلیس (آنگلوفیل‌ها) تسویه حساب می‌کند.

متین السلطنه ثقفی، مدیر روزنامه عصر جدید را (شاید به علت موضوع اختلاسی که می‌گفتند در کار نانویان تهران کرد) در پشت میز کار خود به گلوله بستند. (رک، عبد الحمید ثقفی). پیش از او میرزا اسماعیل خان رئیس انبار غله را - به سبب بیدادی که در مسئله نان و گندم کرده بود - تیر زدند. (اولی رجب ۱۳۳۵ و دومی ربیع الثانی ۱۳۳۵ هـ). بعد میرزا محسن مجتهد و سپس منتخب الدوله خزانه‌دار (هر دو در شعبان ۱۳۳۵ هـ) را ترور کردند.

منشی زاده در دفاع از خود گفته است: هنگامی که کابینه و ثوق الدوله تشکیل یافت و من از وزارت مالیه رانده شدم و تمام اقدامات من، در مورد ترسیم این اجحافات و احقاق حق خودم به جایی نرسید و بلا اثر ماند... این سخن، هدف‌ها، انگیزه‌ها و تفکر حاکم بر کمیته مجازات را می‌رساند. اما مثل هر کانون قدرت بدون حسابی، در این کمیته نیز بسیار زود فساد راه یافت. کریم دواتگر و میرزا احمد خان صفا، بدون در نظر گرفتن مصالح سرّی گروه، به صورتی بی احتیاطانه و با ملاحظه حرفه و منفعت خود، با برخی از ترس خوردگان، ارتباط یافتند. کمیته نیز تصمیم به تصفیه آنان گرفت و به مرگ آنان فرمان داد. این تصفیه‌ها شامل کسان دیگری چون بهادر السلطنه هم می‌شد. بیچاره از جان خود ترسید. ابتدا از کابینه میرزا محمد علی خان علا السلطنه (۲۲ تیر ماه ۱۲۹۶ ش. - ۱۳۳۶ هـ) امان گرفت و سپس همه اسرار کمیته را روی دایره ریخت.

پس از ۹ ماه زندانی کشیدن، اعضای کمیته مجازات در زمان کابینه حاج نجف قلی خان صمصام السلطنه بختیاری (۱۲۹۷ ش.) آزاد شدند. اما چون کابینه و ثوق الدوله تشکیل شد، وی در مجازات اعضای کمیته درنگ نکرد:

رشید السلطان و حسین لله دو تن از عاملان ترورها را به دار آویختند و منشی زاده و ابوالفتح زاده را ظاهراً به تبعید کلات (شمال شرق خراسان) فرستادند. اما به اشاره و ثوق، ژاندارم‌ها، این دو را در میان راه، تیرباران کردند و شایع ساختند که هنگام فرار به آنان تیراندازی شده است (۲۵ ذی قعدة ۱۳۲۶ هـ).

رفتار و ثوق با اعضای کمیته مجازات، دلیل دیگری بر ضد انگلیسی بودن ترورهای آن کمیته است. با اعدام فتح الله زاده و منشی زاده، پرونده کمیته مجازات بسته شد. اما روش‌های کمیته - که پیش‌تر هم سابقه داشت - بعدها نیز طرفدارانی پیدا کرد.

حسن علی منصور

حسن علی منصور، فرزند منصور الملک فراماسونر پیر، پس از علی امینی و اسد الله علم - که هر یک می‌بایست در مرحله‌ای از سیر برنامه‌های شاه نقشی را می‌پذیرفتند - در روز ۱۷ اسفند ۱۳۴۲، نخست وزیر شد. منصور نماینده طبقه‌ای از نسل دوم اشراف دوران پهلوی بود که می‌توانستند طرح‌هایی پر زرق و برق با ارقام درشت ارائه دهند. طرح‌هایی که با همه عظمت و پر هزینه بودن، تنها هنر و هدفشان این بود که ماشین «تمدن بزرگ» را سرپا نگه‌دارند. او از معماران «حزب ایران نوین» بود و وظیفه داشت تا در جناح‌های حزب خود، چپ‌گرایان، ملی‌گرایان و اصلاح‌طلبان مأیوس را به بازی سرگرم کننده «حزب بازی» مشغول کند. مشغول کند تا هم کشور یک حزب بزرگ داشته باشد و هم اصلاً حزبی نداشته باشد و در عین حال، تحصیل کردگان هم در راه ساختن جزیره ثبات، سر و سامانی به زندگی شخصی خود بدهند. منصور با تصور پایان یافتن سرکوب حرکت‌های اسلامی به مجلس رفت تا درباره «انقلاب سفید» داد سخن دهد. در این زمان، رهبر حرکت‌های آشتی‌ناپذیر اسلامی - امام خمینی (ره) - در تبعید به سر می‌برد و زمینه برای منصور، مهیا می‌نمود.

محمد بخارایی از گروه «فداییان اسلام»، صبح روز اول بهمن ۱۳۴۳، منصور را هنگامی که از اتومبیل مجلل نخست وزیری، در مقابل مجلس پیاده شد، با در دست

داشتن نامه‌ای، متوقف کرد و نشان داد که عریضه دارد. اما به محض رسیدن به نخست وزیر، او را با کلت مورد هدف قرار داد، مأموران، محمد بخارایی و پس از او مرتضی نیک‌نژاد و رضا صفار هرنندی را در محل دستگیر کردند و سپس افراد دیگری در همین رابطه، دستگیر شدند.

منصور روز ۷ بهمن ساعت ۱۱ شب در بیمارستان پارس تهران درگذشت. به انتقام ترور منصور، محمد بخارایی، مرتضی نیک‌نژاد، رضا صفار هرنندی و صادق امامی، گلوله‌باران شدند. پس از منصور هویدا به مدت ۱۳ سال، نخست وزیر شد.

منصور، رئیس کانونی موسوم به «کانون مترقی» بود که در سال ۱۳۴۰ تأسیس شده بود. اکثر اعضای این کانون را تحصیل کردگان و مجذوبان سیاست آمریکا تشکیل می‌دادند. امریکاییان به اعضای این کانون بسیار بها می‌دادند؛ چندان که با همه خوش خدمتی علم، به شاه و انقلاب فرمایشی دیکته شده از سوی آمریکا، او را نمی‌پسندیدند و برای زمامداری اعضای این کانون اصرار می‌کردند.

منصور، به هنگام نخست وزیری هنوز چهل سال نداشت. وقتی در ۲۴ آذر ۱۳۴۲ «حزب ایران نوین» اعلام موجودیت کرد، منصور به سمت دبیر کلی این حزب، انتخاب شد (همزمان با گشایش مجلس بیست و یکم). روز ۱۷ اسفند همان سال، علم استعفا کرد و حسن علی منصور که سخت مورد نفرت علم بود، فرمان نخست وزیری گرفت. علم پس از استعفا به ریاست دانشگاه شیراز منصوب شد.

حسن علی منصور، فرزند رجب علی منصور نخست وزیر دوران محمد رضا و رضا شاه، بود. او در آمریکا تحصیل کرد و از سال‌های دهه ۲۰، در وزارت امور خارجه استخدام شد و مدتی نیز به لندن رفت. در سال ۱۳۲۹ رئیس دفتر وزیر خارجه و در سال ۱۳۳۰، رئیس دفتر نخست وزیر شد. در کابینه دکتر اقبال (۱۳۳۶ ش.) معاون وزارت بازرگانی و دبیر کل شورای اقتصادی شد و سرانجام به وزارت (کشاورزی) رسید. با تأسیس «کانون مترقی» مورد پسند امریکاییان قرار گرفت. (او روابط خود را با امریکاییان، پنهان نمی‌کرد.) در انتخابات مجلس بیست و یکم، او و اعضای کانونش بسیار فعال شدند. همین کانون بعدها به صورت «حزب ایران نوین» درآمد.

وی در اردیبهشت ۱۳۰۲ در تهران به دنیا آمد. پدر او (منصور الملک) از اعضای اولیه لژ فراماسونری در ایران بود. او از دبیرستان ایرانشهر دیپلم خود را گرفت و از دانشکده حقوق دانشگاه تهران (حقوق سیاسی)، در سال ۱۳۲۴، با مدرک لیسانس حقوق، فارغ التحصیل شد. درباره گرایش سیاسی منصور، حسین فردوست نوشته است:

مانند پدرش، پرورش یافته انگلیسیان بود. ولی در آن گروه بود که به آمریکایی‌ها، وصل شدند. او چه در اصل چهار^۱ و چه بعدها که نخست وزیر شد، از طرف آمریکا به شدت تقویت می‌شد.^۲

برخلاف محمود طلوعی، که مطالبی درباره نفرت علم و منصور از یکدیگر نوشته است، فردوست یادآور شده است که:

در دوران قدرت علم... نماینده‌های مجلس، با نظر او (علم) تعیین می‌شدند... محمد رضا دستور داد که با علم و منصور یک کمیسیون سه نفری برای انتخابات نمایندگان مجلس تشکیل دهیم... منصور، اسامی افراد مورد نظر را می‌خواند و علم هر که را می‌خواست تأیید می‌کرد و هر که را نمی‌خواست، دستور حذف می‌داد. منصور با جمله: «اطاعت می‌شود» و با احترام، حذف می‌کرد... وقتی ادامه نخست وزیری علم، صلاح دانسته نشد، آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها حسن علی منصور... را برای تصدی پست نخست وزیری، با اختیار ویژه پیشنهاد کردند. منصور نیز از مهره‌هایی بود که توسط انگلیسی‌ها، به آمریکایی‌ها معرفی شد و لذا حمایت هر دو قدرت را به حد کافی در پشت سر داشت... در حوالی بهمن ۴۲، محمد رضا... به سویس رفته بود... روزی حسن علی منصور برای دیدن من... آمد و گفت: «از طرف من سؤال کنید که فرمان نخست وزیری من، کی صادر می‌شود...» تلگراف شد. پاسخ چنین بود: «پس از مراجعت به تهران...»

[منصور] گفت: «خیلی دیر می‌شود. تلگراف کنید فرمان را از همان جا صادر

۱. سازمانی آمریکایی که ظاهراً برای کمک به مردم سرزمین‌های فقیر تأسیس شده بود، اما در عمل اهداف خاصی را دنبال می‌کرد.

۲. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، نوشته ارتشبد حسین فردوست.

کنند.» جواب رسید: «بگوئید چه عجله‌ای داری؟ به اضافه ممکن است زودتر به تهران مراجعه شود.».. پس از مراجعت محمد رضا، فرمان صادر و منصور نخست وزیر شد.^۱

نیز نوشته‌اند که در صعود منصور، گرایتان پاتسویچ، که سفیر آمریکا در ایران و از فعالان سازمان «سیا» و نیز مستاجر منصور بود، نقش مهمی ایفا کرده است. منصور ظاهراً قرار بود چهره‌خشن، ضد مذهبی و سرکوبگر رژیم را که در دوران علم به نمایش درآمده بود، اصلاح کند. او برای اجرای این سیاست، جواد صدر، وزیر کشور را به عشرت آباد - بازداشتگاه امام خمینی (ره) - اعزام کرد و به دلجویی ایشان کوشید. نظامیان، در دوران علم و پس از روز خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، امام خمینی (ره) را شبانه و به فوریت بازداشت کرده بودند. در روز ۱۷ فروردین ۱۳۴۳، رفت و آمد صدر و دلجویی‌های او منجر به عزیمت ایشان به قم شد. شاه، منصور و دولت، تصور کرده بودند که همین ایام زندان و بازداشت و وعده‌ها و نویدهایی از جمله تأسیس دانشگاه اسلامی، به مخالفت روحانیان خاتمه داده است.

در همان روز آزادی امام خمینی، روزنامه/اطلاعات طی مقاله‌ای این مضمون را گنجانید که جای خوشوقتی است که مقامات روحانی با دولت موافقت کردند و با انقلاب شاه و ملت همراه شدند. حدود یک هفته بعد، در روز ۲۵ اردیبهشت، امام خمینی (ره)، سخنرانی مفصلی را با سرآغاز این جمله «من تاکنون احساس عجز در صحبت‌ها نکرده‌ام...»، ایراد کردند. (رک، صحیفه نور، ج ۱) در این سخنرانی رهبر انقلاب، بدون کمترین لغزش، کم‌ترین ترس، کم‌ترین ملاحظه - گویی امروز، فردای همان سخنرانی ۱۵ خرداد است و در این فاصله، هیچ اتفاقی روی نداده است - زبان به انتقاد گشودند و به شاه و اعمال دولت حمله کردند. این سخنرانی مفصل از نظر بیان مشکلات اساسی و محوری میان رژیم محمد رضا شاه و مردم و روحانیان به یک بیانیه عقیدتی شباهت داشت. بیانیه‌ای که هیچ نقطه کور و نامشخصی در این رویارویی، باقی نگذاشت.

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی.

اما نقطه آغاز مخالفت جدی امام خمینی (ره) با دولت منصور، هنگام طرح لایحه احیای کاپیتولاسیون بود. در فاصله میان ۱۷ فروردین ماه تا نطق معروف مخالفت با استعمار آمریکا در ایران (نطق کاپیتولاسیون، ۴ آبان ۱۳۴۳)، امام خمینی سخنرانی‌های دیگری نیز علیه رژیم محمد رضا شاه ایراد کرده بودند. اما نطق چهارم آبان، تکلیف نهضت اسلامی را با شاه مشخص کرد:

قانونی در مجلس بردند... که مستشاران نظامی آمریکا با خانواده‌هایشان، با کارمندان فنی‌شان، با کارمندان اداری‌شان، با خدمه‌شان، با هر کس که بستگی به آن‌ها دارد، این‌ها... هر جنایتی که در ایران بکنند، مصون هستند. اگر یک خادم آمریکایی، اگر یک آشپز آمریکایی مرجع تقلید شما را در وسط بازار ترور کند، زیر پا منکوب کند، پلیس ایران، حق ندارد جلوی او را بگیرد. دادگاه‌های ایران حق ندارند محاکمه کنند، بازپرسی کنند، باید بروند آمریکا... ملت ایران را از سگ‌های آمریکا پست‌تر کردند. اگر چنانچه کسی، سگ آمریکایی را زیر بگیرد، بازخواست از او می‌کنند. اگر شاه ایران یک سگ آمریکایی را زیر بگیرد، بازخواست می‌کنند. و اگر چنانچه یک آشپز آمریکایی، شاه ایران را زیر بگیرد، مرجع ایران را زیر بگیرد، بزرگ‌ترین مقام را زیر بگیرد، هیچ کس حق تعرض ندارد. چرا؟ برای این که می‌خواستند وام بگیرند از آمریکا، گفت این کار باید بشود (لابد این جور است).

در این نطق حمله‌های مستقیم و دلیرانه‌ای علیه دولت، شاه، آمریکا و اسرائیل صورت گرفت. علاوه بر آن، نقش روحانیان نیز در جامعه اسلامی روشن شد:

رفاه حال ملت به این است که روحانیون را از بین ببرند؟ همین طور است؟ اگر نفوذ روحانیون باشد نمی‌گذارد این ملت اسیر انگلیس یک وقت باشد، اسیر آمریکا یک وقت باشد. اگر نفوذ روحانیون باشد، نمی‌گذارد که اسرائیل قبضه کند اقتصاد ایران را. نمی‌گذارد که کالاهای اسرائیل در ایران، بدون گمرک فروخته بشود. اگر نفوذ روحانیون باشد، نمی‌گذارد که این‌ها سر خود یک چنین قرضه بزرگی را به گردن ملت بگذارند... آقا من اعلام خطر می‌کنم. ای ارتش ایران! من

اعلام خطر می‌کنم. ای سیاسیون ایران! من اعلام خطر می‌کنم. ای بازرگانان! من اعلام خطر می‌کنم. ای علمای ایران! ای مراجع اسلام! من اعلام خطر می‌کنم. ای فضلا! ای طلاب! ای مراجع! ای آقایان! ای نجف! ای قم! ای مشهد! ای تهران! ای شیراز! من اعلام خطر می‌کنم... معلوم می‌شود زیر پرده چیزهایی است و ما نمی‌دانیم... آقا! اگر این مملکت اشغال آمریکاست، پس چرا این قدر عربده می‌کشید؟ پس چرا این قدر دم از ترقی می‌زنید؟ اگر این مستشاران نوکر شما هستند، پس چرا از ارباب‌ها، بالاترشان می‌کنید؟ پس چرا از شاه، بالاترشان می‌کنید؟... امروز سر و کار ما با این خبیث‌هاست، با آمریکاست. رئیس جمهور آمریکا بدانند، بدانند این معنا را که منفورترین آدم دنیاست، پیش ملت ما. امروز منفورترین افراد بشر است پیش ملت ما... امروز قرآن با او خصم است. ملت ایران با او خصم است.

و جمله معروف «تمام گرفتاری‌های ما، از آمریکاست» موضع روشن امام خمینی (ره) را در مقابل امپریالیسم در حال گسترش، مشخص‌تر ساخت. شاه و دولت منصور، در مقابل این کانون آتش و خشم، موضع مشخصی داشتند. محمود طلوعی نوشته است:

خود منصور... با همه وابستگی و ارتباطاتی که با آمریکایی‌ها داشت، رغبتی به تقدیم این لایحه به مجلس نداشت و کم و بیش از انعکاس نامطلوب آن در جامعه آگاه بود... با اصرار و فشار آمریکاییان که ادامه کمک‌های نظامی به ایران و فعالیت مستشاران آمریکایی را موکول به تصویب این لایحه نموده بودند، در جلسه فوق‌العاده مجلس سنا، در سوم مرداد ۱۳۴۳... تقاضای اخذ رأی نسبت به ماده واحده مذکور را نمود.^۱

در واقع لایحه احیای کاپیتولاسیون، یادگار شوم دوران نخست وزیری علم بود که فرصت طرح آن را در مجلس نیافت. اما وقتی منصور، لایحه را به سنا برد، سناتورهای

۱. بازرگان عصر پهلوی، نوشته محمود طلوعی.

پیر، بدون معطلی چندانی، آن را تصویب کردند. اما در مجلس شورای ملی، این لایحه مخالفانی داشت. از جمله صادق احمدی، گفت: این کار خطرناک است... واقعه سقاخانه^۱ را تکرار خواهید کرد. (رک، مازور ایمبری)... من وقتی که دیدم بچه‌ام زیر اتومبیل یک آمریکایی رفت و هیچ مرجعی ندارم که شکایت بکنم، چه کار می‌کنم؟ می‌روم، آمریکایی را می‌کشم.^۲

سرانجام، مجلس شورا با اکثریت ضعیفی - ۷۱ رأی موافق در برابر ۶۱ رأی مخالف - این لایحه را تصویب کرد. پس از آن و به دنبال نطق شدید اللحن امام خمینی (ره) - که بخش کوتاهی از آن آمد - امام اعلامیه دیگری انتشار دادند که از حیث شدت صراحت و حمله به رژیم شاه، دست کمی از سخنرانی ۴ آبان ۱۳۴۳ نداشت و مأموران ساواک، خشمگین و پریشان و مستاصل، سرانجام در روز ۱۳ آبان ۱۳۴۳، شبانه به منزل امام خمینی (ره) ریختند و تبعید ایشان به ترکیه و عراق، آغاز شد.

شب قبل از تبعید امام (ره)، محمد رضا در کاخ میهمانی داشت... منصور... نیز حضور داشت و حدود نیم ساعت، با محمد رضا در وسط سالن قدم می‌زدند و من متوجه آن دو بودم. استنباط من این بود که منصور در موضوعی پافشاری می‌کند و محمد رضا موافق نیست. یک بار نیز شنیدم... که گفت: «چه اصراری دارید؟» بالأخره محمد رضا مرا خواست و... گفت: «ببینید نخست وزیر چه می‌خواهد». منصور مطرح کرد که: باید هر چه سریع‌تر آیت الله خمینی به ترکیه تبعید شود. گفتم: «باید به پاکروان گفته شود». پاکروان گفت که: «آیا می‌توانم با شاه صحبت کنم؟»... [شاه] به اتاق دیگری رفت و با پاکروان صحبت کرد. دستور تبعید امام (ره) صادر شد. همان شب مولوی، رئیس ساواک تهران، به همراه نیروهایی از هوابرد به قم رفت و ایشان را به تهران آورد و صبح روز بعد، با هواپیما به ترکیه تبعید شدند.^۳

۱. روزنامه رسمی دولت، صورتجلسه مذاکرات مجلس شورای ملی، جلسه ۲۱ مهر ۱۳۴۳.

۲. همان.

۳. نیور و سقوط سلطنت پهلوی.

حاج مهدی عراقی - که پس از پیروزی انقلاب همراه با پسر خود «حسام»، ترور و شهید شد - نکته‌ای بسیار جالب را درباره‌ی ترور منصور، روشن ساخته است. وی در هنگام اقامت خود در پاریس (دی و بهمن ۱۳۵۷) و در آستانه‌ی پیروزی انقلاب، برای جوانان و دانشجویان، خاطراتی را از «فداییان اسلام» و «هیئت مؤتلفه اسلامی» (گروهی که منصور را ترور کرد)، بیان کرده است. این خاطره‌ها، بعدها منظم شد و با نام *ناگفته‌ها* به چاپ رسید.

او نوشته است که: «هیئت مؤتلفه» به این نتیجه رسیده بود که ترور شاه، به مصلحت نیست. زیرا:

هنوز سازمانی در داخل کشور ما وجود ندارد که بتواند [کارها] را قبضه کند. نه خود تشکیلات و گروه ما... آمادگی چنین کارهایی را دارند. دو صورت پیدا می‌کند: یا... این جا... به صورت ویتنام در می‌آید... با این که... گروه‌هایی که از نظر ایدئولوژی مورد تأیید ما نباشند... آن‌ها بزنند و ببرند... چه بهتر که ما از خودش بگذریم و رده‌های پایین را بزنیم.

وی گفته است که کسانی چون سرلشکر دکتر ایادی (پزشک شاه)، دکتر اقبال و نعمت‌الله نصیری نیز مورد بررسی قرار گرفتند. بخارایی اصرار داشته است که خود شاه ترور شود. چون گاهی در جاهایی، بدون محافظ، ظاهر می‌شد. در مورد بار شرعی و استفتایی ترورها هم، اقدام‌هایی شده بود:

بعضی از برادران، به این فکر افتاده بودند که بتوانند یک فتوایی هم در رابطه با این کار بگیرند. اما برای عده‌ای از برادران، اصلاً فتوا مطرح نبود... می‌گفتند که حکم این‌ها، قبلاً داده شده [است و] به عنوان مفسد فی الأرض هستند. کسی که مفسد فی الأرض باشد، سه حکم بر او بار است: ... تبعیدش بکنند، یا زندان ابد، یا این که بکشندش. دو تایش از عهده ما خارج بود... پس قهراً باید حکم سومی درباره‌شان اجرا شود.^۱

۱. *ناگفته‌ها*، خاطرات شهید مهدی عراقی.

از آن سو، دولت منصور که در جهت اجرای برنامه‌هایی دیکته شده و اجرای طرح‌های پر هزینه، نیاز به نقدینگی داشت. قیمت چند قلم کالای مورد نیاز مردم را زیاد کرده بود. از جمله قیمت هر لیتر بنزین به ۱۰ ریال (از ۳ ریال)، نفت به ۳/۵ ریال (از ۲/۵ ریال)، نفت کوره به ۱/۲ ریال افزایش یافته بود. در تهران رانندگان تاکسی اعتصاب کرده بودند و ارتش، به ناچار وارد معرکه شد. هم‌چنین دارندگان کامیون‌های گازوئیل سوز می‌بایست هر سال ۴۰۰ تومان و مسافران خارج ۱۰۰۰ تومان عوارض می‌پرداختند. وقتی دولت، در قبال اعتراض مردم به گرانی، عقب نشست، منصور به فکر فروش بیشتر نفت افتاد. در روز ترور، او برای تصویب قرارداد فروش نفت به یک شرکت نفتی بزرگ آمریکایی، به مجلس می‌رفت. حاج مهدی عراقی گفته است:

از همان روز اولی که حاج آقا امام خمینی [ره] گرفته شد و تبعید شد، برنامه ترور منصور، طرح‌ریزی شد... چون خانه منصور در «دروس» بود (در یک خیابان خلوت)، و با یکی از مأمورینی که در داخل خانه بود، یکی از بچه‌ها آشنایی داشت و او را حاضر به همکاری کرده بود که در شبی که او مشغول کشیک است... بریزند توی خانه و حسابش را برسند. ولی... آن برادری که آن جا مأمور بود، پست او را عوض کردند... تا این که متوجه شدیم روز پنجشنبه [اول بهمن ۱۳۴۳]، منصور دو جا می‌خواهد برود: یکی افتتاح تعاونی ارتش بود، یکی هم آمدن به مجلس. که شب پنجشنبه مسئولیت تنظیم برنامه... با مرحوم حاج صادق امانی بود. این‌ها... یک قطعنامه‌ای در شش ماده تنظیم [می‌کنند]... که علت عمل بیان شود... مرحوم بخارایی خودش هم در حدود نیم ساعت صحبت می‌کند و خطاب می‌کند به نسل جوان... که من از دنیایی نو، ورای این جهان باشما سخن می‌گویم. من اولین کسی بودم که تیر را به سوی دشمن رها کردم. تا وقتی استعمار و استثمار و استبداد را از این مرز و بوم بیرون نکرده‌اید، اسلحه خود را بر زمین نگذارید. از این صحبت‌ها حدود نیم ساعت داشته است. آن شب را تا ساعت ۱۲ این‌ها برنامه‌هایی را که در رابطه با فردا بود، تقریباً تنظیم می‌کنند. بعد از ساعت ۱۲ هم مقداری می‌خوانند. یک ساعت به اذان مانده... مشغول نماز

می شوند... صبح که می شود، حرکت می کنند به طرف بهارستان... آقای بخارایی در یک مغازه آهن فروشی کار می کرد... روز قبل از استاد خود اجازه می گیرد که من فردا ممکن است نتوانم بیایم... اصلاح کرده و تمیز و خوب، به عنوان این که شاه داماد می خواهد برود حجله، به عنوان عروسی، از در خانه می آید بیرون. چهار نفر از این برادرها مسلح بودند، که در هر قسمتی هر کدامشان زودتر با منصور، برخورد کردند، او مبادرت به عمل بکنند... نزدیکی های ساعت ۱۰ بود. ماشین منصور از قسمت شاه آباد (خیابان جمهوری) وارد میدان بهارستان می شود و به طور عمودی، جلوی در مجلس می ایستد. قبل از این که شوهر بیاید پایین... خود منصور، در را باز می کند و می آید بیرون. آقای بخارایی هم که از قسمت جنوب به طرف شمال می آمد... دو متر بین این دو تا فاصله بود... اسلحه لای دفترچه بود... به مجرد این که منصور می آید پایین... تیر اول را شلیک می کند که می خورد به شکم منصور. منصور که دولا می شود، تیر دوم را می زند پس گردن او. تیر سوم را که می خواهد بزند، گارد محافظ می زند زیر دستش... بخارایی را آن جا می گیرند... آقای نیک نژاد هم آن طرف ماشین، شروع می کند به تیراندازی کردن. گارد فرار می کند و آقای بخارایی هم فرار می کند. سربازهایی که دم مجلس بودند، می آیند بیرون و نیک نژاد را می گیرند... می گوید من نبودم... نیک نژاد را ول می کنند... آقای بخارایی، هم چون زمین یخبندان و لیز بود، سر می خورد زمین. چند نفر پلیس... می گیرند او را و می آورند کلانتری بهارستان.^۱

بخارایی را در کلانتری بهارستان با سرتیپ نصیری، رئیس شهربانی، روبه رو کردند و بین این دو، به گفته حاج مهدی عراقی، مشاجره ای در گرفت.

ساواک برای باز کردن زبان بخارایی، به حیلۀ سخیفانه ای متوسل شد. حیلۀ ای که بعدها به صورت های خشن تر و به گونه ای دیگر مورد استفاده قرار گرفت: مادر محمد بخارایی را با پسر روبه رو کردند: مادر، سرشار از عواطف مادرانه، لابه کرد که: هر چه

۱. ناگفته ها، به نقل از بازیگران عصر پهلوی.

می‌دانی بگو. چون آقایان! قول داده‌اند که اگر همکاری کنی، آزاد خواهی شد. محمد بخارایی که در مقابل انواع ضرب و شتم‌ها، تحقیرها، تطمیع‌ها و تشویق‌ها چیزی نگفته بود، باز هم لب از لب ننگشود. باز عواطف مادری را تحریک کردند که: جوان است و خام. شما که دنیا دیده‌تر هستی، به ما کمک کن. به نفع پسر خودت، دوستان او را به ما معرفی کن، شاید در نجات او تأثیر کند. نزد مادر بخارایی قسم خوردند، قول شرف دادند که در کمک به محمد، کمک‌های مادر تأثیر به سزایی خواهد گذاشت زبان مادر باز شد و هر چه نام و نشان که از یاران و دوستان بخارایی می‌دانست، در اختیار ساواک قرار داد: مرتضی نیک‌نژاد، رضا صفار هرنندی، حاج صادق امانی، مهدی عراقی، حبیب‌الله عسگر اولادی مسلمان و...

محاكمه‌ها و دادگاه‌ها آغاز شد. سرانجام محمد بخارایی، مرتضی نیک‌نژاد، رضا صفار هرنندی (اولی ضارب منصور بود و دو تن دیگر مسلح، در همان اطراف حضور داشتند) و حاج محمد صادق امانی (که اسلحه در اختیار گروه گذاشته بود) به اعدام، حاج مهدی عراقی، حبیب‌الله عسگر اولادی، ابو الفضل حیدری، محمد تقی کلافچی به حبس ابد، محمد باقر محی‌الدین انواری به ۱۵ سال حبس با اعمال شاقه، احمد بُداغلو به ۱۰ سال حبس با اعمال شاقه و احمد ایپکچی به ۵ سال حبس در دارالتأدیب محکوم شد. منصور را با دو گلوله در تن، به بیمارستان پارس (در خیابان فرانسه) منتقل کردند. فوراً یک گروه پزشکی برای معالجه او تشکیل شد. از اعضای این گروه یکی دکتر منوچهر شاهقلی و دیگری دکتر محمد حسین توران (هر دو سهامدار بیمارستان پارس) بود.

در مورد معالجه و مرگ منصور، شایعه‌های فراوانی بر سر زبان‌ها افتاد. از جمله این که منصور در همان ساعات اول درگذشت:

اما شاه، حادثه را از مردم پنهان داشت تا هم‌زمان با ششم بهمن - سالگرد انقلاب به اصطلاح شاه و ملت - آن را اعلام دارد. با این ترتیب او می‌توانست قتل منصور را بخشی از مبارزه ارتجاع با پیشرفت مملکت و اصلاحات ارضی قلمداد

کند.^۱

نیز نوشته‌اند که، پزشکان انتخاب شده برای جراحی و معالجه، اصلاً تخصص چنین مواردی را نداشتند. و خاطرات حاج مهدی عراقی را دلیل می‌آورند که گروه ترور، با فراغت جلسه گذاشتند، اسلحه خریدند، بعد در محل حاضر شدند و منصور را ترور کردند. می‌توان چنین غفلتی را از ساواک عادی دانست؟

بعد از مرگ منصور، شایع شد که در معالجه او قصور شده [است]. اگر پزشکان خارجی که سه روز بعد از واقعه... به تهران فرا خوانده شدند، همان روز اول و دوم وارد تهران می‌شدند، منصور، زنده می‌ماند.^۲

این نیز نوشتنی است که شاه، پس از ترور و مرگ منصور (ششم بهمن ۱۳۴۳) در نطقی که سالروز انقلاب خود و مرگ منصور را به هم پیوند داد و گفت: «... مگر منصور چه کرده بود؟ بیگانگان همیشه با ما مخالف بوده‌اند. آن‌ها با پیشرفت ما مخالفند.» این اشاره او به بیگانگان می‌تواند معنای خاصی داشته باشد؟

محمد رضا شاه، دستور داد منصور را در کنار قبر رضا خان نزدیک حضرت عبد العظیم (ع) و در کنار قبر علی رضا پهلوی، دفن کنند.

محمد بلوری خبرنگار کیهان، در گفت و گویی با خبرنگار روزنامه/اخبار (۱۳ شهریور ۱۳۷۴) درباره مسائل پشت پرده مربوط به جراحی و معالجه حسن علی منصور، گفته است:

هیچ کس حتی پزشکان متخصص را به جریان معالجه نخست وزیر مضروب راه نمی‌دادند. گروه پزشکی مأمور به درمان منصور (دکتر شاهقلی، دکتر حسین توران و...) نیز اجازه دخالت چندانی در این کار نداشتند. حتی پزشکی که از اروپا بر سر بالین منصور، به کمک طلبیده بودند، در کار جراحی کردن (محل اصابت گلوله) متخصص نبود. سرانجام، وقتی منصور درگذشت، دکتر سید محمد طباطبایی، رئیس پزشکی قانونی را برای صدور جواز دفن، بر سر جسد منصور

۱. نخست وزیران ایران - از سید ضیا تا بختیار، نوشته مسعود بهنود.

۲. بازنگران عصر پهلوی.

حاضر کردند. دکتر طباطبایی گفته بود که، منصور بر اثر اصابت گلوله جان نداده بلکه جراحی غلط شکم، موجب مرگ او شده است. اگر می‌خواهید، من همین مطلب را گواهی کنم. هر چه اصرار و التماس و تهدید کردند، دکتر سید محمد طباطبایی قانع نشد. گویا موضوع را با محمد رضا شاه در میان گذاشته بودند و او گفته بود: «این سید را اول کنید. ترتیب دیگری بدهید.» چون عوض کردن رئیس پزشکی قانونی صورت خوبی نداشت، ناچار شدند امضای دکتر طباطبایی را جعل کنند و هر چه به مصلحت می‌دیدند در جواز دفن ذکر کنند. نیز مأموران، تماس با خانواده منصور و عکس گرفتن از همسر و فرزندان او را ممنوع دانست. اما عکاس کیهان با کمین کردن در یک مسیر که احتمال عبور آنان را می‌داد، از همسر و خانواده منصور عکس گرفت و چاپ شد.

اگر این قول، صحیح باشد، این احتمال وجود دارد که شاه، از این ترور برای از میان برداشتن منصور، استفاده کرده است یا شاید دستگاه‌های امنیتی به نوعی در این جریان دخیل بوده‌اند. می‌توان احتمال داد که منصور قربانی رقابت گروه سنتی دربار (معمولاً متمایل به انگلستان) با گروه جوانان تازه نفس آمریکا زده، شده باشد؟

ابو الحسن موسوی شمس آبادی

ترور سنگدلانه آیت الله ابو الحسن موسوی شمس آبادی و چندتن دیگر، از حوادث پیچیده سال‌های آخر حکومت محمد رضا شاه است. این واقعه در فروردین سال ۱۳۵۵ روی داد.

آیت الله شمس آبادی در حدود سال ۱۲۸۶ ش، در اصفهان زاده شد. وی فرزند آیت الله سید محمد ابراهیم موسوی بود. ادبیات و سطح را در محضر حاج ملا ابوالقاسم زفره‌ای آموخت و سپس در مجلس درس حاجی سید محمد و حاجی میرزا سید علی نجف آبادی، حاضر شد.

وی در ۲۵ سالگی به نجف رفت و ۱۰ سال در آن حوزه پر فیض بر معلومات خود افزود. در نجف در محضر درس آیت الله العظمی سید ابوالحسن موسوی اصفهانی رحمت الله علیه، به فراگیری علوم دینی و فقه جعفری پرداخت. او محضر آیات عظام و مراجع بزرگ نجف را نیز درک کرد.

او در بازگشت به اصفهان (در میانه حکومت رضاخانی) به اقامه نماز و ادای فرایض تبلیغی و دینی پرداخت. و در اواخر عمر، وکیل مطلق حضرت آیت الله العظمی حاج سید ابوالقاسم خویی (ره) بود. از جمله دیگر خدمات آیت الله شمس آبادی بنیانگذاری مؤسسه «ابا بصیر» و ویژه آموزش نابینایان است. از آن عالم بزرگوار کتاب‌های شرح بر صحیفه سجادیه، موعظه حضرت ابراهیم، رساله اصول دین، و اشعاری در مصیبت اهل

بیت معصومین، باقی است.

مطبوعات آن زمان، در مورد مفقود و سپس شهید شدن آیت الله شمس آبادی، مطالب پراکنده‌ای انتشار دادند. از جمله:

قاتلان آیت الله شمس آبادی شناخته و دستگیر شدند. چهار نفر به اسامی محمد حسین جعفر زاده، دانشجوی سال دوم رشته زمین شناسی دانشگاه اصفهان، اسد الله شفیع زاده، نفت فروش، محمد اسماعیل ابراهیمی، مکانیک و سید مهدی هاشمی، طلبه‌ای که طراح اصلی نقشه بود، دستگیر شدند.^۱

مهدی هاشمی، بعدها، اعتراف کرد:

آقای جعفر زاده و شفیع زاده به حسب فطرت اسلامی و مبارزاتی، خود را برای عملیات ضد ساواکی‌ها و عوامل رژیم آماده ساخته بودند و با من به مشورت پرداختند. من این انحراف را در آنان دامن زدم که فعلاً خطر آخوندهایی که یاساکت‌اند یا هوادار رژیم‌اند، بیشتر است و از جمله آنان مرحوم شمس آبادی را به عنوان محور تعیین کردم و گفتم به دلایلی نابودی ایشان ارجحیت دارد. آنان اول مخالفت می‌کردند. بعداً... آنان را به لزوم انجام قتل معتقد ساختم و آنان نیز دو نفره برای این کار، برنامه‌ریزی کردند. بعداً محمد اسماعیل ابراهیمی را همدست خودشان ساختند. او از من پرسید: «اشکالی ندارد؟ گفتم: «نه! بلا اشکال است.» آن دو بعد، در جلسه‌ای با آیت الله شمس آبادی ملاقات و مذاکره کردند. اما به جایی نرسیدند... قبل از شروع طرح، چنین مسئله‌ای در ذهن بچه‌ها بود که پس از ربودن آقای شمس آبادی، قصد داشته‌اند، با تلفن زدن به مطبوعات، رد قضایا را گم کنند. ولی چون در طول راه، هوا روشن شد و موفق به آوردن ایشان به قهدریحان نشده‌اند، طرح مزبور عملی نگشته است.^۲

... [آیت الله شمس آبادی] در روز هفتم ربیع الثانی ۱۳۹۶ هـ، مطابق با ۱۸ فروردین ۱۳۵۵ ش، در وقت طلوع فجر، عازم مسجد بود... که افراد

۱. روزنامه‌کیهان، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۵.

۲. خاطرات سیاسی، آیت الله محمدی ری شهری.

توطئه‌گر... در مسیر راه، او را ربودند و به «درچه پیاز» بردند و به فجیع‌ترین
وضعی حضرتش را شهید کردند...^۱

۱. شهدای روحانیت شیعه، علی ربانی خلخالی.

موقر السلطنه

حرف و سخن در باب زندگی خانوادگی و سیاسی حبیب الله خان قاجار دولو کشیکچی باشی یا موقر السلطنه، بسیار بوده و هست. موقر السلطنه، شوهر خواهر محمد علی شاه و از جمله طرفداران استبداد بود که نقش‌های مختلفی ایفا کرد و سرانجام با وضع بدی، به دست نیروهای مشروطه خواه، اعدام شد.

وی متولد ۱۲۹۴ هـ، و پسر عبدالله خان ناظم السلطنه کشیکچی باشی، بود. او با ملک الملوک خانم، ملقب به شکوه السلطنه، دختر هشتم مظفر الدین شاه، ازدواج کرد. ... در ابتدا از غلام بیچگان اندرون ناصر الدین شاه بود. بعد از پیشخدمتان شاه

شد. از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۷ قمری علاوه بر داشتن سمت پیشخدمتی شاه، غلام

پیشخدمت باشی نیز بود... چون پدرش ناظم السلطنه، سمت کشیکچی

باشی‌گری را داشت، حبیب الله خان به جای عموی خویش از سال ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۰

قمری، قوللر آقاسی باشی شد و در سال ۱۳۱۱ قمری، عبدالله خان کشیکچی

باشی (پدر موقر السلطنه) دو هزار تومان به ناصر الدین شاه پیشکش داد و منصب

کشیکچی باشی‌گری را برای حبیب الله خان پسر ۱۷ ساله‌اش از شاه گرفت.^۱

۱. شرح حال رجال ایران، نوشته مهدی بامداد.

علا الدوله (احمد خان) از این موضوع دلگیر شد :

علا الدوله، دو ماه است قهر کرده به در خانه نمی‌آید. جهت قهرش این است که چرا کشیک باشی، حبیب الله خان کشیکچی باشی شده است. این پسر [حبیب الله]... بسیار رذل است و ۱۵، ۱۶ سال بیشتر ندارد. در میان طایفه از حیث منصب حالا مزیتی بر علا الدوله پیدا کرده است. به این جهت علا الدوله متالم و ذی حق هم هست.^۱

او در همین سال ۱۳۱۱ هـ، با شکوه السلطنه دختر مظفر الدین میرزا (ولیعهد) عروسی کرد و پدر او عبدالله خان هم به ناظم السلطنه، ملقب شد. موقر السلطنه، در دوران مظفر الدین شاه که مشروطه خواهی در میان اشراف جوان نوعی نوگرایی به شمار می‌آمد، چندی هم مشروطه خواهی کرد و به ساز مشروطه خواهان رقصید.

وقتی مظفر الدین شاه، برای سفر دوم به اروپا به پول نیاز پیدا کرد، چون گرفتن وام مشکل بود، بار دیگر علی اصغر خان امین السلطان به میدان آمد. و او توانست با دادن امتیازهایی از بانک استقراضی روسیه، پولی که شاه می‌خواست، دریافت کند :

گمرک شمال را به گرو گذاشت و ۲۲/۵ میلیون منات با بهره ۵ درصد، برای مدت ۷۵ سال دریافت کرد. (۱۳۱۷ هـ. - ۱۲۷۸ ش.). بعد هم در روزنامه رسمی ایران نوشتند که با این وام، قرض بانک شاهی (انگلیسی) را پرداخته‌اند، سداهواز را بنا می‌کنند و در راه نوسازی و اصلاحات چنین و چنان خواهند کرد. اما عملاً فقط قرض «بانک شاهی» را پرداختند و باقیه، لشکری از درباریان با مظفر الدین شاه در اروپا، مدتی را به گشت و تماشا گذراندند و بازگشتند.^۲

مردم آگاه فریاد برداشتند و انتقاد از شاه و درباریان و اتابک رواج یافت. اما چون روزنامه‌ای منتشر نمی‌شد، برخی از روشنفکران و آزادیخواهان به انتشار شبنامه پرداختند. شبنامه‌ها را به روش ژلاتین تکثیر می‌کردند، درون پاکت‌های در بسته می‌گذاشتند و به داخل خانه‌ها می‌انداختند یا روی میز کارکنان و مقام‌های دولتی

۱. روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه.

۲. تاریخ مشروطه ایران، نوشته احمد کسروی.

می گذاشتند. معروف ترین این انتقادهای شعری بود که فخر الواعظین کاشانی، علیه اتابک (امین السلطان) سرود و انتشار داد:

ارمنی زاده میازار مسلمانان را

به کف کفر مده سلطنت ایمان را

عاقبت خانه ظلم تو کند شاه خراب

پس چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را

داس غیرت چو شود در کف ملت ظاهر

پاک از لوٹ وجود تو کند بستان را

کاسه لیزی تو از روس ندارد ثمری

«کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را»

... شاه در نیاوران بود. چنین رخ داد که به هنگامی که موقر السلطنه پاکت

شبنامه را روی میز او می نهاد، شاه که در برابر آینه ایستاده بود، هم در آینه کار او را

دید و بدین سان آورنده شبنامه ها و گذارنده آن ها، بر روی میز شاه که موقر

السلطنه بود، شناخته گردید. چون او را به فشار گذاردند و چوب به پاهایش زدند،

ناچار شد، نام های باشندگان [اعضای] انجمن را یکایک شمرد. این بود که با

دستور شاه، آقا بالاخان، همه را دستگیر ساخت.^۱ (رک، محمد علی خان نوری).

شاه، موقر السلطنه را به زندان انداخت. او مدتی را در زندان گذراند تا دوستان

درباری و برخی اشراف، نزد شاه وساطت کردند و آزاد شد.

در زمان سومین سفر مظفر الدین شاه به اروپا (۱۳۲۳ هـ.) وقتی محمد علی میرزا نایب

السلطنه بود، موقر، که به هیچ روی شئون درباری و شخصیت و موقعیت خود را مراعات

نمی کرد، مغضوب شد. و محمد علی میرزا به او دستور داد خواهرش، شکوه السلطنه را

طلاق گوید:

خواستند که به اجبار طلاق شکوه الدوله را از موقر السلطنه، شوهرش

۱. تاریخ مشروطه ایران.

بگیرند. موقر راضی نبود. برای انجام این عمل، ابتدا به حاج سید علی اکبر تفرشی و بعد به سید عبدالله بهبهانی مراجعه شد. چون موقر السلطنه گرفتار بود، هر دو نفر گفتند که باید شوهر آزاد باشد و در غیر این صورت به هیچ وجه امکان ندارد و برخلاف شرع است... از طرف دربار، به حاج شیخ فضل الله [نوری] مراجعه شد و او بدون رضایت شوهر، صیغه طلاق را جاری نمود و شکوه الدوله را به زوجیت امام جمعه (حاج سید ابو القاسم) در آورد... بعضی می گویند که شیخ فضل الله، پس از طلاق دادن در همان مجلس، بدون نگه داشتن «عده» او را برای امام جمعه عقد کرد. برخی دیگر گویند که پس از سر آمدن عده، زن مطلقه بالأجبار، به حیالۀ نکاح امام جمعه درآمد.^۱

بعید به نظر می رسد که مجتهدی چون شیخ فضل الله نوری و مجتهد دیگری چون حاج سید ابو القاسم، چنین نسبت به قوانین شرعی بی اعتنا بوده باشند. مهدی ملک زاده، نوشته است که محمد علی شاه، موقر را با دو تن دیگر مأمور ترور اتابک (امین السلطان) کرده بود. زیرا:

... اتابک، محمد علی شاه را یک مرد پست و دون می دانست و کم تر از آن چه محمد علی شاه انتظار داشت به او تکریم می کرد... این بود که محمد علی شاه... موقر السلطنه، دبیر السلطان و مجلل السلطان را مأمور قتل او نمود و... دبیر السلطان در حضور نگارنده [ملک زاده]... شرح آن داستان را برای مستوفی الممالک چنین نقل کرد: «... من از ترس جانم مجبور شدم این مأموریت را قبول کنم و جرئت نداشتم کسی را از آن سر آگاه کنم... من در عمل قتل اتابک شرکت نکردم و آن روز را در خانه بودم. موقر السلطنه مأموریتی که شاه به او داده بود، انجام داد و اتابک را کشت.^۲

هم چنین در همین کتاب، از قول خان ملک ساسانی آمده است که، محمد علی شاه گفته است: «موقر السلطنه مرا و ادار به این کار کرد.» در پذیرفتن این قول باید اندکی

۱. شرح حال رجال ایران.

۲. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، نوشته مهدی ملک زاده.

تردید کرد. خان ملک ساسانی، از قول دوست علی خان معیر الممالک نوشته است: اتابک تا سال ۱۳۰۷ هـ. پیرو سیاست انگلیسیان، و پس از آن - تا عزل او از جانب مظفرالدین شاه - طرفدار سیاست روسیان (روسوفیل) شد. اما از سفر اروپا و ژاپن که برگشت، چون در پاریس عضو فراموشخانه شده بود، دوباره به سوی انگلیسیان بازگشت. به همین علت:

روس‌ها که ملتفت شدند که او باز رفیق انگلیس‌ها شده، محمد علی شاه را به

قتل او تحریک کردند و او به دست مفاخر الملک و موقر السلطنه، کشته شد.^۱

در قضایای مشروطه صغیر، موقر السلطنه با عوامل محمد علی شاه، چون صنیع حضرت، سید کمال و مفاخر الملک و شیخ محمود ورامینی، به آزار مشروطه‌خواهان مشغول بود. نام موقر، در میان درباریانی بود که محمد علی شاه، حاضر شد از پیرامون خود طرد کند.

وقتی محمد علی شاه با همراهان خود، به باغ تابستانی روسیه، در زرگنده شمیران پناهنده شد، موقر السلطنه هم همراه او بود و همراه او به اروپا رفت. و آن‌گاه که محمد علی شاه، به تحریک روسیان، خیال بازگشت به سلطنت را در سر پروراند، موقر السلطنه، پیش از ورود او به ایران آمد تا هماهنگ با عوامل دیگر، زمینه‌های تجدید قدرت شاه مخلوع را فراهم کند. در همان روزهایی که تهران بر اثر ترور بهبهانی و سپس علی محمد تربیت و میرزا عبد الرزاق (رک، علی محمد تربیت، میرزا عبد الرزاق و سید محمد بهبهانی) در جوش و خروش بود، موقر السلطنه با گذرنامه جعلی وارد تهران شد تا به دسیسه‌چینی مشغول شود:

... آمدن موقر السلطنه با این جرئت به تهران، از راه استرآباد، یکی از همین

اسباب ارتجاعی است. پس از ورود به تهران، می‌بیند، شاید گرفتار شود. [به

همین ملاحظه] به خانه سپهدار [محمد ولی خان تنکابنی] پناه می‌برد و تصور

نمی‌کند کسی در خانه سپهدار به او تعرض نماید.^۲

۱. سیاستگران دوره قاجار، نوشته خان ملک ساسانی.

۲. حیات یحیی، نوشته یحیی دولت‌آبادی.

بر طبق اسناد و مدارکی که به دست دولت و مأموران انتظامی افتاد، مسلم شد که موقر السلطنه به امر محمد علی شاه، برای تهیه زمینه مراجعت او، به ایران آمده و با مستبدانی که در سفارت روس پناهنده بودند،... همدست و هم‌پیمان می‌باشد.^۱

موقر السلطنه از طرف نظمیہ دستگیر و برای محاکمه به مقامات قضایی تحویل داده شد. برخلاف معمول محاکمه و مجازات موقر السلطنه، با سرعت غیر منتظره انجام یافت و علت این بود که دولتی‌ها، می‌ترسیدند که روس‌ها مداخله کرده و آزادی او را تقاضا کنند. علت دیگر این بود که رجال مهم آن زمان که اکثرشان از دوستان میرزا علی اصغر خان اتابک بودند، مخصوصاً سردار اسعد... او را قاتل اتابک می‌دانستند. موقر السلطنه در عدلیه نتوانست از خود دفاع کند و در مقابل مدارک قطعی... محکوم به اعدام شد. موقر السلطنه در مدافعاتی... گفته بود علت مراجعه من به ایران خست محمد علی شاه بود و او به قدر کافی که بتوانم در اروپا زندگی کنم به من کمک نمی‌کرد و از حیث معاش در مضیقه بودم.^۲

شکر الله خان معتمد خاقان، حاکم تهران، مأمور اجرای حکم بود. در میدان توپخانه دار بلندی برپا داشتند و جماعت زیادی از مردم، به تماشا، جمع آمدند :

... هنگام دار زدنش، چون فربه بود، یا این که ریسمان دار پوسیده بود و توانایی او را نداشت، طناب دار پاره شد و او از بالای دار به زمین افتاد. پس از افتادن، فوراً از زمین برخاسته خود را میان جمعیت تماشاچی انداخت. به این خیال که شاید بتواند فرار کند. مجاهدی که نزدیک او بود، با ته تفنگ خود بر سر او نواخت. سرش شکست و خون جاری شد. با این حال دوباره او را گرفته، با طناب کلفت تری به دار کشیدند.^۳

یحیی دولت آبادی، در همان حیات یحیی نوشته است که سپهدار از تحویل موقر،

۱. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران.

۲. همان.

۳. همان.

ظفره می‌رفت. اما مجاهدان او را تهدید کردند و سپهدار ناچار به تسلیم شد.

مهدی بامداد، در مورد موقر السلطنه، چنین نظر داده است :

مردی بوده است بی پرنسیپ، و به واسطه جاه طلبی و کسب مقام، هر روز از

این شاخ به آن شاخ می‌پرید و چندان مورد اطمینان و اعتماد اشخاص نبوده است

و به واسطه همین... ثابت نبودن در یک عقیده و اساس درست، باید او را از

تیره‌بختان جامعه به شمار آورد.^۱

اعدام موقر السلطنه، در اواخر سال ۱۳۲۷ هـ، اتفاق افتاد.

۱. شرح حال رجال ایران.

محمدرضا میرزاده عشقی همدانی

شاعر جوان محمد رضا میرزاده عشقی همدانی را عوامل محمد درگاهی رئیس نظمیۀ سردار سپه، در خانۀ خود، در سال ۱۳۰۳ ش، کشتند.

عشقی یکی از شاعران عصر مشروطه (از سلطنت احمد شاه تا به قدرت رسیدن رضا خان) است که از روی طبع زمان، هر از چند گاهی، به کسی یا جریانی متمایل می شدند یا ضدیت می کردند. و به همین سبب دیوان اشعار آنان مجموعه ای باورنکردنی از گرایش های متفاوت و گاه متضاد است. فرخی یزدی، ملک الشعرا بهار، عارف قزوینی و عشقی، نمونه بارز این گروه شاعران هستند و در این میان، عشقی از همه احساساتی تر و کم ثبات تر بود. در خواندن شعر این شاعران، باید خواننده دائماً در نظر داشته باشد که اینان، محصول ذوقی و فکری خود را برای انتشار در مطبوعات آماده می کردند. خاصیت کار مطبوعات، انعکاس مسائل روز و زمان است و شعر مطبوعات معمولاً تاریخ مصرف دارد.

عشقی پسر حاج سید ابوالقاسم کردستانی است. او در سال ۱۲۷۳ ش، (۱۳۱۲ هـ) در همدان به دنیا آمد و در مدارس الفت و آلیانس فرانسوی تهران تحصیل کرد. در زمان تحصیل برای یک بازرگان فرانسوی در تهران کار کرد و زبان فرانسوی را به این علت خوب حرف می زد. دوران نوجوانی او به سرکشی و سفرهای پیاپی گذشت. در زمان

تشکیل دولت در تبعید (مهاجرت به کرمانشاه) در همدان بود و با مهاجران به هواخواهی آلمان و عثمانی، به اسلامبول سفر کرد. یک بار به اتفاق چند آلمانی، از عثمانی به بیجار و کردستان رفت. در طی اقامت خود در اسلامبول نیز، در دانشکده علوم اجتماعی و فلسفه دارالفنون این شهر به صورت مستمع آزاد، حضور می‌یافت. مانند بسیاری از شاعران ایرانی که با ادبیات اروپا آشنا شدند، او هم به فکر تجدید حیات ادبی ایران افتاد و تلاش‌هایی در این زمینه کرد (رک، تقی رفعت).

نخستین بار در اسلامبول شعر بلند «اپرای رستاخیز شهریاران ایران» را در یک چاپخانه ایرانی به نام «شمس» به چاپ داد. این چکامه بلند از افسوس گذشتگان و بزرگداشت شاهان باستانی ایران، لبریز است و شاعر، پس از دیدن خرابه‌های مداین و کاخ کسری، آن را سروده است. عشقی، در سال ۱۳۳۳ هـ، در ۲۱ سالگی، نشریه‌ای به نام *نامه عشقی* در همدان منتشر کرد که دوام چندانی نیاورد. سپس در سال ۱۳۳۶ هـ، *نوروزی‌نامه* را در اسلامبول انتشار داد. او در سال ۱۳۰۰ ش، امتیاز نشریه قرن بیستم را گرفت. از این نشریه ۱۷ شماره انتشار یافت. اما در همین دوران کوتاه، سه بار توقیف شد. غیر از این، از او تعداد زیادی قطعه و هجو و قصیده، که بازتابی از وقایع بزرگ و کوچک دوران است، در مطبوعات آن زمان به چاپ رسیده است. این اشعار فاقد استحکام سخن ملک الشعرای بهار و طنز روان ایرج میرزا است. اما یک خاصیت ممتاز دارد: بسیار تلخ است. اصلاً شعر عشقی دو حالت تلخی و پرخاشجویی را با هم دارد. جای جای، در آن‌ها صحبت مرگ و خون است. کم‌ترین اشتباه مخالفان را با تلخ‌ترین کلام پاسخ داده است. امروز، جوانان این اشعار عشقی را بدون توضیح علت سرودن آن‌ها (شان نزول) در نمی‌یابند.

عشقی چند نمایشنامه منظوم (اپرت) هم دارد. «ایده آل پیرمرد دهقان»، «سه تابلوی مریم»، «جمشید ناکام»، «کفن سیاه» و «بچه گدا و دکتر»، از این جمله هستند که در زمان خود، مورد توجه مردم، به ویژه جوانان قرار گرفتند.

«سه تابلوی مریم»، آغازی آرام و زیبا دارد:

اوایل گل سرخ است و انتهای بهار نشسته‌ام سرسنگی کنار یک دیوار

جوار دره در بند و دامن گهسار فضای شهران اندک، ز قرب مغرب تار

هنوز بُد اثر روز بر فراز اوین

اما لحظه به لحظه، ماجرای دختری که عشقی او را در دامنه شمیران دیده است، با فهرستی از رنج‌ها، ستمکشی‌ها، بدبختی‌ها و آوارگی‌های دختر و پدر او، ادامه می‌یابد. در تابلوی دؤم، مریم (همان دختر) خودکشی می‌کند. سپس پدر دختر برای عشقی، سرگذشت اندوهبار خود را تعریف می‌کند و ضمن آن به انقلاب مشروطه و سران آن می‌تازد. سپس می‌گوید که ایده آل من روزی است که همه این خائنان را کشتار کنند :

چه خوب روزی، آن روز، روز کشتار است

گر آن زمان برسد، مرده شوی بسیار است

حواله همه این رجال، بردار است

برای خائن، چوب و طناب در کار است

سزای جمله شود داده از یسار و یمین

تمام مملکت آن روز زیرورو گردد

که قهر ملت، با ظلم روبه رو گردد

به خائنین زمین، آسمان عدو گردد

زمان کشتن افواج مرده شو گردد

بسیط خاک زحون پلیدشان رنگین

در شعر عشقی، امید، جایی ندارد. اصلاح بی معناست و راه نشان دادن بی معنا تر، شاید بهترین شعر سیاسی عشقی، شعری است که پس از قهر مستوفی الممالک، از مجلس چهارم (۲۵ شوال ۱۳۴۱ هـ.)، سروده شده است. وقتی مدرس و اقلیت مجلس مستوفی را استیضاح کردند، مستوفی پشت تریبون، نطقی کرد و در آن گفت: «من اهل آجیل دادن و آجیل گرفتن نیستم». این گفت و بدون صبر کردن برای رأی گیری، کابینه خود را از مجلس بیرون برد و استعفا کرد. عشقی، به این مناسبت، مستزادی گفت و در حمایت از مستوفی، همه اقلیت مجلس را به باد انتقاد گرفت :

دیدنی چه خبر بود ؟

این مجلس چهارم به خدا ننگ بشر بود

هر کار که کردند ضرر روی ضرر بود دیدی چه خبر بود؟
 مستوفی از آن نطق که چون توپ صدا کرد مشت همه وا کرد
 فهماند که در مجلس چهارم چه خبر بود دیدی چه خبر بود؟

در این شعر، عشقی جای آبادی برای هیچ نماینده مجلس و سیاستمداری نگذاشت. وقتی رضاخان سردار سپه، در سال ۱۳۰۳ ش، برای فریفتن مردم، موضوع جمهوری را مطرح کرد، عشقی بی تأمل به هجو آن پرداخت. در روزنامه قرن بیستم، با تصویر کردن کاریکاتوری که ماهیت جمهوری را افشا می کرد، علیه آن شعر تندی انتشار داد. این کار درست در راستای عقیده همان اقلیتی بود که عشقی مستزاد «دیدی چه خبر بود» را علیه آنان سروده بود.

ملک الشعرا بهار از اعضای مؤثر گروه اقلیت مجلس، نوشته است که، در چهار ماه آخر عمر عشقی (تیر ماه ۱۳۰۳ ش.) همیشه با او بود. در این زمان عشقی یکسره به دمکرات ها و اقلیت مجلس که بهار و مرحوم مدرس در بین آنان بودند، پیوسته بود. نیز عارف، علی رغم درگیری های پیشین، با عشقی، دوست شده بود.

ایرج اسکندری در خاطرات خود نوشته است که: روزی عشقی، از دانشجویان مدرسه سیاسی برای تشکیل حزب «سوسیالیست جوان» دعوت کرد. این جلسه باید در دفتر روزنامه قرن بیستم تشکیل می شد، که نشد.

تندروی و چپ روی، در آن سال ها، مُد روز بود. این هم مد بود که مطبوعات چنان تند باشند که همه مردم را هراسان کنند. اصلاً مسابقه ای در تندروی و ستیزه جویی در میان مطبوعات رواج داشت. با این همه، عشقی را فکلی می گفتند و او هیچ باکی از این اسم گذاری نداشت. آشکارا دوست داشت مردم او را شاعر و آن گاه شاعر انقلابی تصور کنند. موی سر را بلند می کرد و در پایین جعدی می داد. ریشی کم پشت و روی چانه ای، یا سیبلی قیطانی می گذاشت. تا نسخه ایرانی شاعران نوسرای فرانسوی باشد. اما به قول سعید نفیسی: «... می رساند که عشقی اصرار دارد، همه بدانند او شاعر است. اما دریغ که در آن زمان کسی در ایران نمی دانست، که این علامت شاعری است.»

خوشپوش بود. با کراوات و دستمال یقه و دستمال جیب (پوشت) و کت و شلوار

فاخر و عطر و ادکلن میانه‌اش خوب بود. ظاهر او، با کلام تلخ و خون آلود او، تفاوتی آشکار داشت. عصرها، دوست داشت در «لاله‌زار» گشتی بزند و خود را به رخ جوانان بکشد. به خصوص ظاهر خود را طوری می‌ساخت که از دیگران ممتاز باشد و خوانندگان شعرهای او و طرفداران آثار او در شناخت او، اشتباه نکنند.

عصرها، سری هم به «هتل دو پاری» و «هتل دو فرانس» می‌زد. (هر دو در خیابان علا الدوله - فردوسی امروز). این جا به سبک شاعران پارسی در «مون پاراناس» قهوه، شیر قهوه یا کافه گلاسه می‌نوشتید. تصور کنید جوانی چنین خوش ظاهر و طرف توجه، با آن زبان و قلم تلخ، چه لشکری از دشمنان، برای خود می‌ساخت. سعید نفیسی نوشته است:

مرد بسیار ساده زود فریبی بود. هر کس به او اندکی روی خوش نشان می‌داد، می‌توانست وی را به نفع خود برانگیزد و جان خود را بر سر همین کار گذاشت... می‌توان گفت هنر او، به هدر می‌رفت و من از میان سخن‌سرایان این دوره، تاکنون کسی را ندیدم که هنر خویشتن را بدین گونه حرام کرده باشد.

عشقی، درباره پدیده‌های وارداتی، از جمله جمهوری (در آن زمان) نظر جالبی دارد. وقتی موضوع جمهوریت را رضاخان سردار سپه علم کرد، عشقی در مقاله‌ای، در روزنامه قرن بیستم، نظری طنزآمیز در این باره داد:

اساساً هر چیزی که از اروپا به ایران فرستاده می‌شود، معمولاً تا «انزلی» یا «بوشهر» سالم می‌ماند. برای این که با خط آهن یا کشتی بخار حمل شده است. اما همین که وارد انزلی یا بوشهر شد، چون روی دوش قاطر گذارده می‌شود و صد جور تکان می‌خورد یا هر شبی را در یکی از کاروانسراهای شاه عباسی میان هزار جور کثافت به سر می‌برد، وقتی به تهران رسید هزار جای آن می‌شکند و هزار جور رنگ و بو، عوض می‌کند. آن وقت به همه چیز شباهت دارد، جز آن شکلی که روز اول در کارخانه‌های فرنگ ساخته شده است.

چنین برداشتی در حد طنز بسیار خوب است. اما چنین برداشتی، در واقع اعلام مخالفت با خود جمهوری است، نه نوع اجرا و عوامل اجرای آن.

ملک الشعرا بهار هم درباره او نظر داده است: «روزگار نتوانست یک جوان حساس

را در یک عقیدهٔ راسخ و سیاست ثابت و وطن‌خواهانه‌ای ببیند.»

نیز انصاف باید داد که آن چه او بر آن نام «ادبیات جدید» نهاده بود، در واقع، اندکی دستکاری و جابه‌جایی قافیه‌هاست. اگر نه وزن، قافیه و مبنای شعر قدیم، کاملاً در آن‌ها رعایت می‌شده است. این اشعار، مخمس‌ها، مسدس‌ها، ترکیب‌بند و ترجیع‌بندهایی مسلسل است. به نظر می‌رسد مکتب آزادیستان تقی رفعت - که حدود هفت سال پیش از او در تبریز، هواخواهانی یافت و با مرگ خیابانی و رفعت، تعطیل شد - بسیار نوگراتر و جدیدتر از اشعار عشقی، بوده است.

ترور عشقی، در اثر مخالفت تند و افشاگرانهٔ او با ماجرای جمهوری اتفاق افتاد. مدرس خوب متوجه شد که رضاخان قصد دارد با اعلام جمهوری راه دیکتاتوری خود را کوتاه سازد. در اواخر سال ۱۳۰۲ ش، و اوایل سال بعد، وقتی زمزمهٔ جمهوری برخاست، عشقی، همهٔ قرن بیستم را وقف حمله به این دسیسه کرد.

وی در سال‌های آخر زندگی به صورت مستأجر در قسمت بیرونی منزل مهدی خان، - ناظر سپهدار تنکابنی - می‌زیست. قسمت اندرونی هم‌چنان در اشغال مهدی خان مانده بود. این خانه در ناحیهٔ دولت، خیابان سپهسالار (منشعب از خیابان جمهوری فعلی) کوچه قطب الدوله، قرار داشت. در بهار سال ۱۳۰۳ ش، و در گرم‌گرم بحث جمهوری، برادر عشقی - میر محسن، که در نظمی به کار مشغول بود و با عشقی، در همان خانه زندگی می‌کرد - متوجه توطئه‌ای علیه برادر خود شد. نیز دریافت که دو سه نفر، روزها، منزل را زیر نظر دارند. در این زمان ملک الشعرا بهار غالباً به منزل عشقی می‌آمد و می‌ماند. او نیز متوجه این رفت و آمدها شده بود

صبح روز پنجشنبه ۱۲ تیرماه ۱۳۰۳ ش، وقتی همه از خانه خارج شده بودند، همان سه نفر مأمور، به خانهٔ عشقی مراجعه کردند. گفتند، از کسی شکایتی دارند که می‌خواهند در روزنامهٔ قرن بیستم، درج شود. همان طور که یکی توضیح می‌داد، دومی تپانچه‌ای بیرون کشید و از پشت سر، او را هدف قرار داد. عشقی زخمی، به تعقیب قاتلان خود پرداخت و با فریاد کمک خواست. اما تا کوچه، بیشتر نتوانست سرپا بماند و نقش زمین شد. مردی به نام محمد خان هر سینی - نوکر مخبر الدوله - سر در پی مأموران گذاشت و

سرانجام یکی از آنان را به نام ابوالقاسم بهمن، دستگیر کرد. مأموران نظمیه که ظاهراً اوضاع را زیر نظر داشتند، هر دو نفر را دستگیر کردند.
در مورد کیفیت ترور عشقی، روایت بسیار است :

عشقی... پیش از ظهر در خانه خود، مورد سوء قصد دو نفر قرار می‌گیرد و شدیداً مجروح می‌شود. دیری نمی‌گذرد که چند نفر پلیس یونیفرمه [رسمی] و مفتش تامینات [آگاهی] در صحنه حضور می‌یابند و شاعر مجروح را با درشکه‌ای نخست به کمیساریای ۲ و از آن جا به مریضخانه نظمیه، منتقل می‌نمایند. بیمارستان شهربانی در آن زمان، در حیاط معروف به طویله سوار در ابتدای خیابان جلیل آباد [خیام کنونی] قرار داشت و در ورودی آن از همان خیابان جلیل آباد بود. عشقی از مریضخانه برای ملک الشعراى بهار، پیام داد. بهار در تاریخ ۱۷ سرطان (تیرماه) درباره این حادثه گفت: «بنده می‌خواستم مختصری از وضعیات جاریه شهر تهران و ضربتی که بر پیکر امنیت و آسایش افراد این شهر وارد آمده، [در مجلس] بیان کنم. در ضمن اظهار کنیم که این ضربت به یک فرد مفید مملکت... وارد شده است و این ضربت به دماغی وارد آمده است که آن دماغ با اقلیت مجلس همراه بوده است... آن فقید با تلفن، مرا خواست. رفتم و با حضور امنای نظمیه، اظهاراتی کرد و در نتیجه مواجّهاتی که آن مقتول با فرد دستگیر شده، در حضور مدعی العموم انجام شد. اطلاعاتی به دست آمد که نتیجه، این است: سه نفر رفته‌اند و این آدم را مجروح کرده‌اند. یکی از آن سه نفر دستگیر شده و دو نفر فرار کرده‌اند. مردی به نام محمدخان هرسینی - نوکر مخبر الدوله - یکی از آن سه تن را تعاقب کرد. بالاخره او را دستگیر کرد، این شخص (ابوالقاسم بهمن) پسر ضیا السلطان بود. پس از مواجهه آن شخص... با میرزاده عشقی و اقاریر عشقی و... ترور و سوء قصد را ثابت کرد. مدعی العموم و یکی از مستنطقین عدلیه خواستند به موجب قوانین جاریه شخص مقصر را ببرند و تحت مراقبت نگاه دارند و نگذارند کسی با او ملاقات کند و امر را به

جریان طبیعی بیندازد. لکن امنای نظمیه آن شخص را به مدعی العموم ندادند.^۱
بهار، در این باره، هم چنین نوشته است :

... میرزاده عشقی تفصیل ترور خود را جزء به جزء در مریضخانه شهربانی
تقریر کرد و مستحفظان اداره تأمینات نظمیه آن را صورت جلسه کردند. چون
مولف را دسترسی به پرونده نیست... تنها یادآور می شود که ترور میرزاده عشقی
در حقیقت یکی از وقایع مهم سیاسی دوره درگاهی است.^۲

علی اکبر مشیر سلیمی، که بعداً همه آثار عشقی را به چاپ رساند، نوشته است که،
عشقی را از کوچه به بیمارستان نظمیه بردند. اما او اطرافیان را قسم می داد که او را به آن
بیمارستان نبرند. او در بیمارستان نیز، ضارب خود را شناسایی کرد.

ملک الشعرا نوشته است که، عشقی از بیمارستان نظمیه به مجلس تلفن زد و مرا
خواست. اما بعضی نوشته اند که عشقی در همان کوچه، درگذشت. بعید نیست در
بیمارستان نظمیه بقیه جان او را گرفته باشند.

نفر دوم که در قتل عشقی دست داشت، سلطان احمد خان (سروان) بود. نفر سوم
شناخته نشد. بلافاصله، پس از انتشار خبر ترور عشقی، روزنامه نگاران هوادار اقلیت
مجلس، در نامه ای به مجلس، اعتراض خود را از این روش های خونریزانه اعلام داشتند.
این گروه (شامل سید اسدالله رسا مدیر روزنامه قانون، عباس اسکندری مدیر روزنامه
سیاست، رحیم زاده صفوی مدیر روزنامه آسیای میانه، فخرالدین شهاب مدیر روزنامه
شهاب) اعلام کردند که، به علت «عدم امنیت جانی، در مجلس شورای ملی، تحصن
اختیار می نمایند.»

همه مخالفان رضا خان و دوستان عشقی، در تشییع جنازه او شرکت کردند. در واقع
تشییع جنازه عشقی به یک راه پیمایی علیه رضاخان، بدل شد. جنازه عشقی را در سرابن
بابویه شهر ری دفن کردند.

علی اکبر مشیر سلیمی، نوشته است : سلطان احمد خان، از شدت پشیمانی و بیماری

۱. نظم و نظمیه در دوره قاجار، مرتضی سیفی قمی.

۲. پلیس خفیه ایران، مرتضی سیفی قمی تفرشی.

روحی، سر به بیابان‌ها گذاشت و درویشی پیشه کرد. ابوالقاسم بهمن، (ضیا السلطانی) نیز در شب ۲۲ اردیبهشت سال ۱۳۲۶، وقتی سقف میخانه فروریخت، در زیر آوار آن جان سپرد. او تنها کشته این حادثه بود. مرگ او را، روزنامه‌ها بهانه کردند و یک بار دیگر، فرصتی برای تجلیل از عشقی یافتند. او خود، وقتی سروده بود:

من آن نیم که به مرگ طبیعی شوم هلاک وین کاسه خون، به بستر راحت هدر کنم

حبیب الله میکده

خودکشی مشکوک حبیب الله خان میکده، پسر سلیمان خان میکده، که ظاهراً در حال آموزش نظامی برای ورود به ارتش بود، سر و صدای فراوانی در جامعه ایجاد کرد. محمد تقی بهار، در کتاب *تاریخ مختصر احزاب سیاسی*، پس از ذکر مختصری از افسری جوان، به نام حکیمی، که زیر فرمان جان محمد خان – پسر علا الدوله، حاکم تهران – بود و ناگهان سر به نیست شد، به شرح مختصری از خودکشی حبیب الله میکده پرداخته است. این دو ماجرا، در پادگان عشرت آباد روی داده بود. بهار از قول خواهر حبیب، نوشته است :

به روی پای پدرم افتادم و علت خودکشی برادر جوان... را پرسش کردم. گفت: «قبل از آن که به عشرت آباد برسم، به من گفتند که جان محمد خان – که آن زمان سمت فرماندهی پادگان عشرت آباد را داشت – امر داده بود. تا نامه‌ای را که در آن حبیب، علل انتحار خود را شرح داده بود، از جیش بیرون آورند و واقعه را فقط شور جوانی قلمداد نمایند. در حالی که تمام قرائن شهادت می داد که... دست این فرمانده جانی در این قضیه دخیل بوده است.»

بهار روشن نکرده است که چرا حبیب میکده، کشته شده یا چرا خودکشی کرده است.

او می نویسد :

روزی خبر شدیم که این جوان نو خط که طرف علاقه خانواده و همه آشنایان بود، در سربازخانه خودکشی کرده است.

علی دشتی، در شفق سرخ در مورد مرگ حبیب، نوشت:

شنیده می شود که بعضی اشخاص با کاغذسازها^۱ مساعدت نموده و مانع شده اند مستنطق وکیل عمومی، جرم را کاملاً تعقیب نماید.^۲

ابو القاسم عارف قزوینی، در دیوان خود، در نامه ای که به ملک الشعرا نوشته، آورده است:

همان طور که زن شیعه روز عاشورا از شنیدن اسم «شمر» منقلب می شود، همان طور حال من تغییر کرد. از این ها بیشتر نمی توان انتظار داشت. پسر علا الدوله ها، پسر میرزا سلیمان خان ها را کشته و بعد هم با کمال رشادت در خیابان لاله زار و علا الدوله، با گردن کشیده، و سینه پهن، نمایش هیکل و اندام زیبایی می دهند.

نظام وفا، شاعر معروف، تحت تاثیر این حادثه، قطعه ای به نام «حبیب و رباب» سرود. عارف و بهار و دیگران نیز در این باره اشعاری سروده اند.

حبیب میکده، گویا خود شاعر بود و شعر می گفت. او درباره حماسه کاوه آهنگر، شعر بلندی دارد که به بیتی از آن قناعت می کنیم:

یکی چرم پاره سر چوب کرد زخانه برون رفت و آشوب کرد

خودکشی یا قتل حبیب میکده، در اوایل آبان سال ۱۳۰۱ ش، در آغاز دوران رضاخانی، اتفاق افتاد.

۱. اشاره به جان محمد خان. ظاهراً حکیمی و حبیب میکده، کاغذهایی از خود بر جای گذاشته بودند که متعلق به آنان نبوده است.

۲. شفق سرخ، ۸ آبان ۱۳۰۱.

علی رضا نابدل

علی رضا نابدل (اوختای)، در فروردین ۱۳۵۰، در یک درگیری خیابانی، مجروح شد و سپس در بیمارستان شهربانی، درگذشت. یکی از روزنامه‌ها، در نخستین روزهای پیروزی انقلاب اسلامی ایران، از او یاد کرد و نوشت :

... دلاوری او... از دستگیری تا شهادت، درس استقامت و از خودگذشتگی است... آخرین مبارزه مسلحانه او در فروردین ماه ۱۳۵۰ بود که در پامنار تهران، در نتیجه اصابت چند گلوله به ناحیه شکم، بیهوش و دستگیر شد. او را به بیمارستان شهربانی بردند و بدون کمترین کوشش برای درمان او، بازجویی همراه با شکنجه آغاز گردید. دژخیمان استبداد... خشمگین از سکوت و مقاومت دلیرانه او، بر ضربه‌های شلاق می‌افزودند. چنان که بارها بیهوش شد. سرانجام زخمهای او را بنحیه زدند. او به محض به هوش آمدن، با چنگ بنحیه‌ها را به قصد خودکشی شکافت. ولی بلافاصله دست او را گرفتند و شکنجه‌ها دوباره آغاز شد... بعضی روزها دو بار او را به بازجویی می‌بردند... یک بار از یک لحظه غفلت نگهبان استفاده کرد و خود را با سر از ساختمان سه طبقه به بیرون انداخت. نگهبان خود را به او رساند و گوشه لباس او را گرفت. وضع او برهم خورد و جمجمه او به زمین اصابت نکرد. ولی در اثر پرتاب شدن به پایین، دست راست

می‌شکنند و بخیه‌های شکم گسسته می‌شود. شکم او دوباره ترکید. اما زنده ماند. در همان حال سعی کرد با به دندان گرفتن روده‌ها، خود را از شکنجه‌ها آسوده سازد و آگاهی و اسراری که می‌داند، حفظ کند. اما به او امان ندادند. زنده ماند و بازجویی‌های مکرر و شکنجه‌های هول‌آوری را تحمل کرد. مگر لب به سخن بگشاید.... نابدل این همه را تحمل کرد و سخن نگفت... سرانجام در ۲۲ اسفند ماه، به همراه هشت تن دیگر از همراهان، به دست آدمکشان رژیم شاه به شهادت رسید.^۱

نایب حسن خان

نایب حسن خان، در سال ۱۳۲۹ هـ، در جنگی که بین قوای مجاهدان و کسان صمد خان روی داد، کشته شد.

... در ماه رمضان سال ۱۳۲۹ هـ، کار به جایی رسیده بود که مردم از عین الدوله به تمنا می‌خواستند تا روانهٔ آذربایجان شود و کار آن ملک را سامان دهد. زیرا مهدی قلی خان هدایت (مخبر السلطنه) از تبریز رفته بود و صمد خان در حاشیهٔ تبریز گردنکشی می‌کرد و روسیان و محمد علی شاه مخلوع به حرکات او، دل بسته بودند. در این میانه ... «صمد خان به سعد آباد در یک فرسخی تبریز آمد و لشکرگاه ساخت. سیم‌های تلگراف را پاره کرد و از هر سو راه خوار و بار را بر روی شهر بست.» صمد خان می‌گفت که کسی را جز خود والی آذربایجان نمی‌شناسد. و کسی را به عنوان والی به تبریز راه نخواهد داد:

... یک دسته از کسان [صمد خان] از مراغه به دهخوارقان و از آن جا به

«گاوکان» آمدند. اینان نیز راه خوار و بار را بر روی شهر بستند.... از شهر، ابراهیم

آقارا با دسته‌ای از مجاهدان و سواران قره‌داغ به جلوی ایشان فرستادند... چون

جنگ رخ داد پس از دو سه ساعت، کسان صمد خان، شکست یافتند و بگریختند.

نایب عباس حکماواری و برادرش محمد (از سپاه صمد خان) دستگیر شدند. از

این سوی نیز نایب حسن خان، نامی از سرکردگان کشته گردید.... برای نایب حسن خان در شهر ختم گزاردند و ارج شناسی بسیار کردند.^۱

۱. تاریخ هجده ساله آذربایجان، نوشته احمد کسروی.

آقا شیخ حسین نجل حاج میرزا خلیل تهرانی

ناظم الاسلام کرمانی در بیان وقایع ذی القعدة ۱۳۲۶ هـ، آورده است که در نجف، بحر العلوم رشتی، صدر راونجی و آقا شیخ ضیا (پسر حاج شیخ فضل الله نوری)، حجت الاسلام آقا شیخ حسین نجل حاج میرزا خلیل تهرانی را مسموم کردند و ایشان به این سبب درگذشت.

حاج میرزا حسین تهرانی، فرزند (نجل) حاج میرزا خلیل تهرانی، یکی از برجسته ترین علمای عصر خود و از جمله مجتهدان طراز اول ثلاث (دو نفر دیگر آخوند ملا عبد الله مازندرانی و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی بودند) بود. این هر سه در زمان خود، لحظه ای از حمایت مشروطه و مشروطه خواهان باز نایستادند.

ناظم الأسلام ذیل وقایع روز ششم ذی القعدة سال ۱۳۲۶ هـ، نوشته است:

امروز اعلانی، با طبع ژلاتین از جناب آقا میرزا ابو القاسم خوانساری گرفتم و اینک صورت آن: «مرحوم حاجی [آقا شیخ حسین نجل حاجی میرزا خلیل]، دهه آخر ماه رمضان المبارک را قصد اعتکاف، به مسجد سهله (مسجدی در نجف) حرکت نمودند. بحر العلوم رشتی (رک، بحر العلوم رشتی) و صدر راونجی و [آقا شیخ ضیا] پسر حاج شیخ فضل الله، با برادر زن او، پسر مرحوم حاج میرزا حسین نوری و پسر شیخ جعفر سلطان العلماء که طبیب است نیز به اسم اعتکاف و به صورت ارادت با مرحوم حاجی به «مسجد سهله» رفتند و در شب

بیست و هفتم [رمضان] بعد از افطار، که مرحوم حاجی آب می طلبید، آب آن مرحوم را مسموم می نمایند. فوراً حال ایشان منقلب می شود. همراهان ایشان که خبر از جایی نداشتند، از شهر طبیب حاضر می نمایند. طبیب بعد از تأمل در حال آن مرحوم مشخص می دارد که ایشان را مسموم نموده اند. پس از دو روز دیگر، آن مرحوم به رحمت ایزدی واصل می شود.^۱

در این اعلان هم چنین آمده است که: مأموران حکومت نجف به تعقیب این گروه پرداختند. آقا شیخ ضیا و پسر حاجی میرزا حسین نوری همان شب به کربلا فرار کردند. اما سه تن دیگر را گرفتند و به بغداد فرستادند. ناظم الأسلام سپس مکتوب دیگری را از نجف آورده که مفصل است و در آن به مسموم کردن مرحوم حاجی میرزا حسین شدیداً اعتراض کرده است.

همین واقعه را ابراهیم فخرایی، از روزنامه شمس اسلامبول نقل کرده است. وی این توضیح را در نقل موضوع ترور حاجی آقا میر (بحر العلوم رشتی) می آورد:

وی... با مهدی شریعتمدار و شیخ فضل الله نوری سر و سر داشت و... [محمد علی] شاه به بحر العلوم مأموریت داده بود که به نجف برود و مراجع تقلید را از پشتیبانی مشروطیت منصرف سازد. آخرین شهرت این که حاجی میرزا حسین حاجی میرزا خلیل را در نجف مسموم کرده است... [اما] اتهامات مزبور، بعدها تکذیب و بی اساس معرفی شد.^۲

مهدی بامداد، در جلد اول کتاب شرح حال رجال ایران، فوت «مرحوم حاجی میرزا حسین حاج میرزا خلیل را در ماه شوال ۱۳۲۶ هـ، در حدود... بین ۹۰ تا ۱۰۰ سالگی» ذکر کرده و اشاره ای به مسموم کردن وی نکرده است. گویا ناظم الأسلام در آوردن نقل ها و حرف ها و شایعه ها در کتاب خود (تاریخ بیداری ایرانیان) هیچ حدی نشناخته و در پی یافتن صحت و سقم آن چه آورده، نبوده است.

عباس خلیلی، مدیر روزنامه اقدام (متولد ۱۲۷۲ ش. متوفی ۱۳۵۰) نوّه حاج میرزا حسین حاج میرزا خلیل بود.

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، نوشته ناظم الاسلام کرمانی.

۲. گیلان در جنبش مشروطیت، نوشته ابراهیم فخرایی.

سید محسن خان نصر

«هولاکو» نامی از کارمندان مالیه اصفهان، در تابستان ۱۳۰۶ ش، سید محمد خان نصر، معاون وزارت مالیه را ترور کرد.

سیف الله وحید نیا در کتاب خاطرات خود نوشته است: این ترور، در ساختمان تازه وزارت صورت گرفت. ساعت ۱۰ و نیم صبح یک روز تابستانی در سال ۱۳۰۶، هولاکو، در مقابل میز کار سید محمد نصر ایستاد و از معاون وزارت خواست، او را به سر کار بازگرداند. هولاکو به سبب برخی سوء استفاده‌های مالی و سوء مدیریت، از سوی نصر از خدمت برکنار شده بود. سید محمد نصر از این کار امتناع کرد و دلایل خود را برشمرد. ناگهان هولاکو، اسلحه کشید و نصر را هدف قرار داد. وحید نیا نوشته است: وقتی نصر، حالت غیر طبیعی هولاکو را دید، از او خواست اسلحه را کنار بگذارد و گفت: «به جدم قسم، کار تو را درست می‌کنم.» اما ظاهراً ضارب، تصمیم خود را گرفته بود. او پس از شلیک به نصر، خود را نیز کشت. وحید نیا، سید محمد نصر را از مسئولان صدیق و شریف مالیه دانسته است. مسئولی که نسبت به عناصر نادرست و سوء استفاده کننده، قاطع و بی‌گذشت بود.

سید محمد نصر، معاون و ثوق الدوله – وزیر دارایی رضاخان – بود که با خانواده نصر (پسران نصر الأطبا)، سید ولی الله و سید محمد، روابط حسنه و خوبی داشت.

و ثوق الدوله در کابینه هشتم، به رئیس الوزرای مستوفی الممالک، وزیر دارایی بود (خرداد ۱۳۰۵ تا خرداد ۱۳۰۶). این که وحیدنیا، از «صبح یک روز تابستانی» یاد می‌کند، باید منظور خرداد آن سال، یعنی آخرین روزهای کابینه مستوفی باشد.

نصر الدوله

از صحنه‌های حیرت آور تاریخ مداخله‌های انگلیسیان در ایران، شرایط نامطلوب و بد عاقبتی بود که به سبب مخالفت سردار عشایر اسماعیل خان قشقایی (صولت الدوله) با انگلیسیان از یک سو و موافقت و زمینه سازی‌های متنفذان سنتی شیراز، از جمله قوام الملک از جانب دیگر، پیش آمد و حوادثی، از جمله قتل نصر الدوله را در پی آورد. در زمان حکومت رضا قلی خان مافی (نظام السلطنه دوم) در فارس، صولت الدوله قشقایی، کمر به جنگ با انگلیسیان بست و شرایط سختی را بر خود، ایل قشقایی و مردم فارس و بنادر جنوب تحمیل کرد. گو این که در این کار او ریشه‌هایی از حمیت ملی و ضد بیگانه می توان یافت و گو این که همین جنگ‌ها، صحنه‌های تکان دهنده‌ای از ایستادگی در مقابل بیگانگان پدید آورد، اما چون این مقاومت، اقبال و پذیرش عمومی نیافت، سرکوب شد و جز زیان، چیزی به جای نگذاشت.

به هر صورت رضا قلی خان نظام السلطنه با صولت الدوله، همدلی نشان داد. در واقع همین همدلی باعث شد که در ورود به فارس، راه بهبهان را برگزید تا به گفته مهدی قلی هدایت در *خاطرات و خطرات* : صولت الدوله را دیده باشد و با او هماهنگی کند (سال ۱۳۲۹ هـ.). در این هنگام در فارس، دسته بندی‌های پنهان و آشکار، اما مشخص و محکمی برقرار بود. حبیب الله خان قوام الملک جانب انگلیسیان را داشت و

صولت الدوله عَلم مخالفت با انگلستان را به سبب ایجاد و تأسیس پلیس جنوب، برافراشته بود. به گفته مهدی قلی هدایت، رضا قلی خان نظام السلطنه با صولت الدوله ساخت و قوام الملک و نصر الدوله (از فعالان سیاست انگلیس در فارس) را دستگیر و زندانی کرد. انگلیسیان به دست و پا افتادند و از تهران برای نجات این دو سفارش گرفتند. در نتیجه توافق شد که نصر الدوله و قوام الملک (حبیب الله خان) به اروپا سفر کنند. سربازان دولتی، قرار شد این دو و کسان آنان را تا مرز (احتمالاً بندر بوشهر) همراهی کنند. هدایت طوری واقعه را نوشته است که گویا رضا قلی خان مافی، در جریان وقایع بعدی بوده است یا با توافق او، وقایع روی داده‌اند:

... در راه، بر حسب مواعده، کسان صولت الدوله، بر سر آنان ریختند و در منزل اول، نصر الدوله کشته شد. قوام الملک فرار کرد و خود را به کنسولگری انگلیس رساند. فارس آشوب شد، نظام السلطنه معزول. (ظاهراً در سال ۱۳۳۰ هـ.).

سید مجتبی نواب صفوی

بدون تردید سید مجتبی نواب صفوی از زمرهٔ نخبگان و روحانیان سیاستمدار است. او به سبب شهامت و بی‌پروایی نیز حضور دائم در صحنه‌های سیاسی، دشمنان فراوانی یافت. و این دشمنان سرانجام موفق شدند او و همراهانش را به جوخه اعدام بسپارند.

بحث در این که اصولاً روی آوردن به ترور و حذف فیزیکی در پیشبرد اهداف و نظریات سیاسی تا چه حد می‌تواند موثر باشد. بحثی خارج از مقولهٔ ماست. در همین مجموعه، ما با نام و کار گروه‌های ترور متعددی، چون «مرکز غیبی»، «کمیتهٔ مجازات»، «انجمن غیرت»، «انجمن ستار» و «فداییان اسلام» آشنا شده‌ایم. تفاوت ماهوی راه و روش این گروه‌ها، چنان مختلف و متضاد است که از یک جنس دانستن این گروه‌ها، به دور از انصاف و واقعیت است. اما صرف نظر از شیوه و عملکرد، این گروه‌ها تن به مقتضیاتی دادند که آنان را — آن‌گونه که باید — به اهدافشان نرساند. نخست ترور و حذف فیزیکی عوامل و عناصری که بیشتر در دسترس بوده‌اند. بنابراین عناصر اصلی موفق شدند جان سالم به در برند. دوم بهره‌برداری عناصر و گروه‌های دیگر از این ترورها. ترورهایی که اصولاً سنخیتی با گروه اصلی ترور نداشته‌اند.

نواب صفوی، مردی معتقد، پاک و مؤمن بود. شخصیت او چنان گیرا بود که پس از

دستگیری وی، مطبوعات به صورت مشروح و پیگیر گزارش‌هایی درباره شخصیت و عملکرد او نوشتند. از جمله مجله روشنفکر، در شماره ۱۲۲، ۹ آذر ۱۳۳۴، نوشت: نواب صفوی، رهبر فداییان اسلام، ضمن بازجویی که به خط خود نوشته، اعتراف کرده است که ترورهای سیاسی گذشته به دستور او بوده و در نظر داشته ۱۰ نفر دیگر را نیز ترور کند. نواب صفوی که اسم اصلی او مجتبی میر لوحی است، گفته: «من تصمیم به ترور چند وزیر و چند نفر از افراد ارتش را داشته‌ام و اگر همین حالا هم مرا آزاد کنند، نقشه‌های خود را عملی می‌کنم.»

نواب صفوی معتقد است این عده احکام اسلام را اجرا نمی‌کنند. نکته جالبی که در تحقیقات نواب کشف شده ارتباط او با سپهبد رزم‌آرا است. نواب صفوی اعتراف کرده که تا دی ماه سال ۱۳۲۹، با سپهبد رزم‌آرا تماس داشته و مرتباً باهم در منزل یکی از رجال، ملاقات می‌کرده‌اند. او گفته که رزم‌آرا، از بعضی کارهای ما اطلاع داشت و اغلب تسهیلاتی برای انجام کارهای ما فراهم می‌کرد. ولی از اواسط دی، ناگهان ارتباط ما قطع شد. او وقتی فهمید که با دسته مخالف او (آیت الله کاشانی)، ارتباط برقرار است. بنای مخالفت و دشمنی را با فداییان اسلام گذاشت. چون شایع بود که نام سپهبد زاهدی نیز جزو کسانی بوده که باید به دست فداییان اسلام کشته شود...

سپهبد زاهدی در دوران حکومتش (پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲)، دو بار با نواب صفوی ملاقات کرده به طوری که... چندین بار فداییان اسلام از بودجه سری دولت استفاده کردند و مبالغی گرفته‌اند.

نواب صفوی می‌گوید: مخارج من و تشکیلات را برادران، یعنی اعضای جمعیت می‌داده‌اند.... از واحدی و چند نفر دیگر از نزدیکان نواب صفوی تحقیقاتی شد. همه آنان اعتراف کرده‌اند که سه نفر از تجار بازار در ۱۰ سال گذشته مخارج جمعیت را می‌داده‌اند. پس از این که سه نفر تاجر مزبور دستگیر شدند، هر سه نفر اعتراف به پرداخت پول کرده‌اند... محقق شده که همه ماهه، مبلغی تحت عنوان کمک به بینوایان، به نواب صفوی می‌داده‌اند.... نیز نواب

صفوی... گفته که زنان بی حجاب نباید در ممالک اسلامی باشند.

موضوع تهیه اسلحه... نیز از مسائل مهم و قابل توجه است. هم‌اکنون سه تپانچه «برونینگ» بلژیکی در دست مقامات نظامی است. باز پرس نظامی تاکنون چندین بار در این باره تحقیق کرده است، به طور قطع و یقین سلاح‌هایی که فداییان اسلام تهیه کرده‌اند، از خارج تهران خریداری شده و چند نفر از فروشندگان نیز دستگیر شده‌اند....

مجتبی میرلوحی (نواب صفوی) در سال ۱۳۰۳ ش، در خانواده‌ای روحانی و در خانه‌ای محضری در یکی از کوچه‌های آباد متولد شد. پدرش سید جواد میرلوحی، تحت فشار دولتیان رضا شاه، لباس روحانیت را درآورد و... وکیل دادگستری شد. او ضمن گفت و گویی با داور وزیر عدلیه رضا شاه، در دفتر وزارت، دست به گریبان شد و سیلی به گوش داور زد.... [مجتبی] دوران دبستان را پشت سر گذاشت و وارد مدرسه صنعتی آلمان‌ها در تهران شد. در این سال‌ها پدرش مرد. ۱۷ ساله بود که جنگ دوم شروع شد... رو به سوی علوم دینی آورد و... راهی عراق و نجف شد... با توجه به استعدادش، دوره چند ده ساله را در مدت کوتاهی طی می‌کند. سه سال و اندی در نجف می‌ماند. وقتی نمایندگان شاه در تاریخ اول آبان ۱۳۲۵ برای تسلیت فوت آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی به نجف آمدند، او سخنرانی کرد و در آن به دولت قوام السلطنه به خاطر دستگیری آیت الله کاشانی اعتراض کرد. در جریان نهضت ملی شدن نفت از مصدق و آیت الله کاشانی حمایت کرد. اما حمایت او جنبه مذهبی داشت. در بازگشت به ایران در قم با آیات عظام صدر الدین صدر (پدر امام موسی صدر)، آیت الله حجت و سید محمد تقی خوانساری تماس گرفت. در ۲۹ دی ۱۳۲۶، در میتینگ عظیمی که در مسجد شاه تهران به نفع مردم فلسطین برگزار شد، نواب نطق تندی کرد. در یک اجتماع در سی و یکم اردیبهشت سال بعد، چنان نطقی علیه صهیونیسم کرد که ۵۰۰۰ نفر در همان مجلس داوطلب دفاع از فلسطین شدند. می‌گفت با ناسیونالیسم و پان عربیسم نمی‌توان فلسطین را نجات داد. بلکه باید با یک عزم

اسلامی و اتحاد ملل مسلمان، این مبارزه را مرکزیت داد. در جریان اعتراض ملیون به شاه و تحصن در دربار، سید حسین امامی، هوادار نواب، هژیر و یاران او را از تقلب در انتخابات (دوره ۱۶) بازداشت و گفت در غیر این صورت ترور خواهد شد.

با ترور هژیر، تاریخ افتتاح مجلس سنا تغییر کرد و انتخابات مجلس در تهران باطل اعلام شد. بعد از ترور هژیر و رزم آرا، وقتی حسین علانخست وزیر شد، نواب صفوی، در اعلامیه‌ای به او اخطار کرد: «زامانداری ملت مسلمان درخور تو نیست. فوراً کنار برو!»

در سال ۱۳۲۹ چکیده نظریات خود را به صورت کتابی در ۹۰ صفحه به نام *جامعه و حکومت اسلامی* منتشر کرد. او اعتقاد داشت که مصدق و آیت الله کاشانی از مسیر حقانیت و اصول اسلامی منحرف شده‌اند.

پس از انتشار نامه شدید اللحنی به دکتر مصدق - نخست وزیر - در چهاردهم خرداد ماه ۱۳۳۰، نواب صفوی دستگیر شد. علت دستگیری نواب از سوی دولت مصدق، شکایتی بود که صاحبان مشروب فروشی‌ها در ساری علیه او کرده بودند. چون نواب مردم را شورانده بود. در واقع سید هاشم حسینی و نواب صفوی در سخنرانی‌های خود علیه مصدق، شعارهای تند را مطرح می‌کردند. گفته‌اند به همین سبب نخست وزیر، محل کار خود را از دفتر نخست وزیری به منزل منتقل ساخت.

در غیاب نواب صفوی، عبدالحسین واحدی نقشه ترور فاطمی را کشید و به دست نوجوانی به نام عبد خدایی به اجرا گذاشت. تیر به شکم فاطمی خورد. اما او را نکشت. فاطمی متهم به عامل اصلی جدایی خط اسلامی نواب و حکومت ملی مصدق، بود. او در روزنامه خود (*باختر امروز*) زشت‌ترین تهمت‌ها را به فداییان اسلام وارد می‌کرد.

نواب از درون زندان نقشه دیگری کشید. ۵۰ تن از فداییان اسلام علیه دستگیری نواب صفوی در زندان قصر متحصن شدند. این عده ایجاد سر و صدا کردند و کار به خشونت کشید. فاطمی علیه عبد خدایی اعلام جرم نکرد. در نتیجه عبد خدایی پس از ۲۰ ماه در ۲۵ مهر ماه ۱۳۳۲ (پس از کودتای ۲۸ مرداد) آزاد شد.

نواب پس از ۲۰ ماه، در ۱۴ بهمن ۱۳۳۱، از زندان آزاد شد. اما دولت در تیرماه سال ۳۱، یک گروه ۲۹ نفری از تحصن کنندگان در زندان قصر را محاکمه کرد و هر یک را به سه ماه زندان محکوم ساخت. با تصویب دو مجلس و تأیید شاه، خلیل طهماسبی در تاریخ ۲۴ آبان ۱۳۳۱ آزاد شد. در این دوران میان مصدق و آیت الله کاشانی کدورت و اختلاف بروز کرده بود. بخش مهمی از فداییان اسلام، جانب آیت الله کاشانی را گرفتند. نواب می‌گفت:

پیروزی در نهضت ملی شدن نفت به دلیل چهره روحانی آیت الله کاشانی و شعارهای الله اکبر فداییان اسلام، بود. مصدق، بنابراین یا باید دولتی اسلامی ایجاد می‌کرد و یا اصلاً نخست وزیری را نمی‌پذیرفت. نه این که اول نفاق کند و با روحانیان همراه باشد و بعد با آنان اختلاف کند. زاهدی (تیمسار فضل الله) یکی از نزدیک‌ترین افسران خود را به ملاقات نواب فرستاد تا با او در مورد اصلاحات دینی مذاکره کند. بعدها در محافل مطلع اعلام شد، یک روحانی شهیر تهرانی، پیشنهاد پذیرش وزارت فرهنگ را نپذیرفته است.

پس از کودتای ۲۸ مرداد، شاه از نواب می‌ترسید. چون اولاً موضعگیری روشن و صریحی نکرده بود. دیگر آن که شاه تظاهر به دینداری می‌کرد. در روز سوم شهریور ۳۲، نواب در طی اعلامیه‌ای روشن کرد که شاه و نخست وزیر او، احکام اسلام و قرآن را رعایت نکنند و اجرا نسازند، قانونی نیستند و رسمیت ندارند.

زاهدی برای نفوذ در فداییان، جلسه‌های آنان را آزاد گذاشت. وی به نواب اجازه داد که به خارج از ایران سفر کند و در مؤتمر (نشست سران) اسلامی شرکت جوید. شاه به توسط امام جمعه، به نواب پیام داد که اگر دست از مخالفت بردارد نیابت تولیت آستان قدس را به او واگذار می‌کند.

در سفر به بغداد برای شرکت در مؤتمر اسلامی، نواب از پول مختصر فداییان که جمع آوری شده بود، استفاده کرد (آذر ۳۲). وی از بغداد به بیروت و سپس به بیت المقدس رفت. این سفر، یک ماه طول کشید. در مؤتمر علیه اسرائیل و دولت‌های دست‌نشانده سخنرانی کرد. وی یاسر عرفات را به مبارزه تشویق کرد و سپس به

دعوت ملک حسین به اردن رفت. در اردن ملک حسین را به مبارزه علیه استعمارگران دعوت کرد. وی سفری هم به جنوب لبنان و سپس مصر، کرد و در مصر با سران اخوان المسلمین به گفت و گو پرداخت و میهمان ایشان بود. در مصر دستگیر شد. اما او را آزاد کردند.

سرانجام نواب و یاران او در روز اول آذر ۱۳۳۴ دستگیر شدند. جرم آنان تلاش در جهت ترور حسین علا، نخست وزیر، بود. مظفر ذوالقدر، خلیل طهماسبی، عبدالحسین واحدی و مهدی عبد خدایی از جمله دستگیر شدگان بودند. عبدالحسین واحدی وقتی با تیمور بختیار فرماندار نظامی روبه رو شد، بختیار به او و به مادرش ناسزا گفت. واحدی پاسخ گفت و تیمور از کوره در رفت و او را با کلت کشت (۷ آبان ۱۳۳۴). وی هنگام مرگ ۲۷ سال داشت.

اولین دادگاه نواب در چهارم دی ماه ۳۴ برگزار شد. وکیل تسخیری او، دکتر شایان فرد بود. در این دادگاه، نواب، خلیل طهماسبی، سید محمد واحدی و مظفر ذوالقدر به اعدام محکوم شدند.

نواب در دادگاه منکر سازش فداییان با حزب توده ایران و ایجاد تشکیلاتی چون حسن صباح (اسماعیلیه) در ایران شد و گفت اعدام دولتیان با فتوای مجتهدان و به سبب تهاجم به دین مبین اسلام صورت می گرفته است. مرحله دوم محاکمه از صبح سه شنبه ۲۳ دی ماه ۳۴ آغاز شد. جرائم متهمان، قیام مسلحانه علیه سلطنت، برهم زدن اساس حکومت مشروطه سلطنتی و حمل اسلحه غیر مجاز بود. دادگاه تجدید نظر در روز ۲۵ دی ماه ۱۳۳۴ احکام دادگاه نخستین را ابرام و تکرار کرد. نواب لایحه‌ای نوشت و در آن حکومت را ضد اسلامی و غیر قانونی دانست و تصریح کرد که کار فداییان اسلام دفاع از شرع اسلام بوده، و کسانی چون زاهدی، دکتر امینی، سرتیپ تیمور بختیار و جمال امامی نیز در فهرست ترور بوده‌اند. وی اقرار کرد که مقصد «فداییان اسلام» برهم زدن اساس سلطنت غیر اسلامی بوده است.

نیمه شب ۲۷ دی ماه ۱۳۳۴، سرهنگ الله یاری، نواب صفوی، سید محمد

واحدی، خلیل طهماسبی و مظفر ذوالقدر را برای اجرای مقدمات حکم اعدام به اتاق مخصوص برد. به آنان تکلیف کردند که وصیت کنند. نواب آب خواست تا غسل کند. سپس نماز خواند. گروه محکومان اجازه ندادند که چشم‌های آنان را ببندند. این گروه در پادگان لشکر دوم زرهی زیر نظر تیمور بختیار، اعدام شدند. اعدام‌شدگان عبارت بودند از: مجتبی نواب صفوی، سید محمد واحدی، خلیل طهماسبی و مظفر ذوالقدر.

پیش از طلوع آفتاب اجساد آنان را به گورستان مسگر آباد بردند و دفن کردند. سپس وقتی گورستان مسگر آباد متروکه شد، مزار نواب، واحدی و ذوالقدر به وادی السلام قم انتقال یافت؛ اما جنازه‌های عبدالحسین واحدی و خلیل طهماسبی در همان گورستان باقی ماند.

نواب در دی ماه ۱۳۲۶ با نیره السادات احتشام رضوی (رک، ولی الله اسدی و ماجرای شیخ بهلول) ازدواج کرد و دارای سه فرزند دختر شد (فاطمه، زهرا و صدیقه)^۱.

نواب صفوی به تبعیت از آیت الله کاشانی، با مصدق ضدیت داشت. ترور دکتر فاطمی وزیر خارجه دولت مصدق و صدور اعلامیه علیه او و اقدام‌های دیگر نمونه‌هایی از این ضدیت است. او در اعلامیه‌ای علیه مصدق نوشته است:

ما دولت مصدق را کافر و غیر قانونی اعلام می‌کنیم و به دولت ضد اسلامی اعتمادی نداریم. در پیشگاه عدل الهی، هیچ فرقی بین مصدق، قوام، رزم‌آرا و هژیر نیست. کسی که به دین و قانون اسلام خیانت و [با آن] مبارزه کند، وجودش از اعتبار ساقط است. این مصدق که قانون، روی قانون اسلام وضع می‌نماید. این مصدق است که بیرق بی‌دینی بر علیه طبقات روحانیت برافراشته. وای به حال مصدق! باز هم وای به حال مصدق السلطنه!

پس از ترور رزم‌آرا و دستگیری خلیل طهماسبی در ۱۳۲۹، نواب صفوی در

۱. نواب صفوی، اندیشه‌ها و مبارزات او، نوشته سید حسین خوش نیت.

نامهٔ تندى خواستار آزادى او در فاصلهٔ کمتر از ۴۸ ساعت شد. اما نه حکومت فهیمی و نه حکومت علا، هیچ اقدامی در این زمینه نکردند. به محض آغاز نخست وزیری مصدق، فداییان اسلام فشار سختی را بر دولت او در این زمینه وارد آوردند... و مصدق را به ترور تهدید کردند. ۲۰ روز پس از زمامداری مصدق، این تهدید نزدیک بود عملی شود... مصدق در مجلس متحصن شد... نامه‌ای به تاریخ ۵ شعبان ۱۳۷۰ به این شرح در جراید، منتشر شد: «آقای دکتر مصدق، من هر چه فکر کردم، با [وجود] عصبانیت مسلمانان غیور، نگه داشتن برادران ما در زندان، [چه معنایی دارد؟]... در حالی که می‌دانید عصبانیت ما برای شما سرانجام خوبی ندارد... مگر این که بخواهید عمداً ما را عصبانی کنید و ناچار به مخالفت و تشدید کنید و کار نفت را به این بهانه که از ما شکست خورده‌اید، به نفع بیگانه تمام کنید... بنابراین هر چه می‌خواهید بکنید... سید مجتبی صفوی.^۱

میرزا محمد علی نوری

پیش از جنبش مشروطه و در دوران مظفر الدین شاه، برخی کوشش‌ها و حرکت‌های ضد استبدادی از سوی روشنفکران عملی شد که زمینه را برای اقدام‌های بعدی مستعد ساخت. از جمله این کوشش‌ها، انتشار شبنامه‌هایی بود که علیه دربار و شخص علی اصغر خان امین السلطان – اتابک اعظم – منتشر می‌شد. انتشار این شبنامه‌ها، در یک مورد، منجر به مرگ میرزا محمد علی نوری شد.

درباره این ترور، مورخان تاریخ معاصر گزارش‌های متفاوتی داده‌اند. احمد کسروی در *تاریخ مشروطه ایران*، این حادثه را در پی بحران استقراض از روسیه به منظور تأمین هزینه سفر مظفر الدین شاه به اروپا، آورده است. چون علی اصغر خان اتابک در دادن امتیاز در ازای دریافت وام مقام استادی داشت، شاه او را از تبعیدگاه قم به تهران آورد و به جای امین الدوله به کرسی صدارت عظمی نشاند. اتابک هم وام ۲۲ میلیون و نیم مناتی^۱ را در ازای گرو دادن گمرکات شمال ایران، کارسازی کرد. به همین سبب در میان روشنفکران و روحانیان صدای اعتراض برخاست...

این رفتار، به مردم گران افتاد و ناخشنودی پدیدار شد. مردم همه بدی‌ها را از

۱. منات، واحد پول روسیه، معادل صد کوپک.

اتابک می‌شماردند و او را افزار سیاست همسایه شمالی می‌دانستند... آن چه این ناخشنودی‌ها را بیشتر می‌گردانید رفتاری بود که اتابک با دبستان‌ها می‌نمود... انجمن معارف از سرپرستی «دبستان رشديه» و پرداختن پول به آن جا باز ایستاد... چنین گفته می‌شود که دست نادرستی به پول دراز می‌شود. مردم همه این‌ها را از اتابک دانستند.

به نوشته کسروی، شیخ یحیی کاشانی، درباره کار معارف و تقلب‌ها و سوءسیاست‌های آن، به اشاره اتابک، مقاله‌ای نوشت و به *حیل المتین* کلکته فرستاد. انجمنی که پنهانی با حمایت امین الدوله (رقیب اتابک و حامی مدرسه رشديه) علیه اتابک نشست‌هایی بر پا می‌کرد و اقدام‌هایی صورت می‌داد، شیخ یحیی را به جلسه‌های خود دعوت کرد. شیخ یحیی باز مطالبی در مورد وضعیت آموزش و معارف و دغلكاری اتابک نوشت و به *حیل المتین* کلکته و *ثریا* در قاهره فرستاد. (شاید این ماجرا را بتوان نخستین حرکت صنفی معلمان به حساب آورد.) اتابک خشمگین شد و دستور داد، دیگر هیچ روزنامه فارسی چاپ بیرون مرزها، در ایران توزیع نشود. چون این وسیله افشاگری تعطیل شد... این بار شبنامه‌ها نوشته و درون پاکت به این جا و آن جا می‌انداختند. چون چند تن از ایشان از نزدیکان شاه می‌بودند با دست اینان شبنامه‌ها بر روی میز شاه گذارده می‌شد.

کسروی افزوده است: «مدرسه رشديه محلی برای بدگویی به اتابک شده بود و کار این بدگویی به کلاس درس و هنگام غذا خوردن هم کشید. در انجمن یاد شده غیر از شیخ یحیی کاشانی که از روزنامه‌نگاران توانای دوران خود بود، که اکنون به شبنامه‌نگاری می‌پرداخت، سید حسن کاشانی، برادر صاحب امتیاز *حیل المتین* کلکته، (سید جلال الدین حسین کاشانی) *مُثمر الملک* آموزگار آن مدرسه، میرزا یحیی دولت‌آبادی، عضو انجمن معارف و آموزگار، میرزا محمد علی خان قوام الدوله، میرزا محمد علی خان وزیر همایون (فره‌وشی)، وزیر پست و دیگران عضو بودند.

اتابک بسیار خشمگین بود. آقا بالاخان سردار افخم، رئیس نظمی‌ه را واداشت تا با پی‌گیری گسترده، انجمن و شبنامه نویسان را پیدا کند...

و چون به دبستان رشديه گمان بيشتري مي رفت و ناظم مدرسه «محمد امين» آگاهي هايي به كاركنان اتابك داده بود، به ميانه جگري او ميرزا سيد حسن، برادر كوچك رشديه را به نام گردش و مهماني به قلحك خوانده و نزديك اتابك بردند و از او چگونگي كار دبستان را به دست آوردند.

كسروي واقعه ديگري را هم ذكر كرده است :

... شبنامه اي نوشته و در آن به نكوهش بسيار از داستان وام گرفتن از روسيه نمودند و قصيده اي را كه فخر الواعظين كاشاني درباره اتابك سروده بود [و در آن اتابك ارمني زاده خوانده شده بود و از عقوبت كار او را ترسانده بودند]... در آن گنجايدينند... به هنگامي كه موقر السلطنه پاكث شبنامه را روي ميز او [مظفر الدين شاه] مي نهاد، شاه... كار او را در آينهديد. بدين سان آورنده شبنامه ها و گذارنده آن ها بر روي ميز شاه شناخته شد. چون او را به فشار گذارند و چوب به پاهائش زدند، ناچار شد نام هاي باشندگان انجمن را يكي يك بشمرد.

غير از اينان، موقر السلطنه از ميرزا سيد محمد مؤتمن لشكر نوري و ميرزا محمد علي خان نوري هم نام مي برد. مثمر الملک از مردم قفقاز بود و اين لقب را به سبب تهيه کنسرو ميوه، با مقرري ماهانه، از شاه گرفته بود. (بنابراين او را بايد پيشرو صنعت کنسرو سازي و تهيه غذای آماده، در ايران دانست.) اين گروه را گرفتار کردند. شيخ يحيي را به اردبيل، سيد حسن را به مبارک آباد و ديگران را هر يك به جايي تبعيد کردند. حاج ميرزا حسن رشديه به خانه شيخ هادي نجم آبادي پناهنده شده و جان به در برد.

اما محمد علي نوري سرنوشت تلخي پيدا كرد: وقتي مأموران نظميه، به منزل او ريختند، او روي بام منزل خود خواب بود. به نوشته كسروي: از هراس از بام افتاد و پس از چند ساعت در نظميه درگذشت. كسروي درست نوشته است كه: «اگر نرم دلي مظفر الدين شاه نبود كم تر از ايشان زنده ماندی.» اگر محمد علي شاه بود، همه اينان به سرنوشت ميرزا محمد علي دچار مي شدند.

اما يحيي دولت آبادي، كه خود داخل در اين ماجرا بود، خان باباخان قجر را كه از مدرسه ادب به مدرسه رشديه (با سمت ناظمي) منتقل شده بود - عامل اين ماجرا دانسته

است :

جمعی از بیداران و تجددخواهان بر ضد ریاست امین السلطان و موافق با تجدید ریاست امین الدوله، سرأ اجتماعاتی دارند و بیشتر محل آن‌ها، مدرسه رشديه است... در آن اجتماعات نام اتابک اعظم به خوبی برده نمی‌شود. خان باباخان، کم‌کم از مذاکرات مجلس مزبور آگاه می‌شود و اشخاص ضد اتابک یا مساعد امین الدوله را می‌شناسد. از طرف دیگر جمعی از رجال دولت... دست به دست یکدیگر داده در مخالفت با اتابک... اعلانات ژلاتینی (شبنامه) منتشر می‌کنند و در بدگویی از اتابک افراط می‌نمایند... فطرت ناظم جدید رشديه، بروز کرده اعضای حوزه رشديه را یکایک به هر وسیله‌ای هست به اتابک معرفی می‌نماید.^۱

دولت آبادی سپس توضیح داده است :

رئیس نظمی... به بدترین صورت این حکم را به اجرا می‌گذارد و شبانه به خانه‌های مردم می‌ریزد. آقا سید حسن کاشانی (برادر مدیر حبل‌المتین) را... گرفته، محبوس می‌سازد. شیخ یحیی کاشانی را... گرفتار نموده، تبعید می‌نماید. مدیر رشديه فرار کرده، در مأمونی تحصن می‌جوید. در همین شب میرزا محمد علی خان از سادات محترم، جوان ۲۵ ساله‌ای که دارای احساسات سرشار وطن‌خواهی است، در تعقیب ورود مأمورین نظمی به خانه، خود را از بام به زیر انداخته، ترک جان می‌گوید.^۲

مهدی ملک زاده هم در کتاب *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران* از تشکیل انجمن سری که در مخالفت با استقراض اتابک تشکیل شده بود، خبر داده است :

مفاسد استقراض را برای مردم بیان می‌کردند و نیز مقالات چند به جراید خارجه فرستادند و تلگرافاتی با سیم کمپانی که دولت ایران حق نظارت در آن را نداشت، به وزرای خارجه کشورهای متمدن جهان به لحن اعتراض بر ضد

۱. حیات یحیی، نوشته یحیی دولت آبادی.

۲. همان.

استقراض ایران و روس، مخابره نمودند.

وی اعضای انجمن را - غیر از آنان که ذکر شد - چنین آورده است :

ملک المتکلمین، آقا میرزا محسن برادر صدر العلماء، میرزا سلیمان میکرده، حاجی شیخ مهدی کاشی، حاجی میرزا علی محمد دولت آبادی، میرزا محمد علی خان نصرت السلطان (قوام الدوله؟) شیخ محمد رفیع طاری و اعتضاد الحکما.

و نیز از معتمد خاقان صدری (به جای موقر السلطنه، که کسروی ذکر کرده است) به عنوان کسی که شبنامه‌ها را در خلوت مظفر الدین شاه می‌گذاشت، نام برده است. ملک زاده، در مورد کشته شدن میرزا محمد علی خان نوشته است :

... دستگاه جاسوسی و تأمینات دولتی برای پیدا کردن مرتکبین به کار افتاد و خانه‌های مظنونین را تفتیش نموده و عده‌ای را دستگیر کردند. در نیمه شبی به خانه میرزا محمد علی خان، عضو تلگرافخانه که از جوانان روشنفکر و پرشور بود، هجوم آوردند و آن مرد آزادیخواه را شهید کردند. (خرداد ۱۲۷۹ ش. - صفر ۱۳۱۸ هـ).

سرهنگ علی اکبر نوری شاد

در تظاهرات و راهپیمایی بزرگی که در چهاردهم آذر ماه ۱۳۲۶ روی داد و منجر به درگیری‌های فراوانی بین افراد پلیس و تظاهرکنندگان شد، سرهنگ علی اکبر نوری شاد به قتل رسید. در این روز، برای نخستین بار دانش آموزان دبیرستان‌ها پای به میدان سیاست گذاشتند و با طبقات دیگر اجتماع همراهی نشان دادند.

مجلهٔ *یغما* در آذر ماه ۱۳۳۰، نوشته است :

وقایع ۱۴ آذر را از حوادث بسیار خونین و ننگین باید شمرد. در این روز دانش آموزان اعلام داشتند که تظاهراتی خواهند کرد. دستگاه شهربانی نیز اعلام داشت که ممانعت خواهد کرد. در طی برخورد و درگیری بین طرفین سرهنگ نوری شاد از صاحب منصبان ارشد شهربانی، مقتول شد.

حاج شیخ فضل الله نوری

حاج شیخ فضل الله نوری، از مجتهدان طراز اول تهران در دوران انقلاب مشروطه بود که جانب مخالفان مشروطه را - به سبب برداشت‌های شرعی خود از مشروطه - گرفت و سرانجام به دار آویخته شد.

اگر چه مخالفت شیخ با مشروطه، جنبه‌ای کاملاً منطبق با اصول شرعی و اسلامی داشت، اما اعلام مخالفت او، موجب جسور شدن و جرئت یافتن گروهی دیگر شد که نه از دید شرعی، که از روی تمایلات استبداد خواهانه و روش‌های خودمخورانانه، با مشروطه مخالفت می‌کردند.

شیخ فضل الله در واقع «کجوری» بود. پدر او ملا عباس کجوری، روحانی ارشدی در منطقه خود به شمار می‌رفت. حاج شیخ فضل الله در دَوم ذی الحجة ۱۲۵۹ هـ، به دنیا آمد. پس از تحصیلات ابتدایی به عتبات رفت و در محضر درس میرزا حسن شیرازی، مجتهد معروف که فتوای تحریم انحصار تنباکو را داد، حضور یافت و از شاگردان برجسته وی شد. وی با دختر دایی خود - دختر حاجی میرزا حسین مجتهد نوری - ازدواج کرد. او در بازگشت به ایران (در حدود ۱۳۰۵ هـ) به عنوان یکی از مراجع تقلید شیعیان، مورد توجه و اعتماد مردم قرار گرفت.

یکی - دو حادثه برای حاج شیخ، مشکلاتی آفرید: اول آن که، دو نفر روسی به

نام‌های «راف لویچ» و «پولیاکف» امتیاز مؤسسه رهنی روسی را از شاه و اتابک اعظم، گرفتند (۱۳۰۸ ه.ق). - همین مؤسسه بعدها به نام «بانک استقراضی» نامیده شد. - پس از چندی، روسیان تصمیم گرفتند که ساختمان بانک را در حدود بازار تهران بنا کنند. در این محل اراضی موقوفه معروف به «موقوفه سید ولی» قرار داشت که در آن مدرسه‌ای ویرانه و قبرستانی وجود داشت. روس‌ها این ملک را از حاج شیخ فضل الله نوری، به نام تبدیل به احسن، خریدند. البته این عمل، اقدامی غیر عادی و یا پنهانی، نبود. زمین موقوفه هم در وضعیتی نبود که بتوان در آن کار دیگری کرد. اما رقابت قدرت‌های سیاسی رقیب و دست برخی عوامل وابسته، از این قضیه بحرانی پدید آورد. بعضی از روحانیون از جمله شیخ محمد واعظ، در میان افتادند و با عوامفریبی، مردم را به بهانه این که اجساد تازه دفن شده را بیرون کشیده‌اند. شورانیدند و مردم ساختمان بانک را با خاک یکسان کردند (رک، عبدالحمید طلبه و سید حسین). دوّم آن که، در ماجرای طلاق شکوه الدوله از همسرش موقر السلطنه - که زندانی بود - علیه حاج شیخ فضل الله شایعاتی رواج یافت.

حاج شیخ، در ابتدا طرفدار مشروطه بود و در کنار سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی قرار داشت. حتی در قضیه مهاجرت علما به قم شرکت کرد (۱۶ شوال ۱۳۲۳ ه.ق). اما بعد وقتی سخن از قانون اساسی و ملحوظ کردن اصول شرعی و فقهی در آن به میان آمد، حاج شیخ فضل الله، نظریات خود را اعلام کرد و از مشروطه‌خواهان فاصله گرفت. کسی تردیدی ندارد که حاج شیخ فضل الله، مجتهدی بلند پایه بود. مجتهدی که او را از نظر علمی در مرتبه‌ای والاتر از بهبهانی و طباطبایی، می‌شناختند. او روحانی با اعتباری بود که در جهان تشیع آن روزگار اعتباری بی‌تردید داشت. اما در روش حاج شیخ فضل الله، تأمل باید کرد.

در ابتدای پا گرفتن مشروطه، عده‌ای به دلایلی، نظریاتی را مطرح ساختند. نظریاتی که عمدتاً به محرک‌های برون مرزی جنبش مشروطه اتکا داشت. به هر حال، باید پذیرفت که این جنبش بیشتر روشنفکرانی را که طی سال‌ها، قشر کم جمعیت اما با نفوذی را پدید آورده بودند، به خود جذب کرد. ضمن آن که این واقعه، نخستین عرصه میان روحانیان، سیاستمداران و روشنفکران نیز به شمار می‌آید. اما این پیوند نه همه

روشنفکران را به صحنه آورد و نه همه روحانیان با آن کاملاً موافقت کردند. پس از امضای فرمان مشروطه در جمادی الثانی ۱۳۲۴ هـ، روشنفکران در بروز دادن میل به تغییر همه بنیان‌ها، مطابق الگوی فرنگیان، و روحانیان مخالف در سختگیری در ملحوظ کردن اصول شریعت در همه شئون مشروطه، اندکی عجله کردند. این درست است که نباید بدون در نظر داشتن عناصر ملی، فرهنگی و مذهبی که در فکر و زندگی مردم ریشه‌های عمیق دارد، به چنان دگرگونی اندیشید و یکسره به فکر نو کردن همه سنت‌ها - آن هم مطابق با آن چه که در پاریس و لندن وجود داشت - بود، اما این هم بود که روحانیان می‌توانستند با حضور و ورود در این حرکت مسئولیت شرعی و ملی خود را بپذیرند و به آن عمل کنند. یعنی با مشروطه همراهی کنند و اجرای شریعت را با همراهی مشروطه‌خواهان بخواهند.

حاج شیخ فضل‌الله با شروع مذاکره بر سر تدوین متمم قانون اساسی، یکسره در شرعی کردن سه دستاورد مشروطه پای فشرد و عنوان «مشروطه مشروعه» را به کار برد. سید عبدالله و سید محمد، زیر تأثیر شوق و شور روشنفکران، در این خصوص، اندکی نرمش نشان می‌دادند. کار به استفتاء از علمای ثلاث نجف، آقایان آخوند ملاکاظم خراسانی، حاج شیخ عبدالله مازندرانی و حاجی میرزا حسین تهرانی رسید. ایشان پاسخ دادند: در دوران غیبت حضرت - مهدی (عج) که صاحب شریعت است، حکام جور، حاکم می‌شوند. پس صلاح چنین است که برای جلوگیری از ظلم ظلمه و حفظ دمای مسلمین، عقلای امت مجلسی تعیین کنند و به شور در مورد امور دینی خود پردازند. از این فتوا به روشنی بر می‌آید که آقایان پرهیز از وارد شدن علمای دین در امور مشروطه را توصیه می‌کنند. و نیز مشخص است که آقایان زیر نام مشروطه یا استبداد، هر حکومتی را حکومت جور می‌دانستند و اصلح آن می‌دانستند که مشروطه لااقل به سبب داشتن عنصر مشورت، رواج یابد. حال آن که شیخ فضل‌الله یکسره بر پایی حکومت مشروعه اسلامی را می‌خواست. مرحوم حاج شیخ عبدالله مازندرانی در پاسخ یک روحانی که در طی تلگرافی به ایشان از مشروطه بدگفته و خواستار مشروعه به جای مشروطه شده بود، پاسخ داده بود: «ای گاو مجسم! مشروطه، مشروعه نمی‌شود.»

وقتی پیش نویس متمم قانون اساسی تدوین شد، این دیدگاه‌ها، مجال بروز و ظهور یافت. کسانی چون تقی زاده هیچ گونه تأمل و بحثی را جایز نمی‌شمردند و می‌خواستند بدون معطلی این متمم مطرح شود و به تصویب برسد. از آن سو شریعت خواهان نمی‌خواستند بدون بحث و تطابق فقهی و شرعی این متمم، به مجلس رود. حتی بعضی از روحانیان خروش برآوردند که: «غرض از بین بردن شریعت اسلام است و این قانون جز این شأن نزولی ندارد.» در درون مجلس هم برخی از نمایندگان نمی‌خواستند که در میانه آن شور و غوغا به کاری نسنجیده دست زنند. پس مقرر شد پیش نویس متمم در حضور تنی چند از مجتهدان طراز اول خوانده شود تا اگر ایرادی دارد، پیش از تصویب تغییر کند. در این میان حاج شیخ فضل الله که مجتهدی معتبر بود، بیش از دیگران ملاحظه داشت. او در نامه‌ای به پسر خود، در نجف نوشت:

تمام ممالک ایران از تبریز و اصفهان و شیراز و رشت خراب. وضع مردم مختلف (دارای اختلاف) انجمن‌های حادثه مخرب دولت و ملت اسلام. هیچ متوقع نبود... حضرات فاسد العقیده، از خرقة جدید (مشروطه) و از دهری و طبیعی، وقت را مغتنم دانسته، در مقام تخریب اسلام و کندن ریشه... این اوقات مشغول نظامنامه‌ی اساسی [هستند] در این جا امر ختم خواهد بود. چند روز است مجلس فوق العاده منعقد. داعی هم می‌روم برای اصلاح... خدا کند متخرجین مقصد خود را از پیش نبرند.

بنابراین حاج شیخ فضل الله، عقیده‌ای راسخ و روشن داشت که به هیچوجه نمی‌خواست از آن عدول کند. اتفاقاً در این هنگام حاج سید کاظم یزدی، یکی از علمای طراز اول نجف، که از علمای ثلاث یاد شده، پایین تر نبود، حاج شیخ فضل الله را تأیید کرده نظری که سید محمد هراتی - از پیروان حاج شیخ فضل الله - از قول وی نقل کرد، بسیار با معناست:

باید ما بدانیم که مسلمانیم و قانون ما، قانون مقدس اسلام است. این قانون اساسی قانونی است که باید امور مملکتی، بر وفق آن فیصله داده شود. ناچار باید باکمال دقت فصول و مراد آن را به کزات حجج اسلامیه غوررسی نموده، اگر ۱۰

هزار هم اجتماع کنند و خون‌ها هم ریخته شود، نباید راضی شد که بدون تطبیق و تحقیق قانونی، مجری شود.

نکته دیگر این که نباید تصور کرد که حاج شیخ فضل الله این عقاید را برای خوشایند دربار و محمد علی شاه بر زبان می‌راند. این واقعیت دارد که دربار برای پیشبرد نقشه‌های خود، نظر این آقایان را بهانه می‌کرد. این نیز درست است که به سبب همان مخالفت‌های شرعی، دربار محمد علی شاه از حاج شیخ فضل الله، حمایت‌هایی می‌کرد. اما این به معنای پیروی این مجتهد از دربار نیست. وی چنان که گفته است، به وظیفه شرعی خود عمل می‌کرد. مثلاً محمد علی شاه، همین متمم قانون اساسی را امضا نمی‌کرد و بهانه می‌گرفت که تا همه آقایان مجتهد، توافق آن را با شرع تأیید و امضا نکنند، من هم امضا نخواهم کرد. زیرا می‌دانست که در تهران حاج شیخ فضل الله و در نجف حاج سید کاظم یزدی، در پای آن امضا نخواهند گذاشت.

بالآخره این متمم از مجلس گذشت. اما حاج شیخ فضل الله توانست تاثیر مهمی بر روی آن بگذارد. در این متمم تشکیل یک هیئت ناظر شرعی در مجلس گنجانیده شد. این هیئت از مجتهدان ارشد حاضر در هر دوره می‌بایست تشکیل شود و بدون تأیید آن هیئت، هیچ قانونی قابل اجرا نبود. این هیئت در واقع نهادی بود شبیه «شورای نگهبان قانون اساسی» که در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز آمده است. تقی زاده با این بند مخالفت کرد و گفت: «اصل بیست و هفتم، این مورد را پیش‌بینی کرده... تصریح می‌کند: استقرار قانون، موقوف است به عدم مخالفت با موازین شرعی.» او هم چنین گفت: «نظارت بر قانون، کار همه آقایان علماست. حال آن که این اصل تعداد علمای ناظر بر قانون را محدود و محدود می‌سازد.» اما پافشاری حاج شیخ فضل الله، باعث تصویب این بند قانونی شد. (۱۹ ربیع الثانی ۱۳۲۵ هـ. - ۱۰ خرداد ۱۲۸۶ ش.). و بر اساس اجرای همین بند قانون اساسی بود که سید حسن مدرس به عنوان مجتهد طراز اول به تهران آمد و وارد مجلس شد.

اما چون از طریق گفت و گو و از مسیرهای قانونی، کار به نفع شیخ فضل الله پیش نرفت، تظاهرات خیابانی و درگیری بالا گرفت. تاریخ نویسان، وقایع میدان توپخانه

(اواسط ۱۳۲۵ هـ. تا بستن مجلس در جمادی الأولى ۱۳۲۶ هـ.) را شرح داده‌اند و دربارهٔ نقش شیخ فضل الله نوری در این حرکت، قلم فرسوده‌اند. البته باید احتمال مبالغه در این انتساب‌ها را هم داد. اما آن چه مسلم است حاج شیخ فضل الله علنی و بدون پرده پوشی از مشروطه بد می‌گفته است که البته ذکر شد که این مخالفت، پایهٔ شرعی داشته است.

شیخ فضل الله نوری، امتیاز انتشار نشریه‌ای به نام *روزنامهٔ شیخ فضل الله* را هم داشت. این نشریه، در ایام تحصن شیخ فضل الله و مخالفان مشروطه در حضرت عبد العظیم، هم‌چنان انتشار می‌یافت. اصول عقاید شیخ فضل الله از نظر تطابق شرعی مشروطه، در این نشریه انعکاس می‌یافت. و حاج شیخ حتی زمانی که چاپخانه داران از چاپ این نشریه سر باز زدند از انتشار آن دست نکشید. نخست، هر شمارهٔ نشریه را یکی از خطاطان به قلم نستعلیق، خوش می‌نوشت و سپس از روی آن عکسبرداری می‌کردند. این روش، بسیار گران تمام می‌شد. حاج شیخ فضل الله، چارهٔ دیگری اندیشید و چاپخانه‌ای سنگی از سید مرتضی برغانی به قیمت ۱۳۰ تومان خرید و شبانه به حضرت عبد العظیم آورد و به کار انداخت. از این نشریه جمعاً ۱۹ شماره و به صورت هفته‌نامه دیده شده است. و در انتهای بعضی از شماره‌ها، این جمله چاپ شده است: «در زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبد العظیم به طبع رسید.» در یکی از شماره‌ها آمده است:

جماعت آزادی طلب به توسط دو لفظ دلربای «عدالت» و «شورا» برادران ما را فریفته، به جانب لا مذهب می‌رانند و گمان می‌رود که عصر روحانی شما، تاریخ انقراض دولت اسلام و انقلاب شریعت خیر الأنام واقع بشود و چیزی نگذرد که حریت مطلقه رواج و منکرات مجاز و مسکرات مباح و مخدرات مکشوف و شریعت منسوخ و قرآن مهجور بشود. این سوء ذکر و عوار عظیم در شرح حال شماها، ابد الدهر باقی بماند.

بعضی از شماره‌های این نشریه که «لایحهٔ بست نشینان» نیز نامیده شده، به خط نسخ اعلان نوشته شده است. کسروی تعداد شماره‌های آن را بیشتر از ۱۹ می‌داند.^۱

۱. تاریخ جراید و مجلات ایران، صدر هاشمی.

به نوشته مهدی قلی هدایت، به اصرار آقایان بهبهانی و طباطبایی، علمای ثلاث نجف (میرزا حسین تهرانی، محمد کاظم خراسانی و عبدالله مازندرانی) تصرف شیخ فضل الله در امور مسلمانان را حرام دانستند. خود شیخ فضل الله، مجتهدی طراز اول بود و چنین فتوایی نمی توانست چندان مؤثر باشد.

شب ۱۶ ذی الحجه سال ۱۳۲۶ هـ، تنی چند از مجاهدان نقشه ترور حاج شیخ فضل الله را به اجرا گذاشتند. به این ترتیب که کریم دواتگر را با اسلحه به ترور واداشتند و خود، در اطراف، او را زیر نظر گرفتند. ظاهراً قرار بود که اگر کریم دواتگر موفق نشد یا دستگیر شد، خودکشی کند. (رک، کریم دواتگر).

مهدی ملک زاده در تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، طراح این نقشه را، اعضای «کمیته جهانگیر» اعلام کرده است که نام خود را از «میرزا جهانگیرخان شیرازی - صور اسرافیل -» گرفته بودند. رئیس این کمیته مستعان الملک بود که با رهبران مجاهدان در تبریز و گیلان ارتباط داشت. وی، کریم دواتگر را که در بازار حلبی سازها به کار ساختن دوات‌های حلبی اشتغال داشت، برگزید. ششلولی به قیمت ۶۰ تومان خریدند و در اختیار کریم گذاشتند.

تیری که به ران پای حاج شیخ فضل الله اصابت کرد، کاری نبود و به زودی بهبودی یافت. کریم نیز از تیری که به فک خود خالی کرد و از گونه اش بیرون آمد، جان سالم به در برد. شیخ فضل الله با جوانمردی ضارب را عفو کرد. او نیز در زندان ماند تا مشروطه خواهان تهران را فتح کردند و بساط سلطنت محمد علی شاهی را برچیدند (۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷ هـ).

محمد علی شاه چون از مقابل مخالفان خود گریخت، به باغ تابستانی سفارت روسیه در زرگنده شمیران پناهنده شد. در واقع او، ننگی را برای خود خرید که به هیچ روی قابل توجیه نیست. شاهی چنان خودکامه و مستبد، در نخستین رویارویی با دشمنانش، بدون یک درگیری جدی که آبروی خود را حداقل در عالم خودکامگی حفظ کند، به سفارت دولتی اجنبی پناهنده شد.

هیئت مدیره انقلاب، دادگاه انقلاب را تشکیل داد و نخست به اعدام معروف ترین

مخالفان مشروطه پرداخت. اول، علی نقی خان مفاخر الملک (رک، مفاخر الملک)، دوم، صنیع حضرت (رک، صنیع حضرت) و سپس حاج شیخ فضل الله نوری. در اعدام وی ملاحظاتی وجود دارد. نخست آن که هیئت مدیره انقلاب، اگر می خواست از روی متانت رفتار کند، می توانست از این اعدام صرف نظر کند. برای چنین متانتی دلایل کافی موجود بود. مفسن بودن حاج شیخ فضل الله، معتبر بودن مقام روحانیت وی، یاری های شیخ فضل الله در دوره اول مشروطه و... دوم آن که این روحانی مجتهد، زیر بار پناهنده شدن به سفارت های بیگانه نرفت. حاج شیخ فضل الله را هم سفارت روسیه، با تکریم فراوان می پذیرفت و هم سفارت انگلستان. چون برای هر دو از نظر سیاسی، وضعیت مساعدی پدید می آمد. اما حاج شیخ فضل الله، چنین کاری را دون شأن خود دانست. حال آن که محمد علی شاه، که شخص اول مملکت بود، فارغ البال در این ورطه بدنامی پا گذاشت.

حاج شیخ فضل الله را از منزلش واقع در محله سنگلج تهران به میدان توپخانه آوردند. در بالاخانه ای زندانی کردند و از هتاکی و توهین و ناسزا، هیچ دریغ نگفتند. سپس او را به دادگاه کشاندند. قضات دادگاه کسانی چون شیخ ابراهیم زنجانی، میرزا محمد - مدیر نشریه نجات - جعفر قلی بختیاری، (رک، جعفر قلی سردار اسعد) وحید الملک، نصر الله خلعتبری، علی محمد تربیت (رک، علی محمد تربیت) و دیگران بودند که از قضا بسیاری از آنان سرنوشت تلخی یافتند. همه اعضای دادگاه (۱۰ نفر) به اتفاق، به اعدام حاج شیخ فضل الله رأی دادند. و هیئت مدیره بر آن صحنه گذاشت. به نوشته علامه قزوینی، حاج شیخ فضل الله خطاب به اعضای دادگاه گفت: جواب مرا روز قیامت، چه خواهید داد؟ نه من مرتجع بودم و نه سید عبدالله و سید محمد مشروطه خواه. فقط محض این بود که مرا خوار کنند و کنار بزنند. اگر نه میان ما موضوع ارتجاع و اصول مشروطیت در میان نبود.

در روز ۱۱ مرداد ۱۲۸۸ ش، برابر با ۱۳ رجب سال ۱۳۲۷ ه، (روز میلاد مولا علی) حاج شیخ فضل الله نوری را در میدان توپخانه تهران بر دار کردند. او در برابر مرگ، تزلزلی نشان نداد. نه خواهش کرد و نه خود را باخت. استوار به مقابل طناب دار آمد.

(وضع طوری بود که گروهی از متشرعان، از بیم، شهر را ترک کردند، چون بیم غضب الهی را داشتند.) و این شعر را خطاب به جمعیت حاضر در میدان خواند:

اگر بار گران بودیم، رفتیم و گر نامهربان بودیم، رفتیم

وقتی او را به پای دار می‌بردند، در آستانه در نظمی ایستاد. نگاهی به جمعیت انداخت و سپس رو به آسمان زمزمه کرد: «افوض امری الی الله. ان الله بصیر بالعباد»^۱ و سپس مستخدم خود را در میان جمعیت شناخت و او را صدا زد. همه خاموش شدند تا بشنوند، شیخ چه وصیتی خواهد کرد. او دستور داد مهربانیش را خرد کنند تا از آن سوء استفاده نشود. گفته‌اند در آخرین لحظه پای دار، این جملات را گفت:

خدایا خودت شاهد باش که من آن چه باید بگویم، به این مردم گفته‌ام. خدایا،

خودت شاهد باش که در این دم آخر، باز به این مردم می‌گویم که مؤسس این

اساس، لا مذهبینی که مردم را فریب داده‌اند.... این اساس، مخالف اسلام است....

محاکمه من و شما بماند پیش پیغمبر....

سپس با دست خود، عمامه از سر برداشت، بر سر دست گرفت و گفت: «از سر من این عمامه را برداشتند، از سر همه بر خواهند داشت.» سپس عمامه را به میان جمعیت افکند. طناب را به گردن روحانی ۶۹ ساله انداختند و چهار پایه از زیر پای او کشیدند.

پیکر حاج شیخ فضل الله را به مدت یک سال و نیم در منزل شخص خود او، به امانت دفن کردند. سپس جنازه را به آرامگاه ابدی او در حضرت عبد العظیم (ع) منتقل ساختند.

وقتی جنازه حاج شیخ بر سر دار بود از فرزند او آقا هادی حرکات زنده‌ای سر زد که حتی مخالفان حاج شیخ فضل الله نیز آن حرکات را تقبیح کردند. مهدی ملک زاده در کتاب *تاریخ انقلاب مشروطه ایران* موضوع خندیدن و کف زدن و لودگی کردن شیخ مهدی، پسر شیخ فضل الله نوری را رد کرده است. او از قول میرزا محمد، مدیر روزنامه نجات تصریح می‌کند: «همان موقعی که شیخ را اعدام کردند، من به عمارت تخت مرمر رفتم و شیخ مهدی را دیدم که زیر درخت نشسته است و گریه می‌کند.»

۱. «امر خود را به خدا وانهادم که او بر حال همه بندگان آگاه است.» قرآن کریم.

سید جمال الدین واعظ اصفهانی

شکی نیست که پیروزی مشروطه خواهان در ایران، مدیون پایداری و مبارزات کسانی چون ستارخان، عقل و درایت افرادی مانند بهبهانی و طباطبایی، قلم شیوای نویسندگانی هم چون میرزا جهانگیرخان و دهخدا، و قدرت نطق و خطابه واعظانی مثل سید جمال الدین واعظ اصفهانی و ملک المتکلمین، بوده است.

سید جمال واعظ، فرزند سید عیسی، نوه سید محمد علی عاملی لبنانی و برادرزاده سید اسماعیل صدر اصفهانی، مجتهد ساکن کربلا بود. او در سال ۱۲۷۹ هـ، در همدان زاده شد. در شیرخوارگی پدر را از دست داد و مادر او را به تهران آورد. از کودکی تا ۱۴ سالگی در دکان شوهر خاله خود زنجیر بافی می کرد و از آن پس، درس خواندن را شروع کرد. در ۲۲ سالگی به اصفهان رفت و در حوزه علمیه آن شهر به تحصیل پرداخت و در همین سالها ازدواج کرد. رفته رفته، در میان اهل منبر جایی پیدا کرد. و چون صدایی خوش و نطقی گرم داشت، بعد از مدتی مستمعان فراوانی یافت و در زمره واعظ طراز اول اصفهان محسوب شد. چون در وعظ، بی پروایی می کرد، از ظل السلطان (حاکم اصفهان و پسر ناصر الدین شاه) ملاحظه کرد و به اتفاق میرزا نصر الله بهشتی (ملک المتکلمین) از اصفهان خارج شد و هر یک به شهری رفتند. سید جمال واعظ به تبریز رفت. در این هنگام چند تن از اطرافیان ظل السلطان، او را ترغیب کردند که سید را برای برخی مقاصد

جلب کند. بنابراین وقتی سید جمال به اصفهان بازگشت، ظل السلطان، برای او خلعت فرستاد و به او لقب «صدر الواعظین» داد. و چون دوباره به تبریز رفت، مورد توجه محمد علی میرزا - برادر ظل السلطان - قرار گرفت و او به همچشمی با ظل السلطان به سید لقب «صدر المحققین» داد.

هنگامی که او، با یاری ملک المتکلمین، و مجد الاسلام، کتاب *رویای صادقه* را انتشار داد، ظل السلطان به خشم آمد و در نظر داشت به محض بازگشت سید جمال به اصفهان، او را بکشد. به همین سبب، سید جمال دیگر به اصفهان نرفت. در تهران ماند و در مسجد شاه، به وعظ مشغول شد. سید جمال اصفهانی، بیانی گرم و دوست‌داشتنی و منبری مورد پسند عامه مردم داشت. چندان که آوازه مجلس او در همه جا پیچید و حتی از شهرهای دیگر برای شنیدن وعظ او به تهران می‌آمدند.

به چوب بستن بازرگانان قند در تهران، به حکم *علا الدوله* حاکم تهران، مقدمه درگیری‌ها و مبارزه‌هایی شد که به صدور فرمان مشروطه انجامید. پس از این واقعه، بازاریان، مغازه‌ها را بستند و علماً وارد صحنه شدند. سید جمال که در مسجد بازار (شاه) پایگاهی داشت، سید محمد سنگلجی (طباطبایی) و سید عبدالله بهبهانی را به این مسجد دعوت کرد. بازاریان و مردم اجتماع پرشوری تشکیل دادند تا حدی که صحن و شبستان و گذرها پر از جمعیت شد. سید جمال به منبر رفت و رشته سخن را به ظلم و عدالت در جامعه اسلامی کشاند و نرم نرم به اوضاع روز پرداخت و نیش و انتقادی به حکومت وارد کرد. سید ابوالقاسم، داماد شاه و امام جمعه تهران، که طرفدار جدی حکومت بود و در مجلس حضور داشت، انتقادهای سید جمال را برنتافت و فریاد کرد: «سید بابی از منبر بیا پایین!»

یحیی دولت‌آبادی نوشته است که، موقع رفتن سید جمال به سمت منبر، آقا سید ابوالقاسم، آهسته به او گفته بود: «شاه را دعا کن! از صدر اعظم هم حرفی نزن!...» و سید سخن را با این آیه شریفه، آغاز کرد: *أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ*

يُهْدَى^۱ و در شرح آیه، در لزوم تبعیت از شرع - چه رعیت و چه شاه - سخن گفت و گفت: ما تابع کسی هستیم که تابع اسلام باشد اگر پادشاه هم تابع اسلام نباشد ما تابع او نخواهیم بود... امام جمعه هنگام خروج از مسجد به عوامل علا الدوله، حاکم تهران، امر کرد: «این بابی‌ها را با قداره متفرق کنید.» و فراشان عین الدوله به فرمان او به صحن مسجد ریختند.

مریدان سید جمال او را از مهلکه به در بردند. اما عوامل علا الدوله به آقا سید عبدالله بهبهانی حمله بردند، او را زدند و به او توهین بسیار کردند. (رک، علا الدوله) در پی این حرکت علما به زاویه مقدسه حضرت عبد العظیم (ع) هجرت و در آن جا تحصن کردند. در این واقعه، برای نخستین بار، از «عدالتخانه» سخن به میان آمد. (نیمه شوال ۱۳۲۲ هـ.) وعظ‌های آقا سید جمال در تشویق و تهییج مردم بسیار مؤثر بود. چون او، هم به زبان مردم و هم بسیار مؤثر و شیوا سخن می‌گفت. چنان که چندین بار پس از تمام سخنرانی او، مردم به خیابان‌ها ریختند و با قوای دولتی درگیر شدند. در دوران مشروطه صغیر، طرفداران او، از وعظ‌ها و لوايح او، نشریه‌ای به نام *الجمال* تدارک کردند که مردم با میل و رغبت آن را می‌خواندند و به یکدیگر نشان می‌دادند.

وقتی میانه شاه با مجلسیان و آزادیخواهان، سخت تیره شد، شاه خواستار تبعید هشت نفر شد که از جمله این هشت تن، محمد رضا شیرازی (مساوات)، میرزا جهانگیرخان شیرازی (صور اسرافیل)، ملک المتکلمین، میرزا داود خان علی آبادی و سید جمال الدین واعظ اصفهانی بودند. در تحصن علما و آزادیخواهان در بهارستان، میرزا جمال الدین واعظ، بسیار تلاش و کوشش کرد. تا روز ۲۳ جمادی الأول ۱۳۲۶ هـ، پیش آمد. در آن کشاکش مرگ و ویرانی، عده‌ای کشته و دستگیر شدند. طرفداران سید جمال الدین واعظ، او را از تهران فراری دادند. گفته‌اند که سید جمال به اتفاق سید یعقوب شیرازی، قاضی ارداقي (قزوینی) می‌خواستند برای قزاقان موعظه کنند و با نشان دادن قرآن، آنان را از کار زشتشان بازدارند، اما اطرافیان، آنان را از این کار عبث

۱. آیا کسی که راه را می‌نماید به سوی حق، بیشتر سزاوار پیروی است یا آن که اهل هدایت نیست؟ قرآن کریم،

سوره یونس، از آیه ۳۶.

باز می‌دارند.

به هر حال، سید جمال با تغییر لباس تهران را ترک کرد. او ابتدا به حضرت عبد العظیم (ع) رفت و از آن جا عازم همدان شد. زیرا از پیش سوابق دوستی با میرزا محسن خان مظفر الملک داشت و چنین می‌پنداشت که او را نگهداری می‌کند. این محسن خان مظفر الملک از اجزای ظل السلطان بود و از اصفهان با سید جمال آشنایی داشت. مظفر الملک در ظاهر او را نواخت و احترام کرد. اما از سوی دیگر، به امیر افخم همدانی (حسام الملک) موضوع را گزارش داد و او از دربار محمد علی شاه کسب تکلیف کرد. محمد علی شاه به امیر افخم، حاکم بروجرد، دستور داد سید جمال را دستگیر کند. در پی این فرمان امیر افخم، سید جمال را از همدان به بروجرد برد و زندانی کرد. و در زندان بود که سید جمال در ۴۷ سالگی، بی سر و صدا، درگذشت. گفته شد او را خفه کرده یا مسموم کرده‌اند. (۱۳۲۶ هـ.).

سید جمال الدین واعظ سهم عمده‌ای در پیروزی مشروطه داشت. او روحانی شجاع، صریح اللهجه، مردمدار و بذله‌گویی بود که هرگز در پی کسب امور دنیوی و مال و مقام برنیامد. صادقانه در خدمت آمال مردم قرار گرفت و عاقبت سر بر این راه گذاشت. سید محمد علی جمال زاده، بانی قصه‌نویسی نوین در ایران، فرزند سید جمال واعظ اصفهانی است.

میرزا یحیی واعظ کیوانی

ملک الشعراى بهار با اصرار سعى کرده است ثابت کند، ترور میرزا یحیی واعظ کیوانی، مدیر نشریه نصیحت قزوین، به دلیل شباهت ظاهرى او با وی بوده است و عوامل رضاخانى که قصد ترور او (بهار) را داشته‌اند، واعظ قزوینى را که برای حل مشکلات انتشار نشریه خود، به تهران آمده بود، ترور کردند.

اگر چه این فرض را به کلی نمی‌توان نادیده گرفت. اما خود واعظ هم با دولت انتقالی رضاخان سردار سپه، برخوردها و مشکلاتى داشت. مجله عرفان اصفهان، شرح حالى از واعظ کیوانى قزوینى درج کرده است :

یحیی پسر ابوالقاسم (نوه ابراهیم و نبیره معصوم) مدیر مدرسه فرهنگ قزوین بود. معصوم – جد او – زارعى بود که به کارهاى شرعى اهالى قریه خود «سیف آباد»، نیز رسیدگی مى‌کرد. نیز فرزندان او ابراهیم و علی، کسوت روحانى داشتند که بعد به قزوین مهاجرت کردند. یحیی، پسر ابراهیم، به آموختن علوم دینی پرداخت و خیلی زود در سلک واعظان درآمد. با آغاز مشروطه، از مدافعان مجلس شد.^۱

شکی نیست که نصیحت، نشریه‌ای چپ‌گرا بود و واعظ دانسته یا ندانسته، آن را به

۱. تاریخ جراید و مجلات ایران، سید محمد صدر هاشمی.

ارگان یک نشریه سوسیالیستی در قزوین، بدل کرده بود. روزنامه *صدای قزوین* در سال ۱۳۳۲ ش، درباره این نشریه نوشته است:

این روزنامه با پشتیبانی هیئتی مرکب از شیرین اف - معاون کنسولگری روسیه شوروی - کامبخش، باقر شاهرودی و فرهودی... شروع به حمله نمود. به هر عالم، به هر مالک و به هر مقام، هر چه خواست گفت... همین نشریه به مرحوم حاج سید حسین حاج سید جوادی، مجتهد قزوین بد می نوشت و آن پیرمرد، چنان از دست واعظ قزوینی آزرده شد که او را به دچار آمدن به تیر غیب نفرین کرد. چیزی نگذشت که نفرین مجتهد سید کارگر افتاد.^۱

نخستین شماره نصیحت در تاریخ دوم رجب ۱۳۴۲ ه، (۱۹ بهمن ۱۳۰۲ ش.) انتشار یافت. این نشریه در چهار صفحه به قطع کوچک منتشر می شد و انتشار آن تا سال ۱۳۰۴ ش، ادامه یافت. آخرین شماره آن (شماره ۲۱ سال دوم)، موجب توقیف نشریه شد. ظاهراً رخنه عناصر چپی از سال دوم این نشریه آغاز شد. شعار نشریه در این سال به «آرزوی ما تعمیم دانش و منافع طبقه سوم است» تغییر کرد. وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، در نامه ای به تاریخ ۱۳ مهر ۱۳۰۴، به معارف قزوین ابلاغ کرد: «از نشر جریده نصیحت فوراً جلوگیری کنید تا تعلیمات ثانوی برسد.» ۹ روز بعد، علمای قزوین طی نامه ای به وزارت معارف از توقیف نصیحت ابراز تشکر کردند و نوشتند: «استدعا داریم هرگز اجازه رفع توقیف برای مدیر لائالی آن صادر نفرمایید.» بعد معلوم شد که شخص رضا خان در توقیف نصیحت دست داشته است. علت توقیف روزنامه نصیحت، به واسطه انحراف از جریان قانونی بوده و هر اقدامی شده حسب الامر مقام منیع ریاست وزرای عظام بوده.^۲

بنابراین واعظ قزوینی، آن طور که ملک الشعرا نوشته است، عابری نبود که غفلتاً، جلوی بهارستان، تیر خورده باشد. بهار تصریح می کند که واعظ قزوینی، عضو «کلوب حزب سوسیالیست» بود و روز ترور به آن کلوب مراجعه کرده بود. او برای دیدن جلسه

۱. تاریخ جراید و مجلات ایران.

۲. اسناد سازمان اسناد ملی، باغ وزارت معارف به کابینه ریاست الوزراء، ۲۶ مهر ۱۳۰۴.

مجلس شورای ملی (جلسه پنجشنبه ۷ آبان ماه ۱۳۰۴ که در آن موضوع تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی مطرح بود) بلیت تهیه کرده و...

از جلوی سر سرارد شد با عبا و عمامه کوچک و ریش مختصر و قد بلند و قدری لاغر، با همان گام‌های فراخ و بلند - به عین مثل ملک الشعرا بهار - از در بیرون رفت که... از در تماشاییان وارد گردد.^۱
ضاربان در دو طرف در کمین او نشسته بودند و...

... دیدند بهار از در بیرون آمد، این جا بود که شلیک یکمرتبه شروع شد... گلوله به گردن واعظ می‌خورد واعظ به طرف مسجد سپهسالار می‌رود. خونیان از پی او دویده در جلو خان مسجد به او می‌رسند. واعظ این جا به زمین می‌خورد پهلوانان ملی! بر سرش می‌ریزند و چند چاقو، به قلب واعظ می‌زنند و سرش را با کارد می‌برند.^۲

نویسنده بعد شرح داده است که: ضاربان در آخرین لحظه متوجه اشتباه خود شدند و... واعظ را به بیمارستان شهربانی منتقل کردند. این حکایت به نظر اغراق آمیز می‌آید. زیرا اولاً، دستگاه ترور رضا خانی، اشتباهاتی، چنین فاحش، نمی‌کرد. ثانیاً، علی القاعده ورود واعظ قزوینی به صحن بهارستان و معطل شدن او برای تهیه بلیت، تا رسیدن به محل ترور، حداقل می‌بایست ۲۰ دقیقه‌ای طول کشیده باشد و حداقل در ۱۰ دقیقه اول این ماجرا، ملک الشعرا، مشغول نطق خود، علیه ماده واحده تغییر سلطنت بوده است:

من نطقم را تمام کردم و از جلسه خارج شدم. آقای «ح» هم فوراً... بیرون رفت... من رفتم سیگار بکشم... من در اتاق اقلیت سیگار در دست داشتم. در همان حال... حاج واعظ به همراه اجل معلق داخل صحن بهارستان شد.

هر چه بود، واعظ قزوینی را در یک روز تاریخی، در آستانه پارلمان ایران با تیر زدند و سپس او را دنبال کردند و در آستانه در مسجد سر بریدند. آن هم جلوی چشم صدها تماشاچی و مأمور نظمی. به این ترتیب نفرین حاج سید حسن حاج سید جوادی کارگر افتاد.

۱. تاریخ مختصر احزاب سیاسی، نوشته محمد تقی بهار.

۲. همان.

سرهنگ لوئیس ل. هاوکینز

در خرداد ماه سال ۱۳۵۲، موتورسیکلت سواری که یک نفر را بر ترک خود داشت، صبح زود در مقابل منزل سرهنگ لوئیس ل. هاوکینز - افسر آمریکایی و مستشار ارتش ایران - توقف کرد و او را به گلوله بست. پس از آن «سازمان اطلاعات و امنیت کشور» کوشش دامنه‌داری را برای یافتن عاملان ترور این سرهنگ آمریکایی، آغاز کرد. دولت، مدتی بعد اعلام کرد که رضایی، طراح قتل سرهنگ هاوکینز، مستشار نظامی آمریکایی و سرلشکر طاهری بوده است. (رک، سرلشکر طاهری).

ظاهراً دستگاه‌های امنیتی شاه، از سوی آمریکاییان برای دستگیری و مجازات کسانی که در ترور مستشاران آمریکایی دست داشته‌اند، زیر فشار بوده‌اند. و اعلامیه‌های یاد شده هم حکایت از همین ماجرا دارد.

۱۲ خرداد ۱۳۵۲، ساعت ۶ و ۳۰ دقیقه بامداد - سرهنگ هاوکینز آمریکایی، از افسران مستشاری، که در عباس آباد (خیابان مینا) از خانه خارج شده بود و به محل کار خود می‌رفت، توسط یکی از دو موتور سوار، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و کشته شد.^۱

۱. کیهان سال، ۱۳۵۲.

... سرهنگ لوئیس ل. هاوکینز مستشار آمریکایی در تهران، در ساعت ۶ و سی دقیقه ۱۲ خرداد... ترور شد.

این افسر آمریکایی با گلوله‌هایی که یکی از دو موتور سوار به سر او شلیک کرد کشته شد. مهاجمان پس از ترور با استفاده از موتور، در تپه‌های عباس آباد ناپدید شدند. مستخدم خانه هاوکینز گفت: اندکی بعد از آن که سرهنگ از خانه خارج شد، صدای تیر را شنیدم. بلافاصله بیرون آمدم و دو مرد مسلح را دیدم. یکی از آنان گفت: اگر به داخل منزل باز نگردی، تو را هدف گلوله قرار می‌دهم. ناچار برگشتم. آن قدر ترسیده بودم که نتوانستم به آنان خیره شوم. جوان بودند. آنت هاوکینز، همسر سرهنگ مقتول و پسر پنج ساله او، یک هفته بعد از ماجرا، تهران را ترک کردند. همسر مستشار آمریکایی حاضر به مصاحبه نشد و چگونگی ماجرا تا چند روز در ابهام بود تا این که مقامات امنیتی در طی اعلامیه‌ای، طراح آن را معرفی کردند. این اطلاعیه روز ۲۵ خرداد منتشر شد و مشخص کرد که رضا رضایی رهبری یکی از گروه‌های خرابکاری و طراح قتل سرهنگ هاوکینز مستشار آمریکایی و سرلشکر طاهری (از پلیس تهران) در یک برخورد مسلحانه با مأموران دولتی کشته شده است.

... در ساعت ۶ و سی دقیقه صبح دیروز در کوچه سیمرخ، منطقه عباس آباد تهران، کلنل «ال. تی. سی. هاوکینز» مستشار نظامی آمریکا در ایران، به دست دو خرابکار ترور شد. مقتول با سه گلوله کشته شد و قاتلان موفق به فرار شدند.^۱

عبدالحسین هژیر

عبدالحسین هژیر به جرم طرفداری از دربار و دست بردن در صندوق آرای مجلس شانزدهم، به دست سید حسین امامی، از طرفداران آیت الله کاشانی و سید مجتبی نواب صفوی، به قتل رسید. قتل او در مسجد سپهسالار (شهید مطهری)، همان جا که امامی شاهد قلب و دست بردن در شمارش آرا بود، اتفاق افتاد.

اصولاً مأموریت دولت هژیر (۲۷ خرداد تا ۲۵ آبان ۱۳۲۷ ش.) تمام کردن این انتخابات به نفع دربار و شاه بود. نیز او بود که با کمک «ژیدل» فرانسوی لایحه‌ای از خواست‌های ایران در مقابل «شرکت نفت ایران و انگلیس» تهیه کرد تا وقتی «گس» به ایران می‌آید، به او تسلیم کند. (گس از دیدن این لایحه بسیار عصبانی شد.) این کم‌ترین کاری بود که هژیر در شرایط افشاگری‌های مصدق می‌توانست برای آرام کردن صحنه سیاسی کشور، صورت دهد. در همین هنگام بود که آیت الله کاشانی نیز که تازه از تبعید بازگشته بود، با دولت و دربار بنای مخالفت را گذاشت. او «مجمع مسلمانان مجاهد» را تشکیل داد و سید مجتبی نواب صفوی در اجتماع مردم، نطق پرشوری کرد که با فریادهای «الله اکبر» مورد تایید قرار گرفت.

پس از برکناری هژیر از مقام نخست وزیری - در زمان دولت محمد ساعد مراغه‌ای - شاه او را به دربار فراخواند و وزارت دربار را به او سپرد. و در این منصب بود

که او مأمور جلوگیری از ورود نمایندگان مخالف به مجلس شد. ساعد - این مرد محیل و چند چهره، که خود را آدمی ساده نشان می داد و می گذاشت از او لطیفه های بامزه بر سر زبان ها بیفتد - مأموریت داشت تا قضیه نفت را با رضایت شوروی و انگلیس و آمریکا و عوامل این کشورها، در ایران به هر قیمت ممکن، فیصله دهد.

عبدالحسین هژیر کار کشته، به اتفاق جوان جوای نامی، به نام دکتر منوچهر اقبال، تردهستانه در کار تعویض صندوق ها و جمع آوری آرای موافق بودند، تا مجلس شانزدهم، آرام و بی سر و صدا، کار نفت را به نفع دربار و اربابان خارجی شاه پایان دهد، که خروش از مردم برخاست. آیت الله کاشانی اعلامیه داد. سید مجتبی نواب صفوی همه جا نطق کرد. و دکتر مصدق در دربار متحصن شد. اما گوش دولت به این مخالف خوانی ها بدهکار نبود. همه عوامل شاه، تنها به نتیجه، دلخواهی که قرار بود به دست آید، فکر می کردند.

کار خواندن آرا و باز کردن صندوق ها، در مسجد سپهسالار - چسبیده به مجلس شورای ملی - صورت می گرفت. با همه تلاش ها و کارشکنی های دربار، هنوز فقط دو - سوم آرا قرائت نشده بود که نتیجه ای برخلاف هژیر و دربار به دست آمد: از ۱۲ نماینده جبهه ملی، شش نماینده حائز اکثریت در تهران شده بودند. پس کار را با شدت و جدیت ادامه دادند و بی محابا دست به تقلب گشودند. سید حسین امامی، ناظر این تقلب ها و دست بردن ها بود.

عبدالحسین هژیر روز ۱۲ آبان ۱۳۲۸ ش، (۱۱ محرم)، به سبب فضای خاصی که مسلمانان مجاهد پیش آورده بودند و دربار را به بی دینی و حرکات خلاف شرع متهم ساخته بودند، از سوی دربار، مجلس عزایی در مسجد سپهسالار منعقد ساخت. حرکتی عوام فریبانه و به دور از اعتقادات قلبی که فقط جنبه نمایشی داشت.

در حدود ساعت چهار و نیم بعد از ظهر - با ورود دسته های عزادار و شلوغ شدن مجلس - سید حسین امامی موفق شد به هژیر نزدیک شود و قلب او را هدف گیرد. صدای شلیک گلوله با فریادهای الله اکبر سید حسین امامی درهم آمیخت. امامی با استفاده

از بهت و حیرت مردم می‌خواست گلوله دّوم و سوم را هم شلیک کند. اما، گلوله در اسلحه گیر کرد و شلیک نشد. امامی با فریاد خود را به هژیر رساند و با کلت ضربه‌ای بر سر او زد و قصد فرار کرد؛ اما مردی به نام قهرمان مختاری، او را از پشت گرفت و مانع فرارش شد.

وقتی سرهنگ آروین، امامی را از مختاری تحویل گرفت و خواست او را از مسجد خارج کند، عده‌ای از مردم بر سر او ریختند و می‌خواستند مانع دستگیری امامی شوند. عاقبت یک دانشجوی شهربانی یک سرباز وظیفه و یک دژبان به کمک آروین شتافتند و امامی دستگیر شد.

هژیر را به بیمارستان منتقل کردند. گلوله به قسمت پایین قلب او خورده و از پشتش درآمده بود. شاه و دربار از این ترور سخت وحشت کردند. همان شب شاه به عیادت هژیر رفت. به نظر می‌رسید خطر مرگ در بین نباشد. اما صبح روز ۱۳ آبان، هژیر، زیر عمل جراحی جان سپرد. علت مرگ را پزشکان جراحی روده و متلاشی شدن طحال، اعلام کردند.

امامی اعتراف کرد که با قصد قبلی هژیر را کشته است. او حتی گفت، متاسفم که شش تیر دیگر را به بدن هژیر خالی نکردم و افزوده بود: «من از روی عقیده و ایمان و آرزوی شخصی به این کار اقدام کردم و هیچ کس محرک من نبوده است.» و گفت که، هفت تیر مستعمل را از یک نفر از اهالی آذربایجان، به قیمت ۴۰۰ تومان خریده است.

امامی هرگز اظهار ندامت نکرد. او گفته بود: «دو ماه در صدد اجرای این تصمیم بودم. چون برای من مسلم شد که وجود هژیر برای مملکت ضرر دارد.» امامی هنگام دستگیری ۲۷ سال داشت و مجرد بود.

دادگاه امامی، در روز ۱۴ آبان ۱۳۲۸ برگزار شد. در این دادگاه نظامی خلق الساعه و سرهم بندی شده، سرهنگ جهانشاهی قاجار، رئیس، سرهنگ جهانگیری، دادستان و ستوان مفتاحی به عنوان وکیل، ایفای نقش می‌کردند. پس از قرائت حکم دادگاه مبنی بر ثبوت تقصیر متهم و اعلام مجازات اعدام، رئیس دادگاه به او تکلیف کرد که فرجام بخواهد. اما امامی گفت: می‌داند این کار اتلاف وقت است.

امامی را صبح زود روز بعد به میدان توپخانه آوردند و پس از ادای تشریفات، به دار آویختند. بنابراین کل جریان دستگیری، بازجویی، محاکمه و اجرای حکم حدود دو روز و نیم طول کشید.

ایرج اسکندری - در کتاب خاطراتش، در مورد هژیر گفته است که: هژیر، با مجازات و اعدام سید حسین امامی به اتهام قتل سید احمد کسروی موافق نبود. (سید حسین امامی با همراهی برادر خود در اسفند ۱۳۲۴، کسروی را همراه با منشی اش در ساختمان دادگستری کشته بودند.) قوام السلطنه، نخست وزیر، موضوع مجازات یا آزادی امامی را در جلسه وزیران، مطرح کرد. هژیر به نوشته اسکندری، گفته بود: «... باید موافقت نمود که این فرد (امامی) از زندان آزاد شود.» زیرا علما، از قم طی نامه‌ای، آزادی امامی را خواسته بودند. در این هنگام هژیر وزیر دارایی و ایرج اسکندری وزیر پیشه و هنر بود و اللهیار صالح وزیر دادگستری. هژیر نظر داده بود. «بنده عقیده دارم که این آدم (سید احمد کسروی) مهدور الدم بوده و اگر هم او را کشته‌اند، کار صحیحی بوده است.» براساس همین گفته، وقتی علی اکبر موسوی زاده به جای صالح، وزیر دادگستری شد، سید حسین امامی را آزاد کرد. اسکندری نتیجه گرفته است:

من در فرانسه بودم که خبر رسید هژیر را کشتند. قاتل همان امامی بود که بعد از آزاد شدن از زندان، او را کشته بود. من پیش خودم فکر کردم که اگر من یک فرد مذهبی و معتقدی بودم، می‌گفتم، دیدی چگونه خون این سید اولاد پیغمبر (سید احمد کسروی) را هژیر لوٹ کرد و خداوند هم همین شخص را مأمور کرد، او را بکشد.^۱

سائنامه دنیا درباره هژیر نوشته است:

آقای عبدالحسین هژیر در سال ۱۲۸۱ ش، در تهران متولد شد. پس از انجام تحصیلات مقدماتی و متوسطه در مدارس تهران، برای تکمیل تحصیلات عالی داخل مدرسه علوم سیاسی شد و پس از اتمام، در قسمت دارالترجمه وزارت

۱. خاطرات ایرج اسکندری.

خارج، به کار پرداخت.

در دوره وزارت [سید حسن] تقی زاده به آن وزارت (دارایی) منتقل شد و به کفالت اداره حقوقی رسید. در زمان وزارت دارایی داور، آقای هژیر به سمت بازرس کل دولت در بانک ملی منصوب شد و همزمان عضو هیئت مدیره شرکت قماش، شرکت ساختمان، کمیسیون خریدهای دولتی، بازرس شرکت بیمه، رئیس کمیسیون اسعار (ارز) را بر عهده داشت. پس از شهریور ۲۰، در کابینه اول علی سهیلی (اسفند ۱۳۲۰) به وزارت بازرگانی و پیشه و هنر منصوب شد و در کابینه قوام (۱۳۲۰) نیز همین سمت را بر عهده داشت.

در کابینه دوم علی سهیلی در سال ۱۳۲۱، وزیر راه شد و در همین زمان برای اصلاح راه آهن، به لندن رفت و پس از دو ماه اقامت در انگلستان، در کابینه اول محمد ساعد مراغه‌ای، در سال ۱۳۲۳، وزیر کشور شد. او در کابینه چند روزه احمد حکیمی (۷ آبان تا ۳۰ دی ۱۳۲۴)، وزیر دارایی بود.

در همین وزارت بود که جیره بندی قماش و انحصار آن را لغو کرد. و در کابینه سال ۱۳۲۴ قوام السلطنه به وزارت دارایی رسید.

از این زندگینامه، که فعالیت‌های سیاسی هژیر را تا آخر سال ۱۳۲۴ در بر گرفته است، بر می‌آید که هژیر همواره در مشاغل مالی و هر جا که موضوع خرید، تبدیل و معامله در میان بوده، مسئولیتی داشته است. از سویی باید در نظر داشت که مشاغل دارایی و مالی، اصولاً زیر نظر مستقیم دربار قرار داشت. بنابراین هژیر مورد اطمینان شاه و دربار بود. و از همین مشاغل توانسته بود به نفع خود مبالغی برداشت کند.

هژیر تا دی‌ماه ۱۳۲۶ در پست وزارت دارایی کابینه قوام باقی بود. سپس در دولت دوم حکیم الملک (تا خرداد ۱۳۲۷) وزیر مشاور شد. بعد از اواخر خرداد تا ۲۵ آبان ۱۳۲۷ نخست‌وزیر شد و پس از آن یکسره به دربار رفت و وزیر دربار شد. روز ترور، او سمت وزارت دربار داشت. هژیر از دواج نکرد و فرزندی نداشت.

در مورد ارتباط رزم‌آرا با پرونده ترور هژیر و نقش مظفر بقایی، آمده است:
توقیف مجدد دکتر بقایی (پس از چهل روز بازداشت) برای همه تازگی

داشت. ^۱ ... دادگاه... او را به یک سال زندان محکوم کرد... سرهنگ دوّم مروستی که با من آشنایی داشت، گفت: «... آیا می‌دانید من بدون کم‌ترین آشنایی، چه خدمتی به او کردم؟»... اصرار کردم... گفت: «پرونده قتل هژیر، به من احاله شد. از طرف رزم‌آرا، فشار عجیبی به من وارد می‌شد که به هر نحو هست، باید شخص دکتر بقایی را شریک این قتل معرفی کنم.»^۲

ارتشبد حسین فردوست، که یکی از نزدیک‌ترین نزدیکان شاه به شمار می‌رفت، در خاطرات خود نوشته است:

بعد از ظهر (۱۲ آبان ۱۳۲۸) خبر رسید هژیر را ترور کرده‌اند. محمد رضا به من گفت: «بیا باهم به بیمارستان برویم.» هژیر در بیمارستان شماره ۲ ارتش بستری بود... شاه وارد اتاق هژیر شد... هژیر کاملاً هوشیار بود... سرهنگ لطیفی (سرهنگ بهداری، جراح هژیر) نیز آمد. او که بسیار چاخان بود، گفت: «بحمد الله تا حال که وضعشان خوب است...» من (فردوست) نیز از لطیفی وضع هژیر را پرسیدم، گفت: «هر تلاشی که ممکن بود شده و احتمالاً زنده می‌ماند.» شاه مدتی نشست و چون دید حال هژیر خوب است، بیمارستان را ترک کرد. ولی شب، خبر رسید که هژیر فوت کرده است.

فردوست سپس به شرح شایعه دست داشتن رزم‌آرا، در قتل هژیر پرداخته است: ... در محافل سیاسی بالا، شایع شد که ترور هژیر، کار رزم‌آرا است. در آن زمان رزم‌آرا قدرتی بود و به شدت برای کسب مقام نخست‌وزیری، زد و بند می‌کرد. (رک، رزم‌آرا). رزم‌آرا که زرنگ بود و شایعه را شنیده بود، به محمد رضا اصرار کرد که فرد مورد اعتمادی به ملاقات ضارب برود و تحقیق کند. محمد رضا مرا تعیین کرد و به رزم‌آرا گفت به فلانی (فردوست) اعتماد دارم و هر چه ضارب بگوید، عیناً به من خواهد گفت... تقریباً یک ساعت بعد از نیمه شب،

۱. مظفر بقایی را به همراه حسین مکی، حائری زاده، عبد‌القدیر آزاد و عده‌ای دیگر. بعد از ترور هژیر، توقیف کرده بودند.

۲. خاطرات سیاسی رجال ایران، علی‌جانزاده - خاطرات سید احمد هاشمی.

محمد رضا به من گفت، به منزل رزم آرا برو و او را ملاقات کن. به منزل رزم آرا رفتم. خواب بود گفتم: «موضوع چیست؟» گفت: «ضارب هژیر در زندان دژبان است. به ملاقاتش بروید بپرسید چه کسی دستور ترور هژیر را داده است و وعده دهید اگر راستش را بگویید آزاد خواهد شد.»

من همان موقع به زندان دژبان... رفتم... دیدم مردی است قوی هیکل و سالم نشسته بود و تسبیح می انداخت و دعا می خواند... پرسید: «چه می خواهی؟» گفتم: «مرا می شناسی؟» گفت: «می شناسم»... از او سؤال کردم: «چه کسی به شما دستور داد که هژیر را ترور کنی؟ اگر حقیقت را بگویی بخشوده و آزاد می شوی...» جواب داد: «من صریحاً می گویم که وظیفه شرعی خود را انجام دادم و مجازاتم هر چه باشد - که اعدام است - قبول دارم.» از او پرسیدم: «آیا رزم آرا به شما دستور نداده که این کار را بکنید؟»... با تمسخر پاسخ داد: «همین مانده که من دستور رزم آرا را اجرا کنم... بی خود وقتتان را تلف نکنید. شما اگر ۱۰ ساعت هم بنشینید، پاسخ من همین است.»^۱

فردوست در جای دیگر نوشته است: «هژیر، رقیبی برای رزم آرا محسوب می شد و لذا موقعی که ترور شد... ترور را به او منتسب نمودند.»

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، خاطرات ارتشبد حسین فردوست.

پیرم خان

یفرم خان یا پیرم خان، از ارامنه ترکیه و او از اعضای حزب داشناکسیون بود. او از نوجوانی به خیل مبارزان ارمنی پیوست و با دولت عثمانی به نبرد برخاست. او پس از آن که جنگ و گریز را آموخت در «ساسون» رهبری گروهی از پارتیزان‌ها را بر عهده گرفت، چنان که وقتی داشناک‌ها برای نجات ارمنیان در «قارص»، لشکری تجهیز کردند، پیرم هم در آن سپاه بود. جالب آن که سپاهیان روسیه در مقابل این لشکر صف آراست. در این نبرد پیرم و ۲۶ تن دیگر به اسارت نظامیان روس درآمدند. پس از دو سال بازداشت، پیرم به ۲۴ سال زندان در «ساخالین» محکوم شد. در زمستان سال دوم، پیرم، یک ارمنی دیگر به نام هوهانس، و سه نفر روس زندانی، نقشه فرار کشیدند و با مشقت بسیار گریختند. و بالأخره خود را به «ورخنی اودنیک» در بالکان رساندند. در این جا باز به زندان افتادند! اما وانمود کردند که تبریزی هستند و با این دستاویز توانستند در اکتبر ۱۸۹۶ م، (۱۳۱۳ هـ. سال ترور ناصرالدین شاه) خود را به تبریز برسانند. پیرم پس از یک اقدام ماجراجویانه دیگر در ارمنستان و کوشش در راه نجات ارمنیان، دوباره در سال ۱۹۰۱ م، (۱۳۱۷ هـ.) به تبریز بازگشت و بعدها حزب داشناکسیون رشت را بنا گذاشت.

وقتی مبارزات ضد استبدادی مشروطه‌خواهان آغاز شد، پیرم به کمک مجاهدان تبریز شتافت. او طرفدار تشکیل گروه‌های ضربت زیرزمینی، عملیات برق‌آسا و

شیوه‌های جنگ چریکی بود. ترور ناموفق محمد علی شاه که عملی موافق سلیقه او بود، پیرم را به شوق آورد.

روز جمعه ۲۶ محرم ۱۳۲۶ هـ، بر طبق نقشه، پیرم و گروهی تفنگدار به عمارت حاکم گیلان حمله بردند و حاکم و همه اجزای حکومتی را کشتند. لشکرکشی قوای محمد علی شاه به قزوین برای دفع پیرم و فرو نشانیدن شورش گیلان، پیرم را متوجه سپهدار کرد و به قوای او پیوست. در رویارویی قوای محمد علی شاهی با قوای «سپهدار - پیرم»، پیرم خان رشادت‌های بسیاری از خود نشان داد. به پاس این رشادت‌ها، هیئت دولتی که پس از فرار محمد علی شاه، - در ۲۸ جمادی الثانی ۱۳۲۷ هـ. - تشکیل شد، او را به ریاست اداره شهرستانی تهران، برگزید.

ابوالفتح میرزا سالار الدوله، پسر سوم مظفر الدین شاه، به قصد خلع محمد علی شاه و رسیدن به سلطنت در سال ۱۳۲۵ هـ، لشکری آراست. او در کار خود ناموفق ماند، اما وقتی محمد علی شاه برای بازپس گرفتن تاج و تخت بازگشت، سالار الدوله هم موقع را برای ترکتازی مناسب یافت او در غرب ایران به نام ابوالفتح شاه، سکه زد و بساطی گسترده. دولت برای شکست دادن او و ارشد الدوله - فرمانده قوای محمد علی شاه - ۲۵ هزار تومان جایزه معین کرد. پیرم خان به همراه عبدالحسین فرمانفرما به دفع فتنه سالار الدوله مأمور شد. سالار الدوله با طوایف کلهر از یک طرف، و قوای بختیاری و فرمانفرما و پیرم از طرف دیگر، برابر هم ایستادند و به نبرد برخاستند. در این جنگ رضا خان شصت تیری (رضا شاه بعدی) هم در کنار قوای دولتی می‌جنگید. از خود رضا خان شنیده شده که در این جنگ یک بار جان یفرم را نجات داده است.

سرانجام در سال ۱۳۳۰ هـ، در ناحیه شورجه، جنگی در گرفت که به کشته شدن پیرم خان انجامید.

سید حسین یزدی

سید حسین یزدی، از پیروان علی محمد باب، که با براهت از باب و عقیده او و توهین به او، در سال ۱۲۶۶ هـ، از تیرباران شدن، نجات یافت، سرانجام دو سال بعد در فتنه دیگر بابیان، به قتل رسید.

وی پسر سید احمد یزدی و برادر شیخ حسن یزدی بود که هر دو از علمای شیخیه بودند و در زمان و در منطقه خود، سرشناس به شمار می‌رفتند. و هر سه از پیروان سید کاظم رشتی، پیشوای شیخیان بودند.

وقتی علی محمد باب از مکه به فارس رسید، سید حسین از همراهان و مبلغان او بود. سپس با وی همه جا، در شیراز و اصفهان و تهران و ماکو و قلعه چهریق، همراه شد و سمت کاتب او را داشت.

پس از آغاز سلطنت ناصر الدین شاه، امیر کبیر به عللی، تصمیم به پایان دادن به غائله باب گرفت. او در سال ۱۲۶۶ هـ، به حمزه میرزا حشمت الدوله، حاکم آذربایجان، دستور قتل سید علی محمد و همراهان او را داد. وقتی سید علی محمد باب، سید علی زنوزی و سید حسین یزدی را به محل اعدام می‌بردند، سید حسین بنای گریه و التماس گذاشت و به تمنا از مأموران خواست که او را ببخشند. حمزه میرزا به او گفت که اگر کتباً، از آن چه تا به حال گفته برگردد و استغفار کند و نیز از آن چه باب مدعی است، اعلام براهت کند و به

صورت سید علی محمد، تف بیندازد، آزاد می‌شود. او چنین کرد و آزاد شد. پس از اعدام باب، مدتی در تبریز بود. بعد به تهران آمد. اما دوباره دعوت به بابیگری را علنی و به تبلیغ پرداخت. پس از مدتی، در سال ۱۲۶۸ هـ، در شورش وسیع بابیان، که منجر به قتل عام بابیان شد، دستگیر شد و در زندان به دست حاج علی خان صاحب الدوله - قاتل امیر کبیر - به قتل رسید.

باب به سید حسین، القاب «عزیز» و «کاتب البیان» داده بود. (رک، سید علی محمد باب و ملا حسین بشرویه‌ای).

بخش علی خان یکانی

در میان مجاهدان آذربایجان سه برادر، خالصانه، در راه مشروطه قدم گذاردند و هر یک به نوعی در همین راه از میان رفتند. این سه برادر عبارت بودند از: بخش علی خان، قوچ علی خان و شیر علی خان یکانی.

برادران یکانی را، میرزا نور الله یکانی - که خود از سوی کمیته اجتماعیون عامیون و انجمن ایرانیان باکو، به مأموریت ایران اعزام شده بود - به ورود در جرگه مشروطه خواهان و مبارزه با استبداد، فرا خواند:

... در باکو بر این شدند که خوی را بکشایند و مرا با ابراهیم آقا برای این کار، برگزیدند. من با دستور کمیته از باکو روانه شدم و به جلفا رسیدم... قوچ علی خان یکانی و برادران او بخش علی خان و شیر علی خان، که ۲۰ ساله و ۱۷ ساله می بودند، از سوی امیر امجد (والی خوی) نگه داری راه جلفا و خوی را می داشتند و در جلفا می نشستند. من با ایشان به گفت و گو پرداختم و هر سه را هوادار آزادی گردانیدم. آنان با ما پیمان همدستی بستند و برای کار آماده گردیدند.^۱

۱. تاریخ مشروطه ایران، نوشته احمد کسروی - گفته های نور الله یکانی.

آنان قرار گذاشتند که اول روستای «ای واغلی» را بگیرند. سپس برای گشودن خوی، نقشه بکشند. این زمانی بود که خوی و سلماس و اطراف آن به دست قوای دولتی بود (ذی القعدة ۱۳۲۶ هـ). دوران استبداد صغیر محمد علی شاه) و امیر امجد از سوی اقبال السلطان ماکویی در این دو شهر حکومت می کرد. مشروطه خواهان سلماس را گرفته بودند و از سوی اقبال السلطان غروخان، سمیتقو (اسماعیل آقاشاک) و نعمت الله خان ایلخانی مأمور مقابله با مشروطه خواهان بودند.

وقتی روستای «ای واغلی» را گرفتند. بخش علی خان را با ۲۰۰ سوار بر سر راه خوی، به نگهبانی باقی گذاشتند :

یک دسته هزار تن کمابیش از خوی بر سر او آمدند. جنگ سختی در آن جا روی داد. بخش علی خان، دلیرانه ایستادگی می نمود و از این سو، نیز کمک برای او فرستادیم. در نتیجه دشمن شکست یافت و پس نشست. لیکن [قوای دولتی] همه روستاهای پیرامون ای واغلی را گرفته بودند.^۱

شب ۱۷ آذر ۱۲۸۷ ش، (۱۳ ذی القعدة ۱۳۲۶ هـ). مجاهدان شب هنگام، ناگهان به خوی تاخت آوردند. فرمانده سپاه، قوچ علی خان و میرزا نور الله یکانی بودند. «شادروان بخش علی خان با همه کم سالی، در این جنگ ها دلیری بسیار از خود نشان داد و از آن هنگام نام آور گردید»^۲

سپس در وقایع محرم ۱۳۳۰ هـ، تبریز، وقتی گروهی از مجاهدان (امیر حشمت، حاجی خان پسر علی مسیو و دیگران) از تبریز مهاجرت کردند، کسانی را به یکان (در نزدیکی مرز روسیه) فرستادند و مجاهدان آن محل، از جمله قوچ علی خان، بخش علی خان و نور الله میرزا و سواران تابع آنان را با خود همدست کردند تا با نیروی کافی وارد جنگ با روسیان شوند. وقتی این دسته، به سبب نداشتن پشتوانه پراکنده شدند، دسته یکانیان به یکان بازگشتند. زیرا نمی خواستند چون دیگر مجاهدان، به عثمانی پناهنده شوند. ناامیدی، بی پناهی، ناامنی و نداشتن پشتیبانی که این مجاهدان را زیر نظم و قاعده

۱. تاریخ مشروطه ایران.

۲. همان.

در آورد، گروه یکانیان را به سوی جنگ‌های چریکی و پارتیزانی علیه روسیان سوق داد. سال‌های پادشاهی احمد شاه قاجار و سال‌های پیش از جنگ جهانی اول، دوران بس تاریکی در کشور ماست. ارتش بیگانه در شمال کشور، از آزادیخواهان، گروه گروه قربانی می‌گرفت. ایران بار دیگر کانون رقابت‌های استعماری شده بود و در این میان سیاستمداران و سرجنابان سیاست، تنها در فکر خود و بازی بدفرجام «حزب بازی» بودند. در تبریز، میلر - کنسول روسیه - ثقة الاسلام و دیگر پیشروان مشروطه را به دار می‌کشید و در گیلان، نکراسوف - همتای او - خانه به خانه مشروطه‌طلبان را دنبال می‌کرد. آزادیخواهان گروه گروه یا زیر پرچم روسیه و انگلستان و عثمانی، پناه می‌جستند، یا عملاً به عثمانی مهاجرت می‌کردند؛ قوچ علی خان، بخش علی خان، میرزا نور الله و دیگر جنگ آزمودگان یکانی، راه دیگری را پیش گرفتند و آن جنگ و گریز بنا سالدات‌های روسی بود.

از حدود سال ۱۳۳۲ هـ، اینان در ده یزدکان در چهار فرسخی خوی پنهان شدند. سپس در خوی و اطراف آن، بر سر جاده‌ها کمین می‌کردند. چون ستون سپاه روسیه به کمین‌گاه می‌رسیدند، به آنان حمله می‌کردند، نظامیان را می‌کشتند و اسلحه و بار و بندیل آن‌ها را به غنیمت می‌بردند. چون یزدکان در آن زمان از سوی عثمانی، اشغال بود، روسیان از عثمانیان در این زمینه گله کردند. عثمانیان گروه یکان را از مرز دور کردند و به شهر «وان» فرستادند. اما بخش علی خان، قوچ علی خان و همراهان او، باز نیرویی جمع می‌آوردند و در آذربایجان ایران چون ضاعقه بر سر روسیان فرود می‌آمدند. آن قدر که سرانجام عثمانیان، بخش علی خان، رجب علی خان و چندتن دیگر را در «بت لیس» زندانی کردند. بقیه را هم به اسلامبول روانه ساختند.

بخش علی خان به همراه رجب علی خان از زندان گریختند و به روستای خود، یکان رفتند و پنهان شدند. دوباره، کار کمین و به کمین نشستن و کمینگاه تدارک دیدن را تکرار کردند و بدین گونه آسیب‌های فراوان به روسیان وارد آوردند. روسیان هر چه می‌کردند، نمی‌توانستند اینان را دستگیر کنند.

از نظر مقاومت ایذایی در مقابل روسیان، این تنها گزارشی است که از آن زمان به

دست ما رسیده است. در واقع اگر مردم آذربایجان و گیلان به ویژه مجاهدان، این حرکات فرسایشی را گسترده می‌کردند و ادامه می‌دادند. روسیان به آن آسایش نمی‌توانستند بیداد کنند.

نام بخش علی خان، رفته رفته به کابوس روسیان بدل شد. تا آن که در سال ۱۳۳۳ هـ. (۱۹۱۴ م. ۱۲۹۳ ش.) جنگ جهانی اول آغاز شد. به سبب نفرت از روسیه و انگلستان، عده زیادی از مجاهدان به سپاهیان عثمانی و آلمان پیوستند. کوچندگان یکان به عثمانی، در این زمان، همراه سپاه عثمانی در خاک ایران، به جنگ با روسیان برخاستند. سپاه عثمانی شکست خورد. اما بخش علی خان دست از عملیات کمین خود برنداشت. روسیان هم، و جب به و جب خوی و اطراف آن را در پی بخش علی خان می‌گشتند. تا آن که عرصه بر او تنگ شد:

چون اسماعیل آقا (سمیتقو) سر ایل شکاک، به عثمانیان پیوسته و همراه ایشان با روسیان جنگیده بود، بخش علی خان با این آشنایی، او را دوست خود پنداشت. یک شب در [قلعه] چهریق، به خانه او فرود آمد. اسماعیل آقا از در مهربانی و پذیرایی درآمد. ولی نیمه شب او را در رختخواب گرفت و دست بست و فردا به روسیان سپرد. بدین سان با ایشان از در دوستی و هواداری درآمد و برای خود و کسانش زینهار ستد. روسیان بسیار شادمان شدند. بخش علی خان را در خوی به زندان انداختند و پس از چند روزی، در میدان شهر به دار زدند. جوان دلیر هنگام دار زدن چنین گفت: «سمیتقو، نامردانه مرا در خانه خود دستگیر کرد. شما مرا آزاد کنید و تفنگ و اسب مرا، به من بدهید، اگر سمیتقو توانست با همه ایل خود با من برآید و مرا دستگیر کند، سزاست که شما مرا بکشید.» ولی روسیان کی به این سخنان گوش دادند. با آن کینه که از وی در دل داشتند کی او را رها می‌کردند. بدین سان یک جوان دلیر دیگر قربانی نادانی شورداران گردید.^۱

میرزا جعفر خان یمین الممالک

گفته شده است که، ترور میرزا جعفر خان یمین الممالک، اشتباهی صورت گرفته و به دلیل تشابه اسمی بوده است: او در سال ۱۳۳۵ هـ، به ضربت تیشه نجاری، به دست مردی که گفته می‌شد مجنون بوده، به قتل رسید.

میرزا جعفر خان، در سال ۱۲۸۴ هـ، در تهران زاده شد. پدر او میرزا محمد رئیس صدیق الملک اسفندیاری بود. وی در مدرسه دارالفنون رشته مهندسی خواند. اما چون پدر او در وزارت امور خارجه، معاون بود. جعفر خان هم وارد آن وزارتخانه شد و ترقی کرد. از سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۲۳ هـ، او رئیس اداره تذکره (گذرنامه) بود. عبدالله مستوفی در کتاب شرح زندگانی من، تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، این شغل را به دلیل نیاز مردم و کنترل کمی که دولت بر آن داشت، شغل پر درآمدی دانسته است. میرزا جعفر خان در سال ۱۳۱۳ هـ، به یمین الممالک ملقب شد.

به نوشته مهدی بامداد، در تاریخ رجال ایران میرزا جعفر خان، در سال ۱۳۲۳ هـ، سر کنسول ایران در بغداد شد. ولی پس از واقعه به توپ بستن مجلس در ۱۳۲۶ هـ، از کار کناره گرفت و مقیم کاظمین شد. سپس در سال ۱۳۳۰ هـ، به تهران بازگشت و حاکم تهران شد. اسماعیل امیر خیزی در کتاب قیام آذربایجان و ستارخان، او را درویشی صوفی مسلک دانسته که مرید حاجی میرزا حسن صفی علی شاه، و علی خان ظهیر الدوله

(درویشان صفاییه) بوده است.

او در اوآخر سال ۱۳۳۵ هـ، نزدیک خانه خود، در خیابان شاه آباد (جمهوری اسلامی)، به دست شخص دیوانه‌ای، به قتل رسید. در آن زمان گفته شد که قاتل می‌خواسته است حاج میرزا سید علی خان یمین الممالک (حسابی) را بکشد اما به سبب تشابه اسمی، میرزا جعفر خان یمین الممالک را کشته است. اگر این قول صحت داشته باشد، معلوم می‌شود قاتل، یمین الممالک را هم نمی‌شناخته است.

کتابنامه

۱. از صبا تا نایما، یحیی آرین پور، انتشارات کتابهای جیبی.
۲. اسرار تاریخی کمیته مجازات، جواد تبریزی، انتشارات ایران و اسلام / فردوسی.
۳. اسناد مطبوعات، به کوشش گاوۀ بیات و مسعود کوهستانی نژاد، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران.
۴. اطلاعات در یک ربع قرن، عباس مسعودی، انتشارات روزنامه/اطلاعات.
۵. المآثر والآثار (چهل سال تاریخ ایران)، محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، با تعلیقات حسین محبوبی اردکانی، انتشارات اساطیر.
۶. امپریالیسم انگلیس در ایران و قفقاز، ترجمۀ میرزا حسین خان انصاری، انتشارات کتابخانه منوچهری.
۷. امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، انتشارات معرفت.
۸. امیرکبیر قهرمان مبارزه با استعمار، علی اکبر هاشمی رفسنجانی.
۹. انجمن‌های سری در انقلاب مشروطیت، اسماعیل راثین، انتشارات جاویدان.
۱۰. انقلاب مشروطیت ایران و ریشه‌های اجتماعی و تاریخی آن، س. ایرانسکی، م. پاولوویچ، و ثریا، ترجمۀ هوشیار.
۱۱. انقلاب ایران، ادوارد براون، ترجمۀ احمد پژوه، انتشارات معرفت.
۱۲. انگلیسیان در ایران، سر دنیس زایت، ترجمۀ غلام حسین صدری افشار، انتشارات دنیا.
۱۳. ایران در آتشفشان، حسین هیکل، ترجمۀ سنید محمود اصفهانی.
۱۴. ایران در جنگ بزرگ، احمد سپهر (مورخ الدوله).
۱۵. ایران در دوران دکتر مصدق، پروفیسور سپهر ذبیح، محمد رفیعی مهرآبادی، انتشارات عیاشی.
۱۶. ایران دیروز (خاطرات پرنس ارفع)، وزارت فرهنگ و هنر.
۱۷. بازیگران عصر پهلوی، دکتر محمود طلوعی، انتشارات علم.
۱۸. بازیگران عصر طلایی، ابراهیم خواجه نوری، شرکت سهامی کتابهای جیبی.
۱۹. بحران دموکراسی در ایران، فخرالدین عظیمی، ترجمۀ هوشنگ مهدوی - بهرل نوذری، نشر البرز.
۲۰. پنجاه نفر و سه نفر، دکتر انور خامه‌ای، انتشارات هفته.

۲۱. تاریخ اجتماعی ایران از ناصرالدین شاه تا آخر سلسله قاجار، عبدالله بهرامی، انتشارات سنایی.
۲۲. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران (۷ جلد)، انتشارات علمی.
۲۳. تاریخ ایران، سرپرس سایکس، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی.
۲۴. تاریخ بختیاری، سردار اسعد حاج علی خان، نوشته مورخ الدوله سپهر.
۲۵. تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم الاسلام کرمانی، به کوشش سعیدی سیرجانی، نشر آگاه.
۲۶. تاریخ به دروغ در وقایع قتل ناصرالدین شاه، علی ظهیرالدوله.
۲۷. تاریخ بیست ساله ایران (۶ جلد)، انتشارات امیرکبیر.
۲۸. تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، سید محمد محیط طباطبایی، انتشارات بعثت.
۲۹. تاریخ جراید و مجلات ایران (۴ جلد)، سید محمد صدر هاشمی، انتشارات کمال.
۳۰. تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، گوئل کهن، انتشارات آگاه.
۳۱. تاریخ سی ساله ایران، بیژن جزنی.
۳۲. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران (دو جلد)، محمد تقی بهار، ملک الشعراء انتشارات امیرکبیر.
۳۳. تاریخ مختصر زندگانی محمد ولی خان سپهسالار، عبدالصمد خلعتبری.
۳۴. تاریخ مشروطه ایران (دو جلد)، سید احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر.
۳۵. تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران، ادوارد براون، ترجمه محمد لوی عباسی.
۳۶. تاریخ معاصر ایران، پیتز آوری، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، انتشارات عطایی.
۳۷. تاریخ معاصر ایران، مجموعه مقالات، مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی.
۳۸. تاریخ هیجده ساله آذربایجان، سید احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر.
۳۹. تشیع و مشروطیت در ایران، عبدالهادی حائری، انتشارات امیرکبیر.
۴۰. تقویم پنجاه شاهی پهلوی.
۴۱. تلاش آزادی، دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات نوین.
۴۲. جنبش ملی شدن نفت و کودتای ۲۸ مرداد، سرهنگ غلامرضا نجاتی.
۴۳. چکیده انقلاب حیدرخان عمواغلی، رحیم رضا ملک زاده، انتشارات دنیا.
۴۴. حقایق الاخبار ناصری، محمد جعفر خورموجی، چاپ سنگی، ۱۲۸۹ هـ.
۴۵. حکومت نزار و محمد علی شاه و میاران کلبر، ماموننف، ترجمه شریف الدین قهرمان.
۴۶. حکومت مشروطه و مشروعه، تألیف حسین آبادیان، نشر نی.
۴۷. حیات یحیی، میرزا یحیی دولت آبادی، انتشارات عطار و فردوسی.
۴۸. حیدرخان عمواغلی، به کوشش اسماعیل رائین، انتشارات صفی علی شاه.
۴۹. خاطرات ایرج اسکندری، انتشارات مطالعات و پژوهشهای سیاسی.
۵۰. خاطرات آبرون ساید، ترجمه بهروز قزوینی، انتشارات آینه.
۵۱. خاطرات رجال ایران از مشروطیت تا کودتای ۲۸ مرداد.

۵۲. *خاطرات سه سال در دربار ایران*، دکتر فوریه، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، انتشارات دنیای کتاب.
۵۳. *خاطرات سیاسی*، خلیل ملکی، انتشارات رواق.
۵۴. *خاطرات سیاسی*، محمدی ری شهری، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.
۵۵. *خاطرات سیاسی احمد آرامش*، غلام حسین میرزا صالح.
۵۶. *خاطرات سیاسی رجال ایران*، به کوشش علی جانزاده.
۵۷. *خاطرات سیاسی فرخ*، سید مهدی فرخ، انتشارات امیرکبیر.
۵۸. *خاطرات سیاسی محمد ساعد مراغه‌ای*، به کوشش باقر عاقلی، انتشارات مامک.
۵۹. *خاطرات کاوشهای باستانشناسی شوش*، مادام ژان دیولافوا، ترجمه ایرج فرموشی.
۶۰. *خاطرات لیدی شل*، ترجمه حسین ابو ترابیان، نشر نو.
۶۱. *خاطرات ملکه ثریا*، ترجمه موسی مجیدی، انتشارات سعادت.
۶۲. *خاطرات نصرالله انتظام*، به کوشش محمد رضا عباسی و بهروز طیرانی، انتشارات دفتر پژوهش و انتشارات سازمان اسناد ملی ایران.
۶۳. *خاطرات نورالدین کیانوری*، انتشارات مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه.
۶۴. *خاطرات و اسناد ظهیرالدوله*، به کوشش ایرج افشار، نشر تاریخ ایران.
۶۵. *خاطرات و تألمات دکتر مصدق*، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی.
۶۶. *خاطرات و خطرات*، مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه)، انتشارات زوار.
۶۷. *خاطرات و مبارزات دکتر سید حسین فاطمی*، به کوشش بهرام افراسیابی، انتشارات علمی.
۶۸. *خواندنی‌های قرن*، به کوشش دکتر محمود طلوعی، نشر گفتار.
۶۹. *دیده‌ها و شنیده‌ها*، به کوشش مرتضی کلمژان، ناشر البرز.
۷۰. *دولت‌های ایران از سید ضیا تا بختیار*، مسعود بهنود، انتشارات علمی.
۷۱. *رجال عصر مشروطیت*، سید ابوالحسن علوی، به کوشش ایرج افشار.
۷۲. *رهبران مشروطه*، ابراهیم صفایی، انتشارات جاویدان.
۷۳. *زنان ایران در جنبش مشروطیت*، عبدالحسین ناهید.
۷۴. *زندگی سیاسی اتابک اعظم*، مهرباب امیری، انتشارات مشرق.
۷۵. *زندگی سیاسی قوام السلطنه*، مهدی فرخ.
۷۶. *زندگی میرزا تقی خان امیرکبیر*، حسین مکی.
۷۷. *سپهسالار تنکابنی*، عبدالصمد خلعتبری، به اهتمام محمود تفضلی.
۷۸. *ستارخان*، حاج اسماعیل امیر خیزی.
۷۹. *سردار جنگل (میرزا کوچک خان)*، ابراهیم فخرایی، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی.
۸۰. *سرنوشت آزادیخواهان مشروطیت*، دکتر محمد اسماعیل رضوانی.
۸۱. *سه مقاله درباره انقلاب مشروطیت ایران*، پاولوویچ، و. تریا، س. ایرانسکی، ترجمه م. هوشیار.

- انتشارات شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
۸۲. سیاستگران دوره قاجار، خان ملک ساسانی، انتشارات بابک.
۸۳. سیاست موازنه منهی در مجلس چهاردهم، حسین کی استوان، انتشارات روزنامه مطهر.
۸۴. سید جمال الدین اسدآبادی و بیداری مشرق زمین، محمد محیط طباطبائی، به کوشش سید هادی خسرو شاهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۸۵. سیری در اندیشه سیاسی کسروی، حجت الله اصیل.
۸۶. سی و هفت سال، احمد سمیعی، انتشارات شبانویز.
۸۷. شخصیت‌های نامی ایران.
۸۸. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، انتشارات زوار.
۸۹. شرح زندگانی من (تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه)، عبدالله دستوفی، انتشارات زوار.
۹۰. شش سال انقلاب مشروطیت ایران، احمد قاسمی.
۹۱. شناسنامه مطبوعات ایران، مسعود برزین، انتشارات بهجت.
۹۲. شهدای روحانیت (خرداد ۴۲ تا بهمن ۵۷)، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، حوزه علمیه قم.
۹۳. شهدای روحانیت شیعه در یکصد سال اخیر، علی ربانی خلخالی، انتشارات پیام اسلام، قم.
۹۴. شهید راه آزادی سید جمال واعظ اصفهانی، اقبال یغمایی، انتشارات طومار.
۹۵. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، (خطرات ارتشبد سابق حسین فردوست)، انتشارات مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.
۹۶. عارف قزوینی شاعر ملی ایران، تدوین سید هادی حائری، انتشارات جاویدان.
۹۷. عصر بی خبری (تاریخ امتیازات ایران)، ابراهیم تیموری.
۹۸. فراماسونری در ایران، محمود کتیرایی، انتشارات اقبال.
۹۹. فرخی یزدی (دیوان اشعار)، به کوشش حسین مکی، انتشارات امیرکبیر.
۱۰۰. فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، فریدون آذیت، انتشارات سخن.
۱۰۱. فهرست مشاهیر ایران (از آغاز دوران‌های افسانه‌ای تا زمان حاضر)، دکتر ابوالفتح حکیمیان، نشر فرخی.
۱۰۲. قلم و سیاست از استعفای رضا شاه تا سقوط مصدق، محمد علی سنقری، نشر نامک.
۱۰۳. قیام آذربایجان و ستارخان، اسماعیل امیرخیزی.
۱۰۴. قیام افسران خراسان، ابو الحسن تفرشیان، انتشارات علم.
۱۰۵. قیام افسران خراسان، احمد شفاینی، انتشارات کتاب سرا.
۱۰۶. قیام تنگستانی، علی مراد فراشندی.
۱۰۷. قیام شیخ محمد غیبیانی، محمد آذری.
۱۰۸. قیام کلنل محمد تقی خان پسیان، محمد آذری.
۱۰۹. کوراه (خطراتی از تاریخ حزب توده)، احسان طبری، انتشارات امیرکبیر.

۱۱۰. کشمکش مشروطه و استبداد، حیدر ملک زاده، ابن سینا.
۱۱۱. کلنل محمد تقی خان پسیان، به قلم عده‌ای از دوستان او، انتشارات کاوه، بزلین.
۱۱۲. کلیات مصور میرزاده عشقی، علی اکبر مشیر سلیمی، انتشارات امیرکبیر.
۱۱۳. کهنه سریاز، نشریه کتابخانه پهلوی.
۱۱۴. گاهنامه پنجاه سال سلطنت پهلوی، نشریه کتابخانه پهلوی.
۱۱۵. گاهنامه تطبیقی سه هزار ساله، احمد بیرشک، انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۱۶. گذشته چراغ راه آینده است، جامی، انتشارات ققنوس.
۱۱۷. گفت و گوی من با شاه (خاطرات محرمانه امیراسدالله علم)، ترجمه گروه مترجمان، انتشارات طرح نو.
۱۱۸. گیلان در جنبش مشروطه، ابراهیم فخرایی، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
۱۱۹. مجموعه پیام‌های آیت الله کاشانی، گردآورنده م. دهنوی، انتشارات چاپخش.
۱۲۰. محمد رضا عشقی (دیوان عشقی و شرح حال شاعر)، علی اکبر سلیمی.
۱۲۱. مختصری از زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه، حسین مکی.
۱۲۲. مردان نامی شرق، غلامحسین فرخ زاد، انتشارات مدرسه آمریکایی بیروت.
۱۲۳. مزدوران انگلیسی - نیروهای ضد اغتشاش در خلیج فارس، فرد هالییدی، ترجمه اختر شریعت زاده، انتشارات آگاه.
۱۲۴. مشاهیر رجال، به کوشش باقر عاقلی، نشر گفتار.
۱۲۵. مطبوعات سیاسی در عصر مشروطه، ذاکر حین، انتشارات دانشگاه تهران.
۱۲۶. مفخر شرق سید جمال الدین اسدآبادی، سید غلامرضا سعیدی، سید هادی خسروشاهی.
۱۲۷. ملیت و انقلاب در ایران، محمود صیرفی زاده، نشر فانوس.
۱۲۸. منتظم ناصری، چاپ سنگی، ۱۳۰۰ هـ.
۱۲۹. من و خاندان پهلوی، احمد علی مسعود انصاری، نشر فاخته.
۱۳۰. میرزا ملکم خان، اسماعیل راثین، انتشارات صفی علی شاه.
۱۳۱. ناگفته‌ها، خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
۱۳۲. نبرد با دیکتاتوری شاه، بیژن جزنی، انتشارات مازیار.
۱۳۳. نخست وزیران ایران، جعفر مهدی نیا، انتشارات فانوس.
۱۳۴. نصرت الدوله فیروز، به کوشش باقر عاقلی، نشر سامت.
۱۳۵. نظم و نظمیه در دوره قاجاریه، مرتضی سیفی قمی تفرشی، انتشارات یساولی.
۱۳۶. نقش روحانیت پیشرو در انقلاب مشروطیت، حامد الکار، ترجمه ابوالقاسم سری.
۱۳۷. نقش مرکز غیبی در انقلاب مشروطیت ایران، صهر سرداری نیا.
۱۳۸. نواب صفوی، اندیشه‌ها و مبارزات او، سید حسین خوش نیت.
۱۳۹. نهضت امام خمینی (۲ جلد)، سید محمد روحانی (زیارتی)، بنیاد شهید انقلاب اسلامی.

۱۴۰. نیم قرن جنایت، سرهنگ احمد ودی.
۱۴۱. واقعات اتفاقیه در روزگار، محمد مهدی شریف کاشانی، به کوشش سیروس سعدوندیان، نشر تاریخ ایران.
۱۴۲. هفت سال در زندان (خاطرات احمد آرامش)، اسماعیل رائین، نگاه نشر و ترجمه کتاب.
۱۴۳. یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، دوست علی خان معیر الممالک، نشر تاریخ ایران.
۱۴۴. یادداشت‌های تاریخی مستشار الدوله، به کوشش ایرج افشار، انتشارات فردوسی.
۱۴۵. یادداشت‌های سیاسی در واقعی سی تیر ۱۳۲۰، حسن ارسنجامی، انتشارات هیرمند.



ميرزا علي اصغر خان امين السلطان (اتابك اعظم)



پرنس اسحاق خان مفخم الدوله



ميرزا محمد خان حكيم الملك



سید محمد طباطبائی



سید حسن مدرس



ستارخان



خلیل طهماسبی



میرزاعلی خان امین الدوله (پدر دکتر علی امینی)



آیت الله حاج شیخ فضل الله نوری



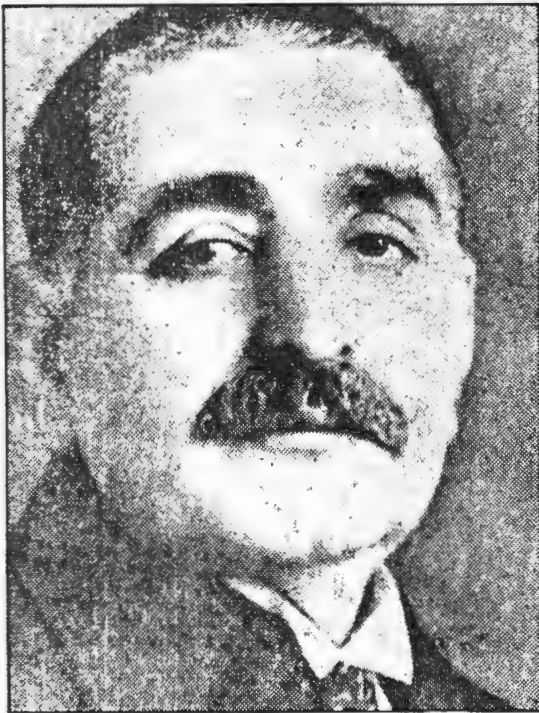
آیت الله کاشانی (سمت راست)، خلیل طهماسبی (سمت چپ)، شمس الدین قنات آبادی (پشت سر)



علی قلی خان سردار اسعد بختيار



سید عبدالله بهانی



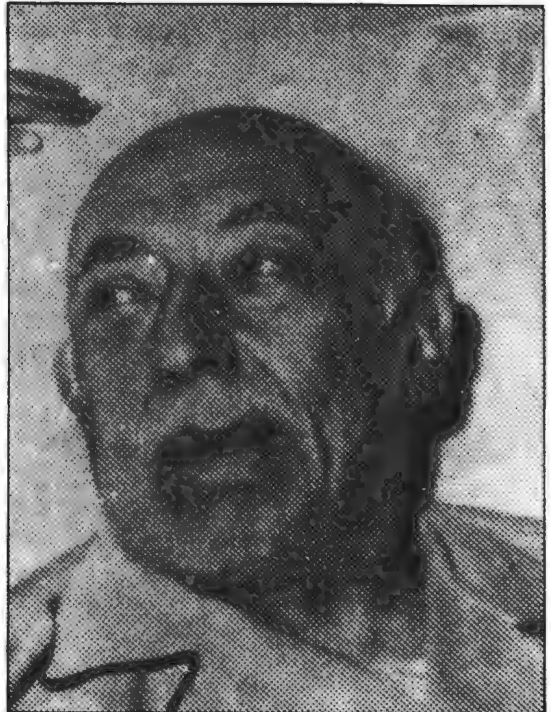
سلیمان میرزا اسکندری



دکتر تقی ارانی



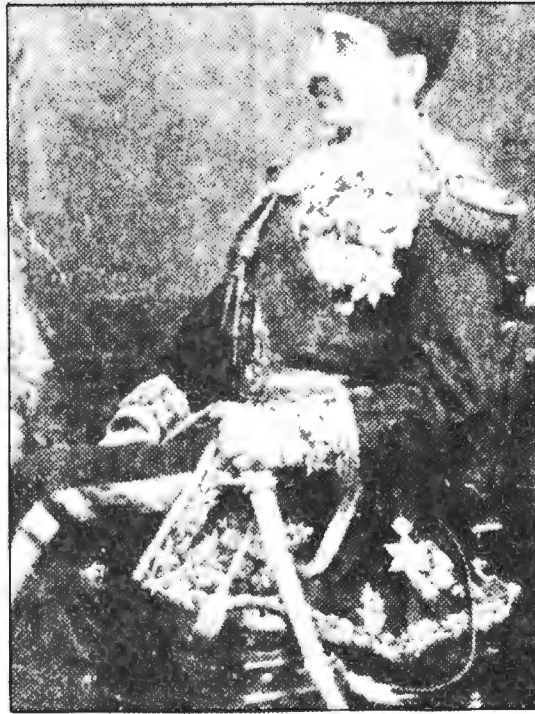
سید محمد صادق طباطبائی



قوام السلطنه (احمد قوام)



میرزا احمدخان مشیرالسلطنہ



میرزا ملکم خان ناظم الدوله



شیخ محمد احياء الملک (سمت راست)، جعفر قلی سردار
اسعد (سردار بهادر)



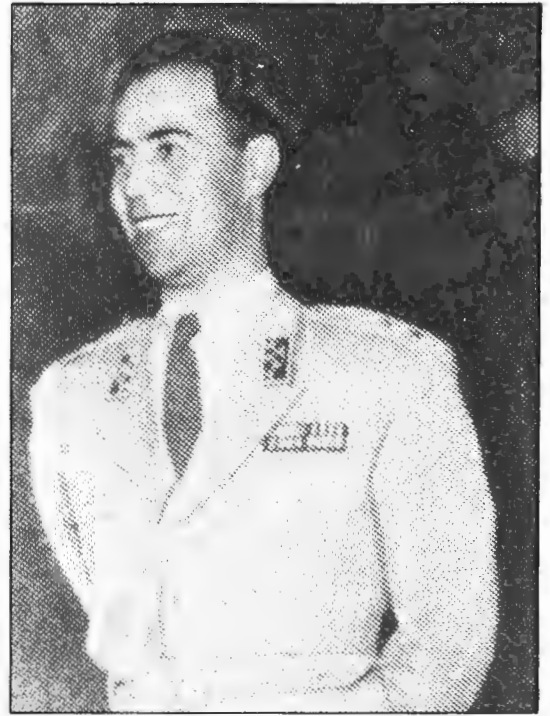
شیخ خزعل و رضا قلی خان مافی (نظام السلطنه)



نشسته با دستار قاضی محمد پشت سر وی دستار به سر سیف قاضی بزادر قاضی محمد که هر دو اعدام شدند



بولارد سفیر انگلیس



سرتیپ تقی ریاحی



محمد علی خان علاء السلطنہ (پدر حسین علاء)



سیف قاضی



علی رضا پهلوی



رضا عکاس باشی (عکاس ناصرالدین شاه)



عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار رضاخانی



سیدجعفر پیشه‌وری (مدیر روزنامه آذرب)



میرزا آقاخان کرمانی



حاجی میرزا ابراهیم آقا وکیل آذربایجان در مجلس شورای ملی که در روز بمباران مجلس در پارک امین‌الدوله به دست قزاقان کشته شد.



میرهاشم تبریزی



حاج میرزا حسن خان خیرالملک



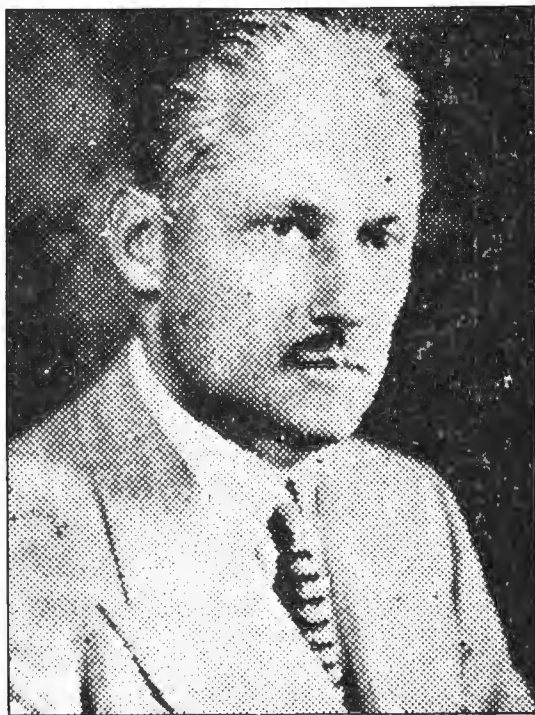
ابراهیم حکیمی در سن پیری (حکیم الملک)



جنازه عباس آقا تبریزی قاتل میرزا علی اصفرخان اتابک



سید جمال الدین اصفهانی (واعظ)



لویی دریفوس (سفیر آمریکا، شهریور ۱۳۲۰)



ناصرالدین شاه قاجار



ردیف جلو از راست: کامران میرزا فرزند ناصرالدین شاه، نصرت‌الدین سالار السلطنه، ملیجک، ناصرالدین شاه، بقیه افراد
خواجه‌های دربار هستند



محمد ولي خان مصباح السلطنه (استاندار خراسان)



نصرت الدوله فيروز



اسدالله خان ابوالفتح زاده



محمد نظر خان مشكات الممالك



سیدجمال‌الدین افجه‌ای



نصرالله ملک‌المکلمین معروف به حاج میرزا نصرالله
بهشتی (پدر دکتر مهدی ملکزاده)



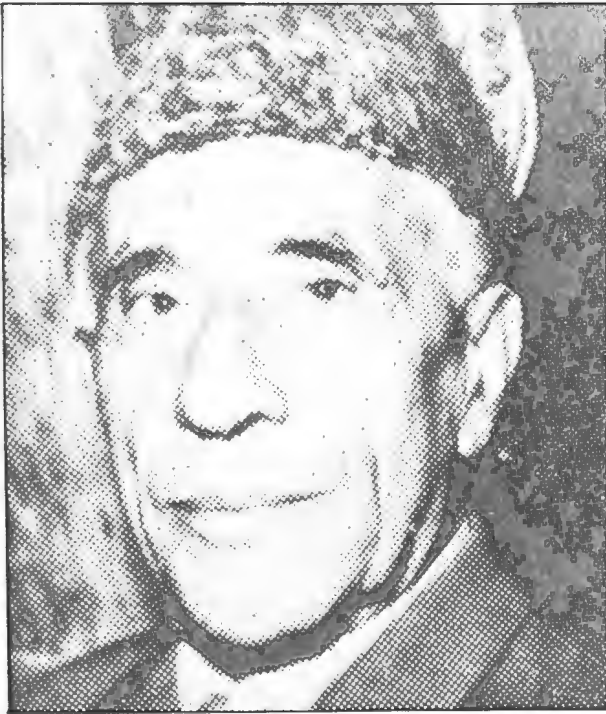
شادروان میرزاتقی‌خان امیرنظام سپس امیرکبیر صدراعظم
ناصرالدین‌شاه



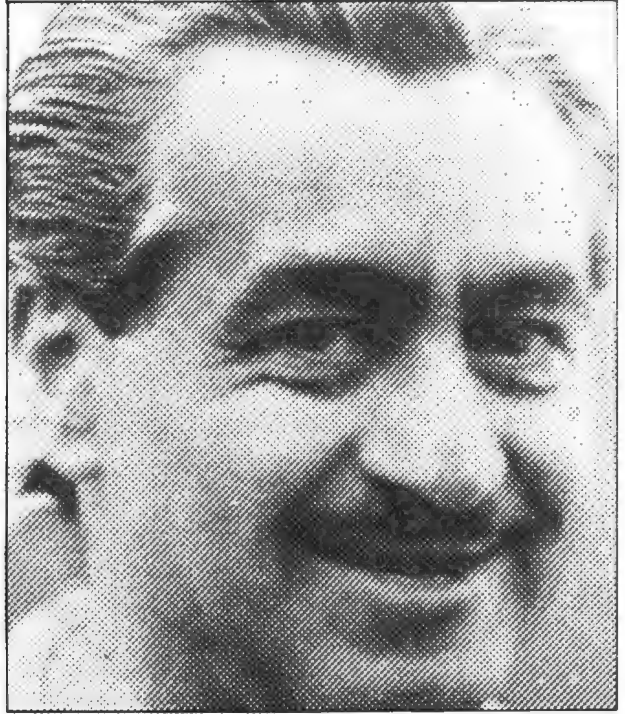
سردار فاخر حکمت



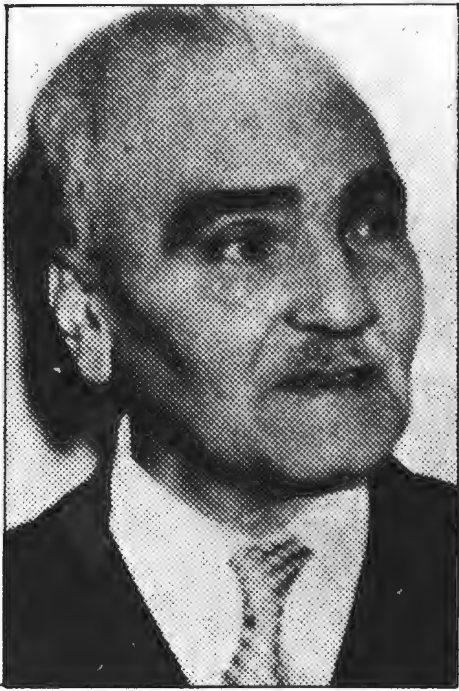
شهید دکتر حسین فاطمی



سیدضیاءالدین طباطبائی



سرلشکر تیمور بختيار



سید حسن تقي زاده



محمد ساعد مراغی



حسن علی منصور



دوست محمدخان بلوچ (نفر وسط)



حیدرخان عمو اوغلی



علی اکبر داوود



مظفر فیروز



خسرو خان قشقایی



قاسم صور اسرافيل (مدير روزنامه صور اسرافيل)



محمد حسن خان اعتماد السلطنه



باسكرويل تبعه امريكا



میرزا محسن خان مشیرالدوله



مظفرالدین شاه قاجار (سمت چپ) و میرزا علی اصغر خان
امین السلطان صدراعظم وی



میرزا احسن خان مشیرالملک



سرلشکر علی رزم آرا (فلش‌ها مسیر گلوله‌ها را نشان می‌دهد)



حسین علاء



جمال‌الدین امامی خوئی (لیدر اقلیت در مجلس دوره شانزدهم)



میرزا کوچک خان (سردار جنگل)



احمدشاه قاجار



دکتر ابراهیم حشمت‌الاطباء



اسماعیل اقا سمیتقو



شیخ احمد روحی



میرزا نصرالله خان مشیرالدوله



میرزا ابراهیم خان حکیم الملک



متیرالدوله (حسن پیرنیا)



سرلشکر افشار طوس



عبدالحسین هژیر



میرزا حسن خان مشیرالدوله



میرزا رضا کرمانی (قاتل ناصرالدین شاه)



حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله



ایوان اف قاتل صنیع الدوله



اسماعیل خان مجاهد که در دوره استبداد صغیر به دستور محمدعلی شاه در دروازه باغ شاه به دار آویخته شد



سرپاس رکن الدین مختاری
(رئیس شهربانی کل کشور در دوره رضاخانی)